

انتشارات نگاه طهران
۹۲۵

پایه دکتری مهدوی بدانشگاه

۱۷

کلید و دمنه

اشای ابوالمعالی نصرانده نشی

تصحیح و توضیح محبتی سیوی طهرانی

چاپ هفتم

۱۳۶۲



بها ۵۰۰ ریال

کتابخانه و موزه



۲	۸۱۰
۲۲	۲۰

۲۱۸۱۰



آثار و انشاه طهران
۹۲۵

پژوهنده دکتر سید محمد مهدی بدانشگاه
۱۷

ترجمه

کلید و دمنه

اشای ابوالمعالی نصرته نشی

تصحیح و توضیح محبتی عبوی طهرانی

چاپ هفتم

۱۳۶۲

چاپ شرکت افست «سهامی عام» تهران

تیراژ ۱۶۰۰۰ جلد

فهرست مندرجات

ز	مقدمه مصحح و شارح کتاب
بط	فهرست مختصر نسخ مילک کار و مراجع
۲	(۱) دیباجه مترجم
۸	ذکر ألقاب ملک بهرامشاه
۱۵	معرقي کلیله و دمنه
۲۰	سخنان منصور خلیفه
۲۳	ترجمه منظوم رودکی
۲۵	کیفیت این ترجمه
۲۸	(۲) مُفْتَح کتاب بر ترتیب ابن المَقْفَع
۳۸	(۳) تمهید بُرُزْجِمِهَر بختکان
۳۹	ح ۱ مردی که گنجی یافت
۳۹	ح ۲ مردی که میخواست نازی گوید
۴۳	تمه گفتمار ابن المَقْفَع
۴۴	(۴) باب بُرُزُویَه طیب
۴۶	ح ۱ مردی که یک خانه پر عود داشت
۴۹	ح ۲ مردی که با یاران خود بدزدی رفت
۵۱	ح ۳ بازرگانی که جواهر بسیار داشت
۵۳	ح ۴ سگی که بر لب جوی استخوانی یافت
۵۶	ح ۵ مردی که از پیش اُشتر مست بگریخت
۵۹	(۵) باب شیر و گاو
۶۲	ح ۱ بوزنه‌ای که درود گری پیش گرفت
۷۰	ح ۲ روباهی که در بیشه‌ای طلی دید
۷۴	ح ۳ زاهدی که پادشاهی اورا کسوتی داد

- ح ۴ زاغي که بر بالای درختي خانه داشت ۸۱
- ح ۴ آ ماهي خوار و خرچنگ ۸۲
- ح ۵ خرگوشي که بچیت شیر را هلاک کرد ۸۶
- ح ۶ سه ماهي که در آبگيري بودند ۹۱
- ح ۷ بطي که در آب روشني ستاره مي ديد ۱۰۲
- ح ۸ زاغ و گرگ و شگال و شير و شتر ۱۰۶
- ح ۹ طيطوی و وکیل دریا ۱۱۰
- ح ۹ آ دو بط و باخه دوست آنان ۱۱۰
- ح ۱۰ بوزنگان و کرم شبناب ۱۱۶
- ح ۱۱ دو شریک يکي زرنگ و ديگري ساده لوح ۱۱۷
- ح ۱۱ آ غوكي که در جوار ماري مي زیست ۱۱۸
- ح ۱۲ بازرگاني که صد من آهن داشت ۱۲۲
- (۶) باب باز جُستِ کارِ دمنه ۱۲۹
- ح ۱ زنِ بازرگان و نقاش و غلام او ۱۳۷
- ح ۲ طیبِ حاذق و مدعي جاهل ۱۴۶
- ح ۳ مرزبان و زن او و بازدار او ۱۵۳
- (۷) باب دوستي کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ۱۵۷
- ح ۱ موش و زاهد و مهمان او ۱۷۰
- ح ۱ آ داستان زن و کنجد بخته کرده ۱۷۱
- ح ۱ آ ۱ صیاد آهو خوگ و گرگ ۱۷۲
- (۸) باب بوف و زاغ ۱۹۱
- ح ۱ مرغان که مي خواستند بوم را امير خویش کنند ۲۰۱
- ح ۱ آ ملک پیلان و خرگوش ۲۰۲
- ح ۱ ب کبکنجبر و خرگوش و گربه روزه دار ۲۰۴
- ح ۲ زاهدي که گوسفندي خريده بود ۲۱۱
- ح ۳ بازارگان دشمن روی و زن او ۲۱۴
- ح ۴ زاهدي که از مريدي گاوي دوشاستد ۲۱۵
- ح ۵ درودگر و زن او و دوستگان زن ۲۱۷
- ح ۶ زاهد و بچه موشي که دختری شد ۲۲۴

فهرست مندرجات

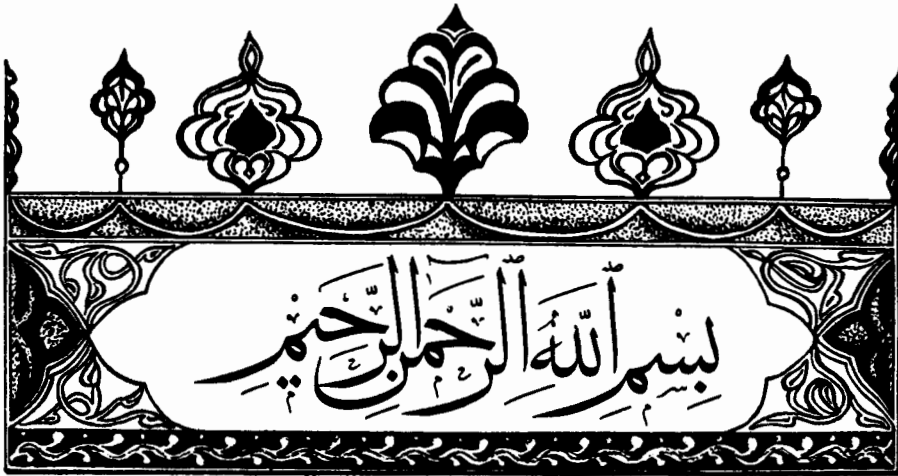
۲۳۰	ح ۷ مارِ پیر و ملکِ غوکان
۲۳۸	(۹) باب بوزینه و باخه
۲۵۳	ح ۱ شیرِ گر گرفته و روباه و خر
۲۶۱	(۱۰) بابِ زاهد و راسو
۲۶۳	ح ۱ پارسا مرد و کوزه شهید و روغن
۲۶۷	(۱۱) بابِ گربه و موش
۲۸۳	(۱۲) بابِ پادشاه و قنزه
۲۸۸	ح زال و دختر او مهستی (منظوم)
۳۰۴	(۱۳) بابِ شیر و شغال
۳۳۴	(۱۴) بابِ تیر انداز و ماده شیر
۳۴۰	(۱۵) بابِ زاهد و مهمان او
۳۴۴	ح ۱ زاغی که آرزوی رویش کبگ داشت
۳۴۵	(۱۶) باب پادشاه و برهمنان
۳۷۷	ح ۱ جفتی کبوتر که دانه ذخیره کردند
۳۹۷	(۱۷) باب زرگر و سیاح
۴۰۸	(۱۸) باب شاهزاده و یارانِ او
۴۱۶	ح ۱ مردی که جفتی طوطی خرید و آزاد کرد
۴۱۸	(۱۹) خاتمه مترجم
۴۲۳	(۲۰) فهرست لغاتِ مشکل و دور از تداول

پس از انتشار چاپ اول این کتاب بعضی از دوستان ،
و بیش از همه جناب آقای سید محمد فرزانه ، سهوها و غلطهایی
در آن یافتند و تذکار دادند . در این چاپ آنها را اصلاح
کرده‌ایم و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنیم .

این کتاب از روی نسخه کاملی که در چاپخانه دانشگاه بطبع رسیده است

بطریق افست چاپ و منتشر گردید.

حق طبع از روی این نسخه محفوظ است



تا جهان بود ، از سرِ آدم فراز کس نبود از راهِ دانش بی نیاز
 مردمانِ بخرد اندر هر زمان راهِ دانش را بهر گونه زبان
 گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگِ اندر همی بنگاشتند
 دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست^۱

کتابِ کلیله و دمنه از جمله آن مجموعه‌های دانش و حکمتست که مردمانِ خردمندِ قدیم گرد آوردند و «بهر گونه زبان» نوشتند و از برای فرزندانِ خویش میراث گذاشتند و در اعصار و قرونِ متمادی گرامی می‌داشتند، می‌خواندند و ازان حکمتِ عملی و آدابِ زندگی و زبان می‌آموختند.

اصلی کتابِ هندی بود بنام پنجه تَنتره Panchatantra ، در پنج باب فراهم آمده^۲؛

۱ این چهار بیت در تحفة الملوك علی بن ابی حفص ابن فقیه محمود الاصفهانی از کلیله و دمنه رودکی نقل شده است.
 رودکی مضمون آن را از عبارات مبتدای کتاب الآداب الکبیر ابن المقفع اخذ کرده است.
 ۲ آن پنج باب (یا پنج کتاب) در کلیله و دمنه ما این پنج باب است : باب شیر و گاو ، باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ، باب بوف و زاغ ، باب بوزینه و باخه ، باب زاهد و راسو .

بُرزویه طیب مَرُوزي در عصرِ اَنوشِروان خسروِ پسرِ قباد پادشاهِ ساساني آن را به پارسي در آورد و ابواب و حکایاتِ چند بران افزود که اغلبِ آنها از مآخذِ ديگرِ هندي بود . در مباديِ دورانِ فرهنگِ اسلامي ابن المقفّع آن را از پارسي به تازی نقل کرد و کتابِ کلیله و دمنه نام نهاد ؛ از نگارشِ پارسي بُرزويه و از ترجمه تازي پسر مقفّع « بهرگونه زبان » ترجمه کرده شد ؛ در عصرِ سامانيان نخستين سخنگویِ بزرگِ فارسي ابو عبدالله رودکي آن کتابِ ابن المقفّع را بنظمِ فارسي امروزي در آورد ؛ پس از وی باز بفارسي ترجمه ها کردند^۳ ؛ تا بعهدِ بهرامشاهِ غزنوي أبو المعالي نظام الملك معين الدین نصرالله بن محمد بن عبد الحميد بن احمد بن عبد الصمد که منشي ديوان بود ، و جد او عبد الصمد از شیراز بود ، و خود متولد شده و نشو و نما یافته غزنین بود ، کلیله و دمنه پسر مقفّع را بارِ ديگرِ بنثرِ فارسي ترجمه کرد . و آن اين کتابست که اکنون بدستِ خواننده است . اين ترجمه را با ترجمه های ديگرِ فرق است : نصرالله منشي مقيد بمتابعتِ از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشي آزاد ساخته و پرداخته است و آن را پهانه و سيله اي کرده است از برای انشای کتابي بفارسي که معرف هنر و قدرت او در نوشتن باشد ، و انصافاً نثرِ فارسي را به ذروه اعلی رسانيده است و کمالِ قدرتِ آن را در بيانِ مطالب و حد توانائيِ خویش را نیز در نويسندگي ، در اين کتاب بمنصه ظهور نشانیده .

غزنويان ترک نژاد و ترک زبان بودند ، و نمي دانيم که بهرامشاه هم مثل اجدادِ خود بترکي تکلم مي کرد يا فارسي زبان شده بود ، و اگر فارسي زبان شده بوده است آیا در

۳ تحقیقات مستشرقین در باب مآخذ این حکایات و ابواب مفصل است ، و نتیجه آن مطالعات را بنده در مقدمه مفصلي که بر چاپ بقطع بزرگ این کتاب خواهد نوشت بیان خواهد کرد . همچنین در باره برزويه و بزجمهر و ابن المقفّع هر چه گفتمی باشد آنجا گفته خواهد شد .

۴ از کلیله و دمنه رودکي که در حدود ۳۲۰ هجري منظوم شده بوده است معدودي ابیات بجا مانده که در مقدمه مفصلي این جانب پس ازین نقل و مواضع آنها در این کتاب تعیین خواهد شد .

۵ سند این خبر همین کتاب نصرالله منشي است (۶۵/۲۵) ؛ از آن ترجمه ها چیزی بدست ما نرسیده است . چند بيتي به بحر رمل یا مقارب در فرهنگها از طیان و ابوشکور و غیر ایشان نقل شده است که ارتباط با حکایات کلیله و دمنه دارد ، و آنها را بنده در مقدمه مفصلي خود خواهد آورد .

ادراكِ دقایق و لطایف و ریزه کاریهای زبان آن قدر وارد بوده است که بین انشای نصرالله منشی و انشای منشیِ قادرِ دیگری در آن عصر فرق بگذارد ؛ اما ادبای عالی قدر آن عهد (اگرچه عموم ایشان از عهده فهم تمامی مزایای تحریر او و شناسائی قدر هنرش بر نمی آمدند) مشخص حقیقی و مطمح نظر واقعی نویسنده بودند. نویسنده یا شاعر در دربار سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطین دیگر غزنوی و سلجوقی و غیر آنان ، در بند آن نبود که مخدوم او بر ظرفتها و نکته سنجیها و معانی پردازیهها و آیاتِ براءت و فصاحت و بلاغت او چنانکه باید و شاید واقف می شود یا نه ؛ آنان شعر از برای یکدیگر می سرودند ، و کتاب از برای فارسی زبانان فهم و فارسی دانان و معانی شناسانِ فاضل می نوشتند ؛ دقت ایشان در صحت عبارات و رعایت قواعد زبان و ، مقید بودن ایشان به اصول فصاحت و بلاغت و ، رسائی و درستی بیان و ، بجا نشستن کلمات و تعبیرات و ، تناسب امثال و ابیات و ، استواری و استحکام معانی ، همه از برای همدیگر بود ، و اعتنائی بآن نداشتند که آیا سلاطین و سرکردگان ترك به درست و غلط بودن ، بلند و پست بودن ، محکم و سست بودن شعر یا نثر ایشان متوجه می شوند یا نمی شوند ؛ غیر از امر او ملوک ترك بزرگان دیگری بودند که بصحت فارسی و لطافت مضمون و دزدی نبودن افکار مقید و معتقد بودند ، و نویسنده و شاعر عقیده این مردمان را محترم می شمردند و در چشم ایشان خویشتن را خوار نمی خواستند .

شعرا و ادبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه های یکدیگر داشتند و باهم در آن محافل مذاکره و مناظره و مباحثه می کردند و از یکدیگر علم و ادب فرامی گرفتند و دقایق علوم و لغت و هنر را مورد مذاقه می ساختند . یکی از این محافل و مجامع خانه خواجه^۶ نصرالله منشی بود که در زمان انشای این کتاب هنوز زنده و برمسند قدرت متکی بوده است ؛ فضلا و علما آنجا می آمدند و او از ایشان بهر نوع پذیرائی و نگهداری

۶ مراد از خواجه او (۳/۱۵ و حاشیه) معلوم نشد ، حدس می زیم که برادر بزرگتر او یا وزیری که نصرالله وابسته به در خانه او بوده و آنجا سکنی داشته است مراد باشد ؛ بهر حال کسی بوده است که نصرالله در خانه او می توانسته است از ملاست اعمال و مباشرت اشغال آزاد باشد .

می‌کرد، و بعضی از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده‌است) بمنزلت ساکنانِ خانه بودند؛ نصرالله بمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتارِ ایشان اُنس گرفته بود و بعدی در راه کسب هنر می‌کوشید که بهیچ کارِ دیگر نمی‌پرداخت و ساعتها در همدی و گفتگو با ایشان می‌گذرانید؛ اما در هنگام انشای این کتاب آن جمع پراکنده شده بوده‌است^۷ و یکی از دوستانِ قدیم آن عهد با وجودِ تقلبِ احوالی که در حالِ نصرالله منشی پیش آمده بوده است تغییر حال نداده بوده، و در این وقت نسخه‌ای از کلیله و دمنه عربی از برای مؤلف آورده بوده. نصرالله که در این موقع جز بمطالعه کتب وقت را بچیزی نمی‌گذرانید بدین نسخه که فقیه علی بن ابراهیم اسمعیل بدو هدیه کرده بوده اُنس گرفت، و از آنجا که رغبت مردم از مطالعه کتبِ عربی قاصر شده بوده‌است بخاطر او می‌گذرد که آن را بفارسی ترجمه کند، سخن را بسط دهد، اشارات را روشن بیان کند، به آیات و اخبار و ابیات و امثال بیاراید و معنی را مؤکد کند، و خلاصه اینکه کتاب را که زبده چند هزار ساله است احیا کند تا مردمان از فواید آن محروم نمانند. در این تجدیدِ تحریر و نگارش يك باب را که به سرگذشت برزویه طبیب مخصوص بوده‌است مختصر کرده‌است، ولیکن در بقیه ابواب به تفصیل و تشریح و افزودنِ فصول و در سخن مؤلف دویدن قائل شده‌است؛ و بعد از آنکه چند جزوی بتحریر پیوسته و حاضر شده بوده‌است این اجزا را بنظر سلطان بهرامشاه رسانیده بوده‌اند و «از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه» بوده‌است آن را پسندیده داشته و فرمان داده‌است که بر همان نسق کتاب را به پایان رساند و آن را بنام ألقاب شاه مزین و موشح سازد.

آیا آنچه در این فصل در باره سخن شناسی و تمییز پادشاهانه می‌گوید، و آنچه

۷ یک نمونه از ارتباطهای مابین اهل قلم و شعرو علم و فضل در این عهد اینست که امام علی خیاط را نصرالله منشی در مقدمه این کتاب جزء انجمن خانه خواجه خود ذکر می‌کند (ص ۱۶ س ۴)، و سه بیت عربی که در دیباجه کلیله آورده‌است از اوست (۱۱ تا ۹/۳)، و این شخص که اسم و رسم کاملش ابوالقاسم علی بن الحسن بن رضوان الخیاط الغزنوی است بمدوح سنائی بوده‌است و نام او در دیوان سنائی آمده‌است (مقدمه چاپ دوم ص فکتر دیده شود)، و سنائی مدح محمد بن محمد بن عبد الحمید را هم که برادر مؤلف بوده‌است گفته، و اشعار سنائی را هم نصرالله در کتاب خود آورده‌است.

در آخر کتاب گفته است که « چون بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه کرده اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است » حکایت از واقع امر می کند، و سلطان بهرامشاه چنین قدرتی در استنباط تفاوت مابین منشآت دیوانیان و نویسندگان داشته است، یا اینها را جزء تعارفات مرسوم بین خادم و مخدوم باید محسوب داشت؟ بهر حال کتاب پرداخته گشت و از قرائن تاریخی مستفاد می گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری انجام یافت. از مقایسه نسخه های مختلف کتاب با یکدیگر و دیدن اینکه نسخ مختصر و متوسط و مفصل هست بنده را این اعتقاد حاصل شده است که نصرالله منشی شاید یکی دو بار در تحریر کتاب دست برده باشد و هر بار تفصیلاتی در فصول مختلف افزوده باشد؛ از آن جمله است عبارات راجع بسخنان منصور عباسی (۱۳/۲۰ تا ۱۵/۲۳) و فصولی در خاتمه کتاب که در برخی از نسخ هست و در نسخه ما نیست، و اینها را در ضمن فهرست اختلاف قراءات خواهیم دید. نسخه قدیمی که اساس این طبع قرار داده ام ظاهراً از تحریر متوسط کتابست و مورخ بسال ۵۵۱ هجری است، یعنی یازده یا دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب و در زمان حیات نصرالله منشی بخط مردی از اهل طبرستان کتابت شده است. همین یکی از نشانه های شهرتی است که بزودی نصیب کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی گردید.

شعر و نثری که از نصرالله منشی علاوه بر این کتاب بدست ما رسیده است چیز کمی است، سه رباعی بفارسی که در لباب الألباب بدو نسبت داده شده است و دو بیت از قصیده ای بعربی که خود در این کتاب آورده و گوید که از زبان بهرامشاه انشا کرده ام، و قطعه ای به نثر در شکایت از حادثه ای ناگوار که در مجموعه منشآت^۸ تحت عنوان « لصاحب الکلیله » آمده است بدین عبارت:

۸ مجموعه در کتبخانه اونیورسیتته (استانبول) بنشان ف ۵۵۲ محفوظ است و فیلم آن بسفارش اینجانب از برای دانشگاه طهران گرفته شده است؛ آقای استاد عدنان صادق ارزوی قبل از آنکه بنده نسخه را بشناسم این عبارت آن را که در ورق ۶۰ پ آمده است ببنده سراغ داده بودند.

«گل مراد در سایهٔ آمل چون نام وفا و سایهٔ عنقا معدوم ماند، و گلبن رامش و آسایش از زینتِ برگ و بار عاطل شد، و زخمهٔ بلبلِ خوش نوا در کام عیش و هوا شکست، و بنای کام بنا کام منهدم و لشکر صبر و آرام منهدم گشت

از هر بنا که ماند ز ایام یادگار إلا بنای حادثه محکم که یافتست؟

و فلک بیدادگر آنچه بداده بود بازستد، و روزگار شوریده در بخشیده رجوع روا داشت
چنین است آئین این گنده پیر ستاند ز فرزند پستان شیر»

پس هر چه اشهار و بلند نامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد از راه انشای همین کتاب بود. بعد از او تا قرن نهم به انشای فنی مصنوعی مطنطن کتابی بفارسی بخامهٔ ادبای عالی قدر بقلم نیامد که نویسندهٔ آن بقصد پیروی کردن از سبک و شیوهٔ نصرالله منشی نبوده باشد، و غالب ایشان در کتاب خود اشاره‌ای هم بشهرت عالمگیر نصرالله، و گاه تصریحی به اینکه اقتفا بدو کرده‌اند گنجانیده‌اند، و أحياناً مقام خویش را در انشای فارسی مافوق رتبهٔ نصرالله فراموده‌اند. فهرستی ناتمام، نزدیک به چهل نام، از کتبی به نثر که تأثیر نصرالله منشی در آنها نمایان است و ذیلاً بیاید نشان می‌دهد که نویسندگان از هر صنف و هر طایفه با کتاب او آشنا بوده‌اند و آن را خوانده‌اند و از آن پیروی و اقتباس کرده‌اند، و این غیر از کتب منظوم است، مثل مثنوی، که سرایندگان آنها حکایات کلیله را گرفته‌اند، و غیر از ترجمه‌ها و تحریرهایی به تازی و ترکی و فارسی است که از روی کلیلهٔ نصرالله منشی کرده‌اند:

اخلاق معتمدی ، اخلاق ناصری ، الأدب الوجیز ، الأوامر العلائیه ، بختیارنامهٔ طبع نشده ، بزم و رزم ، بستان العقول ، تاج المآثر ، تجارب الأم فارسی ، تحفة الوزراء ، ترجمهٔ محاسن اصفهان ، ترجمهٔ ملل و نحل ، ترجمهٔ یمینی ، تزجیه الأعصار ، التوسل إلى الترسل ، جهانگشای جوینی ، چهارمقالهٔ عروضی ، ذرة الأخبار ، راحة الصلور ، رسالهٔ مناظرهٔ گل و مل ، روضة أولی الألباب ، روضة العقول ، سمط العلی ، سندیاد نامه ، عقد العلی ، فرائد السلوك ، مرزبان نامه ، مرصاد العباد ، المعجم فی آثار ملوك المعجم ، المعجم فی معایر أشعار المعجم ، معیار الصدق ، مکارم اخلاق ، منشآت

منتجب الدین جوینی، منشآت عمید الدین أسعد أبزري، نامه تنسر، نسایم الأسحار، نصیحة الملوك یا تحفه، نفثة المصلور، وسائل الرسائل^۹.

ولیکن از این همه تقلید کننده یکی را بنده نمی شناسد که شیوة انشای نویسنده کلیله و دمنه را چنانکه باید و شاید آموخته و هنر او را بکار برده باشد، و در همه جا آثار بخود بستن مشهود است، إلا شاید در اخلاق ناصری خواجه نصیر الدین طوسی که از حیث سبک تحریر نزدیکترین کس بنصر الله منشی اوست، و در سبک او آثار تصنع و تقلید چندان نمایان نیست.

در کتاب کلیله و دمنه قوتی در بیان مقاصد و قدرتی در ادای معانی هست که در کتب دیگر نیست. انواعی از صنایع لفظی و معنوی کلام در آن دیده می شود، ولیکن اهمیت نویسنده مصروف آوردن صنایع نشده است و بقاعده سخن را چون بسیار آرایش می کنند مقصود فراموش می شود؛ 'بحدّ اقلّ آرایش اکتفا کرده است، و صنایع چنان طبیعی افتاده است که خواننده غالباً متوجه آن نمی گردد، و اگر در انشای او ألفاظی تازی دیده می شود که در زبان ما در زمان ما کمتر جاری است گمان می کنم به اقتضای سبک عهد و منشآت متداول آن زمان بوده است، نه از راه اصرار در آوردن غرائب لغات. و اما آیه و حدیث و مثل و شعر فارسی و عربی که در سراسر کتاب گنجانیده است گذشته از رعایت عادت زمان نشانه ای از قریحه خارق العاده و نبوغ فکری و ذوقی نویسنده است. متن هندی این قصص، که گفتیم بنام پنجه تنتره شناخته می شود، بنظم و نثر در هم آمیخته انشا شده است. برزویه طبیب که آن را به پارسی ترجمه کرد نمی دانیم آیا متابعت از اصل کرده بود و نظم را به نظم و نثر را به نثر برگردانده بود یا همه را به نثر نوشته بود؛ ولی ترجمه ابن المقفع را می بینیم که تمامی به نثر است و هیچ بیت و مثل و آیت و حدیث ندارد، و حال آنکه برخی از مضامین کتاب شاعرانه و مقتضی منظوم بودن است. نصر الله منشی به هدایت ذوق - نمی دانم که از اصل هندی خبری

۹ اسامی مؤلفین این کتب و نشانه های اقتباس و اقتفا، بتفصیل در مقدمه تفصیلی خواهد آمد.

۱۰ فیه ما فیه، چاپ فروزانفر، ص ۸۵.

داشته‌است یا نه^{۱۱} - پی برده‌است که بی اشعار و امثال و گفتارهای برجسته برگزیده کار کتاب ناتمام است، از آیه و حدیث و مثلها و شعرهای نخبه و زیبا و با قوت عربی و فارسی مبلغی در آن جا بجا گنجانیده‌است، و بسیاری از شعرهای فارسی را بالخصوص چنان در کلام خود درج کرده‌است که مکمل عبارتست و جمله بی آن ناتمام است؛ و حتی گاهی یکی دو لفظ را در بیت تغییر داده‌است تا از وزن خارج گردد و مانند نثر خوانده شود، شبیه به سایر جمل شاعرانه که در اصل کتاب است.

از همان ازمینه نزدیک بعصر مؤلف کسانی که با این کتاب آشنی داشته‌اند و آن را می‌خوانده و کتابت می‌کرده‌اند همان اندازه که الفاظ و عبارات آن را تغییر داده‌اند، و شاید بیشتر، سعی در افزودن بر ابیات و امثال آن ورزیده و ابیات بسیار فارسی و عربی بمن الحاق کرده‌اند، و گاهی بیت‌های عربی را به بیت یا ابیات فارسی ترجمه کرده و آن ترجمه را در حاشیه کتاب نوشته‌اند و عاقبت داخل متن شده‌است، بطوری که هنوز صدسال از تحریر و انشای کتاب نگذشته تعیین اینکه کدامین بیت‌ها را واقعاً خود نصرالله منشی آورده بوده و الحاقها کدام‌هاست از مشکلات کار این کتاب بوده‌است؛ و امروز دو نسخه خطی قدیم نمی‌توان یافت که از حیث شماره ابیات فارسی و عربی و محل آنها و ترتیب توالی آنها کاملاً مطابق یکدیگر باشند.

چند تن در قرن هفتم اهتمام به شرح کردن ابیات و امثال عربی که در کلیله و دمنه آمده‌است کرده‌اند، و دو تن از اینان شکایت کرده‌اند که رنج بسیار تحمل کردم تا معلوم کنم کدامین بیت‌ها اصیل است؛ دو چنین شرح را که عکس نسخی از آنها در دست بنده بوده‌است در ضمن توصیف نسخه‌های مأخذ کار خویش خواهم شناسانید؛ یکی دیگر بوده‌است که بدست من نرسید و نمی‌دانم نسخه آن اصلاً موجود است یا نه: یاقوت حموی در معجم الأدباء (إرشاد الأریب) در جزء مؤلفات ابراهیم بن محمد بن حیدر بن علی أبو اسحاق نظام الدین المؤدی الخوارزمی متولد بسال ۵۵۹ که شخصاً

اورا دیده بوده است دو کتاب تعداد می کند: کتاب شرح کلیله بالفارسیه، کتاب انموزارنامه یشتمل علی ابیات غریبه (ظآ: عربیه) من کلیله و دمنه شرحها بالفارسیه کلیله و دمنه بهرامشاهی را مادر دارالمعلمین مرکزی در سنوات ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ه.ش. در محضر استادمان جناب آقای عبدالعظیم قریب گرکائی خواندیم و شناختن این کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من از آن جناب دارم. از همان اوان شوق و عشقی دست داد و فکری تولید گردید که بتدریج پخته تر شد، که روزی در تهیه متن صحیحی ازان و نوشتن شرح کافی و مقنی بران کار کنم. همواره در این طریق پویا و در همه جا جویا بودم، در هر چه می خواندم و هر جا که با نسخه های خطی سرو کاری داشتم این کتاب در مد نظر بود و از برای آن جمع مواد می کردم، و اگر توفیقی دست داد و پس از سی چهل سال بدین منظور رسیدم این توفیق از برکات مداومت در تعقیب و کوشش مورچه وار من بود که موجب شد تا وسایل و اسباب کار فراهم آید. اما پخته خواری چند که تا کنون کتابهای بنده و دیگران را برداشته اند و بنام خویش کرده اند، و هنوز در کمین اند که شخصی مدتی زمانی تحمل رنج و زحمت کند و کتابی بنویسد، یا منی قدیم را تصحیح و منتشر کند، و ایشان بی تحمل زحمت و منت از نتیجه کار دیگران نای و نانی کسب کنند، این را هم بعید نیست تملک و تصاحب کنند و چند غلط چاپی را که ممکنست از نظر من فوت شده باشد تصحیح کنند و بعضی از اغلاط نسخهای چاپی سابق را بجای الفاظی که در این چاپ آمده است بگذارند و این شد رُسنا را سند مالکیت خود سازند

گرفتم در جهان آوازه ات پیچید چون داوود

در این گنبد چه می ماند بجا إلا صدائی خوش^{۱۲}

در تهیه این چاپ انتقادی کتاب بنده در صدد این نبوده است که انشای نصرالله منشی را بصورتی در آورد که بسبب تحریر فارسی امروزی و اصطلاحات جاری این عصر نزدیک باشد، یا فارسی او را بهتر ازان کند که او نوشته بوده است، یا به افواجی از

۱۲ ترجمه منظوم این بنده است از شعر باقی شاعر ترک عثمانی.

نسلهای گذشته که الفاظِ او را از نفهمیدگی یا بی‌امانتی و نادرستی تغییر داده و بغلط نقل و ترویج کرده‌اند رشوت دهم و ضبط آنان را اختیار کنم ، بلکه خواسته‌ام از میانِ وجوه مختلفه که در نسخ دیده می‌شود آن را بیام و ضبط کنم که باعتقادِ خودم و به دلایلی که می‌توانم إقامة کنم نوشته نصرالله منشی بوده است . اگر در این قصد بمنظور رسیده باشم زهی توفیق ، و اگر در این ضمن عیوب انشاء او و سهوا و اشتباههای او را در ترجمه نیز معلوم کرده باشم چه باك . ولیکن اگر در این عمل خود مرتکب خبط و خطائی شده باشم و انتقاداتِ مُستدلّ دور از غرض مرا متنبّه سازد کمال امتنان را خواهم داشت^{۱۳} .

چنانکه از فهرستِ نسخ مورد استفاده معلوم خواهد شد متأخرترین نسخه خطی کلیله و دمنه که از برای مقابلهٔ متن بکار برده‌ام از قرن هشتم هجری است ، و نسخهٔ کلیلهٔ بایسنغری (قرن نهم) هم گاهگاهی مورد مراجعه بوده است . از چاپهای کلیله هیچ استفاده‌ای نشده است و در اختلافِ قراءات اشاره‌ای بآنها نکرده‌ام و ببیان اغلاطِ آنها وقت و کاغذ تلف نکرده‌ام . جناب آقای محمد فرزاد در سلسله‌های مقالاتی که در مجلات ارمغان و آموزش و پرورش و یغما منتشر گردید بعضی از آن غلطها را برشمرده‌اند و تصحیحی پیشنهاد فرموده ، اگرچه معدودی از آن تصحیحاتِ پیشنهادی با متونِ قدیم نمی‌سازد . هر کس که میل دارد می‌تواند متون چاپی سابق را با این نسخه مقابله کند و اختلافات را ببیند ، شاید به نتیجه‌ای برسد که بنده رسیده‌ام .

از برای تفهیم دانش آموزان و تلقینِ مستفیدان در شرح و توضیح عباراتِ کتاب بقدر امکان از نوشتن معانی لغات و ، دادن ترجمه‌ای از آیات و احادیث و اشعار و امثال و ، توضیح قواعد دریغ نکردم . ترجمه‌ها عموماً نزدیک به تحت اللفظ و بقصد روشن

۱۳ ممکنست بر من اعتراض کنند که « چرا آنجا که ضبط صحیح فلان لفظ در یکی از نسخ ، ولو متأخر ، یا حتی چاپی ، بوده است نفع نصرالله منشی را در نظر نگرفته و غلط را به نسّاح نسبت نداده و آن را از نویسنده کتاب دانسته‌ای ؟ » — اما بنده تا اطمینان حاصل نکرده‌ام که خطائی از خود نصرالله منشی بوده است آن را باو نسبت نداده‌ام . مین باب مثال ، ترجمهٔ « راعه به فی پاره (ح/۱۱۷) در کلیله و دمنه منظوم قائمی طوسی هم (که بر مبنای همین ترجمه نصرالله منشی بوده است) دیده می‌شود (ق ۳۷ پ) :

ازیشان یکی پارهٔ فی بدید چوروشن نمودش فغان برکشید

کردن معانی الفاظ است نه ترجمه فصیح ادبی، اگرچه گاهی توضیح بیشتر و یا ترجمه‌ای منظوم نزدیک بمعنای محصل اشعار هم ضمیمه شده است. برای بیان معنی يك لغت اکتفا به یکی دوبیت یا جمله‌ای که لفظی در آن آمده باشد کردن، و آن يك دو تارا شاهد معنایی آوردن دور از احتیاط است. خبطهایی که از راه استنباط معنایی برای لغتی از روی شواهد معدود پیش آمده است در فرهنگهای ما فراوانست. تجربه سالیان ثابت کرده است که هرچه بیشتر با عبارات و ابیاتی سرو کار داشته باشیم که يك لفظ در آنها در قرون مختلف و در دست نویسندگان و شعرای متعلق بنواحی متفاوت بکاررفته باشد در فهم معنی یا معانی آن لفظ قادر تر خواهیم بود^{۱۴}

بنده قبل از مبادرت به چاپ کتاب در هر سطری سعی کرده‌ام که آن را بفهمم، سپس در صدد برآمده‌ام که بفهمم، و کارم صرف نقل کردن ضبط نسخ نبوده است. مع هذا خواننده در حواشی این کتاب گاهی به لغاتی بر خواهد خورد که بر بنده روشن نشده است بدین سبب که دلایل کافی بدست نیامده است؛ شعری مثلاً از حافظ بدین لفظ بدست آمده بوده است:

من اگر نیکنم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۱۴ در تشریح اصطلاحات و تعیرات و لغات از کتب لغت عربی و فارسی یک زبانی و دوزبانی استفاده شد که در قرون پنجم تا نهم هجری نوشته شده است و مؤلفین آنها در این دوزبان استاد بودند و لغات را بهان معانی بکار می‌بردند که در این کتاب استعمال شده است، مثل فرهنگ اسدی و صحاح الفُرس و تاج المصادر و کتاب المصادر و مقدمه الأدب و الصراح من الصّاح و صحاح و اساس البلاغة و لسان العرب و قاموس؛ و بکتابهای متأخر که صاحبان آنها معنی لغتها را از کتب دیگران برداشته و یا بحدس از نثر و نظم قدما استنباط کرده‌اند و گاهی هم شعر خود را شاهد آن آورده‌اند مثل انجمن آرای ناصری و آندراج و برهان جامع و برهان قاطع و بهار عجم و غیاث اللغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعری و فرهنگ فارسی بلاتینی فولترس و معیار جمالی و مثنوی الأرب کتر استاد کرده‌ام. شواهد لغات و تعیرات غالباً از نویسندگان و شعرانی آورده شده است مقدم بر نصرالله مثنی یا معاصروم ولایتی او، و بندرت تا زمان سعدی و حافظ نیز کشیده شده است. از مراجع مشهور و مأخذی که در ذیل این مقدمه تعریف خواهد شد باختصار یاد شده است، و سایر کتب مورد استفاده در هر بار بنشانی کامل معرفی گردیده.

و آن را يك بار بشاهد « خود را کوشیدن » آورده‌ام و بار دیگر بشاهد « خود را گوش داشتن »، زیرا که هر دو صورت می‌توان خواند و بهر يك از دو معنی ممکن هست که بکاررفته باشد، اگرچه وجه دوم ارجح است.

فهرست بالنسبه کاملی از آن لغات که در متن کتاب آمده‌است و مستحق توجه خاص بوده‌است، خواه آنها که در حواشی توضیح شده‌است و خواه برخی که بی‌توضیح و تفسیر مانده‌است، پس از ختم متن بطبع رسیده‌است و امید می‌رود که این فهرست بحال مستفیدان مفید افتد. در آن فهرست و در این تمهید مختصر چیزی در باب نکات صرف و نحوی و استعمال افعال و صیغ خاص گفته نشد. تعلیقات مفصل و مقدمه‌ای مشروح نیت دارم بنویسم و همراه متن بقطعی دو برابر قطع کتاب حاضر منتشر کنم؛ در آنجا این وظیفه ادا خواهد شد.

نقل کلیه نسخه بدلها و نشان دادن اختلافات تمامی نسخ در مورد همه کلمات مشکل بود، و کتاب را به پنج برابر آنچه هست می‌رسانید، زیرا که بی‌امانتی نسخ و اعتقاد هر يك از ایشان به اینکه از همه شعرا و نویسندگان بافهم‌تر و باذوق‌تر و عالم‌تر است باعث شده‌است که اگر ده نسخه از کتابی که در هشتاد هزار کلمه باشد بیابیم و آنها را با هم مقابله کنیم غالباً برای هر يك از کلمات آن پنج نسخه بدل خواهیم داشت. ممکن بود بجای دوازده نسخه‌ای که ملاک کار خود ساخته‌ام با دوسه نسخه بیشتر کار نکنم ولی در عمل معلوم شد که گاهی ضبط نسخه‌ای متأخر ممد و مؤید قرائتی می‌شود که در ده نسخه قدیم بصورت دیگری آمده‌است. پس نسبت به دیباجه مترجم تمامی موارد اختلاف نسخ را بر طبق هر دوازده نسخه قید کردم و در جدول اختلاف قراءات که در آخر چاپ بزرگ و مفصل کتاب خواهد آمد درج کردم تا نمونه‌ای بدست خوانندگان داده شود، و نسبت ببقای کتاب فقط اهم موارد را ثبت کرده‌ام. معدودی از آن اختلاف قراءات و نسخه بدلها، مخصوصاً آنجا که ناچار به ترك ضبط اساس بوده‌ام، در حواشی پای صفحات قید شده‌است.

قبل از توصیف نسخ ملاک کار و تعریف کتب مأخذ ترجمه‌ها و تفسیرها و شروح و

توضیحات لازم است عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر مرا از دو کس بود بسیار بهر نخست آقای دکتر امیر حسن یزدگردی دانشیارِ فاضلِ دانشگاهِ طهران و صدیقِ ارجمندِ نگارنده که پنج سالی با بنده بهر نوع یاری و همکاری کردند، از استنساخ کتاب از روی اساس و همراهی در مقابله کردن آن با نسخ دیگر و رهنمایی در اینکه چه الفاظی در حواشی توضیح و تشریح گردد و در بسیار موارد اِرائه مأخذ و شهادتی برای روشن کردن معنای این لفظ و آن لفظ، و غیر این یاریها که اگر در هر موردی چنانکه حق است شکرگزاری جداگانه ازان کمک می‌کردم می‌بایست صفحه‌ای از صفحات از ذکر نام عزیزشان خالی نباشد؛ ولیکن مسؤولیتِ صحت و سقم مندرجات کتاب تماماً برعهده این بنده است؛ دوم اولی و احقّ بذکر جناب آقای دکتر یحیی مهدوی استاد بزرگوار دانشگاه و رفیق نگارنده که از ین همت ایشان این کتاب بدین وضع بدیع آراسته گردید و بطبع رسید، در حالی که مؤسسات فرهنگی بزرگ و دستگاههای انتشار کتاب از تحمّل بار خرج آن شانه خالی کردند

إِذَا عَجَزَ الْإِنْسَانُ عَنْ شُكْرِ مُنْعِمٍ فَقَالَ « جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا » وَقَدْ كُنِيَ

دوستان دیگری نیز یاری و مددگاری کرده‌اند که در ضمن تعلیقات و مقدمه مفصل از ایشان سپاسگزاری خواهد شد، ولی حقّ تشکر از کارمندان چاپخانه دانشگاه طهران که با سختگیری و مته‌بخشخاش گذاریهای بنده سازگاری کردند سزاوار است که هم اینجا ادا شود.

و اینک فهرستی مختصر از نسخ مِلاک کار و مُعدّ کار و کتب چاپی و مراجع:

اساس: نسخه محفوظ در کتبخانه جلاله افندی در استانبول بشماره ۱۷۲۷ مورخ ۵۵۱.

نق: نسخه محفوظ در کتبخانه وزارت معارف ترکیه در انقره بشماره ۱۱۱ مورخ ۵۹۴.

چلبی: نسخه محفوظ در کتبخانه عمومی بورسه از کتب حسین چلبی بشماره ۷۶۳ مورخ ۶۹۷.

P₁: نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۷۵ فارسی از نسخ قرن ششم یا هفتم.

P₂: نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۷۶ فارسی مورخ ۶۷۸.

P₃: نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۸۳ فارسی مورخ ۶۶۴.

- F : نسخه‌ای بنشان Fraser 100 در کتابخانه بادلان اکسفرود ، غالب آن از قرن هفتم .
- B : نسخه‌ای بنشان MS. Pers. f. 12 در کتابخانه بادلان ، غالب آن از سال ۷۳۰ .
- G : نسخه‌ای در کتابخانه گوتا (آلمان شرقی) بنشان Hal. 123 مورخ ۷۳۶ .
- نافذ : نسخه کتابخانه نافذ پاشا در استانبول بشماره ۱۰۱۰ از نسخ قرن هفتم تا هشتم .
- بایسنغری : نسخه محفوظ در کتابخانه روان کوشکو (استانبول) بشماره ۱۰۲۲ مورخ ۸۳۳ .
- مجلس : نسخه مجلس شورای ملی بشماره ۱۸۸۰ ، قسمت غالب آن از اوایل قرن هشتم .
- قانمی : کلیله و دمنه منظوم قانمی طوسی نسخه موزه بریتانیایی بنشان ADD. 7766 مورخ ۸۶۳ .
- شرح ایبات : نسخه محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل (استانبول) بشماره ۵۱۶ مورخ ۷۰۷ از مؤلف مجهول .
- شرح ایبات : تألیف فضل الله اسفزاری (یا اسفرائی) نسخ موزه بریتانیایی و پاریس و ماربورگ و مجلس .
- ع آ ، ع ب ، ع ج : سه نسخه از متن اصلی ابن المقفع بعربی محفوظ در کتابخانه اباصوفیه (استانبول) بشماره های ۴۰۹۵ ، ۴۲۱۳ ، ۴۲۱۴ .
- سیئر الملوك : نسخه عربی ترجمه شیخ زین الدین عمر الفارسی از متن نصرالله منشی از کتب کتابخانه احمد ثالث بشماره ۳۰۱۵ محفوظ در طوط قاپوسرای (استانبول) ، تاریخ آن ۷۲۷ .
- کلیله و دمنه تصحیح لوئیس شیخو الیسومی ، چاپ دوم ۱۹۲۳ ، بیروت .
- کلیله و دمنه تصحیح عبدالوہاب عزام ، با مقدمه طه حسین ، چاپ مکتبه المعارف ۱۹۴۱ ، قاهره .
- تاج (یا بیہقی) : تاج المصادر ابو جعفر البیہقی دو نسخه عکسی از روی نسخ خطی قدیم ، و نیز چاپ بمبئی ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ هـ . ق .
- مصادر (یا زوزنی) : کتاب المصادر ابو عبد الله زوزنی بکوشش تہی نیش ، جلد اول ، چاپ مشهد ۱۳۴۰ هـ . ش .
- مقدمه (یا زمخشری) : مقدمه الأدب جار الله زمخشری ، عکس نسخه‌ای خطی مورخ ۷۳۵ متعلق به کتابخانه لالا اسماعیل ، و چاپ لایپزیگ ۱۸۵۰ .
- صراح (یا قرشی) : الصراح من الصحاح تألیف ابو الفضل محمد بن عمر معروف به جمال قرشی ، چاپ کلکتہ ۱۸۳۱ میلادی ، و چاپ طهران ۱۳۰۴ هـ . ق .

طهران ، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۴۳

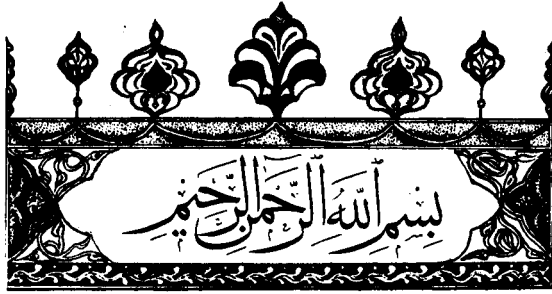
مجتبیٰ مینوی

این مجموعہ تا زبان پارسی میان مردمان
متداولست بہیچ تاویل مہجور نگردد

کلید و دمنہ

انشای ابوالعالی نصرانہ نشی

تصحیح و توضیح محبتی منومی طہرانے



وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلِي

۳ سپاس و ستایش مرخدای را جَلَّ جَلَّاهُ که آثارِ قدرتِ او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و انوارِ حکمتِ او در دلِ شبِ تارِ درفشان ، بخشاینده‌ای که تارِ عنکبوت را سدِّ عصمتِ دوستان کرد ، جباری که نیشِ پشه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید ، در فطرتِ کاینات به وزیر و مشیر و معونت و مظهرت محتاج نگشت ، و بدایعِ ابداع در عالم کون و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلتِ نطق و مزیتِ عقل از دیگر حیوانات میز گردانید ، و از برای هدایت و ارشادِ رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضلالت برهانیدند ، و
 ۹ صحنِ گیتی را بنورِ علم و معرفت آذین بستند ، و آخرِ ایشان در نوبت و اول در رتبت ، آسمانِ حق و آفتابِ صدق ، سیدُ المرسلین و خاتم النبیین و قائدُ الغرِّ المحجلین ابوالقاسم مُحَمَّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد منافِ العربی را ، صلی الله علیه و
 ۱۲ وَعَلَى عترته الطاهرین ، برای عزِّ نبوت و ختم رسالت برگزید ، و به معجزاتِ ظاهر و دلایل

۴ درفشان بمعنی درخشان و شاید با آن کلمه از یک اصل باشد .

۴ تارِ عنکبوت در هنگام هجرت از مکه بمدینه رسول خدا و ابوبکر در غاری پنهان شدند عنکبوت بیامد و بر در آن غار بنیید ، کافران در طلب ایشان بدر غار رسیدند آن تارِ عنکبوت دیدند گفتند دراست که کس در این غار نرفته است (بتلخیص از تفسیر ابوبکر عتیق) .

۵ نیش پشه از قول وهب بن منبه روایت کرده اند که پشهای در بینی نمرود داخل شد و چهل روز او را رنج می داد که سر بر زمین می زد تا هلاک شد (دمیری) .

۶ کون بودن و هست شدن و هستی یافتن - فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن . ابن عالم را چون دران هوازه هست شدن و تباه شدن روی می دهد عالم کون و فساد می گویند .

۱۰ قائد الغرِّ المحجلین یعنی پیشوای مردمان سپید پیشانی و دارای دست و پای سپید ، یعنی پیشوای مسلمانان مؤمن و ضوگیر که بدن سبب دارای روی و دست و پای سپید و پاکیزه هستند . اصل معنی غرّ (مفرد آن اغرّ) اسپان سپید پیشانی است و اصل معنی محجلین اسپان دست و پا سپید .

واضح مخصوص گردانید ، و از جهت إلزام حُجَّت و إقامتِ بَيِّنَت به رفق و مدارا دعوت فرمود ، و به اظهار آیات مثال داد ، تا مُعَانَدَت و تَمَرُّدِ كَفَّار ظاهر گشت ، و خِرَدَمندانِ دنیا را معلوم گشت که به دلالاتِ عَقْلِي و معجزاتِ حَسِي التفات نمی نمایند ، آنگاه آیات ۳ جهاد بیامد و فرضیتِ مُجَاهَدَت ، هم از وجهِ شرع و هم از طریق خِرَد ، ثابت شد ، و تأیید آسمانی و ثباتِ عزمِ صاحبِ شریعت بدان پیوست ، و أَنْصَارِ حَقِّ را سعادتِ هدایتِ راهِ راست نمود ، و مَدَدِ تَوْفِيقِ جِبَالِ حَالِ ایشان را بیاراست ، تا روی بَقَمْعِ کافران ۶ آوردند ، و پشتِ زمین را از خُبثِ شَرِكِ ایشان پاک گردانیدند ، و مَلَّتِ حَنِینِ را به أَقْطَارِو آفاقِ جهان برسانیدند و حق را در مرکزِ خود قرار دادند

۹ فَحَمْدًا مِّمَّ حَمْدًا مِّمَّ حَمْدًا لِمَنْ يُعْطِي إِذَا شُكِرَ الْمَزَايَا
وَتَبْلِيغًا تَحِيَّاتِي إِلَى مَنْ يَشْرَبُ فِي الْغَدَايَا وَالْعَشَايَا
سَلَامٌ مُشَوِّقٍ يُهْدِي إِلَيْهِ مِنَ الْمِدْحِ الْكِرَامِ وَالصَّفَايَا

دروود و سلام و تحیت و صلواتِ اینزدي بر ذاتِ معظم و روحِ مقدسِ مصطقی و أصحاب و ۱۲
أتباع و یاران و أشیاعِ او باد ، درودِی که امدادِ آن به امتدادِ روزگار متصل باشد ، و
نسیمِ آن خاك از كلبه عطار بر آرد ، إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا .

۱۵

- ۱ بَيِّنَت سند و حجت آشکار که راست و دروغ را و حق و باطل را روشن و از یکدیگر مجزا کند .
- ۲ مُعَانَدَت گردن کشتی کردن و خلاف کردن و ستیزه کردن و ستهیدن با کسی .
- ۳ قَمْع خوار کردن و شکسته کردن .
- ۴ حَنِینِ دین و شریعت و شیوه پرستش .
- ۵ حَنِینِ اسلام مبتنی بر طریقه پرستش خدای یگانه است که بگفته پیغمبر طریقه نیک و راست ابراهیم نبی بوده است و بنام حنین شناخته می شده است و پیغمبر اسلام آن را تجدید و احیا کرده است .
- ۶ تا ۹ فحمدًا ... می ستایم ستودنی و باز ستودنی و باز ستودنی آن کسی را که چون او را شکر کنند افزونیا دهد ؛ و درود می فرستم بآن کس که در مدینه است در بامدادها و در شبانگاهها ؛ درودِ آن کسی که آرزومند گشته باشد و هدیه فرستد از مدحها آنچه را گزای و برگزیده باشد .
- ۱۰ أشیاع یعنی پیروان و یاران و هواخواهان ، مفردش شیعه است .
- ۱۱ امداد جمع لفظ مدد است بمعنی افواجی که بی در پی بیاری برسند ، و اینجا مراد درود و سلام پیاپی است .
- ۱۲ عطار بوی فروش (زَمَخْشَرِي) ، کسی که داروها و چیزهای خوش بویی فروشد .
- ۱۳ تا ۱۵ إِنَّ اللَّهَ ... بدرستی که خداوند و فرشتگان او درود می فرستند بر پیغمبر ؛ ای شما که بگرویده اید ، درود دهید بر او و سلام و آفرین کنید سلام و آفرین کردنی (سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۶) .

و چون می‌بایست که این ملت مُخَلَّد ماند و ، مُلک این اُمت همه آفاق و اقطار زمین
 برسد و ، صدق این حدیث که یکی از معجزات باقی‌است جهانیان را معلوم گردد : قَالَ
 ۳ **النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبَلُغُ مُلْكُ
 أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا »** ، خلفای مصطفی را صلی الله علیه و رَضِيَ عَنْهُمْ در امر و نهی و حل و
 عقد دست برگشاد ، و فرمان مُطلق ارزانی داشت ، و مُطَاوَعَتِ ایشان را بطاعتِ خود و
 ۶ رسول مُلحق گردانید ، حَيْثُ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ : **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** ، که تنفیذِ شرایعِ دین و اِظْهَارِ شعایرِ حقّ بی‌سیاستِ ملوکِ
 دین دار بر روی روزگار مُخَلَّد نماند ، و مُدَّتِ آن مقرون به انتهای عُمرِ عالم صورت
 ۹ نیندند ، و اشارتِ حضرتِ نُبُوْتِ بدین وارد است که : **الْمُلْكُ وَالذِّينُ تَوَّامَانُ .** و
 بحقیقت ببايد شناخت که ملوکِ اسلام سایه آفریدگارند ، عَزَّ اَسْمَهُ ، که روی زمین
 بنورِ عدلِ ایشان جلال گیرد ، و هببت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تَأَلَّفِ اَهْوَاءِ
 ۱۲ متعلّق باشد ، که هیچ تأویل حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابتِ شمشیر را ،
 و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظامِ کارها گسسته گشتی ، و اختلاف
 کلمه میان اُمت پیدا آمدی ، و چنانکه در طَبَاعِ مُرَكَّبِ است هر کس به رای خویش
 ۱۵ در مهماتِ اسلام مُدَاخَلَتِ کردی ، و اصول شرعی و قوانینِ دینی مختل و مهمل گشتی ،
 و **عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ** می‌گوید : **مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرَ مِمَّا يَزَعُ الْقُرْآنُ** ، و اقتباسِ این
 ۱ اُمتِ جماعتی و قومی که از حیثِ نژاد و دین و تعلقِ بیک مملکت بیکدیگر وابسته و با هم متحد و متفق باشند .
 ۴ تا ۳ **زُوِيَتْ ...** زمین از برای من در نور دیده و جمع کرده شد ، پس بچشم من آورده شد مشرقهای آن و
 مغربهای آن ، و زود باشد که پادشاهی اُمت من بتاهی آن جایها برسد که از برای من در نور دیده شد .
 ۶ تا ۷ یا **أَيُّهَا الَّذِينَ ...** ای شما که بگرویده‌اید ، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر را و خداوندانِ کار و
 خداوندانِ فرمان خویش را (سوره نساء (۴) آیه ۵۹) . ۷ تنفیذِ مُجْرِي گردانیدن و رواج دادن و روان کردن .
 ۸ تا ۹ صورت نیستن در اینجا بآن معنی است که می‌گوئیم صورت نگرقتن ، و باشد که صورت نبندد بمعنی
 « بتصور در نمی‌آید » استعمال شود . ۶/۱۴ ح و ۸/۲ ح نیز دیده شود .
 ۹ **الْمُلْكُ وَالذِّينُ تَوَّامَانُ** پادشاهی و دین دو (برادر) همشکنند ؛ اما این گفته حدیث نبوی نیست و منسوب
 به اردشیر بابکان است . ۱۱ **تَأَلَّفِ اَهْوَاءِ** بهم خوگرفتن و با هم سازگار شدن آرزوها .
 ۱۶ **مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ الْبَخ** آنچه سلطان (یعنی حکومت و قدرتِ دولتی) آدمیان را ازان بازي دارد (از قباج و
 معاصی) بیش از آنست که قرآن ازان بازي می‌دارد . این گفته از عثمان بن عفان است .

معنی از قرآن عظیم است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ
 زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد، و کمال عظمت و کبریای باری ،
 جَلَّ جَلَّالُهُ ، نشناسد

۳

نزد آن کیش خرد نه همخواه است شیر بیشه چو شیر گرمابه است
 و آن کس که در سایه رایتِ علما آرام گیرد تا بافتاب کشف نزدیک افتد بمجرّد
 معرفت آن شکوه و مهابت در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آن را در نتواند ۶
 یافت و خَوَاطِر به کُنه آن نتواند رسید. قوله تعالى: لِمَا يَخْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.
 بحکم این مُقدّمات روشن می گردد که دین بی مُلک ضایع است و مُلک بی دین باطل، و
 خدای می گوید، تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَعَمَّتْ نَعَاؤُهُ: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا
 مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
 وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ. نظم این آیت پیش از استنباط و رَویت چون متبادعی می نماید، که
 کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر ندارند، اما پس از تأمل غبارِ شُبّهت و ۱۲
 حجابِ رِببیت بر خیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هر چه متناسب تر است و
 هر کلمتی را اعجازی هر چه ظاهرتر، چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و، تقدیم
 أبوابِ عدل و انصاف بترازو و حساب و، تنفیذ این معانی بشمسیر. و چون مقرر گشت ۱۵
 که مصالح دین بی شکوه پادشاهان اسلام نامرعی است، و نشانیدن آتش فتنه بی مهابت

۱ لَأَنْتُمْ ... هراینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان سختتر است از بیم و ترس خدا، این بدان سبب است که ایشان
 قوی هستند که در نمی یابند (سوره حشر (۵۹) آیه ۱۳).

۶ شکوه و مهابت را باید بمعنی رُعب و بیمی گرفت که در درون انسان جای گزین می شود.

۷ إِنَّمَا ... بدرستی که می ترسند و می شکوهند از خدا دانشمندان از بندگان او (سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۸).
 ۹ تا ۱۰ لَقَدْ أَرْسَلْنَا ... بدرستی که فرستادیم رسولان خویش را با حجتهای هویدا، و با ایشان فرو فرستادیم
 کتاب را و ترازو را تا مردمان قیام کنند به انصاف و راستی، و آهن را فرو فرستادیم که دران زور و دلبری سختست و
 دران منافعت مردمان را (سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵).

۱۳ رِببیت آنچه انسان را در پندل و پوگان افکند. ۱۵ تنفیذ روان و مجری گردانیدن؛ نیز ۷/۴ ح دیده شود.

۱۶ شکوه اینجا بمعنی ترس و بیمی که از کسی ناشی شود.

۱۶ مهابت اینجا بمعنی ترسی که از خارج بر انسان وارد آوردند.

شمشیر آبدار متعزّر، فرضیت طاعتِ ملوک را، که فوایدِ دین و دنیا بدان باز بسته است، هم شناخته شود؛ و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیدت او صافی تر در بزرگداشت جانبِ ملوک و تعظیم فرمانهای پادشاهان مبالغت زیادت واجب شمرد، و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از ارکان دین پندارد، و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد؛ و بی تردّد بیاید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافي اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد که خلل آن به اطراف ولایت و نواحی مملکت او بازگردد در دنیا مذموم باشد و باختر مأخوذ؛ چه مضرّت آن هم به احکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امت در رنج و مشقت افتند.

این قدر از فضایل ملوک که تالی دین است تقریر افتاد، اکنون شمی از محاسن عدل که پادشاهان را ثمین تر جلیتی و نفیس تر موهبتی است یاد کرده شود، و دران هم جانب ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید بعون الله و تیسیره. قال تعالی: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ. داوود را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، با منقبت نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید، نه بهر آنکه در سیرت انبیا جز نکوکاری صورت بندد، اما طراوت خلافت بجمال انصاف و معدلت متعلق است. و در قصص خوانده آمده است که یکی از منکران نبوت صاحب شریعت این آیت بشنود که: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ، يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، متحیر گشت و گفت: تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار شود و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان احتیاج افتد،

۵ تردّد در اینجا ازان شک و تردید اراده شده است.

۵ امام اعظم پیشوای بزرگ دینی و سیاسی مانند خلیفه یا سلطان.

۱۱ تا ۱۲ یا داوود ... ای داود، ترا در زمین خلیفه و جانشین کردیم، پس در میان مردمان بحق و بدرستی حکم کن (سوره صاد (۳۸) آیه ۲۶).

۱۴ صورت بستن اینجا یعنی قابل تصور بودن. ۸/۴ ح و ۲/۸ ح نیز دیده شود.

۱۵ تا ۱۷ إِنَّ اللَّهَ ... بدرستی که خدا امر می کند به داد و نیکی کردن (بعموم) و بخشش کردن به خویشان، و نهی می کند از زشتکاری و ستمگاری، شمارا پند می دهد شاید که شما پند گیرید (سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰).

مثلاً نفاذ کار دهقان هم بی ازان ممکن نگردد، در این آیت بیامده است، و کدام اعجاز ازین فراتر، که اگر مخلوقی خواستی که این معانی در عبارت آرد بسی کاغد مُستغرق گشتی و حقّ سخن بر این جمله گزارده نشدی؛ در حال ایمان آورد و در دین منزلت شریف یافت. و ۳ واضح فرمان که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نهی [که] بر بجانب از سه فعل نکو هیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نباشد. و در ترجمه سخنان اردشیر بابک، خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ، آورده اند که: لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ، وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْأَهْلِ، وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ، وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ؛ معنی چنان باشد که: مُلْكٌ بِي مَرْدٍ مُضْبُوطٍ نَمَانَد، و مَرْدٌ بِي مَالٍ قَائِمٌ نَغَرَدَد، و مَالٌ بِي عِمَارَتٍ بَدَسْتِ نِيَايَد، و عِمَارَتٌ بِي عَدْلِ و سِيَّاسَتٍ مُمْكِنٍ نَشُود. و بِرِ حَسَبِ اِيْنِ سَخْنِ مِي تَوَانِ شَنَاخْتِ كِهْ اَلْتِ ۹ جهان گیری مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است. و فایده در تخصیص عدل و سیاست، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک، آنست که ابواب مکارم و انواع عواطف را بی شُكْ نهایتی است، و رسیدن آن بخاَصّ و عامّ تَعَدُّرٌ ظَاهِرٌ دَارَد، و لَكِنْ مَنَافِعِ اِيْنِ دُو ۱۲ خصلت کافه مردمان را شامل گردد، و دور و نزدیک جهان را ازان نصیب باشد، چه بعمارت نواحی، و مزید ارتفاعات، و تواتر دخلها، و احیای موات، و ترفیه درویشان، و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت، و امثال و اخوات آن، بعدل متعلق است، و ۱۰ امن راهها، و قمع مفسدان، و ضبط مسالک، و حفظ ممالک، و زجر متعدیان، سیاست منوط، و هیچیز بقای عالم را از این دو باب قوی تر نیست، و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده؟ و هرگاه که این دو طرف ۱۸ بواجبی رعایت کرده آید کمال کامگاری حاصل آید، و دلهای خاصّ و عامّ و لشکری و

۱ نفاذ روان گشتن و گذشتن. ۶ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ خدا بار (عذاب) او را سبک کناد.

۶ تا ۷ لَا مُلْكَ ... ترجمه اش در متن آمده است.

۱۴ ارتفاعات غله و محصولی که از باغ و زمین و مستغّل بردارند، و نیز عابدات مملکتی.

۱۶ قَمْعٌ بَقَهْرٍ جَبْرٌ كَسِيٌّ رَا بَاز دَاشْتَن و خَوَارُ و شَكْسْتَه كَرْدَن، مَقَهْوَر كَرْدَن.

۱۶ زَجْرٌ بَاز دَاشْتَن و بَاز زَدَن كَسِيٌّ و بِيْرُون رَا نَدَن.

۱۸ مالیده از مالیدن بمعنی مجازات کردن و کیفر بدکاری کسی را دادن و او را سرکوب کردن.

رعیت بر قاعده هوا و ولا قرار گیرد، و دوست و دشمن در ربقه طاعت و خدمت جمع شوند و نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد، و نه گردن کشان را مجال تَمَرَد ماند، و ذکر آن در آفاق سایر شود، و کسوت پادشاهی مطرّز گردد، و رهینه دوام در ضمن این بدست آید. این کلمتی چند موجز از خصایص ملک و دولت، و محاسن عدل و سیاست، تقریر افتاد، اکنون روی بدگر اغراض آورده شود، و الله الموفق لإتمامه، بتمنه و سعة جوده.

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مرخدای را، عزّ اسمّه، که خِطّة اسلام را و واسطه عالم را بجمال عدل و رحمت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان اعظم مالک رِقَابِ الْأُمَمِ مَلِكِ الْإِسْلَامِ ظَهیرِ الْإِمَامِ عَیْرِ الْأَنَامِ بِمِیْنِ الدَّوْلَةِ وَأَمِیْنِ الْمِلَّةِ و شرف الْأُمَّةِ مَلِکِ بِلَادِ اللَّهِ سلطان عباد الله مُدبِلِ أَوْلِیَاءِ اللَّهِ مُذِیْلِ أَعْدَاءِ اللَّهِ مَوْلَى مَلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ فَخْرِ السَّلَاطِیْنِ فِي الْعَالَمِ عِلَاءِ الدُّنْیَا وَالذِّیْنِ قَاهِرِ الْمَلُوكِ وَالسَّلَاطِیْنِ الصَّادِعِ بِأَمْرِ اللَّهِ الْقَائِمِ بِحُجَّةِ اللَّهِ مُعْزِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِیْنَ قَامِعِ الْكُفْرَةِ وَالْمُلْحِدِیْنَ كَهْفِ الثَّقَلِیْنِ ظِلِّ اللَّهِ فِي الْخَافِقِیْنِ المُوْتِدِ عَلَی الْأَعْدَاءِ الْمَنْصُورِ مِنْ السَّمَاوَاتِ شَهَابِ السَّمَاءِ الْخِلَافَةِ نَصَابِ الْعَدْلِ وَالرَّفَافَةِ بِأَسْطِ الْأَمْنِ فِي الْأَرْضِیْنِ نَاشِرِ الْإِحْسَانِ فِي الْعَالَمِیْنَ سُلْطَانَ الْخَلْقِ وَبُرْهَانَ الْحَقِّ مُحْرَزِ مَمَالِكِ الدُّنْیَا وَمُظْهِرِ كَلِمَةِ اللَّهِ الْعَلِیَا وَوَلِيِّ النِّعَمِ أَبُو الْمُظْفَرِ بَهْرَامِشَاهِ ابْنِ السَّلْطَانِ الْكَرِیْمِ عِلَاءِ الدَّوْلَةِ وَسَنَاءِ الْمَلَّةِ وَضِیَاءِ الْأُمَّةِ ابْنِ سَعْدِ مَسْعُودِ ابْنِ السَّلْطَانِ الرَّضِيِّ ظَهیرِ الدَّوْلَةِ وَنَصِیرِ الْمَلَّةِ وَعَیْرِ الْأُمَّةِ ابْنِ الْمُظْفَرِ اِبْرَاهِیْمِ ابْنِ السَّلْطَانِ الشَّهِیدِ نَاصِرِ دِیْنِ اللَّهِ وَمَعِیْنِ خَلِیْفَةِ اللَّهِ

- ۱ ولا دوستی و پیوستگی و یاری با هم نمودن . ربقه رسن گردن بند که بر بره و بزغاله بندند .
- ۲ صورت بستن اینجا احتمال داده شدن و بتصور درآمدن و ممکن پنداشته شدن .
- ۳ مطرّز طیراز نقش و علامتی را می گفته اند که در جامه می یافته اند و محل ساختن پارچه بدین وسیله معلوم میشود زینتی نیز بود ، پس مطرّز بمعنی مزین نشان خاص است . تزین با خامه دوزی و ابریشم دوزی را نیز تطریر گویند .
- ۴ رهینه دوام امروزه ضامن بقا و دوام می گوئیم ؛ رهینه بمعنی گرویی و گروگان است .
- ۵ مُدبِل ... دولت دهنده بدوستان خدا و یاری کننده ایشان و چیره گرداننده ایشان .
- ۶ مُذِیْلِ ... پست کننده و خوار کننده و ذلیل و حقیر کننده دشمنان خدا (اسم فاعل از اذاله یتدبله) .
- ۷ الصَّادِع ... بجای آورنده فرمان خدا و آشکارا کننده آن (مصادر زوزنی) .
- ۸ مُحْرَزِ حفظ کننده و بلبست خویش آورنده و آن را از اینکه گرفته شود نگاه دارنده .

ابی سعید مسعود ابن السَّلطان المَاضی بَیْن الدَّولَة و امین المَلَّة نظام الدِّین کَهِف
 المَسلِمین اَبی القاسم محمود ابن الأَمیر العادل ناصر الدِّین و الدَّولَة اَبی منصور
 سبکتگین عَضِد خلیفة الله اَمیر المؤمنین أَعزَّ اللهُ أنصارَه و ضاعفَ اَقْتدارَه آراسته ۳
 گردانیده است و جَنَاح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبتِ جهانداري
 بحکم استحقاق ، هم از وجو ارث و هم از طریقِ اکتساب ، بدو رسانیده و خلایقِ
 اَقالِم را در کَنَفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعیفای اُمَّت و مَلَّت را در سایهٔ عدل و ۶
 سامهٔ رَأْفَتِ او آرام داده و عِنان کامگاری و زِمَامِ شهر یاری به ایالت و سیاست او تفویض
 کرده و عزایم پادشاهانه را به اَمدادِ فتح مُبین و تواترِ نصرِ عزیز مؤید گردانیده ،
 تا بهر طرف که حرکتی فرماید ظفرو نصرتِ لَو او را استقبالی و تَلَّتْ واجب ۹
 بینند و مآثرِ مَلِکانه که در عَنفوانِ جوانی و مطلعِ عمر از جَهِتِ کَسبِ ممالک بجای
 آورده است امروز قدوةٔ ملوکِ دنیا و دستور پادشاهانِ گیتی شده است .

۴ قَادَ الْجِیَادَ لِخَمْسَ عَشْرَةَ حِجَّةً وَ لِدَائِهِ إِذْ ذَاكَ فِي أَشْغَالٍ ۱۲
 قَعَدَتْ بِهِمْ هِمَاتُهُمْ وَ سَمَّتْ بِهِ هِمَمُ الْمُلُوكِ وَ سَوَّرَهُ الْأَبْطَالُ ۵
 ای بیک حمله گرفته ملکِ عالم در کنار آفتابِ خسروانی سایهٔ پروردگار
 و بر اثر آن اگر دیوِ فتنه در سرِ آلِ بوحلیم جای گرفت تا پای از حدِ بندگی بیرون ۱۵

۶ کَنَفَ پناه است و پناهگاه .

۷ سامه از آنچه رشیدی و سروری و مؤلف برهان قاطع و غیر آنها گفته اند و از شواهدی که از شعر قدما آورده اند
 بر می آید که معنی پناهگاه و جای امن است و شاید تعبیر رشیدی درست باشد که « خطمی و دائره ای که پناهگاه و امان
 جای مردم باشد و وقت ضرورت و واقعه سخت بدان پناه جویند » .

۱۰ مآثر جمع متأثره بزرگواریها و کارهای ناماور :

۱۲ قَادَ الْجِیَادَ ... او پیاورده سالگی به پیشروی اسپان نیک رَوّ مشغول بود و همسالان او در آن وقت در کارهایی
 بودند (مناسب بچگان) ؛ ایشانرا هِمَتای (پست) ایشان نشانند و او را هِمَتای پادشاهانه و سطوت و حمله دلیرانه اش
 بالای برد . الْأَشْغَالُ که در بعضی نسخ کلیله و شرحهای ابیات آن آمده است مناسب نیست (شرح بیتی ج ۱ ص ۳۶
 دیده شود) . ۱۵ بر اثر آن یعنی در دنبال و بر عقب آن هنرنمائیهای عهد جوانی . در این تعبیر لفظ « اثر »
 بفتحین خوانده میشود ؛ در فارسی چنانکه حافظ گوید : بر اثر صبر نوبت ظفر آید ؛ و در عربی چنانکه شاعر گوید :
 إِذَا وَتَى أَبُو دَلْفٍ وَ كَلَّتِ الدُّنْيَا عَلَى أَثَرِهِ .

نهادند در تدارك کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت با اسم و صیت آن مؤرخ گشت، و کارنامه دولت بذکر محاسن آن جمال گرفت

وَمَا مَحَا أَثَرَ الْعِصْيَانِ صَارِمُهُ وَإِنَّمَا أَلْعَارَ عَنْ وَجْهِ الزَّمَانِ مَحَا
 و بدین دو فتح بانام که بفضل ایزد تعالی و فرّ دولت قاهره، لازالت ثابتة الأوتاد،
 ۸ راسیة الأطواد، تیسیر پذیرفت، نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم
 مألوف باز رفت، و بر قاعده درست و سنن راست اطراد و استمرار یافت، و تمامی
 ۹ مفسدان اطراف دم درکشیدند و سر بخط آوردند، و دلهای خواص و عوام و لشکری و
 رعیت بر طاعت و عبودیت بیارامید، و نفاذ اوامر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد،
 و حشمت مملک و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت، و ذکر آن
 در آفاق و اقطار عالم شایع و مبسوط گشت. و اگر در تقریر محاسن نوبت این پادشاه
 ۱۲ دین دار و شهریار کامگار - که در مملک مخلد باد و بردشمن مظفر - خوضی و شرعی
 رّود، و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شاهانشاهی را شرحی و بسطی داده
 شود، غرض از ترجمه این کتاب فایده گردد، و من بنده را خود این محل از کجا تواند
 ۱۵ بود که ثنای دولت قاهره گویم؟ که

- ۱ تدارك بمعنى دریافتن است وقتی که تأثیر کاری را از میان برند و عملی و غلطی را جبران و تلافی و رفع کنند.
- ۲ روزنامه کتابی که در آن روز بروز مطالبی قید و ثبت شود و وقایعی یادداشت کنند.
- ۲ کارنامه کتابی که در آن کارها و اعمال کسی بر شمرده شود مانند کارنامه اردشیر پاپکان به پهلوی.
- ۴ و مَا مَحَا ... نشان نافرمانی و گردن کشی را شمشیر بر آن او دور نکرد و نسترده، بلکه هانا ننگ را از روی روزگار دور کرد.
- ۵ لازالت ... همواره میخهای بزرگ آن پا برجا و کوههای سرگ آن ریشه دار و استوار باد.
- ۶ حضرت پایتخت. ۷ سنن راه و روش است و زنجیری در مقدمه راه راست گفته است.
- ۷ اطراد روان شدن و فراهم آمدن و میسر شدن و براه افتادن کاری، و نیز در پی یکدیگر شدن.
- ۱۲ خوض در کاری شروع کردن، و در گفتاری ابتدا کردن و درآمدن و در شدن و پیوستن.
- ۱۲ شرع در لغت عربی بمعنی شروع و آغاز کردن نیز آمده است و نصرالله منشی در این کتاب غالباً لفظ شرع را برای این معنی بکار برده و کمتر شروع استعمال کرده است.
- ۱۳ مناقب جمع منقبت = هنر و ستودگی مردم و آنچه موجب ستایش و ستودگی می شود.

- اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی
 ملک بوالمظفر که خواهد فلک که مانند او کامران باشدی
 ۳ رهی تو گر صد دهان داردی که در هر دهان صد زبان باشدی
 بدان هر زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی
 بنان گرددی مویها بر تنش یکی کِلک در هر بنان باشدی
 ۶ پس آن کلکها و زبانها همه بمَدحت روان و دوان باشدی
 نبشته که با گفته جمع آیدی وگر چند بس بی کران باشدی
 ز صد داستان کان ثنای تراست همانا که یک داستان باشدی
- و اقتدا و تقیّل این پادشاه بنده پرور - که همیشه پادشاه و بنده پرور باد - در جهانداري ۹
 بمکارم خاندان مبارک بوده است، و معالی خصال ملوک أسلاف را اَناراللهُ براهینهم
 قبله عزایم میمون دانستست

۱۲ أَلْفَى أَبَاهُ بِذَاكَ أَلْكَسِبِ يَكْتَسِبُ

- آن چندان آثار حمید مَرَضِيّی که در تقدیم ابواب عدل و سیاست خداوند . سلطان
 ماضی ، مین آلدولة و امین الملة نظام الدین کھف المسلمین ابو القاسم محمود راست ،
 اَناراللهُ بُرهانه و ثَقَل بِالْخَيْرَاتِ مِيزَانَهُ ، و بر آن جمله که در اِحیای سوابق امیر عادل ۱۵
 ناصر الدین و آلدولة ، نورالله جُفْرَتَهُ و بِيضُ غُرَّتَهُ ، سعی نمود تا آن را بلواحتی خویش
 بیاراست ، و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید ، و سنتهای مذموم که ظلمه و متهوران

۱ باشدی ، داردی ، گویدی ، گردیدی ، و سایر افعال نظیر اینها در این شعرها و در اشعار و عبارات دیگر ، بمعنی
 می بود ، می داشت ، می گفت ، می گشت ، و غیره است و عادة در جمله هایی که بصورت شرط انشا شده است بکار رفته .
 مثلاً اگر هزار مدیح تو گویدی هنوز بس نباشدی = اگر هزار مدیح تو می گفت هنوز بس نمی بود .

۹ تقیّل پیروی کردن و مانندگی کردن .

۱۰ معالی (جمع معلّاة) بلندیها - خصالتهای بلند شاهان گذشته از پدران او .

۱۰ اَناراللهُ براهینهم بحاشیه بر سطر ۱۵ رجوع شود .

۱۲ أَلْفَى أَبَاهُ ... پدر خویش را یافت که بدین کسب مشغول بود (همان کار می کند که پدرش می کرد) .

۱۵ اَنارالله ... برهان و حجّت او را خداوند با ویاموزاد و ترازوی او را بنیکبها سنگین کناد .

۱۶ نورالله ... خدا گور او را روشن کناد و پیشانی او را (روی او را) سپید کناد .

نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلایق روی زمین آسوده و مُرفه پشت بدیوارِ امن و فراغت آوردند، و دوست و دشمن بعلو همت و کمال سیاست آن خسرو دین دار، ۳ رَدَاهُ اللَّهُ رِداءً غُفرانِه، اعتراف نمودند، و مثالهای او در ممالک بر اطلاق نفاذ یافت، و جبارانِ روزگار در امانِ حریم او پناه طلبیدند و شرف و سعادتِ خویش در طاعت و متابعت او شناختند، و تمامی ممالکِ غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و ۶ گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفهان و بلادِ هندو سند و مولتان در ضبط فرمانبرداری آن شاهانِ شاهِ محتشم تَعَمَّدهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِه آمد چنانکه گاه گاه بر لفظِ مبارک رانندی که: يَك حُدُ مَلِكِكِ ما سپاهانست و دیگر تَرِمِندو سه دیگر خوارزم و چهارم گذاره آب گَنگَك. و هر که کتاب ممالک و مسالک خوانده است و طول و عرض این دیار بشناخته ۹ بر وی پوشیده نماند که بَسَطَتِ مُلْكِ وِی تا چه حد بوده است؛ و انگاه هَمَّتِ مَلِكانه بر اعلای کلمه حق مقصور گردانیده و ذاتِ بی هَمال خویش را بر نُصرتِ دینِ اسلام و ۱۲ مراعاتِ مصالحِ خلق وقف کرده و از در کابل تا کناره آبِ قَنُوج و حدودِ کَالِنَجَر و بانوسی، و از جانب مولتان تا نَهْرَ وَالْه و منصوره و سومنات و سَرَنَدِیب و سواحلِ دریایِ محیط و حوالیِ مصر، و از جانبِ قُصْدار تمامی نواحیِ یمن و سِیْپُوره و سند و ۱۵ سیوستان و سله عمر و یُوذِیْه و اطراف کرمان و سواحل تیزو مُکران، در تکسیرِ دوهزار

۳ رَدَاهُ اللَّهُ ... خدا او را ردای (لباس) آرزوش و بخشایش خویش ببوشاند.

۶ در باب این اسامی جغرافیائی در تعلیقاتِ آخر کتاب توضیحات داده خواهد شد.

۷ تَعَمَّدهُ اللَّهُ ... خدا او را در رحمت خویش ببوشاند و غرق کند.

۱۱ بی هَمال بی همتا و بی نظیر و بی شریک و انباز.

۱۵ در تکسیر یعنی از حیث مساحت، و بمساحت. چه تکسیر بمعنی مساحت کردن است یعنی اندازه سطحی را بوسیله ضرب کردن عرض و طول آن در یکدیگر بدست آوردن، و در کتب جغرافیای عربی مثل کتاب ادریسی و کتاب یاقوت روی برای بیان مساحت اراضی بسیار بکار رفته است؛ و علم تکسیر بمعنی علم هندسه، و مُکَسِّر بمعنی مهندس استعمال شده است (رجوع شود به ذیل قوامیس عرب از دُرُزِی و کَشَّاف اصطلاحات الفنون، هر دو در ماده کسر).

۱۲ - ۱۵ در باب اسامی امکان در تعلیقاتِ آخر کتاب توضیح داده خواهد شد، بجملاً اینجا گفته می شود: بانوسی معلوم نشد کجاست، به سَرَنَدِیب لشکریان محمود هرگز نرسیدند، از مصر و یمن آن دو مملکت که مشهور است مراد نیست و این دو اسم باید محرف دو کلمه دیگر باشد، مله عمر را نیافتم، و سِیْپُوره یوذیه را بدین صورت بحدس ضبط کردم.

فرسنگ درخِطَهٗ اسلام افزود، و آفتابِ مَلَّتِ احمدي بر آن دیار از عکسِ ماهِ رایبِ محمودي بتافت، و شعاعِ سپهرِ اسلام در سایهٔ چتر آلِ ناصرالدین بر آن نواحی گسترده شد، و بجای بُتکدَها مساجد بنا افتاد، و در آن مواضع که بروزگارِ پادشاهانِ گذشته مَلِكِ الملوک را ۳ جَلَّتْ أَسَاؤُهُ وَعَمَّتْ نَعْمَاؤُهُ ناسزا می گفتند امروز همواره عبادت می کنند و قرآنِ عظیم می خوانند، و زیادتِ هزار مینبر نهاده شده است که در جُمُعَات و اعیاد بران ثناء باری عزَّ أَسْمُهُ می گویند و فرضِ ایزدی می گزارند، و در مَدَّتِ صد و هفتاد سال که ایامِ دولتِ ۶ این خاندانِ مبارکست - ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد برساند - در سالی پنجاه هزار کم و بیش از بردهٔ کافرو کافره از دیارِ حربِ بدیاری اسلام می آرند، و ایشان ایمان قبول می کنند، و تا دامن قیامت از توالد و تناسلِ ایشان مؤمن و مؤمنه می زاید، و همه ۹ بوحدانیتِ خالق و رازقِ خویش معترف می باشند، و برکات و مشوبات و حسناتِ آن شاهانشاهِ غازی محمود و تمامی ملوکِ این خاندان را مُدَخَّر می گردد. و دیگر سلاطینِ دولتِ میمون را - که خداوند عالم پادشاهِ عصرِ خسرو گیتی شاهانشاهِ غازی بهرام شاه ۱۲ وارثِ مُلک و عُمرِ ایشان باد - فضایل و مناقب بسیار است، که هریک از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفتِ علی حِدَهٗ اُمّتی بوده اند

۱۵ إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ وَبَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارٌ
 اما شرح و تفصیلِ آن ممکن نیست، که بی اشباعی سخن در تفریرِ آن معیوب نماید، و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمهٔ این کتابِ محبوب گردد. لاجرم به میانِ آن نیتهای نیکو و عقیدتهای صافی شعارِ پادشاهی و خلال جهانداري در این خاندانِ بزرگ ۱۸

۴ جَلَّتْ أَسَاؤُهُ ... جلیل باد نامهای او و همگان را شامل باد نعمتهای او.

۱۰ مَثُوبات جمع مَثُوبَة (از مادهٔ ثواب) اعمال نیکی که موجب پاداش نیکِ اخروی گردد.

۱۱ مُدَخَّر از دَخَّر، باب افتعال از دَخَر، آنچه ذخیره کرده می شود، اندوخته.

۱۵ إِنَّ الْخِيَارَ ... مرد برگزیده از همهٔ دودمانها یکی باشد (هر قبیله ای را یک مرد برگزیده بیش نباشد) و دودمان پسران حنیفه همگیشان برگزیدگان اند. ۱۷ میان جمع میمنه (از مادهٔ یمن) = برکات - به برکات.

۱۸ شِعَارِ جامهٔ اندرونی، جامهٔ زیرین، و نیز رنگ و نشان خاصی که از برای مشخص بودن اختیار کنند.

گاهی رنگِ عمامه را یا گفتاری را شعار سازند. و در اینجا معنی عمل و عقیده ای که بدان شناخته و ممتاز شوند.

مؤبّد و مخلّد و دایم و جاوید گشته است، و سیرت پادشاهان این دولت، ثبّتهاً الله، طراز محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده. و زمانه عزّ و شرف را انقیاد نموده، و ذکر آن بـقلم عطارد بر بیکر خورشید نبشته. و حمداً لله تعالی که مخایل مزید مقدرت و دلایل همزیت بسطت هر چه ظاهر تراست، و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خطه ملک میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندران بهم پیوست هر چه مستحکمتی؛ و این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلی قاهری ضاعف الله إشراقه قصیده ایست که از زبان مبارک شاهنشاهی گفته شده است، دوبیت ازان که لایق این سیاق بود اثبات افتاد:

۹ إنا لنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّتَةٍ مَمَالِكَ الْأَرْوَامِ وَالْأَثْرَاكِ عَنْ كَتَبِ

حَتَّى يَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا مَحْبِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ

ایزد تعالی و تقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل و رحمت خداوند عالم شاهانشاه عادل اعظم ولیّ النعم آراسته دارد، و در دین و دنیا بغایت همت و قصارای اُمنیت برساناد، و منابر اسلام را شرقاً و غرباً بفرّو بهای القاب میمون و زینت نایم مبارک شاهنشاهی مزین گرداناد. و خاک بارگاه هایون را سجده گاه شاهان دنیا کنداد،
ویررحم الله عبداً قال آمیناً.

۱ مؤبّد جاودانی شده و ابدی شده (از ماده 'ابد، اسم مفعول از تأبید).

۱ ثبّتهاً الله خدا آنرا ثابت و پایرجاو دائمی گرداناد.

۳ حدّ الله... سپاس و ستایش خداوند را که بزرگ و بلند شد.

۳ تخایل جمع مخیلة. نشانها و علامات.

۴ در آنچه اینجا بجای در آنکه و در اینکه بکار رفته است. ۶ اعلی اعلاى خوانده میشود.

۶ ضاعف الله إشراقه خدای برافروزدگی و تابندگی آنرا مضاعف کنداد.

۸ إنا لنُحْرِزُ... بدرستی که ما بشمشیرهای برهنه و برکشیده مملکتهای رومیان و ترکان را بزودی بدست خواهیم آورد؛ تا این جهان بملکگی ازان ما باشد و خواه میراث رسیده و خواه کسب کرده در حمایت ما درآید.

۱۱ قصارای اُمنیت حدّ اعلاى آرزو. قصارای بمعنی آنها و دورترین نقطه، و اُمنیت (از ماده 'متی)

معنی خواهش نفس. ۱۴ ویررحم الله... بیامرزاد ایزد بنده ای را که آمین گفت.

همی گوید بنده و بنده زاده نصرالله محمد عبدالحمید بوالمعالی، تولاه الله الکریم بفضله، چون بفرصطناع و یمن اقبال مجلس قاهری شاهانشاهی ادام الله اشرافه خانه خواجه من بنده اطال الله بقاءه و ادام آیامه و انعامه و رزقه الله سعاده الدارين قبله ۳ احرار و افاضل و کعبه علما و امثال این حضرت بزرگ لازالت محروسه الأطراف محمیة الأرجاء و الأکناف بود، و جملگی ملاذ و پناه جانب اورا شناختندی، و اودرابواب تفقد و تعهد ایشان انواع تکلف و تنوق واجب داشتی، و التماسات هریک را برآن جمله ۶ باهتزاز و استبشار تلّی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت - و ذکر این معنی ازان شایعتر است که دران بزیادت اطنابی حاجت افتد

۵ بِغَزَنَةَ قَدْ أَلْتِي عَصَاهُ وَصَيْبَتُهُ يُعْطَرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرٍ ۹
- لاجرم همه را بجانب او سکون و استنامت حاصل آمده بود، و در عرصه و لا و هوا قدم صدق می گزارند

۱ تولاه الله الکریم ... خدای کریم بفضل و بزرگواری خویش اورا خداوند و دوستدار باد و دوست گیراد .
۲ اصطناع کسی را پروردن (مجازاً) یعنی اورا بخود نزدیک کردن و باونیکی کردن و مقام و مرتبت دادن .
۳ خواجه من ... مرادش کسی است که خداوندگار و رئیس و فرمانده او بوده است در زندگی یا در کارش، و سمت بزرگی داشته است بر او؛ و شاید بتوان در مقدمه توضیح بیشتر داد .
۴ امثال برگزیدگان قوم و نزدیکترین ایشان به نیکی (مفردش: امثل) .
۴ لزالت ... این درگاه و این پایتخت همواره از همه جانب محفوظ باد و کتارها و کرانتهای دور و نزدیک آن نگهداشته باد از بیدی .
۵ ملاذ پناه گاه .

۶ تَفَقَّدَ جستجو کردن و مجازاً نسبت بکسی کمال علاقه و مواظبت داشتن .
۶ تعهد تیار داشتن و پرستاری کردن و دربر آوردن حاجات کسی اهتمام کردن .
۶ تنوق چربستی کردن در کار و هنر، آراستگی نمودن در هر کاری، منتهای کوشش را نمودن در اینکه کاری را خوب بانجام برسانند .

۷ اهتزاز جنبیدن و در جنبش آمدن؛ و استبشار شادی یافتن بکسی و از دیدار کسی شاد شدن و شادی نمودن و گشاده روئی و تازه روئی نسبت بکسی داشتن و نشان دادن . و مراد نویسنده اینکه هرکس باین بزرگ حاجتی می آورد اواز خوشحالی در جنبش می آید و با خوش روئی آن را بر می آورد .

۹ بِغَزَنَةَ قَدْ ... عصای سفر و رحل اقامت در غزنه افکنده است و آوازه او مابین عراق تا مصر را معطرو خوشبوی گردانیده است .

۱۰ استنامت آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخه اصل: استقامت، باصلاح جدید، ظ) .

النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانٍ

و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان که هریک فضلی و افرو ذکر می‌سایر داشتند بمنزلت ساکنان
 ۳ خانه و بطانۀ مجلس بودند، چون قاضی محمد عبدالحمید اسحق، و برهان الدین
 عبدالرشید نصر، و امامان: علی خیاط، و صاعد میهنی، و عبدالرحمن بسّتی، و محمد
 سینی، و محمد نسابوری، و محمد عثمان بسّتی، و مبشر رضوی آدیب، و عبدالرحیم
 ۶ اسکافی، و عبدالحمید زاهدی، و محمود سگزی، و فاخر ناصر، و سعید باخرزی، و
 در بعضی اوقات امامان: محمد خبّازی، و محمود نسابوری، رحم الله الماضین منهم و اطال
 بقاء الغابریین؛ و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الی تازه
 ۹ گشته بود و بمطالبت و مواظبت بر کسب هنر آن میل افتاده که از مباشرت اشغال و
 ملبست اعمال اعراض کلی می‌بود. و غایت نهمت بران مقصور داشتمی که یکی را از ایشان

۱ النَّاسُ أَكْبَسُ ... مردمان زبرکتر از آنند که مردی را بستانند تا هنگامی که (و پیش از آنکه) نزد او
 نشانیهای نیکویی به بینند.

۳-۷ در میان اسامی اغماصی که اینجا یاد کرده است در چهار نسخه حسین چلبی، بادلیان، مجلس و بایسنغری
 اسم یک اسمعیل رباطی هست که اینجا نیست، و اختلافاتی بن نسخ در ترتیب اسامی و در الفاظ و کلمات آنها هست.
 مثلاً سعید باخرزی در اصل ما سعید خرزنی آمده، و در نام محمد خبّازی اصل ما دوبار محمد دارد، یکی در آخر
 یک صفحه و دیگر در اول صفحه بعد (این را حمل بر سهو کاتب یا بر قصد او به راده گذاشتن کردیم). بیان
 اختلافات در آخر کتاب خواهد آمد.

۷ رَحِمَ اللهُ ... از ایشان آنها را که در گذشته اند خدا بیامرزاد. و بقای آنان را که بجا مانده اند طولانی کناد.

۸ إلف دوستی گرفتن و خوگردن و انس داشتن بجائی و کمی.

۹ بمطالبت در نسخه اصل و انقره چنین است. در سایر نسخ: بمطالعت کتب: مطالبت بمعنی خواستن حق
 خویشتن است و اینجا نامناسب بنظر میرسد، اما میتوان اندیشید که بعد این کلمه بکارفته باشد تا دلالتی بر شدت
 طلب داشته باشد چنانکه گوئی مطلوب را حق خویش می‌داند.

۹ أشغال جمع شغل. کارها و بخصوص وظایفی که از آنها درآمدی توقع توان داشت و مایه معاش از آن راه
 توان بدست آورد. ۱۰ مَلَبَسَتِ اعمال بکارها در آمیختن و با آنها خوگردن (صراح و مقدمه).

۱۰ إعراض روی گردانیدن (مقدمه و صراح).

۱۰ نَهْمَتِ منتهای همت و اهتمام در رسیدن بمقصودی و بالخصوص مقصودی معنوی. اصل معنی از سخت
 حریص بودن برخوردارنی گرفته شده است، و مفهوم آن کس باشد که سیر نشود، باشکمش سیر شود و چشمش سیر نشود
 (رک به زوزنی و زحشری و قرشی).

دریافتی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی، و آن را سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختمی؛ و ممکنست که این سخن در لباسِ تَصْلُفِ برخواطر گذرد، و در معرضِ تَسْوُقِ پیشِ ضمایر آید، اما چون ضرورتِ انصافِ نقابِ حسد از جمالِ خویش بگشاید، و در آیاتِ بَرَاعَتِ و معجزاتِ صِنَاعَتِ که این کتاب بر ذکرو اِظْهَارِ بعضی ازان مشتمل است تَأَمَّلِ بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیلِ هَمَّتِ بلند نباشد، و رنجِ تَعَلُّمِ هر چه تمامتر تحمُّلِ نیفتد، در سخن، که شرفِ آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت ۶

بِقَدْرِ الْكَدِّ تَنْقِيسُ الْمَعَالِي

و چون روزگار بر قضیتِ عادتِ خویش در بازخواستن مواهبِ آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد خویشتن را جز بمطالعتِ کتبِ مُتَهَدِّي ندانستم، ۹

وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

و در امثال است که نِعَمَ الْمُحَدِّثِ الدَّفْتَرُ . و بحکم آنکه گفته اند

جَدِّ هَمِه سَالِه جَانِ مَرْدَمِ بَخُورِد

۱۲

گاه از گاه اِحْمَاضِ رَفِی و بتواریخ و اَسْمَارِ التَّفَاتِي بودی، و در اثنای این حال فقیه عالم

۱ دریافتن اینجا بمعنی بدست آوردن و درک محض کسی کردن و در حضور او بودن .

۱ مفاوضت با کسی سخن پیوستن و درکار شدن و برابری کردن و درکاری شرکت کردن، و اینجا بمعنی اول مراد است .

۲ تَصْلُفُ لاف زدن؛ و همین معنی است صَلَفُ (مقدمه و صراح) .

۲ تَسْوُقُ خود را بازاری کردن (صراح) یعنی خود را تمجید کردن و از برای خود بازاری گرم کردن .

۴ بَرَاعَتِ بی همتا شدن و کامل شدن در فضل و ادب (مقدمه)، تمام شدن در فضل و گذشتن از اصحاب دانش (صراح) .

۵ تحصیل حاصل کردن و آماده کردن، و اینجا کسب کردن دانش . ۷ بقدر الكد ... بلندبها

بر اندازه رنج بردن بخش کرده شود . بجای تقسیم در بعضی نسخ تقسیم و در برخی دیگر تکسب آمده است .

۹ متهدی تهدی راه یافتن است . میگوید خویشتن را راه برنده بجائی و کاری جز مطالعه کتب ندیدم و ندانستم؛ و

ممکنست که متهدی خوانده شود بصورت اسم مفعول در معنی مکانی که بآن راه توان برد؛ از مقوله مَتَوَصَّأ و

مُتَنَزَّه . ۱۰ وَخَيْرُ جَلِيسٍ ... نیکوترین همنشینان در زمانه کتابست .

۱۱ نِعَمَ الْمُحَدِّثِ ... نیکو سخن گوئی است دفتر و کتاب .

۱۳ اِحْمَاضُ مزاح کردن (صراح) . اصل معنی شورو ترش شدن است .

۱۳ اَسْمَارُ (مفردش سَمِر) افسانهها و بخصوص افسانهها که در شب گویند (مقدمه و صراح) .

علی ابراهیم اسمعیل آدم الله توفیقَه که از اَحْدَاثِ فقهای حضرت جَلَّتْ بِمِزَّتِ هنرو خرد مستثنی است - و در این وقت توفیقِ حسنِ عهدی یافت و مزاج او بتقلّبِ احوال تفاوتِ کم پذیرفت - نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد. اگرچه ازان چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود بدان تبرک نموده آمد، و حقوق او را باخلاص دوستی بر عایت رسانیده شد، و ذکر حق‌گزاری و حریت او بدان مخلصگردانیده آمد، جزاهُ اللهُ خیرَ الجزاءِ ۳

وَلَقَّاهُ مُنَاهُ فِي أَوْلَاهِ وَأُخْرَاهِ. در جمله بدان نسخهٔ اِنِّی افْتَادَ، و بِتَأْمَلِ وَ تَفَكَّرِ محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت، که پس از کتبِ شرعی در مدتِ عمرِ عالم ازان پرفایده‌تر کتابی نکرده‌اند: بنای ابوابِ آن بر حکمت و موعظت، ۶

و انگه آنرا در صورتِ هزل فرا نموده تا چنانکه خواصِ مردمان برای شناختنِ تجاربِ بدان مایل باشند عوامٌ بسببِ هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد. ۹

۱۲ و بحقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوک را در ضبطِ مُلک بشنودنِ آن مدد تواند بود و هم اوساطِ مردمان را در حفظِ مُلک از خواندنِ آن فایده حاصل تواند شد. و یکی از براهمه هند را پرسیدند که «می‌گویند بجانب ۱۵ هندوستان کوه‌هاست و دروی داروها روید که مُرده بدان زنده شود، طریقِ بدست آوردنِ آن چه باشد؟» جواب داد که «حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ، این سخن از اشارت و رمزِ متقدمان است، و از کوهها علمارا خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان ۱ اَحْدَاثِ جوانان (مفردش حَدَثٌ).

۱ حضرت نَزَد، حضور، درگاه؛ و اینجا بمعنی پایتخت و مرکز دولت و حکومت است. ص ۱۰ س ۶ و ص ۲۰ س ۱۰ و نیز دیده شود. ۱ جَلَّتْ بزرگ‌باد، دعائیس در حق پایتخت غزین که بلفظ «حضرت» نام برده است. ۵ جزاهُ الله ... خدا پاداش او را بهترین پاداش کند و به آرزوی وی در این دنیا و دنیای دیگرش برساند. ۶ اِلْف ص ۱۶ س ۸ دیده شود. ۹ فرا نمودن عرضه کردن و نشان دادن و جلوه دادن. ۱۲ حَصَافَت محکم بودن رأی و خردمند بودن. درستی و استواری خرد (مقدمه و صراح). ۱۶ حَفِظْتَ شَيْئًا ... یادگرفتی یک چیز و غایب شد از تو بسیار چیز. ۱۷ خواسته‌اند در آن معنی است که امروزه می‌گوئیم اراده کرده‌اند، یا مراد و مقصودشان از این لفظ این بوده است. و از این قبیل است خواست بمعنی اراده و مشیت.

جاهلان را که بسماع آن زنده گردند و بسمت علم حیات ابد یابند، و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیله و دمنه خوانند و در خزاین ملوک هند باشد، اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد.»^۳

و محاسن این کتاب را نهایت نیست، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امت به امت و ملت به ملت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهی به کسری نوشروان خفف الله عنه رسید - که صیت عدل و رأفت او بر وجه روزگار باقی است و ذکر باس و سیاست او^۶ در صدور تواریخ مثبت، تا بدان حد که سلاطین اسلام را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند، و کدام سعادت ازین بزرگتر که پیغامبر او را این شرف ارزانی داشته است که *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ؟* - انوشروان مثال داد تا آن را بحیلتها از دیار هند بمملکت پارس^۹ آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کرد. و بنای کارهای *مُلْكٍ خَوِيشِ بِرْمُقْتَضِي* آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خواص و عوام شناخت، و آن را در خزاین خویش موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد، و تا آخر ایام^{۱۲} یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود بر این قرار بماند.

و چون بلاد عراق و پارس بردست لشکرهای اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر آسمان خلفا می گذشت و ایشان را بدان میلی و شعنی^{۱۵} می بود تا در نوبت امیر المؤمنین ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنهم، که دوم خلیفت بوده است از خاندان عم مصطفی صلی الله علیه و رضی عن عمه، ابن المقفع آن را از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد، و آن پادشاه را بران^{۱۸} اقبالی تمام افتاد و دیگر اکابر امت بدان اقتدا کردند.

و حال علو همت و بسطت ملک او ازان شایع تر است که در شرح آن با شبا عی حاجت افتد. و یکی از آثار باقی آن پادشاه محتشم حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت و مستقر^{۲۱}

۵ خفف الله عنه ص ۷ س ۶ دیده شود. ۸ وُلِدْتُ ... زاده شدم در روزگار پادشاه دادگر.

۱۰ ترجمه کرد فعل مفرد آورده است بجای جمع، و چون معطوف بر فعل جمع است بمعنی ترجمه کردند باشد.

۱۹ اقبال روی آوردن، و اقبال بر چیزی: آن را بحسن قبول تلقی کردن، بآن علاقه مند شدن.

۲۰ از اینجا تا س ۱۴ ص ۲۳ عبارات معترضه است. ۲۱ حضرت رجوع شود به ص ۱۸ حاشیه بر س ۱.

امامت و منبع مُلک و مدینه السّلام علی الإِطلاق آنست. نه دریلاد اسلام چنان شهری نشان
می دهند و نه در دیار کفر. و یکی از خصایص آن حضرت مدّ الله ظلّالها آنست که وفاتِ خلفا
۳ آنجا اتّفاق نیفتد: امیر المؤمنین ابوجعفر منصور رضی الله عنه به بشر میمون یکمنزلی
مکه حرسها الله از مُلک دنیا بملکِ آخرت رفت، و امیر المؤمنین ابو عبدالله محمد بن منصور
الملقب بالمهدي رضی الله عنه بمرحله ماسبذان در راه گرگان، و امیر المؤمنین ابو محمد
۶ موسی بن المهدي الملقب بالهادي بعیسی آباد، و امیر المؤمنین ابوجعفر هرون بن المهدي الملقب
بالرشید به طوس، و امیر المؤمنین ابو العباس عبدالله بن هرون الملقب بالمأمون به طرسوس، و
محمد امین ببغداد کشته شد اما در آن حال خلیفت نبود و اغلب امت بر خلع او إجماع
۹ کرده بودند، و در این عهد نزدیک امیر المؤمنین ابو منصور الفضل الملقب بالسترشد
بالله در حدود عراق شهید شد و میان آن موضع و حضرت بغداد مسافت تمام نشان
می دهند. و محاسن این شهر بسیار است و هر کس از اصحاب تواریخ در آن خوضی
۱۲ نموده اند، و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده.

و اکنون نکته ای چند از سخنان امیر المؤمنین منصور ایراد کرده آمد هر چند که جای
آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را ازان فایده ای باشد: روزی با هم نشینان خود
۱۵ می گفت که: ما أحوَجّني إلى أن يكونَ علی بابي أربعةٌ كما أريدُ! قالوا ومن هم؟ قال:
من لا يقومُ ملكي إلا بهم كما أن السرير لا يقوم إلا بقوائمه الأربع. أما أحدهم فقايس لا يأخذه
في الله لومة لائم؛ وأما الثاني فصاحبُ شرطه يُنصف الضعفاء من الأقوياء؛ وأما الثالثُ
۱۸ فصاحبُ خراج يستقضي ولا يظلم الرعية فإني غني عن ظلمها. ثم عَصَّ على سبأته

۵ ماسبذان در نسخه اصل: بمرحلهای سندران، و این غلط فاحش است و شک نیست که تصحیف
کتاب است. ولکن ماسبذان در جنوب کرمانشاه و مغرب خرم آباد بوده است «در راه گرگان» چگونه باشد!
آری، وقتی که مهدي در ماسبذان درگذشت پسرش هادي در گرگان بود!

۱۰ عراق المسترشد را باطنیان در سال ۵۲۹ درمراغه کشتند.

۱۱ خوض رجوع شود به ص ۱۰ ح بر س ۱۲؛ و نیز ص ۲۶ س ۹ دیده شود.

۱۸ غني عن ظلمها در ترجمه ای که شده است مسامحه شده (ص ۲۱ س ۸) چه ضمیر در ظلمها به رعیت

بازی گردد، و بایستی «از ظلمِ او (یا: برایشان) بی نیازم» گفته باشد.

وقال: آه آه! فقالوا له: مَنْ الرَّابِعُ يا أمير المؤمنين؟ قال: صاحبُ بریدِ یُنْهِي الْأَخْبَارَ
 عَلَى الصَّحَّةِ وَلَا يَتَجَاوَزُ الصِّدْقَ. معنی چنین باشد که: چگونه محتاجم بچهار مرد که
 بر درگاه من قائم گردند! حاضران گفتند: تفصیل اسامی ایشان چگونه است؟ گفت: ۳
 کسانی که بی ایشان کار مُلکِ راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه راست نیستند:
 یکی از ایشان حاکمی که درامضای احکام شرع از طریقِ دیانت و قضیّتِ امانت نگذرد و
 نکوهشِ مردمان او را از راهِ حقّ باز ندارد؛ و دوم خلیفتی که انصافِ مظلومانِ ضعیف ۶
 از ظالمانِ قوی بستاند؛ و سوم کافی ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بوجه استقصا
 طلب کند و بر رعیت حملي رواندارد که من از ظلم او بیزارم. وانگه انگشت بگزید و
 گفت: آه آه! گفتند: چهارم کیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: صاحب بریدی که اخبار ۹
 درست و راست اینها کند و از حدّ صدق نگذرد.

و در اثنای مثالها می فرمود که ۴ حَبِيبٌ إِلَى عَدُوِّكَ الْفِرَارُ بتركِ الْجِدِّ فِي طَلْبِهِ إِذَا أَنهَزَمَ
 وَأَعْلَمَ أَنَّ كُلَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ. معنی چنین باشد که: گریختن را در دل ۱۲
 دشمن خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد در طلب او نروی و بدان که هر که
 ۴ نیستند = نایستند. ۵ امضا کار را راندن و گذرانیدن و دستور اجرا دادن.

۷ کافی اصطلاح ایرانیان از برای صاحب دیوان خراج یعنی وزیری بوده است که جمع آوری اموال خراج
 در تحت نظارت او بوده.

۷ استیقتا در هر کاری کوشش را بعد نهایت رسانیدن؛ و در اینجا مالیات را تا آخرین دینار و آخرین جبه
 از مردم گرفتن و در بیت المال گذاشتن.

۹ صاحب برید مأموری که دستگاه خلافت یا سلطنت در هر یک از شهرهای مختلف مملکت داشته است و
 کلّ او خبر دادن از وقایع و از اعمال سایر مأمورین حکومتی و از شکایات مردم بوده است و فرستادن آن اخبار بتوسط
 روندگان و پستگان و سواران نیز تاز که با اسبان برید سیر می کرده اند و در محلّ اسبان برید که هر چهار فرسخ
 بچهار فرسخ قرار داشته است بر اسب تازه نفس سوار می شده اند. این دستگاه خبررسانی را دیوان برید از مرکز حکومت
 اداره می کرده است و هر صاحب برید در شهر خود خبر گزار رسمی دولتی و رئیس برید بوده است و خبر را آشکارا
 یا نهانی بنامه یا پیغام می فرستاده.

۱۰ اینها کردن رسانیدن خبر بتوسط نامه یا پیغام، و در اصطلاح اهل دیوان بجای اخبار «إنهاء» و بعض
 «خبر و خبر گزار» گفته می شده است.

۱۲ وَأَعْلَمَ أَنْ ظاهراً صواب این باشد که وَأَعْمَلُ عَلَيَّ أَنْ... بدین معنی که: چنان کار کن که گوئی...

در لشکر توند بر تو جاسوسند .

و عامی را بحضرت استدعا کرد ، عُذْرِي نِهَاد و گَرْدِ تَخْلَفْ برآمد و تقاعد نمود ، مثال
 ۳ اورا بر این جمله توقیع فرمود که : **إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ إِلَيْنَا بِكُلِّهِ فَإِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ
 بِبَعْضِهِ وَنُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَوْتَةَ ، فَلْيُحْمَلْ رَأْسُهُ إِلَى الْبَابِ دُونَ جَسَدِهِ .** معنی چنین باشد که :

اگر گران می آید بروی آمدنِ سویی حضرت ما با تمامیِ جثه ما ببعضی از وی برای

۶ تخفیفِ مؤونت قناعت کردیم ، باید که سر او بی تن بدرگاه آرند .

و در اثنای وصایت پسر خویش امیرالمؤمنین مهدی را رضی الله عنهما می گفت : **يَا بُنَيَّ ،**

لَا تُوسِعَنَّ عَلَيَّ جُنْدَكَ فَيَسْتَعْتَبُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُّوا مِنْكَ ، أَعْطَيْتَهُمْ عَطَاءً

۹ **قَصْدًا وَأَمْنَعَهُمْ مَنَعًا جَمِيلًا وَ وَسَّعَ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوسِعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ .** معنی

چنین باشد که : ای پسر ، نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند ، و کبار هم

تنگ مگیر که برمند ، عطای برسم می ده در حد اقتصاد و منعی نیکو بی تنگ خوبی

۱۲ می فرماید ، عرصه امید بریشان فراخ می دارو عین عطا تنگ می گیر .

و همیشه می گفتی که : **الْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ : إِمَّا ذُو دِينٍ يَخَافُ الْعِقَابَ**

أَوْ ذُو كَرَمٍ يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو عَقْلِ يَخَافُ التَّبِعَةَ . معنی چنین باشد که : ترس و بیم

۱۵ کاری است که هیچ کس را استقامتی نتواند بود بی او : یا دین داری بود که از عذاب

بترسد . یا کرمی که از عار باک دارد ، یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند .

روزی ربیع را گفت : **أَرَى النَّاسَ يُبْخَلُونَنِي وَ وَاللَّهِ مَا أَنَا بِبِخِيلٍ لَكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَبِيدَ**

۱۸ **الدِّرْهِمِ وَالْأَدِينَارِ فَمَنْعَتُهُمْ إِيَّاهُمَا لِيُخَدِّمُونَنِي مِنْ أَجْلِهِمَا وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ « جَوْعُ**

كَلْبِكَ يَتَّبَعُكَ » . معنی چنین باشد که : من می بینم مردمان را که مرا ببخل منسوب

می کنند . من ببخل نیستم ، لکن همگنان را بنده درم و دینار می بینم آن را از ایشان

۲۱ باز می دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند ، و راست گفته است آن حکیم که « سگ را

گرسنه دار تا از پی تو دود » .

۲ تقاعد نمودن سرباز زدن کسی از انجام دادن وظیفه ای که برعهده دارد ، و از پرداختن حقی که برگردن دارد .

۱۱ اقتصاد در کار و خرج میانه رفتن و میانگویی کردن و بحد اعتدال عمل کردن .

روزی او را گفتند: فلان مقدم فرمان یافت و از او ضیاع بسیار مانده است و فرزندان او بدرجه استقلال نرسیده اند، اگر مثال باشد تا عمال بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند دیوان را توفیری تمام باشد. جواب داد که: مَنْ لَمْ يُشْبِعْهُ خِلَافَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ ۳ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِيَاعُ أَلْيَتَائِي وَالْمَسَاكِينِ. معنی چنین باشد که: هر کرا خلافت روی زمین سیر نگرداند از ضیاع یتیمان هم سیر نگرود.

و مناقب این پادشاه را نهایت نیست و تواریخ متقدمان بذکر آن ناطق است علی الخصوص ۶ غرر سیر ثعالی رحمه الله بر تفصیل آن مشتمل است. و آنچه از جهت وی در تأسیس خلافت و تأکید ملک و دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود را بثبت حزم و نفاذ عزم چنان استوار و مستحکم گردانید که چهار صد سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث ۹ دهر قواعد آن را واهی نتوانست کرد و خطی به اوساط و اذنب آن راه نتوانست داد. و هر بنا که بر قاعده عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین حق و رعایت منظم خلق مؤکد شود اگر تقلب احوال را در وی اثری ظاهر نگرود و دست ۱۲ زمانه از ساحت سعادت آن قاصر باشد بدیع نناید. این قدر از فضایل این پادشاه رضی الله عنه تقریر افتاد و اکنون روی بغرض نهاده آید.

و در جمله مراد از مساق این حدیث آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود. و ۱۵ چون ملوک خراسان به امیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی تغمده الله برحمته رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آرد، که میل طبعها بسخن منظوم بیش باشد.

۱ ضیاع (جمع ضیعه) اراضی و املاک از آب و زمین و باغ و کشتزار و غیرها.

۳ توفیر اصل معنی دادن حق کسی است به نام و کمال؛ در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار میرفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جوئی و پس انداز کردن یا محل عایدی تازه ای یافتن.

۱۰ واهی سست و پوسیده. ۱۰ اوساط میانه ها (مفردش: وسط).

۱۰ اذنب دنباله ها (مفردش: ذنب). اوساط خلافت عباسی و اواخر آن مراد است.

۱۲ منظمین (مفردش: منظم و نظم) جریان و پیشرفت مرتب امور.

۱۵ مساق راندن (مصدر از سوق).

۱۶ و ۱۷ نصر بن احمد سامانی در سنه ۳۳۱ هجری درگذشت؛ و رودکی در سال ۳۲۹ هجری.

و آن پادشاه رضوانُ الله علیه از ملوکِ آلِ سامان بمزید بسطت مخصوص بودو درنوبتِ او کرمان و گرگان و طبرستان تا حدودِ ری و سپاهان درخطهٔ مُلکِ سامانیان افزودو سی سال مدت یافت و انواعِ تمتع و برخوردارِی بدان پیوست . و اگر شمتی از احوالِ او إدراج کرده شود دراز گردد. و این کتاب را نیک عزیز شمردی و بر مطالعتِ آن مواظبت نمود . و دابشلمِ رای هند که این جمع بفرمان او کرده اند ، و بیدپای برهن که مصنفِ اصل است [از جمله] او بوده است ، سمتِ پادشاهی داشته است و بدین کتاب کمالِ خردو حصافتِ [او] می توان شناخت و آن جادوِها که بیدپای برهن کرده ست در فراهم آوردنِ این مجموع و تلفیقاتِ نغزِ عجیب و وضعهایِ نادرِ غریب که او را اتفاق افتاده ست از آن ظاهر تر است که هیچ تکلف را در ترکیبِ آن مجالِ وضعی تواند بود . چه هر که از خرد بهره ای دارد فضیلتِ آن بروی پوشیده نگردد و آنکه از جمالِ عقلِ محجوبست خود بنزدیکِ اهل بصیرت معذور باشد .

۱۲ نور موسی چگونه بیند کور؟! نطقِ عیسی چگونه داند کر؟!۱

و اگر در تقریرِ محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبی گزارده نیاید ، لکن ابرام از همه حدّ بگذشت و از آن موضع که بذکرِ نوشرّوان رسیده آمده ست ۱۵ تا اینجا سراسر حشو است و با سیاقِ کتاب البتّه مناسبتی ندارد؛ اما غرض آن بود

۱ رضوانُ الله علیه خشنودی خدا بروی باد ؛ خدا از وی خشنود باد .

۱ بسطت گستردگی و فراخی و وسعتِ مملکت . ۱۰/۱۲ و ۴/۱۴ و ۲۰/۱۹ نیز دیده شود .

۳ إدراج درون کتاب گنجاندن ، درج کردن ، درج .

۶ حصافت رجوع شود به ص ۱۸ ح بر س ۱۲ .

۹ «هیچ تکلف را ... تواند بود» - معنی حمله خوب روشن نیست . اگر فرض شود که ابوالعالمی «وضع» را در معنی نقص و حطّ بکار برده باشد ، یعنی کم کردن و فرود آوردن ، می توان گفت که «در ترکیبِ آن (یعنی آراستن آن) مجالِ برای فروگذار کردن از هیچ تکلف نیست» مراد بوده است . اگر لفظ «تزیّت» که بجای ترکیب در بعضی نسخ دیده می شود صواب باشد محتمل است مراد این باشد که «هیچ تکلف در تمجید و تحسین کتاب لزومی ندارد» . هر حالت معنای جمله مبهم و مشکوک بنظر میرسد .

۱۵ حشو = آگه ، یعنی آنچه بدان چیزی را (مثلاً لخاف را) پرکنند ؛ و در نوشته و کتاب : مطالب خارج از موضوع

بحث که در طی کلام درج کنند و بیاکنند تا کلام را طولانی کند .

تا شناخته گردد که حکمت همیشه عزیز بوده است، خاصه بنزدیک ملوک و اعیان، و الحق اگر دران سعی پیوسته آید و مؤونتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نمانده است، زیرا که معرفت قوانین سیاست در جهان داری اصل معتبر است و بقای ذکر بر امتداد^۳ روزگار ذخیرتی نفیس، و پربها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب را پس از ترجمه ابن المقفع و نظم رودکی ترجمه کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازة مجال خود قدیمی گزارده اند؛ لکن می نماید که مراد ایشان تقریر سمر و^۶ تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت، چه سخن نیک مبرتر رانده اند و بر ایراد قصه اختصار نموده.

و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است، و آن حکم و^۹ مواعظ مهجور مانده بود بل که مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن ایشاعی رود و آن را بیایات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که زبده چند هزار ساله است ایحائی باشد و مردمان^{۱۲} از فواید و منافع آن محروم نمانند.

و هم بر این غلط افتتاح کرده شد، و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلیف ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد، و ترجمه و تشبیب آن کرده شد، و یک باب که^{۱۵} بر ذکر برزویه طبیب مقصور است و ببزرجمهر منسوب هر چه موجز تر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است. و هر معنی که از پیرایه سیاست کلی و حلیت حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد، و^{۱۸} هر گاه که بر ناقدان حکیم و مبرزان استاد گذرد بزبور او التفات نمایند و هر این در معرض فضیحت افتد. و آن اطناب و مبالغت مقرون بلطافت مواردت از داستان شیر و گاو آغاز

۷ مبرتر بریده، دم بریده، ناتمام (غیاث و کاتر میر). ۱۴ تمط روش و شیوه و طریقه.

۱۵ تشبیب مقدمه که در آغاز مکتوبات آورند (المعجم). ۱۷ عاطل بی پیرایه و خالی از زینت.

۱۹ مبرز (بصیغه اسم فاعل) مرد پیشی گرفته و افزونی یافته براقران خود.

۲۰ مواردت با هم به یک آبشخور وارد شدن؛ و در اینجا شاید مراد هم زبانی با مؤلف و سخن در سخن او

افتاده ست که اصل آنست، و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود.

۳ و چون بعضی پرداخته گشت ذکر آن بسمع مبارک اعلیٰ قاهری شاهنشاهی؛ **أَسْمَعَهُ اللهُ** **الْمَسَارَّ وَالْمَحَابَّ**، رسید و جزوی چند بعزّ تأمل عالی مشرف شد. از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرف إحماد و ارتضا ارزانی فرمود، و مثالی رسانیدند مبنی بر ابواب کرامت و تمینت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که: هم بر این سیاق باید پرداخت و دیباجه را **بِالْقَابِ**، **جَلَسَ مَا مَطْرَزُ** گردانید؛ و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سروری و افتخار حاصل آمد و با دهشت هر چه تمامتر در این خدمت خوض نموده شد، که بندگان را از امثال فرمان چاره نباشد؛ و **إِلَّا جِهَانِيَانِ** را مقرر است که بدیهه رای و **أَوَّلِ فِكْرَتِ شَاهَانشَاهِ** دنیا، **أَعْلَى اللهُ شَانَهُ** و **خَلَدَ مُلْكَهُ** و **سُلْطَانَهُ**، **نُمُودَارِ عَقْلِ كَلِّ** و **رَاهِ بَرِ رُوحِ قُدْسِ** است، نه از تأمل ۱۲ اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشجیذی صورت توان کرد و نه از مطالعت این عبارات الفاظ **دُرْفَشَانِ** شاهنشاهی را مددی تواند بود.

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن؟! آب حیات تحفه کی آرد بسوی جان؟!
 ۱۵ گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن؟! مه را چه ورغ بندد از صد چراغ دان؟!

۳ اعلیٰ قاهری اعلائی قاهری خوانده می شود.

۳ **أَسْمَعَهُ اللهُ** ... خدا اورا بشنواند آنچه شادمانی و لذت آورد.

۵ إحماد ستوده یافتن و پسندیده داشتن کسی را و کار اورا؛ نیز بستایش رسیدن.

۵ ارتضا خشنودی از کسی نمودن و اورا پسندیده داشتن و ستودن.

۶ **تَمْنِيَتِ** آرزو مند گردانیدن کسی بجزی، آرزو در دل کسی افکندن.

۷ **مَطْرَزُ** ص ۸ ح بر س ۳ دیده شود. ۸ استظهار قوی پشت شدن، پشت گرم بودن.

۹ دهشت سرگشتگی، خیره شدن، متحیر شدن، نگرانی. ۹ **خَوْضُ** ص ۱۰ ح بر س ۱۲ دیده شود.

۱۰ بدیهه آنچه بی اندیشه و آگاهی پیشین گویند و کنند؛ ناگهانی.

۱۱ **نُمُودَارِ** رهنا و سرمشق و دلیل. ص ۱۹ س ۱۱ نبر دیده شود.

۱۲ تشجیذ تیز کردن، در معنی حقیقی کارد و پیکان و امثال آنها را، و در معنی مجازی ذهن و خاطر و هوش را.

۱۲ صورت کردن احتمال دادن، تصور کردن، ممکن پنداشتن. ۱۵ **وَرَغُ** روشنی و فروغ.

اما بدین مثال این بنده و بنده زاده را تشریفی هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود، و مباحات و مفاخرت هرچه وافرتر افزود، و ثواب آن روزگار همایون اعلی را مُدَّخَرگشت. و نیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان در مقدمه این فصل آورده شده است از این نوع ۳ توفیقی یافتند و سخنان حکمارا عزیز داشت تا ذکر ایشان از آن جهت بروجو روزگار باقی ماند، امروز که زمانه در طاعت و فلك در متابعت رای و رایتِ خداوند عالم سلطان عادلِ اعظم شاهان شاه بنی آدم و لِيُ النَّعَمِ مَالِكُ رِقَابِ الْأُمَمِ، اَعْلَى اللَّهِ رَأْيَهُ وَرَأْيَتَهُ وَنَصَرَ ۶ جُنْدَهُ وَالْوَلِيَّتَهُ، آمده است، و عِنَانِ كَامِغَارِي وَ زِمَامِ جِهَانِ دَارِي بَعْدِلِ وَ رَحْمَتِ وَ بَأْسِ وَ سِيَّاسَتِ مَلِكَانِه سِپَرده - و مَزِيَّتِ وَ رَجْحَانِ این پادشاه دین دار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات بی نظیر، بر پادشاهانِ عَصْرِ مَلُوكِ دَهْرِ مَاضِي وَ باقی، از آن ظاهرتر است که ۹ بندگان را دران باطناب و إسهابی حاجت افتد، که

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چنو سوار بمیدان روزگار

۱۲ - هم این مثال داد، و اسم و صیبتِ نوبتِ میمون که روز بازارِ فضل و براعت است بر امتداد ایام مؤبّد و مغلّد گردانید. ایزد تبارک و تعالی نهایتِ همتِ ملوکِ عالم را مطلع دولت و تشبیبِ اقبال و سعادتِ این پادشاه بنده پرور کند، و انواع تمتّع و برخورداري از موسم جَوَانِي وَ ثَمَرَاتِ مَلِكِ ارزانی دارد، بِمَنَّةِ وَ رَحْمَتِهِ وَ حَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ . ۱۵

۴ داشت یعنی داشتند. فعل معطوفِ بفعل جمعِ سابقِ گاهی مفرد آورده شود.

۶ و لِيُ النَّعَمِ ... خداوند نعمتها، مالک و صاحبِ اُمّتِها، خدا رای و رایتِ او را بلند کند. و سپاه و درفش او را یاری دهد. ۷ بَأْسِ غضب و تنگی و عذاب و سختی که نسبت بکمی روا دارند.

۱۰ لَطْنَابِ از حد و اندازه درگذشتن و زیاده روی کردن، بالخصوص در کلام.

۱۰ إسْهَابِ از اندازه درگذشتن در کاری عموماً، و بسیار گفتن و دراز کشیدن در سخن خصوصاً.

۱۲ براعت ص ۱۷ ح بر س ۴ دیده شود. ۱۳ مؤبّد ص ۱۴ ح بر س ۱ دیده شود.

۱۳ مغلّد گردانید خلاصه عبارتی که در سطر ۳ شروع شده است اینکه: اگر ملوک گذشته بدین سبب که حکمت را عزیز داشتند نای بر روی روزگار گذاشتند بهرام شاه - که در رجحان داشتن او بر شاهان پیشین شکمی نیست - نیز چون فرمان به تحریر این ترجمه صادر کرد نام خویش را مغلّد ساخت.

۱۴ اقبال اینجا بمعنی روی آوردن دنیا و نیکبختی، همان طور که امروز هم میگوئیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۳ چنین گوید ابوالحسن عبد الله ابن المقفّع ، رَحِمَهُ اللهُ ، پس از حَمْدِ باري ، عَزَّاسْمُهُ ، و درود بر سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، که ایزد تبارک و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید ، و آدمیان را بفضل و مَنّتِ خویش بَمَزِيَّتِ عقل و رجحانِ خرد از دیگر جانوران مُمَيِّز گردانید ، زیرا که عقل بر اطلاق کلیدِ خیرات و پای بندِ سعادات ۶ است ، و مصالحِ معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری آخرت بدو باز بسته است . و آن دُونَوع است : غریزی که ایزد جَلَّ جلاله ارزانی دارد ؛ و مُکْتَسَبِ که از روی تجارب حاصل آید . و غریزی در مردم بمنزله آتش است در چوب ، و چنانکه ظهور آن بی ادوات ۹ آتش زدن ممکن نباشد اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود ، و حکما گفته اند که التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ . و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بهره مند شد و بر کسب ۱۲ هنر مواظبت نمود در تجارب متقدّمان تَأَمَّلِ عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیک بخت خیزد ، وَاللَّهُ الْهَادِي إِلَى مَا هُوَ الْأَوْضَحُ سَبِيلًا وَالْأَرشُدُ دَلِيلًا .

۷ دوستکامی دنیا این معنی که شخص در دنیا چنان باشد که بکام دوستان باشد ، آن چنان باشد که دوستان خواهند .

ضد آن دشمن کام است . کمال الدین اسمعیل گوید (نسخه خطی در کتبخانه اینجناب ، ورق ۵۱ آ) :

که دوستکام بمردن غریب اولیتر که با شامتِ أعدا میان اهل و وطن

و ترکیبات نظیر آن تلخ کابی و دُشکابی و شادکابی و شیرین کابی مربوط بخود شخص میشود که مذاق او خوش یا تلخ یا شیرین باشد ، نه بدوستان او ، و این معانی هم حقیقی تواند بود و هم مجازی .

۱۱ التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ آزمايشها (که از مباشرتِ اعمال حاصل شود در حکم) گشش دادن و آبتن شدنِ عقلهاست . ۱۱ بهره‌رومند در نسخه اساس ما چنین بوده است — از مقوله دانشمند و تنومند و برومند

(او منند اصلِ پساوند مند بوده است) — ولو آن را تراشیده‌اند ؛ صورت اصل ترجیح داده شد .

۱۳ وَاللَّهُ الْهَادِي ... خدا راهنمای است بدانچه پیداترین راه است و راهبرترین راه شناس است .

و ببايد دانست که ايند تعالی هر کار را سببی نهاده است و هر سبب را علتي و هر علت را موضعي و مدتی، که حکم بدان متعلق باشد، و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان بدان آراسته گردد. و سبب و علت ترجمه این کتاب و نقل آن از هندوستان به پارس^۳ آن بود که باری عزاسمه آن پادشاه عادل بختيار و شهریار عالم کامگار آنوشروان کسری بن قباد را خفف الله عنه، از شعاع عقل و نور عدل حظي وافر ارزاني داشت، و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رای صائب و فکرت ثاقب روزی کرد، و افعال و^۶ اخلاق او را بتأیید آسمانی بیاراست، تا نهمت بتحصیل علم و تتبع اصول و فروع آن مصروف گردانید، و در انواع آن بمنزلی رسید که هیچ پادشاه پس از وی آن مقام را در نتوانست یافت، و آن درجت شریف و رتبت عالی را سزاوار و مرشح نتوانست گشت. و^۹ نخوت پادشاهی و همت جهان گیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالک دنیا در ضبط خویش آورد، و جباران روزگار را در ريقه طاعت و خدمت کشید، و آنچه مطلوب جهانیان است از عز دنیا بیافت.

۱۲

و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزاین ملوک هند کتابیست که از زبان مرغان و بهایم و وحوش و طیور و حشرات جمع کرده اند، و پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط عدل و رأفت، و قمع خصمان و قهر دشمنان، بدان حاجت باشد، و آن را عمده^{۱۵} هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت می شناسند، و چنانکه

۶ مناظم اینجا بیشتر بمعنی طرز جریان و پیشرفت مرتب امور بنظر میرسد که باشد. ص ۲۳ ح برص ۱۲ نیز دیده شود.

۶ ثاقب رافروخته و زبانه زننده و فروزنده در مورد آتش و ستاره؛ نیز سوراخ کننده و پاره کننده از معانی حقیقی آنست. و در مورد فکرو ذهن و حدس و نظر، معنی نفوذ کننده و باطن و حاق مطلب رسنده ازان مستفاد می گردد.

۷ نهمت رجوع شود به ص ۱۶ ح برص ۱۰.

۹ مرشح بتدریج پرورده و آماده گشته از برای کاری و شایستگی و اهلیت آن را حاصل کرده.

۱۱ جبار در اصل بمعنی بزرگ و بزرگوار بوده است، سپس بر شاهان و امیران ستمگرو گردن کش و خشم گیرنده بر مردم اطلاق شده است.

۱۱ ريقه در اصل بمعنی رسي که بگردن بره و بزغال بنندند از برای کشیدن او، و مجازاً بستگی معنوی مستلزم اطاعت. ص ۸ ح برص ۱ نیز دیده شود.

ملوک را ازان فواید تواند بود اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند.

۳ آن خسرو عادل، همت بران مقصور گردانید که آنرا ببیند. و فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند، و اجتهاد او در علم شایع باشد، تا بدین مهم نامزد شود. مدتِ دراز بطلبیدند، آخر برزویه نام جوانی نشان یافتند که این معانی در وی جمع بود، و بصناعت طب شهرتی داشت. او را پیش خواند و فرمود که: پس از تأمل و استخارت و تدبیر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کرده‌ام، چه حال خرد و کیاست تو معلومست، و حرص تو بر طلب علم و کسب هنر مقرر. و می‌گویند که هندوستان چنین کتابی است، و می‌خواهم که بدین دیار نقل افتد، و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد.

۹ ساخته باید شد تا بدین کار بر وی و بدقایق استخراج آن مشغول شوی. و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می‌آید تا هر نطقه و مؤونت که بدان حاجت افتد تکفل کنی، و اگر مدت مقام دراز شود و به زیادتی حاجت افتد باز نمائی تا دیگر فرستاده آید، که تمامی خزاین ما در آن مبدول خواهد بود.

و انگاه مثال داد تاروزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند، و او بر آن اختیار روان شد، و در صحبت او پنجاه صره که هر یک ده هزار دینار بود حمل فرمود. و بمشایعت او با جملگی لشکر و بزرگان ملک برفت.

و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم آورد، و چون بمقصد پیوست گرد درگاه پادشاه و مجلسهای علما و اشراف و محافل سوقه و اوساط می‌گشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه می‌پرسید، و بهر موضع اختلافی می‌ساخت، و به رفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی می‌کرد، و فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرتی نموده ست. و برسبیل

۴ شایع آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند، قولي که جملگی برآندند. ۱۸ سوقه عوام الناس.

۱۹ اختلاف نزد کسی و کسانی رفتن مخصوص از برای تحصیل علم، و آمد و شد داشتن با کسی عموماً.

۲۰ فراموش کردن بگفتار یا بکردار یا هر دو، مطلبی مخالف حقیقت و واقع را بدیگری همین واقع جلوه دادن.

امروزه می‌گویم «وا نمود کردن». نیز رجوع شود به ص ۱۸ ح ۹.

شاگردی بهر جای می‌رفت، و اگر چه از هر علم بهره داشت نادان وار دران خوضی می‌پیوست، و از هر جنس فرصت می‌جُست، و دوستان و رفیقان می‌گرفت، و هریک را با انواع آزمایش امتحان می‌کرد. اختیار او بر یکی از ایشان افتاد که بهمنرو خرد مستثنی بود، و دوستی و ۳ برادری را با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدت اندازه‌رای و رویت و دوستی و شفقت او خود را معلوم گردانید، و بحقیقت بشناخت که اگر کلید این راز بدست وی دهد و قفل این سر پیش وی بگشاید دران جانب کرم و مروّت و حقّ صحبت و ۶ ممالحت را بر عایت رساند.

چون یکچندی برین گذشت و قواعد مصادقت میان ایشان هر چه مستحکم تر شد و اهلیت او این امانت و محرّمت او این سر را محقق گشت در اکرام او بیفزود و میرتهای ۹ فراوان واجب دید. پس یک روز گفت: ای بذادر، من غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم، و عاقل را اشارتی کفایت باشد.

هندو جواب داد که: همچنین است، و تو اگر چه مراد خویش مستور می‌داشتی من آثار آن ۱۲ می‌دیدم، لکن هوای تو باظهار آن رخصت نداد. و اکنون که تو این مَبائت پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد. و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌ای تا نغفیس ذخایر از ولایت ما ببری، و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی، و ۱۵ بنای آن بر مرکرو خدیعت نهاده‌ای. اما من در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم، و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای سخن از تو کلمه‌ای زاید که باظهار مقصود ماند، البته

۴ رویت درباره کاری و کسی نظری کردن و اندیشه‌ای داشتن، تفکر.

۱۰ بذادر در نسخه اساس ما و گاهی در کتب دیگری که در قرون پنجم و ششم نوشته‌اند برادر را گاهی چنین نوشته‌اند، و این البته حکایت از لجه خاصی می‌کند و من نمی‌دانم آن خصوصیت نصر الله منشی بوده است یا از ان کاتب - در تعلیقات در این باب بیشتر بحث خواهد شد.

۱۳ مَبائت (از ماده بَش) سر خویش را نزد کسی فاش کردن و بر بطن کار خود کسی را آگاه ساختن، اندوه‌گساری کردن و از کسی غمخواری و اندوه‌گساری طلبیدن. در نسخه اساس درست روشن نیست که مَبائت است یا مَثابت، اما نافذ پاشا و بایسنغری و P1 (قبل از تغییر) مَبائت دارند، چند نسخه معتبر دیگر مَثابت دارند، در بعضی نسخ تبدیل به مَباسط یا مفاوضت شده است. صحیح همانست که در متن آورده‌ام.

اتفاق نیفتاد. و بدین تحفظ و تیقظ اعتقاد من در موالات تو صافی تر گشت، چه هیچ آفریده را چندین حزم و خرد و تمالک و تماسک نتواند بود [خاصه] که در غربت، و در میان قومی که نه ایشان اورا شناسند و نه او بر عادات و اخلاق ایشان وقوف دارد.

۳ و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت: اول رفق و حلم؛ و دوم خویشتن شناسی؛ و سوم طاعت پادشاهان و طلب رضا و تحرّی فراغ ایشان؛ و چهارم شناختن موضع راز و وقوف بر محرّمیت دوستان؛ و پنجم مبالغت در کتمان اسرار خویش و ازان دیگران؛ و ششم بر درگاه ملوک چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن؛ و هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن؛ و هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و از اظهار آنچه بندامت کشد احتراز لازم شمردن. و هر که بدین خصال متحلّی گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز گردد، و در اتمام آنچه بدوستان برگیرد اهتزاز نمایند.

۱۲ و این معانی در تو جمع است، و مقرر شد که دوستی تو بامن از برای این غرض بوده است، لکن هر که بچندین فضایل متحلّی باشد اگر در همه ابواب رضای او بسته آید و در آنچه بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق خرد دور نیفتد، هر چند این التماس هراس بر من مستولی گردانید، که بزرگ سخنی و عظیم خطری است.

۱۵ چون بر زویه بدید که هندو بر مکر او واقف گشت این سخن بر وی رد نکرد، و جواب

۱ تحفظ خویشتن داری و هشیار و بیدار بودن و خود را نگاه داشتن.

۱ تیقظ بیدار بودن و هشیار کار خود بودن.

۲ تمالک توانایی به نگاه داشتن خویشتن از گفتن چیزی و کردن کاری.

۲ تماسک خویشتن داشتن در نزد دیگری.

۲ خاصه که در نسخه اساس و برخی نسخ دیگر بجای این لفظ فقط «کی» دارد، و چون جمله ناقص می نموده است در آخر آن از برای تکمیل هر کس میباید خود کلماتی افزوده است - در جدول اختلاف قراءات آنها را ضبط و ثبت کرده ام.

۵ تحرّی طلب کردن آنچه سزاوارتر باشد؛ جستن بهترین و شایسته ترین کار. در اساس: تحرّی و فراغ.

۹ شعار ص ۱۳ ح بر ص ۱۸ دیده شود. ۱۰ و ۱۳ متحلّی آراسته و زینت کرده شده.

۱۱ اهتزاز رجوع شونده به ص ۱۵ ح بر ص ۷. یعنی دوستان در اتمام خواهش او اهتزاز نمایند.

نرم و لطیف داد. گفت: من برای اظهار این سرّ فصولِ مُشَبَّحِ اندیشیده بودم، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده، و میمنه و میسر و قلب و جَنَاحِ آن را بحقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتحاد و مخالفت بیاراسته، و مقدماتِ عهد و سالفِ موافق را^۳ طلیعه آن کرده و حرمتِ هجرت و وسيلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده، و بسیجیده آن شده که بر این تعبیه در صحرایِ مباسطتِ آیم و حجابِ مخافت از پیکر مراد بردارم، و بیمنِ ناصیت و برکتِ معونتِ تو مظفّر و منصور گردم. لَکِن تَوْبِیکِ اِشَارَتِ بَرکَلِیَّاتِ و جزویاتِ مَن و آقِفِ گشتی^۴، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانید و بقضای حاجت و اجابتِ التماس زبان داد. از کرم و مروّتِ تو همین سزید و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود. و خردمند اگر بقلعتی ثِقَّتِ افزایش که بُن لادِ آن هر چه مؤکدتر باشد و اساسِ آن هر چه مستحکمتر، یا بکوهی که از گردانیدنِ باد و ربودنِ آب دران ایمن توان زیست، البته بعیبی منسوب نگردد.

هندو گفت: هیچیز بنزدیکِ اهلِ خرد در منزلتِ دوستی نتواند بود. و هر کجا عقیدتها بمودّت^۵ آراسته گشت اگر در جان و مال بایکدیگر مواسا رود و دران انواعِ تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب قاصر باشد. اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی دران محرم نشود هراینه از شیاعت مصون ماند، و باز آنکه بگوش سؤمی رسید بی شبهت^۶ در افواه افتد، و بیش انکارِ آن صورت نیندد. و مثالِ آن چون ابرهاری است که در میان آسمان بهراگند و بهر طرف قطعه‌ای بماند، اگر کسی ازان اعلام دهد بضرورت اورا تصدیق

۱ مُشَبَّحِ اصلِ معنی شیبَع سیر شدن از طعام، و اشیاع سیر گردانیدن است، و مُشَبَّحِ بصیغه اسم مفعول، در کلام آن باشد که بسیار بتفصیل بیان کنند و دقیقه‌ای را فروگذار نکنند.

۷ اطناب مبالغه کردن و زیاده روی کردن و از حدّ در گذشتن بخصوص در کلام. نیز ۱۰/۲۷ دیده شود.

۸ زبان دادن بزبان صریحاً تعهد کردن و قول دادن امری را. گردانید = گردانیدی؛ داد = دادی.

۹ بُن لاد پی و اساس دیوار، و همین معنی است بُن داد و بنیاد؛ لاد معنی دیوار و بُن لاد پی آن باشد.

۱۳ تنوّق رجوع شود به ص ۱۵ ح ۶ رس.

۱۶ بیش صفت یا اسم تواند بود و برای تعیین مقداری زیادت‌تر بکار رود، و در مواردی که امروز می‌گوئیم دیگر

چنین نخواهد شد، یا بعد ازین اورا نخواهیم دید در متون قدیم غالباً لفظ بیش می‌آورند.

واجب باید داشت، چه انکار آن در وهم و خرد ننگنجد. و مرا از دوستی تو چندان مسرت و ابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنه آن نیاید، اما اگر کسی را برین اطلاع افتد ۳ برادری ما چنان باطل گردد که تلاقی آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملک ما درشت خوی و خُردِ اینگارش است، [بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید، چون گناه بزرگ باشد پوشیده نماند که چه رود] .

۶ برزویه گفت: قوی تر رکنی بنای مودت را کتمان اسرار است، و من در این کار محرم دیگر ندارم و اعتماد بر کرم عهد و حصافت تو مقصور داشته‌ام. و می‌توانم دانست که خطری بزرگست، اما مروت و حریت آن لایق تر که مرا بدین آرزو برسانی، و اگر از آن جهت ۹ رنجی تحمل باید کرد سهل شمرد، و آن را از مؤونات مروت و مکرمات شناسی.

و ترا مقرر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است، لکن تو از پیوستگان و یاران خویش می‌اندیشی، که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملک افکنند. و غالب ۱۲ ظن آنست که خبری بیرون ننگنجد و شغلی نزیاید.

هندو اهتزاز نمود و کتابها بدو داد. و برزویه روزگار دراز با هراس تمام در نبشتن آن مشغول گردانید، و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد. و از این کتاب و دیگر کتب هندوان نسخت ۱۵ گرفت، و معتمدی بنزدیک نوشروان فرستاد، و از صورت حال بیابگاهانید.

۴ خُرد اینگارش این لفظ بدن صورت در نسخه اساس و نافذ و آمده است در سایر نسخ خُرد انگاشت، خرد انگار، خُرد نگرش و خُرد نگر آمده است، اختلاف شکل در این ترکیب و بکار بردن صیغه‌ها از انگاشتن یا نگرستن باقتضای زمان و منشا شعرا و نویسندگان و کتاب نسخ می‌تواند بود. منوچهری در شعر خود «خردک نگرش» (دیوان چاپ دوم دبیرسیاقی ص ۱۰) بکار برده است، و صاحب قابوسنامه در عبارت منثور «خُرد نگرش» و در رباعی خویش «اندک نگرش» (قابوسنامه چاپ اوقاف گیب ص ۹۵). شاید در معنی هم اندک اختلافی بین الفاظ باشد، گاهی بمعنی مراقب در جزئیات، و سختگیر در امور جزئی، و گاهی بمعنی کوتاه نظر و کوتاه همت. ۴ عبارتی که در قلاب الحاق شده است در همه نسخ غیر از اساس هست و گمان می‌کنم اصلی و لازمست.

۹ مؤونات (جمع مؤونت، بعضی از لغویین از م آن گرفته‌اند و برخی از اون) خرجها و بارهای گران و رنجها که تحمل باید کرد در راه مطلوب و مقصودی. مصارف. ۱۲ شغلی نزیاید موجب گرفتاری نشود.

۱۳ هندو همه نسخ این کلمه را دارند جز اساس که فقط «و» دارد.

۱۳ اهتزاز رجوع شود به ص ۱۵ ح بر ص ۷.

نوشروان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرت او رسد تا حوادثِ آیام آن شادی را مُنْغَص نگرداند، و برفوربدو نامه فرمود و مثال داد که: دران مسارعت باید نمود، و قوی دل و فسیح امل روی باز نهاد، و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگران است، و تدبیر^۳ بیرون آوردن آن بر قضیت عقل بیاید کرد، که خدای عز و جل بندگان عاقل را دوست دارد، و عقل بتجارب و صبر و حزم جمال گیرد. و نامها مهر کردند و بقاصد سپرد، و تا کیدی رفت که از راههای شارح تحرّز واجب بیند تا آن نامه بدست دشمنی نیفتد.

چندانکه نامه ببرزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست. کسری را خبر کردند، در حال او را پیش خواند. برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و تقرّب تمام یافت. و کسری را بمشاهدت اثر رنج که در بشره برزویه بود رقی هر چه تمامتر^۹ آورد و گفت: قوی دل باش ای بنده نیک و بدان که خدمت تو محلّ مرضی یافتست و ثمرت و محمّدت آن متوجه شده، باز باید گشت و یک هفته آسایش داد، و انگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهیم.

۱۲

چون روز هفتم بود بفرمود تا علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند و برزویه را بخواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر آسماع حاضران باید گذرانید. چون بخواند همگنان خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت، و ایزد را عزّاسمه برتیسیر این غرض شکرها گزارد.^{۱۵} و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکد بسوگند که بی احتراز دریاید رفت، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت.

۵ بقاصد سپرد معطوف بفعل جمع است و بجای «سپردند».

۹-۱۰ کسری را... آورد چنین است در نسخه اساس و چند نسخه معتبر دیگر، و محتمل است درست همین باشد. نظیر اینست جمله: ایشان را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند (فیه مافیہ ۲۲۶). در بعضی از نسخ «افزود» یا «آمد» بجای آورد، و در یک نسخه «را» حذف شده است.

۱۳ بود امروزی گوئیم چون روز هفتم شد.

۱۴ همگنان جمع همه است و جمع این کلمه در کتب و اشعار قدیم جز بدین صورت نیامده است و همگنان معنای غیر ازین ندارد. ۱۵ گفت یعنی گفتند، فعل معطوف بفعل جمع است که بصیغه مفرد غایب آمده است. همین حکم را دارد کلمه گزارد در آخر جمله.

۱۵ تیسیر آسان کردن و توفیق دادن (از ماده یُسِر= آسانی).

برزویه زمین بوسه کرد و گفت: حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاه مرا از مال مستغنی گردانیده‌ست، و کدام مال در این محلّ تواند بود که از کمالِ بنده نوازی شاهان‌شاهِ گیتی ۳
مرا حاصل است؟ اما چون سوگند در میانست از جامه خانه خاصّ، برای تشریف و مباهات،
یک تخت جامه از طرازِ خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوک باشد بگیرم. و انگاه برزبان راند که:
اگر من در این خدمت مشقّتی تحمّل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشت، بامیدِ طلبِ رضا و
فراغِ ملک بر من سهل و آسان می‌گذشت؛ و بدستِ بندگان سعی و جهدی به اخلاص باشد، ۶
و لا نَفَاذِ کار و ادراکِ مراد جز بسعادتِ ذات و مساعدتِ بختِ ملک نتواند بود. و کدام خدمت
در موازنه آن کرامات آید که در غیبتِ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزانی فرموده‌ست؟ و یک حاجتِ ۹
باقی است که در جنبِ عواطفِ ملکانه خطری ندارد، و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و
آخرت بهم پیوندد، و ثواب و ثنا آیامِ میمونِ ملک را مُدخّر شود.

نوشروان گفت: اگر در ملک مثلاً مشارکت توقّع کنی مبدولست، حاجت بی محابا ۱۲
بباید خواست. برزویه گفت: اگر ببیند رای ملک بزرجمهر را مثال دهد تا بای مفرد
در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفتِ حال من بپردازد، و در آن کیفیتِ صناعت و
نسب و مذهب من مُشَبَّح مقرر گرداند، و انگاه آن را بفرمانِ ملک موضعی تعیین افتد،
۱۵ تا آن شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و مخلّد شود، و صیتِ نیک‌بندگی من ملک را
جاوید و مؤبد گردد.

کسری و حاضران شگفتیِ عظیم نمودند و بهمتِ بلند و عقلِ کامل برزویه واثق گشتند، و ۱۸
اتفاق کردند که او را اهلیتِ آن منزلت هست. بزرجمهر را حاضر آوردند، و او را

۵ گذاشت صیغه غایب مفرد معطوف است به صیغه متکلم «کردم»، و بجای «گذاشتم».

۱۷ شگفتی شگفتِ بمعنی عجیب و موجب حیرت است: ز محشری گوید امر عجیب کار شگفت، و جمال
قرشی گوید عجیب کار شگفت، و تعاجیب شگفتها. پس شگفتی بیا مصدری بمعنی تعجب می‌شود که شگفت داشتن
باشد. و در حال تعجب کردن می‌توان گفت «ای شگفت» = ای عجیب. و نشگفت بمعنی عجب نیست و عجبی ندارد.
ولیکن در نظرم نثر فارسی از فردوسی تا سعدی و حافظ شگفت بمعنی تعجب و آنچه موجب تعجب است، هر دو،
فراوان آمده است و شگفتی نیز بهر دو معنی بسیار بکار رفته. مصدر شگفتین و شگفتیدن و فعل شگفتید و صفت
نفضیلی شگفتی تر هم داریم.

مثال داد که: صدقِ مناصحت و فرطِ اخلاصِ برزویه دانسته‌ای، و خطرِ بزرگ که بفرمانِ ما ارتکاب کرد شناخته، و می‌خواستیم که ثمراتِ آن دنیاوی هرچه مه‌ناتر بیاید و از خزاینِ ما نصیبی گیرد، البته بدان التفات نمود، و التماسِ او برین مقصوراست که در این کتاب ۳ بنام او بابی مفرد وضع کرده‌آید، چنانکه تمامی احوال او از روزِ ولادت تا این ساعت که عزّ مشافهه ما یافته‌است در آن بیاید. و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال می‌دهیم که آن را در اصل کتاب مرتب کرده‌شود، و چون پرداخته‌گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و ۶ آن را برملا بخوانند، و اجتهاد تو در کارها و رای آنچه در امکانِ اهلِ روزگار آید علما و اشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال را بر این اشباع بداد برزویه سجده شکر گزارد و دعاهاى خوب گفت. و ۹ بزرجمهر آن باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت، و آن را با انواع تکلف بیاراست، و ملک را خبر کرد. و آن روز بارعام بود، و بزرجمهر بحضورِ برزویه و تمامی اهلِ مملکت این باب را بخواند، و ملک و جملگی حاضران آن را پسندیده داشتند، و ۱۲ در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملک او را صلت‌گران فرمود از نقود و جواهر و کسوت‌های خاص، و بزرجمهر جز جامه هیچیز قبول نکرد.

و برزویه دست و پای نوشروان ببوسید و گفت: ایزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد، و ۱۵ عزّ دنیا با آخرت مقرون و موصول گرداند، اثرِ اصطناع پادشاه بدین کرامت هرچه شایع‌تر شد، و من بنده بدان سرور و سرخ روی گشتم، و خوانندگان این کتاب را ازان فواید باشد که سببِ نقلِ آن بشناسند، و بدانند که طاعتِ ملوک و خدمتِ پادشاهان فاضلترین ۱۸ اعمالست، و شریف آن کس تواند بود که خسروانِ روزگار او را مشرف گردانند، و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آزند.

و کتابِ کلّیله و دمنه پانزده بابست، ازانِ اصل کتاب که هندوان کرده‌اند ده بابست: ۲۱

۲ مه‌نا (از ماده ه‌ن‌آ - اصلاً مه‌ن‌آ بوده‌است، مثل جزا و مجزا، مه‌نا و مه‌نا، که همزه آن را نرم کرده و به الف بدل کرده‌ام) گوارا شده و دور از ریخ و زحمت و توأم با دعای «گوارا باد ترا». ص ۳۹ و ۸ نیز دیده شود.

- باب ۱ — الأسد والثور
باب ۲ — الفحص عن امر دمنه
باب ۳ — الحمامة المطوقة
باب ۴ — اليوم والغربان
باب ۵ — الملك والطائر فنزة
باب ۶ — السنور والجُرذ
باب ۷ — الاسد وابن آوى
باب ۸ — القرد والسلحفاة
باب ۹ — الأسوار واللبوة
باب ۱۰ — الناسك والأصيف
- ۶ و آنچه از جهت پارسیان بدان الحاق افتاده است بر پنج باب است :
- باب ۱ — برزویه الطیب
باب ۲ — الناسک و ابن عرس
باب ۳ — البلار والبراهمة
باب ۴ — السائح والصائح
باب ۵ — ابن الملک و أصحابه

« ابتدای کلیله و دمنه ، وهو من کلام بزرجمهر البختگان »

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده علما و براهمة هنداست در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال، و همیشه حکمای هر صنف از اهل عالم می کوشیدند و بدقایق حیلت گرد آن می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود، و بر این جمله وضعی دست داد، که سخن بلیغ و باتقان بسیار از زبان بهایم و مرغان و وحوش جمع کردند، و چند فایده ایشان را در آن حاصل آمد : اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا در هر باب که افتتاح کرده آید بنهایت اشباع برسانیدند؛ و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوست تا حکما

۱۰ تمهید بزرجمهر بختگان را در میان « افتتاح کتاب » که از ابن المقفع است آورده، و ختم گفتار ابن المقفع بعد از نقل اقوال بزرجمهر می شود . بین فهرست ابواب و این باب بزرجمهر یک جمله حمد و نعت بود که آن را باخر گفتار ابن المقفع نقل کردم . در عنوان این باب نسخه اساس « بزرجمهر بن البختگان » دارد، و حال آنکه الف و نون در بختگان خود نشان نسبت خانوادگی است . چون لفظ « ابن » زائد می نمود و در نسخهای معتبر دیگر هم نبود آن را حذف کردم .

۱۳ مناظم اینجا بمعنی « آنچه موجب نظم و ترتیب نیکو در جریان کارها باشد » بکار رفته است . ص ۲۹ ح برس ۶ و ص ۲۳ ح برس ۱۲ نیز دیده شود .

- برای استفادت آن را مطالعت کنند، و نادانان برای افسانه خوانند، و أحداث متعلمان بظن علم و موعظت نگزند و حفظ آن بریشان سبک خیزد، و چون در حد کھولت رسند و در آن محفوظ، تأملی کنند صحیفه دل را پرفواید بینند، و ناگاه بر ذخایر نفیس و گنجهای شایگانی مظفر شوند. و مثال این همچنانست که مردی در حال بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر برای او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید.
- و خواننده این کتاب باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است ۶ بشناسد، چه اگر این معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نبیند و فواید ثمرات آن او را مهتا نباشد. و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قراءت است که اگر در خواندن فرو ماند بتفهم معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خط کالبد معنی است، و هرگاه که دران اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد؛ و چون بر خواندن قادر بود باید که دران تأمل واجب دانند و همت دران نبیند که زودتر بآخر رسد، بل که فواید آن را باهستگی در طبع جای می دهد، که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که:
- ۱۲ مردی در بیابان گنجی یافت، با خود گفت اگر نقل آن بذات خویش تکفل کنم عمری دران شود و اندک چیزی تحویل افتد، بصواب آن نزدیک تر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم. هم بر این سیاق برفت و بارها پیش از خویشتن ۱۵ گسیل کرد. مکاریان را سوی خانه خویش بردن بمصلحت نزدیک تر نمود؛ چون آن خردمند دوران دیشه بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.
- و بحقیقت نباید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ، و هر که بی وقوف در کاری ۱۸ شروع نماید همچنان باشد که:
- مردی می خواست که تازی گوید، دوستی فاضل ازان وی تخته ای زرد در دست داشت. گفت: از لغت تازی چیزی از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد بخانه برد و گاه گاه ۲۱ دران می نگرست و گمان بُرد که کمال فصاحت حاصل آمد. روزی در محفلی سخنی تازی خطا گفت، یکی از حاضران تبسمی واجب دید. بخندید و گفت: بر زبان من خطا رود
- ۸ مهتا ص ۳۷ ح ۲ رسیده شود. ۱۵ کرا گرفتن کرايه کردن.

تخته زرد درخانه من است؟

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند ، که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست . و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست، و نیز نور آدب دل را روشن کند، و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند، چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند، و آب زندگانی عمر جاوید دهد . و علم بکردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری است و کم آزاری .

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد ؛ یا بیماری که مضرت خوردنیها می داند و همچنان بران اقدام می نماید تا در معرض تلف افتد . و هراینه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن دران افگند نشانه تیر ملامت شود، چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بیناو دیگر نابینا ؛ اگرچه هلاک میان هر دو مشترکست اما عنبر نابینا بنزدیک اهل خرد و بصارت مقبول تر باشد .

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است ، پس تعلیم دیگران ؛ که اگر بیافادت مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه ای باشد که از آب او همه کس را منفعت حاصل می آید و او از ان بی خبر . و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد : علم و مال . یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود . و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند مانند کوری باشد که کاژی را سرزنش کند .

و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصد معین گرداند ، و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت هلاک و ندامت . و بحال خردمند آن لایق تر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم شمرد ، چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر حسرات او بوقت مفارقت آن اندک تر ؛ و نیز آنکه سعی

۱۶ ایثار کسی را بر خود برگزیدن و مقدم داشتن و ازاله و منال خود بان کس بخشیدن (از ماده اثار) .

۱۸ کاژ کسی که دودیده او با هم راست نباشد و هرچشمی بسوی نگرند و یکی را دو بیند ؛ لوج ، احوال ،

برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ ابد او را بدست آید، و آنکه سعی او مصالح دنیا مصروف باشد زندگانی بر او وبال گردد، و از ثواب آخرت بماند. و کوششِ اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده‌ست: ساختن توشه آخرت، و تمهید اسباب معیشت، و ۳ راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترك اذیت.

و پسندیده‌تر اخلاق مردان تقوی است و کسب مال از وجه حلال؛ هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزّاسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود اما بران اعتماد کلی کردن و ۶ کوشش فرو گذاشتن از خرد و رای راست دور افتد، که امداد خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیک‌تر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسب جد و جهد لازم شمرد. و اگر چنانکه باژگونگی روزگار است کاهلی بدرجتي رسد یا غافلې رتبتي یابد بدان التفات ۹ ننماید، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد، چه نیک بخت و دولت یار او تواند بود که تقیل بمقبلان و خردمندان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکل دور نماند، و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد.

۱۲

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را نمودار عادات خویش گردانیده آید، که اگر در هر باب ممارست خویش را معتبر دارد عمر در محنت گذارد. با آنچه گویند در هرزیانی زیرکي است؛ لکن از وجه قیاس آن موافق‌تر که زیان دیگران ۱۵ دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود. چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی باید دید، و چون در تجارب اتقانی حاصل آمد هنگام رحلت باشد.

و هر جانور که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدن ۱۸ فرصت و، کاهلی در موسم حاجت و، تصدیق اخبار که محتول صدق و کذب باشد و

۸ بدو یعنی بآن کسی. ۱۱ تقیل به پیروی و مشابَهت کمی عملی کردن؛ پیروی کسی کردن. ۱۳ گذشتگان را... متقدمان را... آوردن را؛ پس از لفظی که در جمله مبتنی بر فعل مجهول مقام نائب‌فاعل دارد و در حقیقت مفعول آن فعل است، در کتب قدما و مخصوصاً در این کتاب امثال فراوان دارد: فرضیت طاعت ملوک را... هم شناخته شود (۲۱/۶)؛ جانب ایجاز و اختصار را بر عایت رسانیده آید (۱۰/۶ و ۱۱)؛ حقوق او را... بر عایت رسانیده شد (۵/۱۸)؛ ص ۳۵ ح ۹ و ۱۰ نیز دیده شود. ۱۵ با آنچه بجای و بمعنی «با آنکه». ۱۷ اتقان استحکام و استواری؛ محکم کردن و استوار کردن.

قیاس آن بر سخنان نامعقول و پذیرفتن آن به استبداد رای و، إلتفات نمودن بچربک
نمأم و رنجانیدن اهل و تبع بقول مُضَرَّبِ فِتَانِ و، رد کردن کردار نیک بر خاملان و تضييع
۳ منفعی از آن جهت و، رفتن بر اثر هوا - که عاقل را هیچ سهو چون تتبع هوا نیست - و
گردانیدن پای از عرصه یقین .

و هرگاه که حوادث بعامل محیط شود باید که در پناه صواب دودو بر خطا اصرار ننماید و
۶ آن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند . چه هر که بی راهبر بعَمیّا در راه مجهول رود و
از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند پیشتر رود بگم راهی نزدیک تر باشد . و اگر
خار در چشم متهور مستبد افتد ، در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و
۹ بر سري چشم می مالد ، بی شبهت کور شود .

و بر خردمند واجب است که بقضاهای آسمانی ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد، و
هر کار که مانند آن بر خویشان نپسندد در حق دیگران روا ندارد، که لاشک هر کرداری را
۱۲ پاداشی است ، و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هرینه دیدنی باشد و دران تقدیم و
تأخیر صورت نیندد .

و خوانندگان این کتاب را باید که همّت بر تفهّم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات را
۱۵ بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند ، و همچون کسی نباشند که مشت

۱ چربک درمه نسخ قدیم و اکثر فرهنگها بضم جی (جیم فارسی) آمده است . در کلیله و دمنه بعد ازین هم
چربک مکرر آمده است ، مثلاً «آفت عقل نصلف است و آفت مروّت چربک» (مذاکرات دمنه و شیر در اوایل
باب الأسد و الثور) ؛ «چربک شیر فتنه انگیز» (حکایت کفشگرو زنش در همان باب) ؛ و باز «چربک ساعی
فتنه انگیز» (در او اواخر باب الأسد و ابن آوی) خواهد آمد . در تاریخ بیهی (چاپ فیاض ص ۲۵۰) هم بتقریبی و
مناسبتی نظیر اینها آمده است . در آن موارد می توان معنی «دروغ راست مانند» را که رشیدی برای آن آورده است
محمل دانست . ولی در شعر ظهیر فاریابی :

مرا بچربک صاحب غرض ز بیخ مکن که من بیاغ فصاحت در خست بارورم

و نیز در مثنوی (دفتر سوم، ابیات ۲۷۹۵ و مابعد، و دفتر ششم ب ۱۲۵۵) معنای دوی که رشیدی گفته ، «طنز و خفیه» ،
مناسبتی می نماید . و در عبارت «آفت مروّت چربک» است در چند صفحه بعدگان می کم معنای طنز و خفیه و
هزل و استهزا و دست انداختن مناسبتر باشد . ۹ بر سري باضافه ، علاوه بر آن .

۱۳ صورت نبستن قابل تصور نبودن ، فرض وقوع چیزی محال بودن . ۱۴/۶ و ۲/۸ وحاشیه بر آنها نیز دیده شود .

در تاریکی اندازد و سنگ از پس دیوار؛ وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن نهند تا جمال منافع آن هرچه تابنده تر روی نماید و دوام فواید آن هرچه پاینده تر دست دهد. وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَوَفِّقِ لِمَا يُرْضِيهِ بِوَاسِعِ فَضْلِهِ وَكَرَمِهِ. ۳

[تَمَّةُ كِتَابِ ابْنِ الْمُقَفَّعِ]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبانِ هندی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را ازان هم نصیب باشد، و بلغتِ تازی که زبانِ ایشانست ترجمه کرده آمد. و چون عزیمت در این باب بامضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان استفادت و اقتباس آسان تر شود إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. ۹

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ أَوْلًا وَآخِرًا، وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا.

۲ بر قضیت بمقتضای، بر طبق حکم.

۳ وَاللَّهُ ... خدای است که توفیق می دهد بر آنچه او را خشنود می سازد، بفضل و بزرگواری و وسیع خویش.

۱۰ وَاللَّهُ الْحَمْدُ ... این سطر در نسخه اساس پس از فهرست ابواب و قبل از تمهید بزرگ جمع آورده است.

چنین گوید بُرُوزیه ، مقدمِ اطبای پارس ، که پدرِ من از لشکریان بود و مادرِ من از خانهٔ
 ۳ علمای دین زردشت بود ، و اوّل نعمتی که ایزد ، تعالی و تقدّس ، بر من تازه گردانید
 دوستی پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان بر حالِ من ، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی
 شدم و بجزید تربیت و ترشّح مخصوص گشت . و چون سالِ عمر بهفت رسید مرا بر خواندنِ
 ۶ علمِ طبّ تحریض نمودند ، و چندانکه اندک و قوفی افتاد و فضیلتِ آن بشناختم بر رغبتِ
 صادق و حرصِ غالب در تعلّم آن می کوشیدم ، تا بدان صنعتِ شهرتی یافتم و در معرضِ
 معالجتِ بیماران آمدم . آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهل دنیا ازان
 ۹ نتواند گذشت مخیر گردانیدم : وفور مال و ، لذّات حال و ، ذکر سایر و ، ثواب باقی .

و پوشیده نماند که علمِ طبّ نزدیک همهٔ خردمندان و در تمامی دینها ستوده است . و در کتب
 طبّ آورده اند که فاضلتِ طبّا آنست که بر معالجتِ از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت
 ۱۲ نماید ، که بملازمتِ این سیرتِ نصیبِ دنیا هر چه کامل تر بیابد و رستگاریِ عُقبیِ مُدّخر
 گردد ؛ چنانکه غرضِ کشاورز در پراگندنِ تخمِ دانه باشد که قوتِ اوست ، اما گاه که علفِ
 ستوران است بتبعِ آن هم حاصل آید . در جمله بر این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماری

۲ خانهٔ این کلمه در نسخهٔ اساس ساقط شده است . ۴ بود نسخهٔ اساس این کلمه را ندارد .

۵ ترشّح بتدریج قوت گرفتن و توانا شدن ؛ اما اینجا گویا پرورده شدن و شایستگی حاصل کردن (جنبهٔ فعل
 لازم از مادهٔ رَشَح ، در قبال ترشّح که متعدّی آنست) اراده شده . نیز مرشّح درص ۲۹ س ۹ دیده شود .

۶ تحریض برانگیختن (مقدمهٔ) ، بر آغلا نیدن و گرم کردن کسی را بر چیزی (صراح) .

۱۰ همهٔ خردمندان همه و جمله و کلیّه و تمامی و جملگی بحالتِ اضافهٔ بجمع و مفرد و گاهی نیز به فکب اضافه است .
 بکار می رود . همهٔ خویشتن ز خود گم کن (حدیقه) ؛ جملهٔ شب شاه تنها تا روز (منطق الطیر) . ۱۹/۳۰ و ۲۰ و نیز
 ۱۱/۳۷ و ۱۲ دیده شود .

۱۲ مُدّخر ذخیره شده و پنهان کرده و پس انداز شده (از باب افتعال مادهٔ ذخر) . ص ۱۳ ح ۱۱ نیز دیده شود .

نشان یافتیم که در وی امیدِ صحت بود معالجتِ او بر وجهِ حسبت بردست گرفتیم. و چون یکچندی بگذشت و طایفه‌ای را از امثالِ خود در مال و جاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت، و تمنی مراتبِ این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای ۳ از جای بشود. با خود گفتم:

ای نفس میانِ منافع و مضارِ خویش فرق نمی‌کنی؛ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبعیتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاعِ اندک؟ و اگر در عاقبتِ کار و هجرتِ سوی گورِ فکرتِ شافی واجب داری حرص و شره این عالم فانی بسر آید. و قوی‌تر سببی ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشتی دونِ عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشه ناصواب در گذرو همت بر اکتسابِ ثواب مقصور گردان، که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلتِ نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار تا در ساختن توشه آخرت تقصیر نکنی، که بنیتِ آدمی آوندي ضعیف است بر اخلاطِ فاسد، چهار نوع متضاد، و زندگانیِ آن را بمنزلهٔ عمادی؛ چنانکه بُتِ زرین که بیک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعطای آن بهم پیوسته، هرگاه میخ بیرون کشی در حال از هم باز شود؛ و چندانکه شایانی قبولِ حیات از جثه زایل گشت بر فور متلاشی گردد. و بصحبتِ دوستان و

۱ حسبت مُرد چشم داشتن، امیدِ ثواب داشتن (مقدمه)؛ اجرو مزد را حسبت گویند. و حسبتِ لله یعنی بامیدِ اجرو مزد خدائی و اخروی؛ راه رضای خدا.

۶ تبعیت عاقبت بدو نتیجه ناگواری که از کار ناجائی حاصل شخصی گردد و در حکم تاوان و تلافی آن کار او باشد. ۶ انتفاع سود بردن و منفعت یافتن. ۶ استمتاع برخوردارى جستن و گرفتن.

۱۰ زینهار کلمه تحذیریه است و در این معنی با حرف «نا» و صیغه مضارع منی بکار میرود؛ بصورت مخفف زینهار نیز مستعمل است؛ گاهی در آخر جمله و بدون تا و فعل، و گاهی با «از» و اسمی می‌آید. از معانی دیگر این کلمه اینجا بحث نیست. ۱۱ بنیت نهاد و آفرینش و ترکیب چیز و انسان.

۱۱ آوند هر نوع ظرفی که گنجایش چیزی داشته باشد و در آن چیزی بنهند.

۱۱ اخلاط چهار خیطی که مزاج آدمی از آن مرکبست یعنی بلم و خون و صفرا و سودا (و این دوتای اخیر را بفارسی گش گویند). ۱۴ شایانی شایستگی و سزواری و لیاقت برای چیزی مستعد بودن.

۱۴ متلاشی گشتن از هم پاشیدن و ناچیز شدن. اصل آن لاشی است و لغت تلاشی از آن ساخته شده است و در قوامیس عربی در ماده لوش و لشی می‌آید.

در این کتاب
موضوعات
مورد بحث
است

برادران هم مناز، و بر وصال ایشان حریص مباش، که سوآن از شیون قاصراست و اندوه برشادی راجح؛ و با این همه درد فراق بر اثر و سوز هجر منتظر. و نیز شاید بود که برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان، بجمع مال حاجت افتد، و ذات خویش را فدای آن داشته آید؛ و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند، فواید نسیم آن بدیگران رسد و جرم او سوخته شود. بصواب آن لایق تر که بر معالجت مواظبت نمائی و بدان التفات نکنی که مردمان قدر طیب ندانند، لکن دران نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از جنگال مشقت خلاص طلبیده آید آموزش بر اطلاق مستحکم شود؛ آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند، و بعلتهای مزمن و دردهای مهلك مبتلا گشته، اگر در معالجت ایشان برای حسیبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحرّی افتد، اندازه خیرات و ثواب آن کئی توان شناخت؟ و اگر دون همی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که: ۱۲ مردی يك خانه پُر عود داشت، اندیشید که اگر بر کشیده فروشم در تعیین قیمت احتیاطی کم دراز شود بر وجه گزاف بنیمه‌ها بفروخت.

از دنیا
بهر
بهر

- ۲ راجح صفت چیزی که بر چیزی بچربد و از وی افزونتر باشد، مثل کفه سنگین تر ترازو.
- ۲ شاید بود مصلح مرخم، شاید بودن، مثل تواند بود، و نظایر آن.
- ۳ تمهید گستردن و آماده کردن و هموار کردن و ترتیب دادن و فراهم آوردن بستر او فرش او و اسباب او عذر او و مقدمات را؛ تمهید اسباب معیشت در صفحه ۷ س ۱۵ نیز دیده شود.
- ۴ عطر (در فارسی عطر تلفظ می‌شود) اینجا بمعنی چیزی که برای خوشبوئی بسوزانند. روغنهائی که از چیزهای خوشبو گرفته می‌شود (روغن گل و بهارنارنج و غیره) و یا از ترکیب چیزهای خوشبو بدست آید (مثل نِد) نیز عطر گفته می‌شود. و در فارسی بیشتر همین معنی است.
- ۵ نسیم اصلاً باد خوش و باد نرم و اول بادی که وزیدن گیرد، و اینجا بمعنی بوی خوش و دود خوشبو که از عطر و از سوختن چیزی خوشبو مانند عود بشنوند.
- ۷ یک شخص را ... می‌توان گفت معنی «برای یک شخص» اراده شده است، یا «خلاص یک شخص را طلبیده آید» بقاعده استعمال «را» همراه نایب فاعل.
- ۹ حسیبت ص ۴۵ ح ۵ رس ۱ دیده شود.
- ۱۱ حطام اصل معنی آن ریزه و شکسته و خرد شده است و مجازاً بمعنی اندک مال و متاع دنیوی و فایده اینجانبی بکار می‌رود، چنانکه گوئیم «خُرده ریز» و مقصود مال و متعلقات باشد. ۵/۴۸ نیز دیده شود.

چون براین سیاق درمخاصمتِ نفس مبالغت نمودم براهِ راست باز آمدو بر رغبتِ صادق و
حسبتِ بی‌ریا بعلاجِ بیاران پرداختم و روزگار دران مُستغرق گردانید، تا بمیامن آن درهای
روزی بر من گشاده گشت و صلات و مواهبِ پادشاهان بمن متواتر شد . و پیش از سفر ۳
هندوستان و پس از ان انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاهه مال از امثال و اقران بگذشتم .

و انگاه در آثارو نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را برصحیفه دل بنگاشتم ؛
هیچ علاجی در و هم نیامد که موجب صحتِ اصلی تواند بود، و بدان از یک علت مثلاً ۶
آمنی کلی حاصل تواند آمد، چنانکه طریقی مراجعت آن مُسَدِّ ماند. و چون مزاج این باشد
بچه تاویل خردمندان بدان واثق توانند شدو آن را سببِ شفا شمردند؟ و باز اعمالِ خیر و
ساختنِ توشه آخرت از علتِ گناه از آن گونه شفا می دهد که معاودت صورت نیندند . ۹

و من بحکم این مقدمات از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت بطلب دین مصروف
۲ مُستغرق جلگی و تمامت چیزی چون در امری فرو گرفته شود گویند دران مستغرق شد، مثلاً تمام حواس
من مستغرق تماشای اسپ دوانی بود . « استغراق همه را فرا گرفتن » (صراح) ؛ « استغراق جمله گرفت چیزی را .
همه چیز فا کرده » (مقدمه) . مستغرق در صفحه ۷ ص ۲ نیز دیده شود .

۲ میامین جمع میمنتت، برکتها . گوئیم : به میمنت و مبارکی ، و به یمن قدم فلان . مراد از « میامن آن » اینکه
کار پر برکتی بود و از برکات آن کار نیکو چنین و چنان شد . ص ۱۳ حاشیه بر ص ۱۷ نیز دیده شود .
۳ صلات جمع صیلة بخششها و عطاهای نقدی که در ازای کار و هنری معنوی ، چون شعر و طبابت و نقاشی ،
کرده شود، چه در این کارها اجرو مزد متداول نبوده است .

۳ مواهب جمع موهبت بخششها و عطاهای غیر نقدی چون زمین و ملک که در حق کسی کنند .
۳ پیش از سفر هندوستان و پس از ان ... این باب برزویه اگر بعد از بازگشت او تازه نوشته شده باشد هنوز
فرصت دریافتِ صلات و مواهب در ازای طبابت نباید پیش آمده باشد . « پس از ان » در صورتی قابل قبول است که
قبل از این موقع وقتی دیگر سفری بهند کرده و بازگشته باشد، و بدان سبب که هندوستان را می شناخته و زبان هندی
می دانسته است او را مأمور کرده باشند که بار دیگر رفته کتابها را بیاورد .

۴ دوستکامی خوش و خوب بودنِ کار و ر وفق رضا و دلخواه خود شخص بودن و مطابق بودن با آنچه
دوستان در حق شخص خواهند ؛ بکام دوستان بودن . ص ۲۸ ح ۷ ص ۳۷ س ۱۵ نیز دیده شود .
۷ مُسَدِّ از انسداد، بسته شده و گشوده ناشدن .

۱۰ تبرّم سیر آمدن و بستوه آمدن (مقدمه) ؛ در نسخه اساس « تبرّی نمودم » بوده است ، الی بخط متأخری
الحاق شده است و به تبرّای نمودم تغییر یافته ؛ نافذ پاشاهم « تبرّم نمودم » دارد . نه نسخه قدیم دیگر همگی تبرّای نمودم و
تبرّای نمودم دارد . شک نیست که متن صحیح است و مراد اینکه از علم طب او را دل سردی حاصل گردید .

۹۰ - ۱
حالان

مفهوم
تبرّی نمودم

گردانید. و الحق راه آن درازو بی پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آنگاه نه راه بر

معین و نه سالار پیدا. و در کتب طب اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادي

۳ و یا بقوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه

ظاهرتر؛ بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت

پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیاو رفعت منزلت

۶ میان مردمان دل در پشتیوان پوده بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده؛ و اختلاف

میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت، و رای هر یک برین مقرر

که من مصیبت و خصم مخطی. در اول ارف و اول

۹ و با این فکرت در بیابان تردّد و حیرت یکچندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوئیدم.

البته سوی مقصد بی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمت راست و راه حق دلیلی نشان یافتم.

بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنچه علمای هر صنف را ببینم از اصول و فروع معتقد

۱۲ ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا ببینم صادق پای جای دل پذیر بدست آرم. این اجتهاد

هم بجای آوردم و شرایط بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح

دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفي مخالفان

۱۵ می گشتند. هیچ تاویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا

بود. و هیچیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی. اندیشیدم که اگر پس از این

مسئله حل نگردد (و بعضی لازم)

۳ خلاصی یاه آن یاه نکره است. نوعی خلاص و رهائی اراده کرده است.

۵ حطام ص ۴۶ ح ۳ بر س ۱۱ دیده شود.

۶ پوده پوسیده گشته و پوک و میان تهی گشته مخصوصاً چوب و درخت و تیر که بنوعی از انواع مثلاً موربانه

خوردگی سست شده باشد. سخن واهی را به گوژ پوده، گردوی پوک، تشبیه می کنند.

۸ مصیبت آن کس که بر راه راست و رای درست باشد و آنچه حق و صواب باشد رسیده باشد.

۸ مخطی آن کس که بر راه غلط و عقیده کج باشد و بر راه حق و صواب نرود.

۱۱ بر آنچه بجای «رآنکه». ۱۵/۴۱ نیز دیده بود.

۱۲ در نسخه اساس: صادق و پای بر جای دل پذیر. پای جای بمعنی جای پای بعد از این باز هم خواهد آمد.

۱۴ ملت رجوع شود به ص ۳ ح ۳ بر س ۷.

صبر کرد
راست راز
مستن
مستن

تامل
نیک کننده

چندین اختلاف برای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبی صاحب غرض را باور دارم همچون آن غافل و نادان باشم که:

شبی با یاران خود بلذدی رفت، خداوند خانه بحس حرکت ایشان بیدار شد و بشناخت^۳ که بریام دزدانند، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید، آنکه فرمود که: من خود را در خواب سازم و تو چنانکه ایشان آواز تو می شنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من بپرس بلالحاح هر چه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردی. زن فرمان برداری^۶ نمود و بر آن ترتیب پرسیدن گرفت. مرد گفت: از این سؤال در گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را پدید آید. زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد.

مرد گفت: این مال من از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم، و افسونی دانستم^۹ که شبهای مُقَمَّر پیش دیوارهای توانگران بیستادی و هفت بار بگفتمی که شوئم شوئم، و دست در روشنائی مهتاب زدی و بیک حرکت بیام رسیدی، و بر سر روزنی بیستادی [و هفت بار دیگر بگفتمی شوئم و از ماهتاب بخانه در شدی] و هفت بار دیگر بگفتمی شوئم. همه^{۱۲} نمود خانه پیش چشم من ظاهر گشتی، بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی شوئم و بر مهتاب از روزن خانه بر آمدمی. ببرکت این افسون نه کسی مرا بتوانستی دیدم نه در من بدگمانی صورت بستی. بتدریج این نعمت که می بینی بدست آمد. اما زینهار^{۱۵} تا این لفظ کسی را نیاموزی که از آن خللها زاید. دزدان بشنوندند و از آموختن آن افسون شادها نمودند، و ساعتی توقف کردند، چون ظن افتاد که اهل خانه در خواب شدند مقدم دزدان هفت بار بگفت شوئم، و پای در روزن کرد. همان بود و سرنگون فرو افتاد. خداوند خانه^{۱۸} چوب دستی برداشت و شانهاش بکوفت و گفت: همه عمر برو بازو زدم و مال بدست آوردم

۱ اختلاف رفت و آمد، آمد و شد. ص ۳۰ س ۱۹ نیز دیده شود. ۲ همچون آن در نسخه اساس: همچنان.

۴ قوم زوجه و همسر، و در این کتاب و سایر کتب قدیم بدین معنی مکرر استعمال شده است.

۸ مراجعت اینجا بمعنی دوباره گفتن تکرار سؤال خود کردن. «مراجعة بازگردانیدن سخن را» (صراح).

۱۰ مُقَمَّر که قدر آن می تابد و آن را روشن می کند؛ ماهتابی؛ روشن ماهتاب.

۱۵ زینهار رجوع شود به ص ۴۵ ح ۱۰.

سوره بار بار بر لبست بمواصل ز در بسار ۵۰، لولبار

تا تو کافر دل پشواره بندی و ببری؟ باری بگو تو کیستی. دزد گفت: من آن غافل نادانم
 که دم گرم تو مرا بر باد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افگندن پیش خاطر آوردم و
 ۳ چون سوخته نیم داشت آتش درمن افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون مشتی خاک پس من
 انداز تا گرانی ببرم. *زوت کهنه*
 در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود. با خود گفتم که: اگر بردین اسلاف،
 ۶ بیایقان و تیقن، ثبات کم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاری مواظبت همی نماید و،
 بتبع سلف رستگاری طمع می دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکنم،
 که اجل نزدیک است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته
 ۹ رحلت باید کرد. و صواب من آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است
 اقتصار نمایم، بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم.
 پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دُزدی احتراز نمودم و

کلیله و دمنه

۳ سوخته نیم داشت آنچه بعربی حراقه (بتخفیف راء) و در زمان ما بفارسی قوگویند. و آن پنبه یا پارچه ای
 از قاش کهنه (نیم دار، نیم داشت) باشد که نیم سوخته و زغال شده باشد و در برابر آتش زنه (از آهن و سنگ چخناخ)
 گیرند تا اخگر (جرقه) از سنگ بجهد و دران گیرد و آتش زند. در روزنامه آمده است: چون آتشی کز میان
 سنگ و پولاد بجهد، سوخته باید تا به وی اندر آوزد (ص ۳۵)؛ و باز: چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهند
 تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود (ص ۴۴). فرهنگ لغات نوروزنامه نیز دیده شود. در منوی (دفتر ششم ایات
 ۳۵۷ تا ۳۶۱) وصف آتش زنه و سوخته و ستاره ای که در سوخته میگرفت آمده است، با آنجا رجوع شود. در نسخ
 نافذ و جلی و P₁ و B و G و مجلس (اصل قدیم) مانند نسخه اساس ما «نم داشت» است، در سایر نسخ «نیم داشت».
 ۳ خاک پس من انداز چنین برمی آید که هرگاه بازگشت رنده ای را نمی خواسته اند از پس او خاک می افکنده اند؛
 رسم امروز در این مورد کوزه انداختن و شکستن است، چنانکه از پس مسافری که می خواهند زود بازگرد آید از آب اندازند.
 ازرقی هروی در ضمن قطعه ای که در جای کسی گفته است نفرت از وی را در بیینی بدن لفظ بیان کرده است:
 من حجره را بروم، پس خاک حجره را بندامش ز پس چو پی از در برون نهاد
 (دیوان سنائی چاپ مصفا، ص ۶۸۸؛ دیوان ازرقی چاپ عبدالرسولی، ص ۹؛ و چاپ نفیسی، ص ۸ دیده شود).
 نویسنده در این عبارت دوسطری باد و آب و آتش و خاک را گنجانده و از برای هریک جمله ای ساخته است.
 ۴ گرانی بردن سنگینی حضور خویش را از نزد دیگران برون بردن، رفع زحمت کردن.
 ۶ همچون آن در نسخه اساس: همخان.
 ۷ به تبع سلف به پس روی کردن و پیروی کردن از درگشتگان، پدرو نیاکان و رهبران دیگر.

روزنامه

بیاورد، نسبت به آن

فَرَجَ را از ناشایست بازداشت، و از هوای زنان اعراضِ کلی کردم، و زبان را از دروغ و نمایی و سخنانی که از مؤسّرَتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و همت، بسته گردانید؛ و از ایدای مردمان و دوستی دنیا و جادوی و دیگر مُنکرات پرهیز واجب دیدم، و نمئی رنج ۳ غیر از دل دور انداختم، و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا چیزی نگفتم. و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم، و رفیقِ خویش/صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یارو قرین چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که همت بتوفیقِ آسمانی پیوسته ۶ باشد و آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و هیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال بود کهن نگردد، بل که هر روز زیادتِ نظام و طراوتِ پذیرد، و از پادشاهان در استدن آن بیسی صورت نیندد، و آب و آتش و دد و سیاع و دیگر مؤذیات را در آن اثر ممکن نگردد؛ و اگر کسی ازان اعراض نماید و حلاوتِ عاجلِ او را از کسبِ خیرات و ادخارِ حسنات باز دارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که: ^{باب} ۴

آن بازرگان که جواهر بسیار داشت و مردی را بصد دینار در روزی مزدور گرفت برای ۱۲ سفته کردن آن. مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید، بهتر سوی آن نگریست. بازرگان پرسید که: دانی زد؟ گفت: دانه؛ و در آن مهارتی داشت. فرمود که: بسرای. برگرفت و سماع خوش آغاز کرد. بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سقط جواهر گشاده ۱۵ بگذاشت. چون روز باختر رسید اجرت بخواست. هر چند بازرگان گفت که: جواهر برقرار است. کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود. درلجاج آمد و گفت: مزدور تو بودم و

بیاورد

بیاورد

۲-۱ نمایی و سخنانی در نسخه اساس: نمایی سخنان.

۴ افترا دروغ بافتن (مقدمه و صراح). دروغ فرا بافتن (تفسیر ابوبکر عتیق).

۶ کسب آن آن جای نسخه اساس: کسب آن جای. متن عربی: مکسبه إذا وفق الله له ...

۱۳ بهتر نگریستن توجه بیشتر کردن و بدقت نگاه کردن. ص ۵۶ س ۱۹ نیز دیده شود.

۱۵ سماع اشتغال بشنیدن موسیقی از نوازندگی و خوانندگی و دیدن پای کوبی و دست افشانی. نیز عمل ساز زدن و آواز خواندن و رقص کردن. در اینجا مراد اینکه «ساز خوشی زد».

۱۵ سقط صندوقچه و درج ظریف و گرانها که در آن جواهر گذارند. و جعبه و مجری نیز گفته می شود.

جامه دان را نیز سقط می گفته اند، و گاهی هم از برای کتابی چند که با خود حمل می کرده اند سقط بکار می برده اند.

تا آخر روز آنچه فرمودی بکردم. بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیر بماند:

روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و مؤونت باقی.

۳ چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلی گردم

تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد. و چون تعبد و

تعفف بدر دفع شرّ جوشن حصین است و در جذب خیر کمند دراز، و اگر حسّکی در راه افتد

یا بالائی تند پیش آید بدانها تمسّک توان نمود. و یکی از ثمرات تقوی آنست که از خسرت

فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست؛ و هرگاه که متّقی در کارهای این جهان فانی و نعیم گذرنده

تأمّلی کند هر اینه مقابح آن را بنظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری و پیراستن راه عقبی

۹ مقصور شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد، و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد، و

از سر شهوت بر خیزد تا پاکیزگی ذات بحاصل آید، و بترك حسد بگوید تا در دلها

محبوب گردد، و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلم باشد؛

۱۲ [و] کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید، و بر یاد آخرت اِلْف گیرد تا

قانع و متواضع گردد، و عواقب عزم را پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را

نترساند تا این زید. هر چند در ثمرات عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن

۱۵ بیشتر گشت. اما می ترسیدم که از پیش شهوات برخاستن و لذات نقد را پشت پای زدن

کار بس دشوار است، و شرع کردن در آن خطر بزرگ. چه اگر حاجتی در راه افتد مصالح

معاش و معاد خلل پذیرد؛

۴ شعار لباسی که در زیر پوشند مانند پیراهن و شلوار؛ دثار جامه‌ای که بر روی پوشند مثل قبا و عبا. شعار و

دثار کنایه است از ظاهر و باطن، نیت و اخلاق واقعی و رفتار و کردار ظاهری. و نیز ص ۱۳ ح ۱۸ دیده شود.

۵ حسک پارچه‌هایی از آهن که بشکل خار سه گوشه (خار مغیلان) سازند و در راه لشکر خصم اندازند

تا راه بریدن برایشان مشکل شود (از صراح).

۱۰ بحاصل آمدن. بترك چیزی گفتن. در این قبیل افعال استعمال «ب» در نثر و نظم قدیم متداول است؛ امروز

شاید زاید بنظر آید. چه می گوئیم فلان چیز حاصل شد، و فلان کار را ترك کرد.

۱۱ مفارقت متاع نسخه اساس: مفارقت و متاع. متاع غرور کنایه است از زندگانی دنیا که متاعی و برخورداری

اندک و فریبنده است (به آیه ۱۸۵ سوره آل عمران، و آیه ۲۶ سوره رعد رجوع شود).

همچون آن سگ که بر لب جوی استخوانی یافت، چندانکه در دهان گرفت عکس آن در آب بدید. پنداشت که دیگری است؛ بشره دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد.

۳

در جمله نزدیک آمد که این هراس ضجرت بر من مستولی گرداند و بیک پشت پای در موج ضلالت اندازد. چنانکه هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤونات آن را پیش دل و چشم آوردم. تاروشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائی برقی دوام و ثبات است. و با این همه مانند آب شور که هر چند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد؛ و چون خمره پر شهد مسمومست که چشیدن آن کام را خوش آید لکن عاقبت هلاک کشد؛ و چون خواب نیکویی دیده آید بی شک در اثنای آن دل بگشاید اما پس از بیداری حاصل جز تحسرو تأسف نباشد؛ و آدمی را در کسب آن چون کرم پيله دان که هر چند بیش تند بند سخت تر گردد و خلاص متعذرت تر شود.

و با خود گفتم چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت می‌گیریم و از آخرت بدنیا و عقل من چون قاضی مزور که حکم او در یک حادثه بر مراد هر دو خصم نفاذ می‌یابد. گر مذهب مردمان عاقل داری یک دوست بسنده کن که یک دل داری

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت، چه مشقت طلعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد، و چون از لذات دنیا، با چندان وخامت عاقبت، ایرام نمی‌باشد و هراینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد بهتر که شیرینی اندک که ازو تلخی بسیار زاید، و اگر کسی را گویند که صدسال در عذاب دایم روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار ۱۸ اعضای ترا از هم جدا می‌کنند و بقرار اصل و ترکیب معهود باز می‌رود تا نجات ابد یابی باید که آن رنج اختیار کنند. و این مدت بامید نعيم باقی بروی کم از ساعتی گذرد. اگر

۱ همچون آن نسخه اساس: همچنان.

۴ ضجرت تنگدل شدن (زوزنی) دلنگ شدن (زغشری) - تنگی و بقراری کردن ازغم (صراح).

۶ مؤونات ص ۳۴ ح ۹ رس دیده شود.

۱۶ ایرام اصل معنی بستوه آوردن است. اما اینجا معنی بستوه آمدن بکاررفته است؛ از مقوله تبرّم که

در صفحه ۴۷ ص ۱۰ گذشت.

در این باب
تفاوتی
بین
تفاوتی
بین
تفاوتی
بین

روزي چند در رنج عبادت و بند شریعت صبر باید کرد عاقل ازان چگونه ایانماید و آن را
کار دشوار و خطر بزرگ شمرد؟

۳ و بیاید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است، و آدمی از آن روز که در رحم مصور
گردد تا آخر عمر يك لحظه از آفت نرهد. چه در کتب طب چنین یافته می شود که آبی
که اصل آفرینش فرزندان است چون برحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ
۶ ایستد، و بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنییر گردد. پس مانند
ماست شود. آنکه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی
شکم باشد، و دستها بر پیشانی و زنج بر زانو. و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی
۹ در صُره‌ای بستنی. نفس بحیلت میزند. زبر او گرمی و گرانی شکم مادر. و زیر انواع
تاریکی و تنگی، چنانکه بشرح حاجت نیست. و چون مدت درنگ وی سپری شود و هنگام
وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود، و قوت حرکت در فرزند پیدا آید
۱۲ تا سر سوی مخرج گرداند، و از تنگی منفذ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه‌ای صورت
نتوان کرد. و چون بزمین آمد اگر دست نرم و نعیم بدو رسد، یا نسیم خوش خنک بر او گذرد،
درد آن برابر پوست باز کردن باشد در حق بزرگان. و آنکه با انواع آفت مبتلا گردد:
۱۵ در حال گرسنگی و تشنگی طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بدردی در ماند بیان آن
ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتن گهواره و خرقه‌ها را خود نهایت نیست. و چون

۶ ایستد ایستادن بمعنی اینکه چنان بشود و همچنان بماند؛ هوا گرم ایستاد.

۱۳ نعیم نرم و صاف و نازک و لطیف. برای نعیم بمعنی نعمت ۷/۵۲ و ۲۰/۵۳ دیده شود.

۱۴ پوست باز کردن کندن پوست چنانکه سلاخان پوست گوسفند را از بدن جدا می کنند. «چون گوسفند را
بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن در دش نیاید» - تاریخ بهی چاپ فیاض ص ۱۹۰. «بهری را ازیشان پاره
بدونیم فرو شکافتند و بهری را زنده پوست باز کردند» - تفسیر فارسی قدیم، نسخه کبریج، مقاله ادوارد براون
ص ۴۸۹. پوست پروان کردن نیز گفته می شود: قصاب بره را پوست پروان کرد (خالات و سخنان شیخ ابوسعید
چاپ افشار ۱۱۱).

۱۴ بزرگان در قبایل اطفال، بمعنی کسانی که سن بیشتر دارند و بزرگ شده‌اند و از مرحله بچگی گذشته‌اند.

۱۶ خیر قها (مفردش خیر قه) پارچه‌هایی از قاش منسوج. غالباً سفید و نرم و نازک. که با آن پرو پای بچه
کوچک و شرخوار را می‌بندند؛ امروز «کهنه بچه» می‌گوئیم.

ایام رَضاع بآخر رسید در مشقّت تأدّب و تعلّم دارو و پرهیز و مضرتِ درد و بیماری افتد .

- و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه آرزو شَرّه و ، خطر کسب و طلب در میان آید . و ۳ با این همه چهار دشمن متضادّ از طبایع باوی همراه بل هم خواب ، و آفات عارضی چون مار و کژدم و سیّاح و گرما و سرما و باد و باران و برف و هدم و فتنک و زهر و سیل و صواعق در کمین ، و عذاب پیروی و ضعف آن - اگر بدان منزلت بتواند رسید - با همه راجح ، و ۶ قصد خصمان و بدسگالی دشمنان بر اثر ، و نگاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او شرایط مؤکد و عهد مستحکم رفتنی که سلامت خواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن ۹ روز تجرّع افتد واجب کند که محبت دنیا را بر دلها سرد گرداند ، و هیچ خردمند تضييع عمر در طلب آن جایز نشمرد . چه بزرگ جنونی و عظیم غبنی باشد باقی را بفانی و دایمی را بزایلی فروختن ، و جان پاک را فدای تن نجس داشتن . ۱۲ خاصه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل آنوشروان کسری بن قباد را سعادت ذات و بمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رای و علو همت و کمال مقدرت و صدق ۱۵ لهجت و شمول عدل و رافت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و رحمت و محبت علم و علما و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن جباران و تربیت خدمتگاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل به اِدبار دارد ، و چنانستی ۱۸

- ۱ رَضاع شیر خوردن ، شیر خوارگی ، شیر مکیدن . ۳ آزرشده در نسخه اساس : از شره .
 ۵ فتنک به ناگاه (بی خبر) کشتن . ۷ اگر نمی بود و با او عهد کرده می بودند ...
 ۱۳ تیره که در نسخه اساس : بیری . ۱۴ با آنچه = با آنکه .
 ۱۴ آنوشروان اصطلاحی است که ظاهر آ پس از مرگ خسرو اول در حق او بکار بردند ، و اینجا که از قول برزویه در زمان حیات او می نویسند مثل اینست که درباره زنده ای بگوئیم مرحوم .
 ۱۶ چنانستی ... گویا مراد اینست که : اگر خیرات مردمان را وداع کرده بود وضع چنین می بود ؛ آن وضعیست که می بود اگر خیرات مردمان را وداع کرده می بود .

باب آینه
 در این باب
 از این باب

کتاب ضرر او
 نسبت و این کتاب
 در این باب
 از این باب
 در این باب
 از این باب

که خیرات مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب، و لُوم و ذناعت مستولی و کرم و مروّت منزوی، و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی، و نیک مردان رنجور و مُسْتَدَلّ و شَرّیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب، و دروغ مؤثرو مَثْمُور و راستی مردود و مهجور، و حقّ منهزم و باطل مظفر، و متابعت هوا سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع، و مظلوم مُحِقّ ذلیل و ظالم مُبْطِل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالم غدار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان.

۹ چون فکر من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف تر خلاق و عزیز تر موجودات است، و قدر ایام عمر خویش نمی داند و در نجات نفس نمی کوشد، از مشاهدت این حال در شگفت عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحت اندک و نهمت حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته اند، و آن لذات حواس است، خوردن و بُوئیدن و دیدن و پَسودن و شنودن، و انگاه خود این معانی بر قضیّت حاجت و اندازه اُمْنِیت هرگز تیسیر نپذیرد، و نیز از زوال و فنا دران امن صورت نبندد، و ۱۵ حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد، و هر که همت دران بست و مهمات آخرت را مهمل گذاشت همچون

آن مرد است که از پیش اشتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست ۱۸ در دو شاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پاهاش بر جانی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر بقعر چاه افگند از دهائی سهمناک دید دهان گشاده و افتادین او را انتظار می کرد. ۲۱ بسر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بی فتور می بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را طریقی می جست. پیش خویش

۴ مُسْتَدَلّ (از ذلت) خوار داشته و ذلیل کرده. ۱۱ شگفت ص ۳۶ ح بر س ۱۷ دیده شود.

۱۴ اُمْنِیت (ج: امانی) آرزو؛ آنچه بآرزو خواهد؛ خواسته بآرزو.

زنبورخانه‌ای و قدّری شهید یافت، چیزی از آن بلب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخها جدّ بلیغ می‌نمایند و ۳ البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندانکه شاخ بگسست در کام ازدها افتاد. و آن لذّت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان ازدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخها به شب و روز که تعاقب ایشان برفانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصود است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه ۹ که یکی از آن در حرکت آید زهر قاتل و مرگ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را بلذات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعّت بسیار، آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند؛ و ازدها را بمرجعی که ۱۲ هیچ تأویل از آن چاره نتواند بود، و چندانکه شربت مرگ تجرّع افتد و ضربت بویحی صلوات الله علیه پذیرفته آید هراینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهده کرد، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راه بازگشتن ۱۵ مهیا و نه عذر تقصیرات ممدّ، و بیان مناجات ایشان در قرآن عظیم بر این نسق وارد که یا وِیَلْنَا مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.

در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قدر که در امکان ۱۸

۴ افتاد استعمال ماضی بجای مستقبل محقق الوقوع: اگر شاخ بگسلد محقق است که در کام ازدها خواهد افتاد. و این شیوه در نظم و نثر فارسی فراوان دیده می‌شود.

۱۳ بویحی کنیه ایست که ملک الموت (عزرائیل) را بدان خوانند بجهت فال نیک.

۱۶ ایشان مرجع ظاهری ندارد، در ذهن نویسنده به نوع آن کسانی مرتبط است که در الفاظ آدمی، وی، پذیرفته آید، و غیره مستراست، یعنی مطلق مردمان.

۱۷ یا وِیَلْنَا... ای وای بر ما، کمی برانگیخت ما را از خوابگاه ما؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان؛ و راست گفتند رسولان. آیه ۵۲ سوره یس (۳۶).

گنجد از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می گذاشتم که مگر بروزگاری
 رسم که در آن دلیلی یاوم و یاری و معینی بدست آرم؛ تا سفر هندوستان پیش آمد، برقم و
 ۳ در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن
 کتابها آوردم که یکی ازان این کتاب کلیله و دمنه است، والله تعالی اعلم.

حسین
 از یادگار

بازگشت به بیاض
اجدادی که در سلسله است

نیت حسنه

بابُ الْأَسَدِ وَالْثَّوْرِ

رای هند فرمود برهن را که: بیان کن از جهت من مثل دوتن که با یک دیگر دوستی دارند و بتضریب تمام خاین بنای آن خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد. ۳
برهن گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هرینه میان ایشان جدائی افتد. و از نظایر و اخوات آن آنست که: ۴
بازگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند. و ۶
دست اسراف مال او دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویان سه رتبت اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. اما آن سه که طالب آنند فراخی معیشت است و، رفعت منزلت و، رسیدن ۹
بثواب آخرت؛ و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض رسید اَلْفَعْدَن مال است از وجه پسندیده و، حسن قیام در نگاه داشت و، انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندند، صیانت نفس از حوادث آفات آن قدر که در امکان آید. ۱۲
و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هر که از کسب اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند

۳ تضریب برآغلانیدن؛ دو نفر را برخلاف یکدیگر واداشتن و برانگیختن بدن طریق که از هریک در حق دیگری سخن بدو موجب دشمنی باو گویند. در اصطلاح محاوره «دوهم زنی» گوئیم.
۶ بسیار مال این نوع صفت مرکب. مثلاً بسیار خصم و بسیار مؤونت و اندک عوارض و کم خورد. در فارسی بسیار متداول، و در این کتاب و کتب دیگر فراوان است.
۶ در رسیدن بحد رشد رسیدن، بحد مردی رسیدن، بحد بزرگی و کار کردن باستقلال رسیدن.
۱۰ اَلْفَعْدَن و اَلْفَحْن (الفتح) گیرد کردن و اندوختن و ذخیره کردن.
۱۱ انفاق در نسخه اساس: انفاق. ۱۳ مناقشت سخنگیری کردن و باریک گرفتن بر کسی و کسی را (مخصوصاً در حساب) در تنگنا انداختن. ۱۴ برای آنچه بجای آنکه. رجوع شود به ص ۴۸ س ۱۱.

ساخت و نه دیگران را در تعهد خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تسمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود؛ چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک اندک اتفاق افتد ۳ آخر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تسمیر آن جد نماید و خرج بی وجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را به امساک نامرعی گذارد بمنزله درویشی باشد از لذات نعمت محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار ۶ آنرا در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در وی آب می آید و آنرا بر اندازه مدخل مخرجی نباشد، لابد از جوانب راه جوید و بتراشد یا رخنه ای بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد.

۹ پسران بازرگان عظمت پدر بشنوندند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادر مهتر ایشان روی بشجارت آورد و سفر دور دست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکی را شنبه نام و دیگری نندبه. و در راه خلایق پیش آمد. شنبه دران ماند، بحیلت او را بیرون آوردند، ۱۲ حالی طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردی را برای تعهد او بگذاشت تا وی را تیار می دارد، چون قوت گیرد بر اثر وی ببرد. مزدور یک روز بیود، ملول گشت، شنبه را برجای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

۱۵ و شنبه را بمدت انتعاشی حاصل آمد و در طلب چرانخور می پوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نبات و اصناف ریاحین. از رشک او رضوان انگشت غیرت گزیده و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده

۱۸ هر سو یکی آب دان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب

۱ تسمیر (از تمر) برخوردار کردن و بهره برداری و بسیار کردن و بیشتر کردن سرمایه.

۹ عظمت (از وعظ) پند دادن و نصیحت کردن. ۱۱ نندبه در نسخه اساس: مندبه.

۱۲ حالی در آن دم و در آن حال. ۱۵ بمدت بمرور زمان. انتعاش (از ن ع ش) برپاشیدن افتاده،

بهبود یافتن بیمار. ۱۶ رضوان معنی اصلی و صحیح آن خشنودی است، در میان ایرانیان معنی خازن

بهشت و باغبان بهشت مصطلح شده است. در ترجمه تفسیر طبری (چاپ بغائی ج ۱ ص ۵۱) آمده است: ابلیس بهیچ حیل

بهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستند که خدای تعالی او را از بهشت

براندست. در رساله الغفران ابوالعلاء معری و قاموس هم مذکور است. ۱۸ ماغ نوعی مرغابیست سیاه رنگ.

چو زنگی که بستر ز جوشن کند
 چو هندو که آئینه روشن کند
 ۴ وَ أَشْجَارُ سُرُوٍ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشْتًا
 بِهَا زَيْنَبُ فِي نِسْوَةٍ خَفِرَاتٍ
 شنزبه آن را بپسندید که گفته اند: ^{مهری}

بسیار
 ۳
 ۴

وَ إِذَا أَنْتَهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَاكٍ فَلَا تُجَاوِزْ

و در امثال آمده است که ^۴ إِذَا أُعْشِبْتَ فَانزِلْ. چون یکچندی آنجا بیود و قوت گرفت و
 فربه گشت بَطْرِ آسایش و مستی نعمت بدو راه یافت، و بنشاط هرچه تمامتر بانگی بکرد
 بلند. و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و
 فرمان او، و او جوان و رعنا و مستبد به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او
 ناشنوده. چندانکه بانگ شنزبه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت، و نحواست که
 سباع بدانند که او میهراسد بر جای ساکن می بود، و بهیچ جانب حرکت نمی کرد.
 و در میان اتباع او دو شگال بودند یکی را کلילה نام بود و دیگر را دمنه، و هر دو
 دهای تمام داشتند. و دمنه حریص تر و بزرگ منش تر بود، کلילה را گفت: چه می بینی
 در کار ملک که بر جای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟ کلילה گفت: این
 سخن چه بابت تست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و

۲ وَ أَشْجَارُ سُرُوٍ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشْتًا این مصراع را ابوالعالی نصرالله بجای مصراع اول شاعر عرب
 «تَصَوَّعَ مِسْكَاً بَطْنُ نَعْمَانَ أَنْ مَشْتًا» انشا کرده است، و جنبش درختان سرو را به خرامیدن و رفتن معشوقه
 تشبیه کرده: بسا که درختان سرو می خرامند چنانکه گوئی زینب است و در میان زنان شرمگین ازان می گذرد. بجای
 قد تمیس در نسخه چلی P₂ و بایسنغری و نسخه شرح آیات در لالا اسماعیل بن شیبان (یعنی خم می شوند و پشت
 دوتا می کنند)؛ در P₁، P₃ و مجلس بیستهن (که تحریف است) آمده و در نق و B فی ریاض در نسخ G و
 نافذ و سه نسخه دیگر شرح آیات این بیت نیامده است و شاید بهتر همین می بود که این بیت اصلاً نمی بود.

۴ وَ إِذَا أَنْتَهَيْتَ ... چون در غایت و مقصد خویش بجایگاه با سلامت رسیدی ازان مگذر.
 ۵ إِذَا أُعْشِبْتَ ... چون زمین با گیاه رسیدی فرود آی.
 ۶ بَطْرَ دَنَهَ گرفتن، شادی و سرخوشی و بی پروائی. ۱۰۷۷ سباع (مفردش سبغ) جانوران درنده.
 ۸ رَعْنَا اصل معنای رعونت کالیوگی و ابلهی و گولبی است، و أَرَعْنُ بمعنی ابله و دراز بی عقل. و مؤنث آن رعنا.
 اما در فارسی رعنا صفتی است از برای زیا ماده در معنی خود پسند خوش قد و بالا.
 ۱۲ دَهَا زبری و کاردانی (صراح).

طعمه‌ای می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوک مشرف شوند تا سخن ایشان بنزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت. از این حدیث درگذر، که هر که بتکلف کاری جوید که سزاوار آن نباشد بدو آن رسد که ببوزنه رسید. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او، هرگاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیشتر کوفته بودی بر آوردی. در این میان درودگر بحاجتی برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، انشین او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی بر آورد، هر دو شق چوب بهم پیوست، انشین او محکم در میان ماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید وی را دست بُردی سره بنمود تا دران هلاک شد. و ازینجا گفته‌اند «درودگری کار بوزنه نیست».

۱۲ دمنه گفت: بدانستم لکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهرجای و بهر چیز پُر شود،

۵۴. وَهَلْ بَطْرُ غَمْرٍ غَيْرُ شَبْرِ لِمَطْعَمٍ؟

۱۵ فایده تقریب ملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان؛ و قناعت از دناعت همت و قلت مروّت باشد

از دناعت شمر قناعت را همتت را که نام کرده‌ست آرزو؟

۱۸ و هر کرا همت او طعمه است در زمرة بهام معدود گردد، چون سگ گرسنه که باستخوانی شاد شود و بپاره‌ای نان خشنود گردد، و شیر باز اگر در میان شکار خرگوش گوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی بگور آرد

۱۰ دستبردی سره بنمود باو ضرب دستی تمام و کمال نشان داد؛ چنانکه باید و شاید او را زد و کوفت. در مرزبان نامه آمده است (ص ۱۵۴): در این میانه دیبا فروش رسید و بریشان زد و دستبردی لایق بجای آورد.

۱۲ طمع قوت نباشد در نسخه اساس: طمع و قوت (بدون فعل) نباشد.

۱۴ وَهَلْ... شکم عمرو از برای خوردنی آیا بیش از بدستی (و جعی) است؟ یعنی اهل آن نیست که بیش از خوردنی چیزی بجوید. ۱۸ هر که را... از مواردیست که «راه» همراه نایب فاعل آمده‌است.

يُرَى الْجُبْنَاءُ أَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ وَتِلْكَ خَدِيمَةُ الطَّيْعِ اللَّثِيمِ
۵ إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ

با همتِ باز باش و بارایِ پلنگِ زیبا بگه شکار، پیروز بجنگِ ۳
و هر که بمحلِ رفیع رسید اگر چه چون گُلِ کوتاه زندگانی باشد عقلاً آن را عمرِ دراز
شمرند بحسنِ آثار و طیبِ ذکر، و آنکه بخمولِ راضی گردد اگر چه چون برگِ سرو
دیر باید بنزدیکِ اهل فضل و مروّت وزنی نیارد. ۶

کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردی، لکن بعقل خود رجوع کن و بدان که هرطایفه‌ای را
منزلی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشحِ توایم بود و در طلبِ آن
قدم توایم گزارد

۹ فَنَافِعُ كَمَا أَقْبَى أَبُوكَ عَلَى أَسْتِهِ رَأَى أَنَّ رَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای
دمنه گفت: مراتب میان اصحابِ مروّت و اربابِ همتِ مشترک و متنازع است. هر که ۱۲

۱ یُرَى الْجُبْنَاءُ ... چنین گمان می‌برند (یُرَى) یا چنین می‌بینند (یُرَى) بددلان که بیچارگی و عاجزی استوار
کاریست، و این فریبِ سرشتِ فرومایه است؛ چون تو در کاری باشی که مطلوبت قانع شو با آنچه فرود
ستار گانست. در نسخه* اساس و در نسخه* شرح ابیات که در لالا اسماعیل است بجای «مروم» مکرماً آمده است؛
این لفظ معنی مناسب نمی‌دهد، و انگهی این بیت دوم مطلع قصیده* متنبی است که اینجا نویسنده آن را متأخر
آورده است. ۵ طیبِ ذکر نیکنام بودن؛ بخوشی و نیکی یاد شدن.

۵ خمول قدر و مقای نه داشتن و در پی نامی و گمنامی بسر بردن. خامل ذکر و خامل منزلت و رتبتِ خامل همه از
اصطلاحات است که در این کتاب بسیار دیده می‌شود.

۸ در نسخه* اساس: موشح. حاشیه بر ص ۲۹ س ۹ و ص ۴۴ س ۵ دیده شود.

۹ قدم توایم گزارد قاعده* در این مورد گذارد یا گذاشت بذال باید بکار برد، اما باحتمال اینکه قدم گزاردن
اصطلاح آن عهد بوده و ازان قدم زدن اراده میشده است از نسخه* اساس متابعت شد.

۱۰ فَنَافِعُ ... بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پدر تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (از آنکه)
بر زر خویش افزونی و سنگینی همی دید که با آن برابری نمی‌توانست کرد. یعنی بشیوه* پلرت عمل کن که چون دید
این کار که در نیت تست از عهد* او خارج است پای از دایره* و سَع خود بیرون نهاد. در ضمن بجای هم هست
در اینکه لفظ اِقْماء را بکار برده است که مخصوص بنوعی از نشستن سنگ است.

نفس شریف دارد خویشان را از محلّ وضع بمنزله رفیع می‌رساند، و هر کراری ضعیف و عقل سخیف است از درجه عالی برتبتِ حامل گراید. و بر رفتن بر درجات شرف ۳ بسیار مؤونست و فرو آمدن از مراتب عزّ اندک عوارض، چه سنگ گران را بتحمّل مشقت فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و بی تجمّ زیادت بزمین انداخت. و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت نناید معنور است که

۵ إذا عظم المطلوب قلّ المساعد

و ما سزاواریم بدانچه منزلت عالی جوئیم و بدین خمولو انحطاط راضی نباشیم.

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

۹ گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشان را بر شیر عرضه کنم، که تردّد و تحیر بدو راه یافتست، و او را بنصیحت من تفرّجی حاصل آید و بدین وسیلت قربتی و جاهی یابم.

۱۲ کلیله گفت: چه میدانی که شیر در مقام حیرتست؟

گفت: بخرد و فراست خویش آثار و دلایل آن می‌بینم، که خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت باطن صفت را بشناسد.

۱۵ کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئی نزدیک شیر؟ که تو خدمت ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت کار بزرگ و حمل بارگران او را رنجور ۱۸ نگرداند، و صاحب همت روشن رای را کسب کم نیاید، و عاقل را تنهائی و غربت زیان ندارد.

۳ در نسخه اساس: کران را کی بتحمّل.

۴ تجمّم کار بر خود افگندن؛ رنج کشیدن از کار؛ بتکلف کاری کردن (مقدمه و صراح).

۶ إذا عظم المطلوب... مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد. شبیه باینست گفته مسعود سعد سلمان:

نہا شود آن کس که بزرگی جوید. ۷ بدانچه بجای «بدانکه»: ص ۵۹ س ۱۴ دیده شود.

۹ تردّد بمعنی شک و تردید بکار رفته است. ص ۶ حاشیه بر ص ۵ نیز دیده شود.

۱۴ هیئات (جمع هیأت و هیئة) گشادگی حال (مقدمه)؛ شکل و وضع اخصاص و اشیاء.

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد شود پذیره دشمن بجستن پیکار
 کليلة گفت که: پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروّت را بکمال کرامات مخصوص
 نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل موروث دارند و
 بوسایل مقبول متحرّم باشند، چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و
 بدانچه نزدیکتر باشد درآویزد.

دمنه گفت: اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بل که
 بتدریج و ترتیب و جدو جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت
 می‌کوشم

مِمْ وَكَلْتُ أَبَايَ بَعْدَ إِذْ رَأَيْتُ الْعُلَىٰ أَكَانَ تَرَاثًا مَا تَنَاوَلْتُ أُمَّ كَسْبًا

نسبت از خویشتم کم چو گهر نه چو خاکستم کز آتش زاد

و هر که درگاه ملوک را ملازم گردد و، از تحمل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار
 تجنّب ننماید و، تیزی آتش خشم بصفای آب حلم بنشانند و، شیطان هوا را به افسون
 خرد در شیشه کند و، حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا نهد و، بنای کارها بر
 کوتاه‌دستی و رای راست نهد و، حوادث را به رفق و مدارا تلقی نماید مراد هراینه در لباس
 هرچه نیکوتر او را استقبال کند.

کليلة گفت: انگار که به ملک نزدیک شدي بچه وسيلت منظور گردی و بکلام دالت

بمنزلی رسی؟

کافرنه الالاسن

۳ اقبال «روی آوردن باشد، نه بمعنی جارحه، چه بمعنی تیار داشتن و نیکوئی کردن و نگاه داشتن و آنچه نیکو
 باشد راه نمودن و از آنچه زشت باشد نگاه داشتن» (شرح تعرف). نیز ص ۵۰ س ۱۰ دیده شود.

۴ متحرّم از محرم: حرمت جستن بصحبت کسی (صراح) - حرمت بلمت آوردگان.

۹ وَكَلْتُ... پس از دریافتن بزرگواری و بلند مرتبگی باکی ندارم از اینکه آیا آنچه بلمت آوردم از میراث
 بود یا از کسب.

۱۲ بنشانند در نسخه اساس: بستاند؛ یازده نسخه دیگر هم: بنشانند. مع هذا احتمال اینکه «تیزی راستدن»
 بکار رفته باشد هست، چنانکه «تیزی را شکستن» هست.

۱۶ دالت توانائی و گستاخی؛ جرأت و نازش؛ آنچه وسیله دلبری کسی باشد پیش دیگری.

گفت: اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاص عقیدت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم، و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح مُلک مقرون باشد آن را در چشم و دل وی آراسته گردانم و در تقریر فواید و منافع آن مبالغت ننمایم تا شادی او بمتانت رای و ززانت عقل خویش بیفزاید، و اگر در کاری خوض کند که عاقبت ونخیم و خاتمت مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و معرفت آن بمُلک او بازگردد پس از تأمل و تدبیر برفق هرچه تمامتر عبارت هرچه نرم تر و تواضعی در اذای آن هرچه شامل تر غورو غایله آن با او بگویم و از وخامت عاقبت آن او را بیآگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند. چه مرد خردمند چرب زبان اگر خواهد محققاً را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حقّ فرا نماید

باطلی گر حقّ کنم عالم مرا گردد مُقرّر و حقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا
 ۱۲ و نقاش چابک قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطح باشد، و مسطح نماید
 انگیخته باشد
 نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عَنقا ندیده صورت عَنقا کند همی
 ۱۵ و هرگاه که ملّک هنرهای من بیدید بر نواخت من حریص تر از آن گردد که من بر خدمت او.
 کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم باری
 نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطری است. و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید

۵ خَوْض در کاری شروع کردن و درآمدن. رجوع شود بص ۱۰ ح بر س ۱۲.

۶ معرفت بدی و گناه و زشتی و آزار و غرامت و عیب و عوارو هر مکروهی از این قبیل.

۷ غُور و غایله عاقبت بدو زیانکار. در نسخه P_۱: غول و غائله.

۱۴ عَنقا مرغی خیالی و موهوم که عرب وجود آن را معتقد بودند، مانند سیمرغ که ایرانیان بدان اعتقاد داشتند. در شعر مشهور منسوب به ناصر خسرو هر دو اسم نام یک مرغ دانسته شده است: از کرگس و از قُنُثس و سیمرغ که عَنقاست. در بسیار موارد دیگر هم این دورا یکی گفته اند.

۱۵ نواخت (مصدر مُرَخِم) انعام کردن و صله و بخشش کردن در حق کسی که از وی خشنود باشند، و مقام و مرتبه او را بالا بردن.
 ۱۶ امضا گلناریدن و بموقع اجرا گلشن و با انجام رسانیدن.

مگر نادان: صحبتِ سلطان و، چشیدنِ زهرِ بگمان و، سرگفتنِ با زنان. و علما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کنند که درو انواع ثمار و اصناف معادن باشد لکن مسکن شیرو مارو دیگر موزیات که بر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخوف. ۳

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگردد

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ

از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل بر نیند گز برترسد از خطر بازارگان ۶
و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفعتِ همت و قوتِ طبع: عملِ سلطان و، بازارگانی دریا و، مغالبتِ دشمن. و علما گویند مقام صاحبِ مروّت بدو موضع ستوده است: در خدمتِ پادشاهِ کامرانِ مکرم، یا در میانِ زهادِ قانعِ محترم. ۹

کلیده گفت: ایزد تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هر چند من مخالفِ آتم، مقرون گرداناد.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود بپرسید که این کیست: جواب دادند که ۱۲
فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری پدرش را شناختم. پس او را بخواندو گفت: کجای باشی؟
گفت: بر درگاهِ ملکِ مقيم شده‌ام و آن را قبله حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر
می‌باشم که کاری افتد و من آن را به‌رای و خرد کفایت کنم. چه بردرگاهِ ملوک مهمات ۱۵
حادث گردد که بزیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد

کاندر این ملک چو طاووس بکار است مگس

و هیچ خدمتگار اگر چه فرومایه باشد. از دفع مضرّتی و جرّ منفعتی خالی نماند، و آن چوب ۱۸

۲ ثمار (جمع نمره) میوه‌ها. ۳ موزیات جانوران زیانکار و گزند رسان.

۳ بر رفتن بالارفتن و بیالابر شدن. ص ۶۴ س ۲ نیز دیده شود.

۵ لَوْلَا الْمَشَقَّةُ ... اگر در کوشش سختی و رنج نمی بود مردمان همگی مهر و سبندی شدند: جوانمردی مرد را درویش می کند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می انجامد؛ سخاوت و شجاعت دشوار است.

۶ خطر بدو معنی بکار برده است: اولی حال و وضعی که در آن امکان صدمه و گزند بیجان شخص باشد؛ دومی قدر و مقام و ارزشی که از مال و مثال یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید، و مردی را که دارای چنین خطری باشد خطیر گویند. ۹ قانع محترم در نسخه اساس: قانع و محترم.

خشك كه براه افكنده اند آخر بكار آيد، خلالي كنند تا گوش خارند، حيواني كه درو
نفع و ضرر و ازو خيرو شر باشد چگونه بي انتفاع شايد گذاشت؟ كه

۳ گر دسته گل نيابد از ما هم هيزم ديگك را بشانيم

چون شير سخن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت كه نصيحتي خواهد كرد، روي بنزد يكان خويش
آورد و گفت: مرد هنرمند با مروّت اگر چه حامل منزلت و بسيار خصم باشد بعقل و مروّت خويش

۶ پيدا آيد در ميان قوم، چنانكه فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد كه پست سوزد به ارتفاع گرايد.

دمنه بدين سخن شاد شد و دانست كه افسون او در گوش شير مؤثر آمد، گفت: واجب است
بر كافه خدّم و حشم ملك كه آنچه ايشان را فراز آيد از نصيحت باز نمايند و مقدار دانش و

۹ فهم خويش معلوم راي پادشاه گردانند، كه ملك تا اتباع خويش را نيكو نشناسد و

بر اندازه راي و رويت و اخلاص و مناصحت هر يك واقف نباشد از خدمت ايشان انتفاعي
نتواند گرفت و در اصطناع ايشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام كه در پرده خاك نهان است

۱۲ هيچ كس در پروردن او سعي ننمايد، چون نقاب خاك از چهره خويش بگشاد و روي

زمين را زيور زمردين بست معلوم گردد كه چيست، لاشك آن را بپرورند و از ثمرت آن
منفعت گيرند. و هر كه هست بر اندازه تربيت ازو فايده توان گرفت. و عمده در همه

۱۵ ابواب اصطناع ملوك است، چنانكه گفته اند:

من همچو خار و خاك، تو آفتاب و ابر گلها و لالهها دم از تربيت كني

و از حقوق رعيت بر ملك آنست كه هر يك را بر مقدار مروّت و يك دلي و نصيحت

۱۸ بدرجهاي رساند، و هوا در مراتب تقديم و تاخير نفرمايد، و كساني را كه در كارها غافل و

از هنرها عاطل باشند بر كافيان هنرمند و داهيان خردمند ترجيح و تفضيل روا ندارد،

۴ مُعْجَب كسي كه كسي را يا چيزي را پسنديده و از كسي يا چيزي او را خوش آمده باشد؛ كسي كه حالت اعجاب
او را دست داده باشد از چيزي و كسي كه اعجاب آورد. ۶ پيدا آيد در ميان در نسخه اساس: پيدا آيند در ميان.

۱۰ رويت انديشه و تفكر (اصل آن از روا، تروته، رويت، هزه در ياه ادغام شده است). ص ۳۱ ح بر

س ۴ ديده شود. ۱۵ و ۱۱ اصطناع ص ۱۵ ح بر س ۲ و نیز ۱۶/۳۷ ديده شود.

۱۶ همچو خار و خاك در نسخه اساس و همچو خاك نوشته بوده اند، لفظ و باد روي سطر اضافه کرده اند.

۱۹ روا ندارد در نسخه اساس: روا ندارند.

که دو کار از عزام پادشاهان غریب نماید: حلیت سر بر پای بستن و، پیرایه پای بر سر آویختن. و یاقوت و مروارید را در سرب و اریزیز نشانیدن دران تحقیر جواهر نباشد لکن عقل فرماینده بنزدیک اهل خرد مطعون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و ۳ کاردان نباشند عین مضرت است، و نفاذ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی أنصار و أعوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روز حاجت بدان چیزی نیابد. و مرد ۶ دانا حقیر نشمرد صاحب مروت را اگر چه حامل منزلت باشد، چه بی از میان خاک برگیرند و ازو زینها سازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست ملوک و اشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاه خردمندان را بخمول اسلاف فرو گذارد و بی هنران را ۹ بوسایل موروث، بی هنر مکتسب، اصطناع فرماید بل که تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک بیند، چه اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس مردم از ذات او نزدیک تر ۱۲ نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهای علاج کنند که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم خانه است، چون موزی می باشد او را از خانه بیرون می فرستند و در هلاک او سعی واجب می بینند. و بازار اگر چه وحشی و غریب است ۱۵ چون بدو حاجت و ازو منفعت است بپاکرایی هر چه تمامتر او را بدست آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند.

۲ اریز قلمی (قلم) را گویند که از فلزات ارزان قیمت است و برای سفید کردن مس و هم جوش دادن و حلیم کردن صفحات فلزی به یکدیگر بکار می رود. ۳ عقل فرماینده عقل آن کس که چنین فرمانی داده باشد. ۴ نفاذ روان گشتن و بانجام رسیدن فرمان و کار؛ نیز بیرون گشتن تیر از هدف. ۱۷ و ۲۳ و ۳۶ و ۷ دیده شود. ۷ پی نسج مرکب از آلیاف برنگ سفید نخودی یا زرد، دراز و باریک مانند نوار یا دوال یا ریسان محکم، با اجزای سخت هم پیوسته و منظم، در بدن انسان و چهارپایان، که ماهیچه ها را با اعضای دیگر متصل، و نیروی را که از عضلات صادر می شود به اعضا منتقل می سازد و قبض و بسط آن موجب حرکات مختلف اعضا می گردد. از برای زین و کمان زردی که در پاشنه پا موجود است بکار می رود. بی را بحر بی عصب گویند ولی آن غیر از nerve است. ۱۴ همسرایه با هم در یک سرای اقامت کننده.

چون دمنه از این سخن فارغ شد إعجابِ شیر بدو زیادت گشت و جواهرهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او اِلنی تمام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبیدو گفت: مدتی است ۳ تا ملک را بربیک جای مقیم می‌بینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته‌است، موجب چیست؟ شیر می‌خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنزَبه بانگی بکرد بلندو آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنانِ تمالک و تماسک از دست او بشدو ۶ راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می‌شنوی. نمی‌دانم که از کدام جانب می‌آید، لکن گمان برم که قوت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مقامِ صواب نباشد.

۹ دمنه گفت: جز بدین آواز، ملک را از وی هیچ ریبی دیگر بوده‌ست؟ گفت: نی. گفت: نشاید که ملک بدین موجب مکانِ خویش خالی گذاردو از وطنِ مألوفِ خود هجرت کند، چه گفته‌اند که آفتِ عقلِ تصلفِ است، و آفتِ مروّتِ چربک، و آفتِ دلِ ضعیف ۱۲ آوازِ قوی. و در بعضی امثال دلیل است که هر آواز بلندو جُتّه قوی التفات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت آنجا طبلی دید پهلوی درختی افکنده و هرگاه که ۱۵ باد بجهستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک بگوشِ روباه آمدی. چون روباه ضحامتِ جُتّه بدید و مهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز

۲ اِلف رجوع شود به ح بر ص ۱۶ س ۸.

۵ از جای بُردن کسی را از حالت طبیعی خارج کردن از راه ترسانیدن یا بضم آوردن. صورت فعل لازم هم از این تعبیر موجود است، و آن از جای شدن و از جای شدن است که در تاریخ بیہی کرار آمده‌است (ص ۶۲، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۵۵۴، ۶۱۸، و غیره). امروز می‌گوئیم خود را باخت، از کوره در رفت، از جا در رفت، و نظایر آنها.

۵ تمالک و تماسک رجوع شود به ح بر ص ۳۲ س ۲. ۹ ریبت رجوع شود به ص ۵ ح بر ص ۱۳.

۱۱ تصلف اصل معنی صلتف لاف زدن و خود ستانی است (زوزنی و زغشری و قرظی)، و مردِ لاف زن گران جان می‌شود، و بدین سبب صلف بمعنی گران جانی هم آمده‌است (کتاب التطفیل ص ۹۵ و لسان العرب). تصلف بدین هر دو معنی آمده‌است و مردِ متصلف یعنی مردِ لاف و گراف و لاف زن و گران جان.

۱۱ چربک ص ۴۲ ح بر ص ۱ دیده شود. اینجا گمان می‌کنم معنی ریشخند و خیره اراده کرده‌است.

باشد، می کوشید تا آن را بدرید الحق چربویی بیشتر نیافت. مرکب زیان در جولان کشید و گفت: بدانستم که هر کجا جُنه صَحْمَتَر و آواز آن هایل تر منفعت آن کمتر.

و این مثل بدان آوردم تا رای مَلِک را روشن شود که بدین آواز (مَتَقَسِّمِ خَاطِرِ غَی) باید شد. و اگر مرا مثال دهد بنزدیک او روم و بیان حال و حقیقت کار ملک را معلوم گردانم.

شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بَرَحَسَب مُراد و اشارت او برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تَأَمَّلی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در امضای این رای ۶

مُصِیب نبودم، چه هر که بر درگاه ملوک بی جرمی جفا دیده باشد مدت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده بدوام مضرّت و تنگی معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و

حرمت بیاد داده، و یا از عملی که مقلد آن بوده است معزول گشته، یا شیرینی معروف که ۹ بحرص و شره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید، یا صاحب جرمی که یاران او لذت

عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده، یا در گوش مال شریک بوده باشند و در حق او زیادت مبالغتی رفته، یا در میان اکفا خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت ۱۲

بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلِیّت اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه بمضرّت پادشاه پیوند

۱ چربو چیزی که اندکی چرب باشد، و بمعنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ بکار می بردند و فقیران در خوردنی. شاعری در قطعه ای گوید:

چو بنانی دوسه و خوردنی ساخته مختصری از چربو
در وئانی دوسه گزد دوسه گز با لبامی زکهن یا از نو
می توان زیست چه می باید بود بسته بستگی تو بر تو

(شرح ابیات کلیله نسخه مجلس ورق ۷ ب)؛ و شعری از کسائی در المعجم آمده است (چاپ رضوی ۴۰۴):

نان سیاه و خوردنی چربو و نگاه مه به مه بُود این هردو اما در متن این صفحه برپوستی اطلاق شده است که بر روی طبل می کشند، و آن چرب نیست. ۲ ضَحْمُ تناور، سَتَبَر (سَطَبَر)؛ امروز ما ضَحْمِ میگویم.

۳ مَتَقَسِّمِ تقسیم بمعنی پراکنده و مشوش و متفرق شدن و کردن (هم لازم است و هم متعدی). در همه نسخ متقسم خاطر (به نون) آمده است. ۵ در نسخه اساس و آمد دمنه از قلم کاتب افتاده است.

۹ شیر بر سخت بد، بسیار بدکار، بسیار شرّ، جمش شیراز و اشرار (صراح و مقدمه).

۱۰ یاران او در نسخه اساس بلون و او است.

احوال باب

شیر

(بی نظ)

روزن فعل
صیغه با فعل

خود را منفعتی صورت کرده، یا بدشمن سلطان ^{پادشاه} التجا ساخته و دران قبول دیده، بحکم این مقدمات پیش از امتحان و اختیار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادن او بجانب ۳ خصم و محرم داشتن در اسرار رسالت. و این دمنه دور اندیش است و مدتی دراز بردرگاه من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوت ذات و بسطت حال از من بیشتر یاود ۶ در صحبت و خدمت او رغبت نماید، و بدانچه واقف است از اسرار من او را بیگانهاند. شیر در این فکر مضطرب گشت، می‌خواست و می‌نشست و چشم براه می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکی بی‌ارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست ۹ پرسید که: چه کردی؟ گفت: گاوی دیدم که آواز او بگوش ملک می‌رسید. گفت: مقدار قوت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی. چندانکه به‌وی رسیدم بر وی سخن ^{مخبر} آکفا می‌گفتم و نمود در طبع او زیادت طمع تواضعی و ۱۲ تعظیمی، و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردی. شیر گفت آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت، که بادی سخت گیاهی ضعیف را نیفکنند و درختان قوی را در اندازد و گوشکهای محکم را بگرداند. و ۱۵ مهتران و بزرگان: قصد زیردستان و آذنا ب در مذهب سیادت محظور شناسند و تا خصم بزرگوار قدر و کریم نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند، و بر هر یک مقاومت فراخور حال او فرمایند. چه در معالی، کفایت، نزدیک اهل مروّت معتبر است

۱ التجاء (از لجأ) پناه گرفتن. ۱۴ گوشک از صورت عربی شده کلمه، جوستق، برمی‌آید که تلفظ قدیم در فارسی به گاف فارسی و او مجهول و فتح شین (goshak) بوده است بمعنی قصر رفیع و مشکوی، نه گوشک که امروز می‌گوئیم. شبیه به این کلمه است دانگ که اصلاً دانک بوده است و بصورت دانتق تعریب شده است. بحاشیه ادب پیشاوری بر تاریخ بیہی ص ۴۵ نیز رجوع شود.

۱۵ آذنا ب (جمع ذنّب) اصل معنی: دُمها، و اینجا مراد پست‌ترین درجه خدمت پادشاه است، در قبایل اعیان یا اعلیٰ و اوساط. ۱۶ مقاومت نسخه اساس و نق چنین دارند، در باقی نسخ: مفاوضت.

۱۷ معالی (جمع متعلّاة) بلندیا و درجات بلند.

۱۷ کفایت (از کفا) همسر و هم‌رتبه بودن، کفو بودن.

باشا

نکند باز عزم صلح ملخ نکند شیر قصد زخم شگال

دمنه گفت: ملک کارِ او را چندین وزن نهد، و اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملک را بنده‌ای مطیع و چاکرِ فرمان‌بردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و باوردنِ او مثال داد. ۳ دمنه بنزدیک گاو آمد و بادلِ قوی بی‌تردد و تحیر با وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده‌است و فرموده که ترا بنزدیک او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نمائی آمانی دم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده، ۶ و اگر توقی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: ملکِ سیاع. گاو که ذکرِ ملکِ سیاع شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از باسِ او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و ۹ احکام اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند. چون بنزدیک او رسیدند گاو را گرم بپرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بوده است؟ گاو قصه خود را بازگفت. شیر فرمود که: اینجا مقام کن که از شفقت و ۱۲ اکرام و میرت و انعام مانصبی تمام یای. گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع و رغبت بست. شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاطفت اطناب و مبالغت نمود، و روی بتفحص حال و استکشاف کار او آورد، و اندازه رای و خرد او بامتحان و تجربت ۱۵ بشناخت، و پس از تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت او را مکان اعتماد و محرم اسرار

قلب فر

- ۱ صلح ملخ جز در نسخه اساس در همه نسخ و در دیوان مسعود سعد: صید ملخ.
- ۹ باس عذاب و محنتی و تنگی، و سخت شدن نسبت بکمی. ص ۲۷ ح بر ص ۷ نیز دیده شود.
- ۹ وثیقت آنچه عهد و پیمان را استوار سازد. ۱۰ احکام استوار کردن کار، حکم کاری.
- ۱۳ یای (از یافتن) در این کتاب و بالخصوص در نسخه اساس ما مشتقات مضارعی یافتن غالباً به او است نه بیاه.
- ۱۳ طوع فرمانبرداری کردن و فروتنی کردن؛ بمیل و دلخواه خود سر فرمان کسی نهادن.
- ۱۴ اعزاز عزیز کردن و عزیز داشتن؛ گزای داشتن و بزرگ داشتن و ارجمند داشتن.
- ۱۴ اطناب بحد کمال رسانیدن و از حد در گذشتن و زیاده روی کردن و دور اندر شدن. نیز رجوع شود به ص ۲۷ ح بر ص ۱۰ و ص ۳۳ ح بر ص ۷.
- ۱۶ استخارت (از خیر) بهترین را خواستن؛ نیکوترین را جستن و طلبیدن.

خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیشتر آزمونِ ثِقَّتِ او بوفورِ دانش و کفایت و کیاست و شمولِ فهم و حِذَاقَتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در قبول و اقبالِ شریف‌تر و درجتِ وی در احسان و انعامِ مُنیف‌تر می‌شد، تا از جملگی لشکر و کافهٔ نزدیکان درگذشت. ^{زنگنه شریف} چون دمنه بیدید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتنابِ وی می‌افزاید دستِ حسدِ سُرمهٔ بیداری در چشمِ وی کشید و فروغِ خشمِ آتش غیرت در مفرشِ وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

۹ نزدیکِ کلیله رفت و گفت: ای بذادر، ضعفِ رای و عجز من می‌بینی؟ همت بر فراغِ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاورا بخدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجتِ خویش بیفتادم. کلیله گفت: که ترا همان پیش آمد که پارسا مرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت: ۱۲

زاهدی را پادشاهی کِسوتی داد فاخر و خلعتی گران‌مایه، دزدی آن دروی بیدید دران طمع کرد و بوجهِ ارادتِ نزدیکِ او رفت و گفت: می‌خواهم تا در صحبتِ تو باشم و آدابِ طریقت در آموزم. بدین طریق محرم شد بر وی. زندگانی برفق می‌کرد تا فرصتی یافت و جامه تمام ببرد. چون زاهد جامه ندید دانست که او برده‌ست. در طلبِ او روی بشهر نهاده بود،

۱ ثِقَّت اعتماد حاصل کردن؛ استوار داشتن؛ وثوق.

۳ مُنیف (از نوف) دراز و بلند چنانکه بر همه چیز از بالا بنگرد و مُشرف باشد.

۵ ترحیب (از رحب بمعنی فراخی) بکسی مرحبا گفتن و از برای او فراخی و آسایش خواستن.

۵ اصطفا (از صفو) برگزیدن و اختیار کردن. ۶ اجتناب (از جبو) برگزیدن و اختیار کردن.

۸ شکر جَنَبی... درشت و ناهموار است جای پهلوی من، گویا (چنین که) مرا (مانندِ طفلی) آرام داده‌اند آهنگر بر پهلوی (۹ بر پوست) سوزنها نشانیده است. این بیت در نسخهٔ اساس و شش نسخهٔ قدیم دیگر نیست ولی در نسخ چلی و F و نافذ و G و بایسنغری و نسخ شرح ایات کلیله که داریم هست و شاید اصیل باشد.

۹ بذادر رجوع شود به ص ۳۱ ح ۱۰.

۱۱ مکانت (از مکن) جای گیر شدن، صاحبِ جاه و قدر و منزلت شدن؛ پای برجا شدن.

۱۳ کِسوت جامه، پوشیدنی. از داستان برمی‌آید که اینجا چند پارچه لباس مراد است.

در راه بردو نخجیر گذشت که جنگ می کردند، بسرو و یک دیگر را مجروح گردانیده، و روباهی
 بیامده بود و خون ایشان می خورد، ناگاه نخجیران سروی انداختند، روباه کشته شد.
 زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی جست که پای افزار بگشاید، حالی خانه زنی بدکاری ۳
 مهیا شد، و آن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از آن کنیزکان که در جمال رشک
 عروسان خلد بود، ماهتاب از بناگوش او نور دزدیدی و آفتاب پیش رخس سجده بردی،
 دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه این ترانه در وصف او ۶
 درست آید:

گر حسن تو بر فلک زند خرگاهی از هر بُرجی جدا بتاید ماهی

ور لطف تو در زمین بیاید راهی صد یوسف سر بر آرد از هر چاهی ۱

ببرنائی نو خط آشوب زنان و فتنه مردان، بلند بالای باریک میان چُست سخن نغز بزله
 قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع اثر ز گرمی و تری بود بیشتر ۱۲

مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر پس چون نگر د به روی معشوق دگر؟

زن از قصور دخل می جوشید و بر کنیزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود و ۱۵

جان بر کف دست نهاده. بضرورت در حیلت ایستاد تا برنار را هلاک کند، و این شب که

زاهد نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت آن نگاه داشته، و شرابهای گران در ایشان

پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند. چون هر دو را خواب در ربود قدری زهر در ۱۸

ماسوره ای نهاد، و یک سر ماسوره در آسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر

۲ سرو شاخ جانوران. ۳ پای افزار هر آن چیز که بر پا کنند و بر ساق پای پیچند. پای افزار گشودن

در جائی معنی اینست که در آنجا از زحمت سفر بیاسایند و اقامت کنند بمدتی اندک.

۳ حالی در آن دم و آن وقت. رجوع شود به ص ۶۰ ح بر س ۱۲.

۱۵ بس نمی آمد بر کسی بس آمدن = از عهده او بر آمدن و او را مطیع کردن.

۱۹ ماسوره فی کوتاه، یا آنچه از چوب میان تپه تراشیده باشند، و نخ و ریسان بران پیچند از برای نساجی و

در ماکوگدارند. در فرهنگها بدین معنی لفظ ماسوره را آورده اند.



در کافران و مجنونان پیش از آنکه دم بر آورد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن
پهرا گند. زن بر جای سرد شد. و از گزاف نگفته اند:

جَزَاءُ مُقْبَلِ الْفُصْرَاتِ

و زاهد این حال را مشاهده می کرد

إِلَى أَنْ غَدَا نَجْرُ الدَّجِيِّ مُتَخَضِّبًا بِدَالِقِ صُبْحٍ لَا يَلِيْقُ قِرَابَهُ

چندانکه صبح صادق عرصه گیتی را بجمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت
فسق و فساد آن جماعت باز رها نید و منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرک نمود و او را
بخانه خویش مهمان کرد، و قوم را در معنی نیک داشت او وصایت کرد و خود بضیافت
بعضی از دوستان رفت. و قوم او دوستی داشت، و سفیر میان ایشان زن حجّامی بود.
زن حجّام را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو

بر خیز و بیا چنانکه من دادم و تو

۱۲ مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید، او را بر در خانه دید و پیش از آن
بدگمانی داشته بود، بخشم در خانه آمد و زن را نیک بزد و محکم بر ستون بست و بخت.
چندانکه خلق بیارامید زن حجّام بیامد و گفت: مرد را چندین منتظر چرا می داری؟ اگر
۱۵ بیرون خواهی رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر
شفقتی خواهی کرد زودتر مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بدّل خویش ببندم و دوست خویش را
عذری خواهم و در حال باز آیم، موقع منت اندران هر چه مشکورتر باشد. زن حجّام بگشادن
۱۸ او و بستن خود تن در داد و او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شد و زن را

۳ جزاء... سزای بوسه دهنده بر دُبر تیز باشد. سنائی گوید:

بوسه بر لب دهی شکر یابی بوسه بر کون دهی چه یابی؟ تیز.

۵ إلی أن غدا... تا زمانی که خضاب کرده شد سینه تاریکی بشمشیر آهخته بامداد که اندر نیام خویش آرام
نمی یابد. در این مورد، و نیز در دو صفحه بعد (۷۸: ۴) نویسنده ابتدا بی بی حاکی از طلوع صبح آورده است و سپس
به نثر بیان صبح شدن را کرده است.

۹ و ۸ قوم در کتب قرن پنجم و ششم بمعنی زوجه بکار رفته است. در کلیله و دمنه بعد از این نیز باز بیاید، و
در تاریخ بی بی هم دو سه بار آمده است. نیز رجوع شود همین کتاب ص ۴۹ س ۴ و حاشیه بر آن.

- بانگ کرد زنی حجاج از بیم جواب نداد که او را بشناسد، بکرات خواند هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت و نشکرده برداشت پیش ستون آمد. و بینی زنی حجاج ببرد و در دست او داد که: بنزدیک معشوق تحفه فرست.
- ۳ چون زنی کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت، تنگ دل شد و عذرها خواست و او را بگشاد و خود را بر ستون بست، و او بینی در دست بخانه رفت. و این همه را زاهد می دید و می شنود. زنی کفشگر ساعتی بیارامید و دست بدعا برداشت و در مناجات آمد و ۶ گفت: ای خداوند، اگر می دانی که شوی با من ظلم کرده است و صمت نهاده است تو بفضل خویش ببخشای و بینی بمن باز ده. کفشگر گفت: ای نابکار جادو این چه سخن است؟ جواب داد و گفت: برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمت آفریدگار عز آسمه بینی در مقابل ۹ جور و تهور خویش، که چون بر ابرایت ساحت من ظاهر بود ایزد تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را سلامت دید و بینی برقرار، در حال باعتذار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطف هر چه ۱۲ تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که بی وضوح بینی و ظهور حجی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار تمام دیومردم و چربک شیریر فتنه انگیز زن پارسا و عیال نهفته را نیازارد، و بخلاف رضای این مستوره که دعای او را البته حاجی نیست کاری نپیوند.
- ۱۵ و زنی حجاج بینی در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجه حیلست مشتبه، که بنزدیک شوهر و همسرایگان این معنی را چه عذر گوید، و اگر سؤال کنند چه جواب دهد. در این میان حجاج از خواب درآمد و آواز داد و دست افزار خواست و بخانه محتشمی ۱۸

۲ نشکرده آلتی از آهن و فولاد کوتاه و با سری پهن و مورب تیز کرده که بدان چرم را نازک کند و بتراند یا ببرد، و آن را گزن و شقفره نیز گویند، سراجان و کفشگران و صحافان آن را بکار برند.

۳ معشوق در نسخ نق و B و P₁ و P₂ و نسخه اساس: معشوقه؛ نسخه F: میره. گمان می رود که نصرالله منشی و معشوقه نوشته بوده است. ۸ جادو بمعنی جادوگر بکار رفته است.

۱۱ مثله مثل بریدن اندامهای شخص مرده یا زنده است جدا جدا، مثل بریدن دست یا پا یا گوش یا بینی، و مثله اسم این عمل است و نیز صفت کسی که عضوی از اعضای او بریده باشند.

۱۷ همسرایگان (جمع همسرایه) رجوع شود به ص ۶۹ ح بر س ۱۴.

طریق عمل
برای
بکار
آوردن
این
ابزار

خواست رفت. زن دیری توقف کرد و ستره تنها بدو داد. حجام در تاریکی شب از خشم بینداخت، زن خویشتن از پای در افگند و فریاد برآورد که بینی بینی. حجام متحیر گشت و همسرایگان در آمدند و او را ملامت کردند

۸ حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي جَنَابَتِهِ كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلُبِ

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کِلَه ظلمانی را از پیش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقریای زن جمله شدند و حجام را پیش قاضی بُردند. قاضی پرسید که: بی گناه ظاهر و جرم معلوم مثله کردن این عورت چرا روا داشتی؟ حجام متحیر گشت و در تقریر حجت عاجز شد. قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد.

۹ زاهد برخاست گفت: قاضی را در این باب تأمل واجب است، که دزد جامه من نبرد و روباه را نخجیران نکشتند، و زن بدکار را زهر هلاک نکرد، و حجام بینی قوم نبرید، بلکه ما این همه بلاها بنفس خویش کشیدیم. قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا بیان آن نُکّت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُرید بسیار و تبع انبوه نبودی و بترهات دزد فریفته نگشتمی آن فرصت نیافتی؛ و اگر روباه در حرص و شره مبالغت ۱ ستره اسم آلت از ستردن که پاک کردن و محو کردن باشد، و آن تیغ است که اُستره نیز گویند و از برای تراشیدن موی بکار رود.

۴ حَتَّى تَجَلَّى... تا آنگاه که صبح در کنارهای آن (یعنی کنارهای شب) پدیدار شد مانند آب که از خلال چغزوارها بدرفتد. فی جَنَابَتِهِ در نسخه اساس چنین بوده است و همچنین است در B و نق و P₂ و بایسنغری. باقی نسخ و همه نسخ شرح ابیات که دارم فی جنابها دارد و نسخه اساس را نیز بدین صورت تغییر داده اند. در دیوان بختری هم جَنَابَتِهِ آمده است، و هر چند که لیل در عربی مؤنثاً نیز دیده شده است اینجا شاعر در همه ابیات مذکراً بکار برده است. طُحْلُبُ خزه های سبز پاره پاره است که مانند نم بر روی آب را کد پدید می آید و آنرا چغزوار و جوَل و زغ و خانه بزغ می خوانیم.

۵ کِلَه ظَلْمَانِي در نسخه اساس: کِلَه ظلمان. کِلَه را پرده نازک و پشه خانه (پشه بند) ترجمه کرده اند، یعنی اطاق ماندنی از پارچه تُنک که بر پای می دارند و درون آن می خوابند تا از پشه و حشرات موزی دیگر در امان باشند؛ و ظلمانی صفتی است مشتق از ظلمت و بمعنی تاریکست. پشه بند تاریک و تیره کتابه از آسمان است در شب تاریک.

۱۳ ترهات در کتب فارسی و عربی از نظم و نثر فراوان بکار رفته و از اینکه با هزل و جزافات و خرافات و اشعار (بقصد تخفیف و طعن کردن بر شعر) مترادف آورده شده است معلوم می شود که مراد از آن گفته های باطل و اقوال سست و بی پروا بوده است و داستانهای واهی و بیهوده و بی حاصل هر چند که خوشایند و نمکین و فرح انگیز باشد. بصورت ترهات نیز در شعر آمده است. تفصیل این مجمل را به تعلیقات احاله می کنم.

نمودی و خون خوردن فرو گذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی؛ و اگر زن بدکار قصد جوان غافل نکردی جان شیرین بباد ندادی؛ و اگر زن حجام برناشاپست تحریض و در فساد موافقت روانداشتی مثله نشدی

وَإِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ مَا أَزَيْنَهُ
وَلَمْ يَرِضْ مِنْ أَمْرِهِ أَمْكَنَهُ
فَدَعُهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ
سَيُضْحِكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَةً

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی. دمنه گفت: [چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیر خلاص من چگونه می بینی؟ کلیله گفت: [تو چه اندیشیده ای؟

گفت: می اندیشم که بلطایف حیل و بدایع تمویحات گیرد این غرض در آیم و هر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم، که اهمال و تقصیر را در مذهب حیثیت و رخصت نبینم و اگر غفلتی روا دارم بنزدیک اصحاب مروّت معذور نباشم. و نیز منزلتی نونمی جویم و در طلب زیادتی قدم نمی گزارم که بحرص و گرم شکمی منسوب شوم. و سه غرض است که

۱ آسیب برخورد و ماسه و بره خوردن و دوش بره کوفتن و پهلو پهلو ی یکدیگر زدن و صدمه معنی اصلی آن، نه بمعنای گزند و زیان. این بیت عنصری که در فرهنگ اسدی آمده است معنی صحیح آن را نشان می دهد:

بأسیب پای و بزانو و دست همی مردم افگند چون پیل مست

۲ تحریض بر آغلا نیدن و گرم کردن کسی را بر کاری (صُراح)؛ بر انگیختن (مقدمه)؛ و ادا کردن کسی را بکاری (مخصوصاً کار بد و ناروا) به اصرار و پافشاری. ص ۴۴ س ۶ و حاشیه بر آن نیز دیده شود.

۴ إِذَا الْمَرْءُ ... این دو بیت در نسخه اساس بدین صورتست و بر این تقدیر معنی آنها این باشد که: هرگاه مرد نیارد آن چیز را که آراسته می کند وی را، و خشنود نباشد از کار خویش بدان قدر که برای او آسانتر و میسر تر باشد، او را واگذار که تدبیرش بد شده است؛ و بزودی (بینی که) روزی بخندد و سالی گریه کند. نسخ دیگر هست که امکنه را در مصراع اول و ازیته را در مصراع بعد دارند، و باز نسخی هست (و از آن جمله تاریخ یمنی و شرح آن) که در مصراع اول لم یرض ما امکنه، و در مصراع دوم ولم یأت من امره ازیته دارند، و در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (چاپ طهران ۱۱۱) هم چنین آمده است. تفصیل این مطلب در جدول اختلاف قراءات بیاید.

۹ بدایع تمویحات تمویه (از موه، اصل کلمه ماء که آب باشد) آب طلا دادن و زرانود کردن است، و مجازاً باطل و دروغی را بصورت حق و راست فرا نمودن و جلوه دادن. و بدایع (جمع بدیعه) صفت هر چیز نادر و تازه و بی نظیر است. صفت بموصوف اضافه شده است: «تلیسها و فریهای زرانود نو بی مانند».

۱۲ قدم گزاردن رجوع شود به ص ۶۳ ح بر س ۹. ۱۲ گرم شکمی بنظر می رسد که معنی آزو آرزوی

تمویحات در لغت بمعنی
طلاکاری کردن است
لغتی است که از کتب
فهرست شده است

عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکر و دقایق حیلت بجای آوردن و جد نمودن: در طلب نفع سابق تا بمنزلت و خیر سابق برسند از مضرت آزموده بپرهیزد؛ و نگاه داشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت؛ و تیار داشت مستقبل در احراز خیر و دفع شر. و من چون امیدوار می باشم بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پی گاو ایسم تا پشت زمین را وداع کند و در دل خاک منزلی آبادان گرداند، که فراغ دل و صلاح کار شیر درانست، چه در ایثار او افراط کرده است و به رکت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطلاح گاو و افراشتن منزلت وی شیر را عاری نمی شناسم. دمنه گفت: در تقریب او مبالغه رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مستزید گشتند، و منافع خدمت ایشان از او و فواید قربت او از ایشان منقطع شد. و گویند که آفت ملک شش چیز است: حرمان و فتنه هوا و خلاف روزگار و تنگ خوئی و نادانی. حرمان آنست که نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برآید؛ و هوا مولع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار و باو

[دنباله حاشیه صفحه قبل] بسیار و طمع داشتن و ولع باشد. در فرهنگها نیافتم.

۶ ایثار رجوع شود به ص ۴۰ ح ۱۶. اینجا معنی برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکت سست شدن و ضعیف و رکیک بودن؛ رکاکت نیز گفته می شود.

۹ مستزید (باب استعمال از زی) اصل معنی این بوده است که از کسی شکایت کنند که کم داده ای، و از او زیاده تر نخواهند. بتدریج معنی دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم التفات و از کم اعتنائی کسی پیدا کرده.

۱۳ ناپیوسان غیر منتظر. بیوسیدن (یا پیوسیدن؟) منتظر و مترقب بودن، احوال وقوع چیزی را دادن، طمع و امید چیزی داشتن. در فرهنگ اسدی (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصری آمده:

نکنند میل بپهر به هنر که بیوسند زهر طعم شکر؟

— باه در اول کلمه اصلی است، بیوسد یعنی انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ مولع (از اولع، باب افعال از ولع) ابلاغ حریص گردانیدن، سخت حریص و بسیار آرزومند کردن کسی را بجیزی. مولع به چیزی = حریص گردانیده بآن.

۱۴ سماع سرود گفتن؛ موسیقی — نیز رجوع شود به ص ۵۱ ح ۱۵.

قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند؛ و تنگ خوبی افراطِ خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست؛ و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتن مناقشت بجای مجاملت.

۳ کلیله گفت: دانستم. لکن چگونه در هلاکِ گاو سعی توانی پیوست و او را قوت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها بقوت ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند:

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجِيعَانِ هُوَ أَوْلَىٰ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي

و آنچه به رای و حیلت توان کرد بزور و قوت دست ندهد. و بتو نرسیده‌ست که زاغی بحیلت ما را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت آن بر شگال که دوست وی بود بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر بازار هام. شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر کنم، تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصه او ایچن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابت خردمندان نیست، چه خردمند قصه دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پایک سعی پیوست، جان عزیز بباد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

۱ غرق و حرق همه نسخ چنین است جز اساس که غریق و حریق دارد.

۱ کراهیت کلماتی بر این وزن از عربی گرفته‌ام همه بدون تشدید، مثل علائیه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و رباعیه (همش رباعیات در مورد دندان). کلمات دیگری دارند که بفارسی در نیامده: خصاصیه، رقاغیه، شامیه، صناعیه، طواعیه، عتاهیه، مائیه. بتشدید تلفظ کردن کلیه این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرَّأْيُ قَبْلَ ... رای و تدبیر پیش از دلیری مردان دلیر است. رای رتبه نخستین دارد و شجاعت منزلت دوم.

۱۳ جان شکر شکر کردن معنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکار او جان باشد.

۱۷ پنج پایک (پنج پای ک) دارای پنج پای، و مراد ازان خرچنگ است. کاف آخر آن که علامت دارا بودن است در فارسی جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهار پایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می‌نویسیم. در معارف بقاء ولد (ص ۵۴) کژ پایک ظاهراً همین معنی است.

آورده اند که ماهی خواری بر لب آبی وطن ساخته بود، و بقدر حاجت ماهی می گرفت و روزگاری در خصب و نعمت می گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند،
 ۳ با خود گفت: دروغاً عمر که عنان گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عوضی بدست نیامد که در وقت پیری پای مردی یا دست گیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوت بازمانده ام، بر حیلت باید نهاد و اسباب قوت که قوام معیشتت از این وجه
 ۶ باید ساخت.

پس چون اندوهناکی برکنار آب بنشست. پنج پایک از دور او را بدید، پیشتر آمد و
 ۲ خصب فراخی نعمت و فراخی سال و فراوانی گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده است بصورتِ دو چیز جدا؛ مع هذا امکان این هست که خصب را بمعنی مطلق فراخی و فراوانی گرفته خصب نعمت (مضاف و مضاف الیه) گویند، چنانکه در نسخه^۱ تق و بعضی از نسخ دیگر است.
 ۴ پای مَرَد اینجا بمعنی مددگار و یاری دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقانی گوید (دیوان، چاپ سعادی ص ۷۴۷): در کارِ عشق دیده مرا پای مرد بود هر دردِ سر که دیدم از این پامرد خاست. معنای واسطه و میانجی و شفیع نیز می دهد:

حقا که با عقوبتِ دوزخ برابر است رفتن به پامردی همسایه در بهشت

باب سوم گلستان سعدی (چاپ فروغی ص ۸۹).

گفتم که: پامرد و وسیلت که باشدم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کس دیگری؟

دیوان انوری (چاپ مدرّس رضوی، ج ۱ ص ۲۰۶).

۷ چون اندوهناکی یعنی مانند کسی که اندوهناک باشد، چنانکه گوئی اندوهناک است. این نوع بیان حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می شود، و چنان هم نیست که همیشه نمایانند و جلوه دادن در نظر باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزله» اراده می شود: در تاریخ بهی (چاپ دکتر فیاض) آمده است: امیر محمد روزی دوسه چون متحیر و غمناکی می بود (ص ۵)؛ و طاهر دیر چون مَرَد دَی بود از ناروانی کارش (ص ۱۴۶)؛ چون مَرَبَدی بازگشت (۱۴۷)؛ پس از گلشن خداوندش چون درجه گونه ای یافت نواختی از سلطان مسعود، اما مقوت شد (ص ۲۵۳)؛ و مسعود سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص ۶۹):

دل از نیستی چو ترسان نیست نم از عافیت هراسان نیست

گر مرا چشمه ایست هرچشمی لب خشک چرا چو عطشان نیست

آن بر این بینوا چو مفتون نیست وان بر این بیگنه چو غضبان نیست

کرده ام نظم را معالج جان زانکه از دردِ دل چو نالان نیست

و سنائی گوید (کارنامه، بیت ۳۸۵):

تا نگرود ز من چو متحنی که مزاحست مِلح هر متحنی

گفت: ترا غمناک می بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم، که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می گرفتمی و بدان روزگار کرانه می کردی، و مرا بدان سنّ رمعی حاصل می بود و در ماهی نقصان بیشتر نمی افتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا می گذشتند و بایک دیگر می گفت که: «در این آب گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان بباید کرد». یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان بریاید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخی مرگ دل بنهاد.

پنج پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ، و ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه از دشمن چیزی پرسد شرط نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است. در کار ما چه صواب بینی؟ ماهی خوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نیندد، و من دران اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آب گیری می دانم که آبش بصفّا پرده در تراز گریه عاشق است و غمّازتر از صبح صادق، دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید

۱۵ إذا علتها الصبا أبدت لها حُبكا مثل الجواشِنِ مصقولا حواشِها
لا يبلغُ السّمكُ المحصُورُ غایتها لبعدِ ما بينَ قاصِیها ودانِیها

و قوای رازی گوید (دیوان، ص ۸): داده ام دل بلسّ نادانی شده زین کار چون پشپانی و در همین کتاب (ص ۵۱۱) (چون متباعدی) آمده است و پس ازین چون دژی، چون سرافکنده ای، چون غمناکی، چون هراسانی، خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمائی، و امثال آن خواهد آمد.

۳ نقصان بیشتر «بیشتر» در این شیوه «تعبیر معادل است با «چندان» که ما می گوئیم: چندان نقصانی نمی افتاد؛ چند صفحه ای پس ازین (ص ۹۲ ص ۷) آمده است: تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد.

۸ المُسْتَشَارُ... مشورت کرده، مشورت خواسته، مشورت پرسیده، از او، امین داشته شده است.

۹ از دشمن چیزی در اساس: از دشمن خبری.

۱۵ إذا علتها... چون بر فراز آن بوزد باد صبا بران آشکارا کند راهبانی مانند جوشنها (زرها) که کنارهای آن را زوده باشند، رسد ماهی محبوس بپایان آن از زرفی آن و از دوری مسافتی که میان قعر و کنار وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رایشست، لکن نقل بی معونت و مظاهرت تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم اما مدت ۳ گیردو ساعت تا ساعت صیادان بیایندو فرصت فایت شود. بسیار تضرع نمودندو منتها تحمل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهی ببُردی و بر بالای که در آن حوالی بود بخوردی. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت می نمودندو با یک دیگر پیش دستی و ۶ مسابقت می کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگرست و بزبان عظمت می گفت که: هر که بلاوه دشمن فریفته شود و بر لثیم ظُفر و بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

۹ چون روزها بران گنشت پنج پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

۲ معنوت (از عون) یاری و یاری دادن و مدد کردن کسی را. ص ۲ سطر ۶ دیده شود.

۲ مظاهرت (از ظهره پست) همپشتی و یاری گری، یارمندی کردن (مقدمه صراح). ص ۲ سطر ۶ دیده شود. ۳ تا ۲ مدت گرفتن وقت بردن، زمان مدیدی طول کشیدن.

۳ فایت شدن فوت شدن، از دست رفتن (از ماده فوت، گنشتن و درگنشتن).

۵ مسارعت شتاب کردن، شتافتن بقصد اینکه کاری را زودتر انجام رسانند.

۶ عیظت رجوع شود به ص ۶۰ ح ۹ بر س ۹.

۷ لثیم ظُفر ظُفر ناخنست و لثیم ظُفر ظاهراً بمعنی کسی که اگر ناخنش گیر کند کمال فرومایگی و بد طینتی و سبزه گری را بکار برد؛ پست فطرت، انوری را قطعه ایست در صفت روزگار که در آن این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوی، ج ۱ ص ۶۰۳):

بالله از بس که این لثیم ظُفر با مقبان خاك بستزد

آن چنان شد که بر فلک بمثل شیر با گاو اگر بیاوِزد، الخ

و در اساس البلاغه زعفرانی (ج ۲ ص ۹۰) ترکیبات معلوم الظُفر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعنی کسی که دست از آزار مردمان بناچار کوتاه دارد، و کلیل الظُفر (کُند ناخن) بمعنی مرد حقیر و خوار و فرومایه، آمده است. ظُفر بسکون فاه نیز گفته اند، و در فارسی بدین لفظ نیز آمده است، مثلاً در این بیت سنائی:

ظُفر ظُفر تو تیزمکن در عنای مرگ بر قهر و رجم نفس ز دیو رجم ما

(دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۵۹). در چند صفحه بعد ازین (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بیدید و قصد او در جان خود مشاهده کرد اگر کوشش فروگذار در خون خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتفاق افتد باری کرم و حمیت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد، و با سعادت شهادت او را ۳ ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن برگردن ماهی خوار افگند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارت مالک رفت.

پنج پایک سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیت ۶ یاران گذشته و تهنیت حیات ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمر تازه شمردند

وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ
 ۹ مرا شربت از پس بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکیند و حیلت خویشتن را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد. ۱۲ زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن می نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می اندازی تا نظر بر پیرایه ای گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد. فرود آئی و آن را برداری و ۱۵ هموارتر می روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رسی بر وی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند. زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشه بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛ ۱۸ در ربودن بر آن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست.

۵ مالک مراد مالک دوزخ است. یعنی یکسر به جهنم رفت. در حکایت شیر و خرگوش (ص ۸۷ س ۱۳) و جان مردار مالک سپرده باز آمده است.

۹ وَإِنَّ حَيَاةَ... براسی که زندگانی مرد از پس دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کیند بدی سگالیدن، بد سگالی کردن در حق کسی، حيله و چاره و مکر کردن.

فروغِ خشم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشک ایستاده بود و

نقضِ عهد را در خاک می‌جست. *من مؤتت لیس لیریان شاکت و سیرج بینه*

۳ خرگوش را بدیده، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ
من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم « این چاشتِ مَلِک است »،
التفات نمود و جفاها راند و گفت « این شکارگاه و صیدِ آن بمن اُولی‌تر، که قوت و
شوکتِ من زیادت است ». من بشتافم تا مَلِک را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را
۶ بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شک و

یقینِ صورتها پندودی و اوصافِ چهرهٔ هر یک بر شمردی

لوجموم قد تسم علی القذاة ویظهر صفوها سیر الحصاة

و گفت: در این چاهست و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او را نمایم. شیر

۹ او را در برگرفت و بچاه فرو نگرست، خیالِ خودو از آن خرگوش بدیده، او را بگذاشت و
خود را در چاه افکند و غوطی خورد و نفسِ خون خوار و جانِ مردار بمالک سپرد.

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به ص ۴۵ ح ۶ ص ۶. بار دیگر آتش و باد و آب و خاک را نویسنده در یک
عبارت جمع کرده و از برای هر یک جمله‌ای ساخته است.

۵ اُولی‌تر سزاوارتر و شایسته‌تر. با اینکه کلمهٔ اُولی در عربی صیغهٔ تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت
تفضیل باشد بکار می‌رود، مانند به و بیش که معنی تفضیل در آنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر می‌گویم، جز در کلمهٔ
« بطریق اُولی » یا چیزی مانند آن. تلفظ اُولی به یاه از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله و دمنه) کسره
برای لام گذاشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جایی در هفتورنگ (ص ۱۵) گوید:

گرت افتد بمرحت میلی رمه باشد بان زگرگ اُولی.

۱۰ جَمُوم ... (چاه) بسیار آبی که بر خاشاک سخن چینی می‌کند، و روشنی و پاکی آن رازِ نمانِ سنگریزه‌ها
آشکار می‌سازد. جَمُوم یعنی دارای آب بسیار صفتِ چاه است که جای امم را گرفته است و چون بثر مؤتت است
با صفت آن همین معامله شده است. در نسخهٔ اساس: قد یَسْمُ.

۱۲ خیالِ صورتِ وهمی و صورتی که بخواب بیند (مقدمهٔ و صراح)؛ زغشری لفظِ هَمانا، و قرشی لفظ
خیالهٔ شخص را نیز در ترجمهٔ آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا در معنی عکس
صورت که در آب و آئینه دیده شود بکار برده است.

۱۳ غوط فرو شدن، بخصوص در آب. بفارسی: غوطه. ۱۳ مالک ص ۸۵ ح ۶ ص ۵ دیده شود.

خرگوش سلامت باز رفت. وحوش از صورت حال و کیفیت کار شیر پرسیدند، گفت: او را غوطی دادم که چون گنج قارون خاك خورد شد. همه بر مرکب شادمانگی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جُولانی نمودند، و این بیت را ورد ساختند:

لَکِنَّ مِنْ طِيبِ الْحَيَاةِ أَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ
وَاللَّهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالْکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ

۶ کلیله گفت: اگر گاوارا هلاک توانی کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد وجهی دارد و در احکام خرد تأویلی یافته شود، و اگر بی از آنچه مضرّتی بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بران نرزی. چه هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم اختیار نکند.

۹ سخن بر این کلمه بآخر رسانیدند و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود، تا روزی فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون دژی. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری.

۱۲ فرمود که: باز گوی. گفت: در حال فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمات، تأخیر بر ندارد، و خردمند مقبل کار امروز بفردا نیفکند. دمنه گفت: هر سخن که از سماع آن شنونده را کراهیت آید بر آدای آن دلیری نتوان کرد ۱۵ مگر که بعقل و تمییز شنونده ثقی تمام باشد، خاصه که منافع و فواید آن بدو باز گردد.

۱۵ چه گوینده را دران ورای گزارد حقوق تربیت و تقریر لوازم متاصحت/فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تبعیت آن سلامت بجهت کار تمام/بل فتح بانام باشد. و رخصت

۴ و الله... بخدا که شادکامی نکردم (شمت نکردم و نخندیدم) به مرگ او، چه همگان در گرو مردنیم؛ لکن از خوشی زندگیست که مرگ دشمنان را ببینی.

۱۰ چون دژی مانند کسی که اندوهگین و خشمگین باشد. ص ۸۲ ح ۷ بر س ۷ دیده شود.

۱۱ از جای بشدن سخت از حال طبیعی خارج شدن و خود را باختن و از کوره در رفتن، از ترس یا از غضب و غیظ یا از تأثر. نیز براه خطا افتادن، مثل این عبارت: نزدیک آمد که پای از جای بشود (ص ۴۵ و ۴۳). نیز رجوع شده به از جای بردن، در حاشیه بر ص ۷۰ س ۵.

۱۴ کراهیت بدون تشدید است، رجوع شود به ص ۸۱ ح ۱ بر س ۱.

۱۵ ثقیّت رجوع شود نیز به ص ۳۳ س ۹ و ص ۷۴ ح ۱ بر س ۱.

این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که مَلِك بفضیلتِ رای و مزیتِ خرد از ملوک مستثنی است، و هرآینه در استماع آن تمییزِ ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخن من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و ریبت منزّه باشد. چه گفته‌اند: ۳

الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. و بقای کافه و حوش بدوام عمرِ ملک باز بسته است. و خردمند و حلال زاده را چاره نباشد از گزارِ حق و تقریرِ صدق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند، ناتوانی از طیب پنهان دارد، اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند ۶ خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: و فوراً امانت تو مقرر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالی آن مجال ۹ داده نیاید.

دمنه گفت: شَنْزَبَه بَرِ مَقْتَمَانِ لشکر خلوتها کرده‌ست و هر يك را بنوعی استالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد و رای و مکیدت او بدانست؛ و ۱۲ در هر يك خللی تمام و وضعی شایع دیدم». و مَلِك در اِکرامِ آن کافرِ نعمتِ غدار اِفراط نمود، و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص مَلِك است او را نظیرِ نفسِ خویش گردانید، و دست او در امر و نهی و حل و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و ۱۵ هوای عِصیان از سر او بادِ خانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی را از خدمتگاران

۳ ریبت رجوع شود به ص ۵ ح بر س ۱۳. نیز ۹/۷۰ دیده شود.

۴ الرَّائِدُ... رائد با اهل خود دروغ نگوید. رائد مردی از کاروانیان است که او را پیشاپیش می‌فرستند که جانی خرم و با زهت و با آب و گیاه بجوید تا کاروان شب آنجا منزل کند و چنین کس به باران خود دروغ نگوید، زیرا که خود نیز در خیر و شرف ایشان شریک است.

۱۲ مکیدت (از ماده کید) دستان ساختن و حيله کردن و چاره‌گری. جمع آن: مکاید. نیز ۸/۹۲ ح دیده شود.

۱۶ بادخانه و بادخان خانه باد، یعنی عملی که در آن هوای بسیار مجتمع گردد و باد بسیار ازان بوزد، مانند محوطه زیر کوره و زیر تور و زیر تون که ازان باد شدید در آتش می‌دمد و آن را شعله‌ور می‌سازد. مراد اینکه کله‌اش پراز باد شد. بادخَن و بادخون را نیز همین معنی گفته‌اند. مسعود سعد گوید:

صد آتش بادخان برانگیزم چون آتش کیلک در دُخان بندم

و دو شاهد نیز در فرهنگ رشیدی و در مجمع‌القرس سروری (ج ۱ ص ۱۷۴) نقل شده‌است.

در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از دست بر باید داشت،
 و لآخود از پای دراید. در جمله آنچه ملک تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد.
 ۳ و من آن می دانم که بتعجیل تدبیر کار کرده آید پیش از آنکه از دست بشود بجائی برسد
 که در تدارک آن قدم نتوان گزارد. و گفته اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز؛
 و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شرّ چگونگی آن را بشناخته
 ۶ باشد و، آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن باصابت رای بدانسته
 باشد و، تدبیر اواخر آن در اوایل فکر برداشته. أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ. چون
 نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند.
 ۹ و زبان نبوی از این معنی عبارت کند: الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَلَمَّا أُدْبِرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ
 کما يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ

تَبَيَّنَ أَعْقَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ وَتُقْبِلُ أَشْبَاهًا عَلَيْكَ صُدُورُهَا

۱۲ ذهن تو بیک فکر ناگه بداند وهمی که نهان باشد در پرده اسرار
 رای تو بیک نظرت دزدیده ببیند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار
 چون صاحب رای بر این نسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گردن کارها
 ۱۵ در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب افتد خویشتن به پایاب
 تواند رسانید

۱ از دست برداشتن بری آید که همان معنی باشد که از دست برگرفتن (بهار عم دیده شود) و از پیش پای
 خود برداشتن، یعنی نیست و نابود کردن، ولی بدین صورت در فرهنگها یافت نشد.

۴ تدارک رجوع شود به ص ۱۰ ح رس ۱. نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

۴ قدم گزاردن ص ۲۵ س ۶ و نیز ص ۶۳ ح رس ۹ دیده شود.

۷ أَوَّلُ الْفِكْرِ... در اول اندیشه خردمند پایان کار را می تواند بسنجد و تدبیر آن بکند.

۹ الْأُمُورُ... کارها وقتی که پیش آیند بهم میمانند، و چون بگذشته باشند و پشت بجا کرده باشند نادان آنها را
 همچنان بشناسد که دانا می شناسد. ۱۱ تَبَيَّنَ... پایان کارها پس از آنکه

گذشته باشند آشکار می گردد، و آغازهای آنها بر تو مانند یکدیگر روی می آورند.

۱۵ پایاب در رودخانه قسمتی از بسترو مسیر آب که عمقش کم و قوت جریان آب اندک باشد و پای بقر آن
 برسلو از رود در آن موضع بتوان گلشت. در کنار دریا نیز آب کم عمق را پایاب گویند. ضد آن را غرقاب و تکاب -

لَا فَتَى لَمْ يُضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبَيْتْ يُبْلِحِظُ أَعْجَازَ الْأُمُورِ تَعَقُّبًا

در کار خصم خفته نباشی هیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان ؛ خواب
و دژم آنکه چون بلا بدورد دل از جای نبرد، و دهشت و حیرت را بخود راه نهد، و
وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند

إِذَا مَا النَّائِبَاتُ غَشِيَتْهُ أَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ

جائی که چو زن شود همی مرد آنجا مرداست بوالفضایل
و عاجز و بیچاره و متردد رای و پریشان فکرت در کارها حیران و وقت حادثه سراسیمه و
نالان ؛ نهمت بر تمنی مقصود و همت از طلب سعادت قاصر

إِذَا الْقَوْمُ هَشُوا لِلْفَعَالِ تَقْتَعًا

و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت:
آورده اند که در آبگیری [از راه دور و از تعرض گذریان؛ مصون] سه ماهی بود، دو حازم و

یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بران گذشتند بایک دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و
گویند، معزی گوید (دیوان ص ۵۴) : سفر اگر همه دشتت باشدش پایان فراق اگر همه بحر است باشدش پایاب
هو گوید (دیوان ص ۶۱) : نه کوه حلم ترا دیده هیچ کس پایان نه بحر جود ترا دیده هیچ کس پایاب
و ابوالفرج روفی گوید (دیوان ص ۱۰۱) : نه مرا باتکاب او پایاب نه مرا باگشاد او جوشن

۱ فِتَى لَمْ... جوانیست که فرو نگذاشت شرط استوار کاری را و شیئی نگذراند (مگر آنکه) می نگردد دنباله
کارها را از راه بررسی و دوراندیشی و پی در پی اندیشیدن در آنها. بجای اعجاز در غالب نسخ کلیله و دمنه و همه شروح آیات
آن و اعقاب آمده.

۳ دل از جای بردن دل خود را باختن و دست و پای خود را گم کردن. رجوع شود به از جای بشدن و از جای
بردن ص ۷۰ ح بر س ۵ و ۸۸ ح بر س ۱۱. ۳ دهشت ص ۲۶ ح بر س ۹ دیده شود.

۵ رَجُلٌ إِذَا... مردیست که چون بلاها و سختیها او را فرو پوشند (گرد او را فرو گیرند) کار دشوار را اگر چه
بزرگ باشد کفایت کند. در شعر شاعر و رجلا به نصب بوده است و بدل از مِثْلِهِ که در بیت قبل است، ولی غالب
نسخ کلیله رجل دارند. ۸ نَهْمَتٌ رجوع شود به ص ۱۶ ح بر س ۱۰.

۹ ضَرُوبًا... (مردی که) هر دو زنجار بر استخوان سینه خود زده و، در حالی که مردمان بکار نیک و کرم
شاد و گشاده روی و خوش طبع باشند (او از دون همتی و بدعوی قناعت) سر در پیش افکنده باشد.

۱۲ جال در فرهنگها بمعنی مطلق دام گویند، و محتمل است دای باشد از توری بافته شده که دهانه آن را به کم یا
چنبری بسته باشند و دسته ای از چوب بلند داشته باشد و برای گرفتن ماهی از آب و مرغ از هوا بکار رود، مانند مضراب.
فرهنگ رشیدی شعری از عبدالواسع و مجمع الفرس بیقی از مسعود سعد بشاهد آورده اند.

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'تقسیم' (division) and other commentary.

هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنوندند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد
 زمانه جانی دیده بود و شوخ چشمی سپهر غدار معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت
 ۳ ثابت قدم شده، سبک، روی بکار آورد و از آن جانب که آب در آمدی بر فور بیرون
 رفت. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آب گیر محکم بیستند.
 دیگری هم غوری داشت، نه از پیرایه خرد عاقل بود و نه از ذخیرت تجربت بی بهر.
 ۶ با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد. و اکنون وقت حیلست است
 هر چند تدبیر در هنگام بلافایده بیشتر نهد، و از ثمرات رای در وقت آفت تمتع زیادت
 نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و، در دفع مکاید
 ۹ دشمن تاخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز مکر خردمندانست. پس خویشتن
 مرده ساخت و بر روی آب ستان میرفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که
 مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد.
 ۱۲ و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی، ظاهر بود حیران و سرگردان و
 مدهوش و پای کشان، چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میدوید تا گرفتار شد.
 و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شنبه تعجیل واجب است. و پادشاه
 ۱۵ کامگار آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوت فرصت و عدم مکنث بفرماید، و ضربت
 ۱ دستبرد ص ۶۲ ح بر س ۱۰ دیده شود.
 ۲ شوخ چشمی بی حیاتی و بیشری و گستاخی. در تاریخ بهی چاپ فیاض ص ۱۱۴ شوخی دیده شود.
 ۵ غور عمق و قهر و تک (ته). گویند غور این مسأله را شناختم، و فلان کس بعید الغور است، و در بایست که به غورش
 نتوان رسید، یعنی بسیار تعمتق دارد و فکرش عمیق است (از اساس البلاغه). پس «غوری داشت» یعنی بی تعمتق نبود.
 ۷ بیشتر بمعنی «چندان». اینجا معنای تفصیلی ندارد و این نوع استعمال در کتابهای زمان نصرالله منشی کم نیست.
 ح بر س ۳ ص ۸۳ نیز دیده شود. ۸ مکاید (مفردش: مکیدت) ص ۸۹ ح بر س ۱۲ دیده شود.
 ۱۰ ستان خفته بر پشت چنانکه شکم او بر بالا باشد. در محاوره «طاق واز» گفته می شود.
 ۱۰ صورت شدن تصور حاصل شدن، پنداشته شدن. ۱۳ مدهوش سرگشته و متحیر و وحشت زده.
 ۱۳ پای کشان برای انسان و حیوانات دیگری که پای داشته باشند حالت عجز در راه رفتن را می رساند. اما اینجا
 از برای ماهی بی دست و پا که در فراز و نشیب می دویده است خالی از غرابت نیست.
 ۱۵ مکنث بمعنی توانائی و استطاعت بکار برده است اگرچه بیشتر بمعنی قدرت مالی مستعمل است.

شمشیر

نال

(۵) باب شیر و گاو

شمشیر آب دارش خچاک از زادو بود دشمن بر آرد، و شعله عزم جهان سوزش دود از خان و مان خصم باسماں رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی باشد که شنزبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق کفران خویش بمقابله روادارد، که در باب وی تا این غایت جز نیکویی و خوبی جایز نداشته ام.

دمنه گفت: همچنین است، و فرط اِکرام مَلِک این بَطَر بدوراه داده است

۶ إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

۷ وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

و بد گوهر لثیم ظفر همیشه ناصح و یک دل باشد تا بمنزلی که امیدوار است برسد

۹ پس تمّنی دیگر منازل بر د که شایانی آن ندارد، و دست موزه آرزو و سرمایه غرض

بد کرداری و خیانت را سازد. و بنای خدمت و مناصحت بی اصل و ناپاک بر قاعده بیم

امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت بتیره گردانیدن آب خیر و بالا دادن آتش شر

۱۲ گراید. و حکما گفته اند که «پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامت خویش

چنان محروم ندارد که یکبارگی نومید گردند و بدشمنان او میل کنند، و چندان نعمت و

۱۰ غُنْبِت نهد که بزودی توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید، و اِقْتِدَا

بآداب ایزدی کند و نصّ تنزیل عزیز را امام سازد: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا

۱ زادو بود آنجا که انسان دران زاد و دران بود. مثنوی دفتر ۴ ب ۲۲۰۸ دیده شود. نسخه اساس: زاد بود.

۵ بَطَر خوش مَتِشی و بی باکی و خود را گم کردن در ناز و نعمت نیز ۶/۶۱ دیده شود.

۶ إِذَا أَنْتَ... چون گرامی کنی کریم و جوانمرد را مالک او شوی، و چون گرامی کنی ناکس و بدگوهر را گردن

کش و سنبه گردد؛ نهادن عطا بخشش در جایگاه شمشیر به بزرگواری گزند رساننده و زیانکار است، همچنان که نهادن

۹ شمشیر در جایگاه عطا و بخشش... ص ۴۵ ح ۷ رس ۱۴ دیده شود.

۹ دست موزه وسیله پیش بردن، آلت اجرا. اصل معنی ابزار کارهای دستی بوده است ظاهراً.

۱۴ غُنْبِت رُوت و توانگری بعدی که حاجت به بیشتر نداشته باشد. بی نیازی.

۱۴ فضول فرونی جستن و زبان درازی کردن و سخنان خارج از اندازه خود گفتن، و فضولی شخص زبان دراز را

بی گفته اند. ۱۴ اقتدا پیشوای خود کردن، پیشرو خویش ساختن، قُدُوهُ و امام خود قرار دادن.

۱۵ نصّ عین عبارت، لفظ و حکم آشکار و صریح. تنزیل فرود آوردن و فرو فرستادن معنی ←

شمشیر

تَنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می گذارند، نه دلبری نو میدی
بریشان صحبت کند

۳ وَهَذَا، فَذَلِكَ النَّفْسُ، حَجَلَةٌ مُخْفِيَةٌ وَنَفْسَةٌ مَصْدُورَةٌ وَجُرْأَةٌ خَائِبَةٌ،
و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید ^{مردان نام} إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطْفَى أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْفَى. و بیاید شناخت

ملک را که از کژمزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلیف و تکلف
۶ بر اخلاق مرضی و راه راست آشنا نتوان کرد

وَ كُلُّ لِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرِشَحُ

کز کوزه همان برون تراود که دروست

۹ چنان که نیش کژدم اگر چه بسیار دم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون
بگشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخن ناصحان، اگر چه

درشت و بی محابا گویند، استماع نماید عواقب کارهای او از پشیمانی خالی نماند، چون بیماری که
۱۲ اشارت طیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو و شهوت خورد، هر لحظه

ناتوانی مستولی تر و عیلت زمین تر شود

فَأَصْبِرْ لِدَائِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَالِجًا وَأَقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّمًا

۱۵ و از حقوق پادشاهان بر خدمتگاران گزارد حق نعمت و تقریر ابواب مناصحت است، و

[دنباله حاشیه ص قبل] اصلی آنست و سپس مصدر را بجای اسم بکار برده و فروفرو ستاده را که قرآن باشد تنزیل
گفته اند. پس نص تنزیل = لفظ صریح قرآن. و آن مین شتی: ... چیزی نیست مگر که گنجهای
آن نزد ما باشد، و فرو نفرستیم آنرا مگر باندازه معلوم (سوره ۱۵، آیه ۲۱).

۲ صحبت کردن بر کسی او را یاری دادن و با او همنشینی و همدمی کردن. در فرهنگها نیافتنش.

۳ و هذا... و این، ای جان بفدایت، بیخودی و سرگشتگی مرد ناکام و اخلاط افگندن مرد مسلول و دلبری
مرد نو میدگشته است. در بعضی از نسخ قدیم کلیله و دمنه شرح ابیات آن این بیت نیست.

۴ إِنْ الْإِنْسَانَ... حقا که مردم از حد درگذرد، که خویش را بی نیاز و توانگر بنگرد (سوره ۹۶، آیه ۶ و ۷).

۷ وَ كُلُّ... از هر خستوری و هر آوندی (ظرفی) آنچه گرانست تراوش کند.

۹ نیش کژدم در متن عربی و دم سگ است. ۱۴ فَأَصْبِرْ... شکیبایاش بردردت اگر جفا کنی
درمان کننده را، و خرسند باش بنادانی خویش اگر جفا کردی استاد و آموزنده را.

مشفق تر زیردستان اوست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیندو بمراقبت جوانب مشغول نگردد، و بهتر کارها آنست که خاتمت مرضی و عاقبت محمود دارد، و دل خواه تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود، و موافق تر دوستان اوست که از مخالفت پرهیزد و در همه معانی مواسا کند، و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عفاف کشد، و توانگر تر خلائق اوست که بطر نعمت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بر وی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوت بدین وارد: **إِنَّكُنَّ إِذَا جُعِتْنَ دَقِعْتْنَ وَإِذَا شِعْتْنَ خَجِلْتْنَ**

مواسا کردن بهر چه
دعای یا سحر کردن

✓ **فَمَا كَانَ مِفْرَاحًا إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ وَلَا كَانَ مَنَانًا إِذَا هُوَ أَنْعَمَا**

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهنا نباشد، و از آسایش آن لذتی نیابد. فایده سداد رای و غزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی بیند و از خدمتگاران نخوت مهتری مشاهده کند در حال اطراف کار خود فرام گیرد، و دامن از ایشان در چیند، و پیش از آنکه خصم فرصت چاشت بیابد برای او شای گواران سازد،

۵ ضجرت و ضجرت تنگدی و تنگدل شدن، دلنگ شدن، تفتگی و بقراری کردن از غم.
۶ **إِنَّكُنَّ** ... بدرستی که شما زنان چون گرسنه شوید بحالک مذلت در غلطید، و چون سیر شوید سرکش شوید و کار شرم آور کنید.

۸ **فَمَا كَانَ** ... نه زیاده شادمانی پیشد زمانی که نیکی (مال) او را می پسود، و نه بسیار منت می نهاد آن زمان که نعمت (یکس) می داد. ۹ مهنا (از هنا - همزه) آن را الف کرده اند از برای نرم بودن گوارا و خوش. ۱۰ سداد درستی و راستی. ۱۰ غزارت فراوانی و بسیاری.

۱۱ فرام گرفتن بجانب خویش جمع کردن و گرد آوردن. (کناره گرفتن از دیگران مراد است).
۱۲ شام خوردن بر کسی پیش از آنکه او چاشت خورد این تعبیر بدان معنی است که بدین مهلت ندهند و قبل از آنکه او فرصت زبان رساندن بیابد کار او بسازند. و در عربی نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسی منتقل شده باشد. در **مَرُوجُ الذَّهَبِ** در احوال کرمان و اخبار حجاج با عبدالرحمن بن الأشعث آمده است که: **تَعَدَّ بِالْحِجَاةِ قَبْلَ أَنْ يَتَعَشَّى بَيْكَ، وَ بَازَ: أَنْتَ الْقَائِلُ لِأَهْلِ الْكُوفَةِ أَنْ يَتَغَدَّوْا بِقَبْلِ أَنْ يَتَعَشَّى بِهِمْ.** و فردوسی گوید:

تو گر چاشت را دست یازی بجام وگر نه خوردند ای پسر بر تو شام

و در قابوس نامه (چاپ نفیسی ص ۶۹) دستور می دهد که: چون در کارزار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست، چنان باید که پیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو بر وی چاشت خورده باشی. و در دیوان ناصر خسرو (نسخه مجلس ص ۱۹۴) آمده است که: **چو بر تو دهر با فات خود زحام کند ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد وگر بگذر جهان بر تو قصد چاشت کند ترا بصبر بر تو قصد شام باید کرد**

چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بمدت عدت یابد

مخالفان تو موران بُدند مار شدند بر آور از سر موران مار گشته دمار

۳ مده زمان شان، زین بیش روزگار میر که ازدها شود از روزگار یابد مار

و عاجزتر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد، و

هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را مهمل گذارد، و

۶ چون فرصت فایب گشت و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهریک

حوالت کردن گیرد

۸ وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ

۹ فَذَلِكَ قَرِيبُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنَخْرٌ جَاشَ مَنَخْرٌ

و از فرایض احکام جهان داری آنست که در تلافی خللها پیش از تمکن خصم و از تغلب

دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید، و بخداع و نفاق

۱۲ دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویت رای پیر و تأیید بخت جوان بامضارسانیده شود

۱۰ أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي بِهِمْ بِهِ مِنْ مُفْطِعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا

إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَةً وَنَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا

[دنباله حاشیه صفحه قبل] و در حدیقه سنائی است (چاپ مدرّس رضوی ۵۸۴، و چاپ بمبئی ۳۷۵):

آنکه بر من خورد ز شنی شام من خورم بر روی از هلاکش بام.

۲ دمار از سر - بر آوردن او را هلاک رسانیدن. گویا دمار در این تعبیر بمعنای ریشه غضروفی زرد رنگ دوال

مانندی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازہ قرار دارد، نه دمار بمعنی هلاک.

۳ روزگار بردن وقت گلرانندن و مهلت دادن. ۳ روزگار یافتن وقت بر کسی گذشتن و مهلت یافتن.

۸ و لکن اخو... ولیکن خداوند زیرکی و استوارکاری آن کس است که بر وی کار بزرگ و دشواری فرود نمی آید

مگر آنکه او راه راست و چاره کار را بیننده است؛ پس آنست نادره روزگار، مادام که زنده باشد در کارها بسیار

گردنده و رحیلت باشد و هرگاه سوراخی بر وی بسته شود سوراخ دیگری بچوشد گشاده گردد.

۱۰ تلافی (از لغو) جبران کردن و بر طرف کردن. نیزه ۱۱/۱۰ دیده شود.

۱۰ تغلب (از غلبه) چیره گردیدن و مستولی شدن. ۱۱ بر قضیت بمقتضای بر طبق حکم.

۱۱ سیاست رعیت داری کردن؛ قواعد مملکت داری. خداع فریفتن و فریب دادن.

۱۳ اخو عزومات... خداوند عزما (دل نهادن ها بر کارها)، که بر آن کاری از کارهای دشوار و شگرف که آهنگ

آن کند بارو همراه نخواهد؛ چون عزم جزم کند نیست خویش را پیش دو چشم دارد دواز اندیشه (اینکه) عواقب کار -

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پای دار نباشد

دستِ زمانه یارِ شاهمی نیفکند در بازوی که آن نکشیده ست بار نیغ

۳ لَا يَسْلَمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ أَلَدُمُ

شیر گفت: سخن نیک درشت و بقوت راندي، و قولِ ناصح بدرشتي و تيزي مردود نگر دو

بسمع قبول اصفا يابد. و شَنْزَبَه آنگاه که خود دشمن باشد پيدا است که چه تواند کرد و

از وی چه فساد آید. و او طعمه منست و مادّت حرکت او از گیاه است و مددِ قوت من ۶

از گوشت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرو چهره باز

و نیز اورا امانی داده ام و دالّتِ صحبت و ذِمّام معرفت بدان پیوسته ۹

۹ إِنْ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمُّمُ

و در احکام مروّت بخُذَر. بچه تاویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سر جمع با او ثناها

گفته ام و ذکر خردو دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده، اگر آن را خلافي روا دارم ۱۲

بتناقض قول و رکّت رای منسوب کردم و عهد من در دلها بی قدر شود.

دمنه گفت: ملک را فریفته نمی شاید بود بدانچه گوید «او طعمه منست»، چه اگر بذات

خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیردو بزرق و مکر و شعوّذه دست بکار کند، و ازان ۱۵

[بقیه ح ص قبل] چه خواهد بود) روی بجای بگرداند.

۳ لَا يَسْلَمُ ... بزرقواری بلند از آزار و گزند سلامت نیابد مگر آنکه که برکنارهای آن خون ریخته آید.

۵ [صفا (از صفا) گوش دادن بگفته کمی؛ گوش را بسمت گوینده ای گرداندن.

۹ دالّت نازش؛ دالّتِ صحبت بمعنی حقی است که کسی بر دیگری بواسطه همنشینی و رفاقت حاصل می کند.

۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح نیز دیده شود. ذِمّام حقی که میان دو کس ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردن

آن زشت و منموم باشد. ذِمّه بمعنی زهار و پناه و عهد امان نیز از همین ماده است.

۱۰ إِنْ الْمَعَارِفَ ... آشنائیا میان صاحبان عقل و خرد (بمترله) عهد و امان است.

۱۳ رکّت نازک و باریک و ضعیف و مست شدن و بودن. رکیک و رکاکت از همین ماده است.

۱۵ زرق نفاق و ریا، یعنی خود را دوست یا دیندار یا نیک جلوه دادن و در باطن دشمن یا بیدین یا بد بودن.

در فارسی فراوان بکار رفته ولیکن در کتب لغت عربی نیامده است و اصل آن معلوم نیست. معنی قدیمتر آن حقه بازی و

تردستی و چشم بندی و شعبده است؛ یعنی گوید (چاپ فیاض ص ۴۰۶ و چاپ ادیب ص ۴۱۳): این تکلک پسر

حجایی بود، ولیکن لغاتی و مشاهداتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو هندوی و فارسی، و مدتی دراز بکشمیر رفته بود ←

ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَلِکِ تحریض کرده‌ست و خلافِ او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را پدیدگران نیفکند و جز بذاتِ خویش تکفل ننمایند. **۳** **|| با دمنه سخن گفتن، لسان، دهن، آوازیم**
 و چون دمنه دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که: چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع؛ و طعمی که معده از هضم و قبولِ آن امتناع نمود و بغشیان و تهوع کشید از رنج او خلاص صورت نبندد مگر بقذف؛ و دشمن که مدارا و ملاحظت بدست نیاید و تمرد او بتو در زیادت گردد از نجات نتواند بود مگر بترك صحبت او بگویند. شیر گفت: من کاره شده‌ام مجاورتِ گاوارا، کسی بنزدیک او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود.

۶ دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال براءتِ ساحت و نزاهتِ جانبِ خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکر او معلوم شود. گفت: این باب از حزم دور باشد، و

۱۲ مادام که گفته نیامده‌ست محلّ خیار باقی‌است، پس از اظهار تدارک ممکن نگرد

سَمِ امْتِیَارِ اسْتِنِ || عَدَّتْ لِعَوْنِ رَارِ

[دنباله حاشیه صفحه قبل] شاگردی کرده و لختی زرق و عشو و جادویی آموخته. و در زهنتامه شهمزادان بن ابی‌الخیر تحت عنوان عملهایی که خداوندان زرق و ناموس کنند، ۱۳ عمل می‌شمارد از قبیل آب در آب کردن بی‌آنکه زیاده شود، دیگ بر آتش بجوش نیاید، آرد خیر در آب بر جوشد بی‌آتش، آتش بر رگوار نکند، پدید آوردن آتش، آتش بی‌روغن در شیشه می‌سوزد؛ و بعد از آنکه دستور عمل کردن هر یک را می‌دهد عبارتی شبیه باین در هر مورد دارد که: خداوند زرق می‌گوید این به افسون و عزیمت کرده‌ام. زرق در ۱۰/۱۰۲ نیز دیده شود. شعوّده با شعبده از یک اصل (لغتی در زبان سریانی) می‌آید و بمعنی کارهای عجیب فریبنده‌ای از نوع ردمتی و چشم‌بندی و حقه‌بازی است که مجری آنها مدعی راه داشتن بقوای پنهانی و تسخیر موجودات غیر مرئی است. در این عبارت فریفتن معنی می‌دهد.

۱ تحریض ص ۴۴ ح ۶ و ۲/۷۹ ح ۱۰۷ دیده شود.

۴ خوره مرضی که درین دندان جایگیر گردد و ریشه آن را سست کند و عاقبت باعث پرون افتادن دندان از لثه گردد (بیوره). **۵** قلع از جا کردن و پرون آوردن، مثل کنندن درخت و دندان.

۶ غشیان (در عاواره: غشیان) و تهوع حالت آشوب شدن و بهم خوردن معده که موجب قی کردن می‌شود.

۶ قذف دور انداختن و پرتاب کردن و قی کردن.

۸ کاره (از کتره و کتره) چیزی و کسی را ناگوار و منفور دارنده و تحمل ناپذیر دارنده.

۱۰ براءت بیزاری؛ براءت ساحت بمعنی بیگناهی. نزاهت پاکیزگی؛ نزاهت جانب بمعنی پاکدامنی.

سخن تا نکوئی توانیش گفت و مرگفته را باز نتوان نهفت
و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و

باز آوردن آن تیر: بیش دست ندهد. و مهابتِ خامشی، ملوک را پیرایه‌ای نفیس است ۳

﴿ فَظَنُّ بِسَائِرِ الْأَخْوَانِ شَرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَى سِرِّ فُؤَادِكَ ﴾

چنان از سخن در دلبت دار راز که گر دل بجوید نیابدش باز

و شاید بود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود بدید بمکابره در آید، ساختن و
بسببجیده جنگ آغازد، یا مستعد و متشمر روی بگرداند. و اصحاب حزم گناه ظاهر را
عقوبتِ مستور و جرمِ مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: معجز گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان ۹

سعی پیوستن خود را در عذاب داشتن است و تیشه بر پای خویش زدن. و پادشاه را در همه
معانی خاصه در اقامتِ حدود و در امضای ابواب سیاست، تأمل و تثبیت واجب است

﴿ وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَضْمِرَ الْفَتَى عَلَى جَفْوَةِ الْأَخْوَانِ مِنْ غَيْرِ ذَلَّةٍ ﴾ ۱۲

دمنه گفت: فرمانِ ملکِ راست. اما هرگاه که این غدارِ مکار بیاید آماده و ساخته باید بود

تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود خبیث عقیدت او در طلعت کز و صورت نازیباش

مشاهدت افتد، که تفاوت میان ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدن ۱۵

آن بر اهل تمیز متعذر است

﴿ يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَّ يَبُوحُ ﴾

۴ ﴿ فَظَنُّ بِسَائِرِ... ﴾ بر جلگی دوستان گمان بد بپرو این مدار بر هیچ رازی هیچ دل را.

۱۱ اقامتِ حدود حدود جزاها و کیفرهاست که بر طبق قوانین شرعی (و عرفی) در قبال گناهان و تقصیرات
واجب می‌گردد، و اقامتِ حدود مجری داشتن و بکار بستن آنهاست.

۱۱ تثبیت تأتی کردن و باهستگی و درنگ کار کردن.

۱۲ ﴿ وَمِنْ كَرَمِ... ﴾ از بزرگی اخلاق (خوی کرمانه) آنست که جوان مرد شکیبائی و تحمل کند بر جای برادران

(و دوستان) بدون اینکه خواری بکشد. ۱۴ بهتر نگریستن رجوع شود بص ۵۱ ح برص ۱۳.

۱۷ ﴿ يُخْفِي الْعَدَاوَةَ... ﴾ پنهان می‌کند دشمنی را، و دشمنی پنهان شدنی نیست؛ نگاه دشمن آشکار می‌سازد آنچه را که

عنی کرده باشد.

و علامت کژی باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست می‌نگردد و پس و

پیش سره می‌کند، جنگ را می‌بسیجد
 ۳ بر بسته میان و در زده ناوک بگشاده عنان و در چده دامن
 آمدن حمل سه است

شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد شبهت زایل گردد.

چون دمنه از اغرای شیر بپرداخت و دانست که بدم او آتش فتنه از آن جانب بالا گرفت

۶ خواست که گاور را ببیند و او را هم بر یاد نشانند، و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی دور باشد،

گفت: یکی شنبه را بینم و از مضمون ضمیر او تنسمی کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون

سرافکنده‌ای اندوه‌زده بنزدیک شنبه رفت.

۹ شنبه ترحیب تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه

سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد، اسیر مراد دیگران و همیشه بر جان و

تن لرزان، یک نفس بی‌بیم و خطر نزنند و یک سخن بی‌خوف و فزع نگویند؟ گاو گفت:

۱۲ موجب نومیدی چیست؟ گفت: آنچه در سابق تقدیر رفته است جفّ القلم بما هو کائن

إلی یوم الدین. کیست که با قضای آسمانی مقاومت یابد پیوست؟ و در این عالم بمنزلی رسد و

از نعمت دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی‌باک نشود؟ و بر پی‌ها قدم نهد و

۱۵ در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلیشان حاجت بردارد و

خوار نشود؟ و با شیریر و فتان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبت

سلطان اختیار کند و سلامت جهد؟

۱۸ شنبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتی و هراسی افتاده است.

گفت: آری، لکن نه از جهت خویش، و تو می‌دانی سوابق اتجاد و مقدمات دوستی من

۷ نسیم اصل معنی آن نسیم را استنشاق کردن و نفس زدن و در هوا بوکشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع

حاصل کردن. ۷-۸ چون سرافکنده‌ای رجوع شود به ص ۸۲ ح ۷.

۹ ترحیب ص ۷۴ ح ۷ رسیده شود. ۹ و ۱۰ سلامت بمعنی سالم، چنانکه هنوز می‌گوئیم.

۱۲ جفّ... خشک شد خامه یا آنچه او بودنی است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنهارا نوشت و بیاسود (دیگر

بر لوح محفوظ چیزی تازه نوشته نخواهد شد).

با خود، و عهدائی که میان ما رفته‌ست در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد هم
مقرر است، و ثبات من بر ملازمت آن عهد و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و
چاره نمی‌شناسم از اعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود. ۳
شنزبه گفت: بیار ای دوست مشفق و یارِ کریم عهد. دمنه گفت که: از معتمدی شنودم که
شیر بر لفظ رانده‌ست که «شنزبه نیک فربه شده‌ست و بدو حاجتی و ازو فراغتی نیست،
وحوش را بگوشت او نیک داشتی خواهی کرد». چون این بشنودم و تهور و تجبر او می‌شناختم ۶
بیامدم تا ترا بیاباگاهانم و برهانِ حسنِ عهد هر چه لایح‌تر بنمایم و آنچه از روی دین و
مودت و شرط جفاظ و حکم فتوت بر من واجب است به آدا رسانم
از عهده عهد اگر برون آید مرد / از هر چه گمان بری فزون آید مرد ۹
و خالی بصلاح آن لایق‌تر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسارعت روی بحیلت آری
مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید. ۱۰
چون شنزبه حدیث دمنه بشنود و عهد و موثقی شیر پیش خاطر آورد - و در سخن او ۱۲
نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می‌داشت - گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد،
که از من خیانتی ظاهر نشده‌ست، لکن بدروغ او را بر من آغالیده باشند و بتزویر و تمویه
مرا در خشم او افکنده. و در خدمت او طایفه‌ای نابکارند همه ذکر بدکرداری استاد و ۱۵
امام، و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده‌است و هر چه از آن باب
در حق دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبت اشرا را موجب بدگمانی باشد
۵ بدو حاجتی و ازو فراغتی نیست در نسخه اساس و در بعضی از نسخ دیگر چنین است، ولی در چند نسخه معتبر
آمده‌است که: بدو حاجتی نیست و ازو فراغتی هست؛ ولی متن قابل تأویل هست: فراغتی ندارم یعنی فارغ البال نیستم
و نگرانی خاطر دارم. یا او موجب فراغ خاطر نمی‌شود؛ رجوع شود به «نه ملک را ازو فراغی» ۷/۱۰۷.
۶ نیک داشت مصدر مرخم، از نیک داشتن بمعنی نکوئی کردن و (در اینجا) ضیافت و إطعام.
۸ مودت همه یازده نسخه قدم دیگر: مروّت.
۱۴ آغالیدن (کسی را بر ضد کسی دیگر) برانگیختن و به دشمنی و مخالفت واداشتن.
۱۴ تمویه (باب تفعیل از م و ه) آب دادن، زرانلود کردن، باطلی را حق جلوه دادن. نیز ۹/۷۹ ح دیده شود.
۱۶ درازدستی مال دیگری را برای خود برداشتن. ضد آن «کوتاه‌دستی» است، رجوع شود به ص ۱۲۰ ح بر ص ۶.

سرکشی از کتب
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

در حقِ اختیار، و این نوع ممارست، بخطا راه برَد چون خطای بط
گویند که بطی در آبِ روشنائی ستاره می‌دید، پنداشت که ماهی است، قصدی می‌کرد
۳ تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید فرو گذاشت. دیگر روز
هرگاه که ماهی بدیدی گمان بُردی که همان روشنائی است قصدی نپوستی. و ثمرت این
تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

۶ و اگر شیر را از من چیزی شنوینده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و
مصدقِ همت من خیانت ایشان است.

و اگر این هم نیست و کراهیت بی‌علت است پس هیچ دست آویز و پائی جای نماند. چه
۹ سَخَط چون از علیّی زاید استرضا و معذرت آن را بردارد، و هرچه بزرگ و افترا ساخته شود
اگر بنفاد رسد دست تدارک ازان قاصر، و وجه تلافی دران تارک باشد. که باطل و زور
هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد.

۱۲ و نمی‌دانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی، هر چند در امکان نیاید که دو تن
بایک دیگر صحبت دارند و، شب و روز و گاه و بیگاه بیکجا باشند و، در نیک و بد و
انده و شادی مفاوضت پیوندند چندان تحرّز و تحفظ و خویشتن داری بکار توانند داشت
۱۵ که سهوی نرود. چه هیچ کس از سهو و زلت خالی و معصوم نتواند بود، و هرگاه که بقصد و
عمد منسوب نباشد مجال تجاوز و اِغماض اندران هرچه فراخ تر است. و نیز هیچ مشاطه
جمالِ عفو و اِحسانِ مهتران را چون زشتی جرم و جنایت کھتران نیست

۱۸ وَالضُّدُّ يُبْرِزُ حُسْنَ الضُّدِّ

۱ اختیار (جمع خیر) مردمانی که بسیار نیک‌اند و از ایشان نیکی بسیار بدبگران می‌رسد.

۸ پائی جای ص ۴۸ ح برص ۱۲ دیده شود.

۱۰ نفاذ ص ۷ ح برص ۱ دیده شود، و نیز ۸/۲۳ و ۷/۳۶ و ۴/۶۹ ح.

۱۰ تدارک ص ۱۰ ح برص ۱ و نیز ۱۱/۱۰ دیده شود. ۱۰ زور دروغ و نادرست.

۱۵ زلت لغزیدن قدم، بخط افتادن درکار و در سخن. ۱۶ تجاوز عفو در گذشتن از گناه.

۱۸ والضد... نا همتا، نیکویش را نا همتا پدیدار کند (= حسن هر چیزی به ضد آن ظاهر شود).

و اگر بر من خطائی خواهد شمرد جز آن نمی‌شناسم که در رایها جای برای مصلحتِ او را
 خلائی کرده‌ام، مگر آنرا بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده‌ست. و هیچ اشارت نبوده‌ست
 که نه دران منفعتی و ازان فایده‌ای ظاهر بحاصل آمده‌ست. و با این همه البته بر سر جمع
 نگفتم، و دران جانبِ هیبتِ او بر رعایت رسانیده‌ام، و شرطِ تعظیم و توقیر هر چه تمامتر
 بجای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصیحتِ سببِ وحشت و خدمتِ موجبِ
 عداوت گردد؟

دارو سبب درد شد، اینجا چه امید است زایل شدنِ غرضه و صحتِ بیمار!
 و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهت
 به رخصت و غفلت راضی گردد از فوایدِ رایِ راست و منافعِ علاجِ بصواب و میامن^۹
 مجاهدتِ در عبادت بازماند.

و اگر این هم نیست ممکن است که سگراتِ سلطنت و ملالِ ملوکِ او را برین باعث می‌باشد. و
 یکی از سگراتِ مَلِکِ آنست که همیشه خاتنان را بجمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را^{۱۲}
 بوبالِ سخطِ مأخوذ. و علما گویند که «در قعرِ دریا با بند غوط خوردن و، در مستی لبِ مارِ
 دم بریده مکیدن خطر است، و ازان هایل‌تر و مخوف‌تر خدمت و قربتِ سلاطین
 وَ مَا ألسُلْطَانُ إِلَّا ألبَحْرُ عَظْمًا وَ قُرْبُ ألبَحْرِ مَخْذُورُ ألعَوَاقِبِ»^{۱۵}
 و نیز شاید بود که هنر من سببِ این کراهیت گشته است، چه اسپ را قوت و تگه او

۴ توقیر (از ورق ر) بزرگ داشتن، شرطِ حرمت و تعظیم را در حق کسی رعایت کردن.

۹ رخصت در کتب لغت متداوله این لفظ بدین صیغه بمعنائی که اینجا اراده شده است (سهل انگاری) ضبط نشده
 است. در متن عربی اینجا الرُّخْصُ دارد، و دُرُی در ذیل بر قوامیس عربی مادهٔ رُخْص همین عبارتِ کلیلهٔ عربی و
 دو عبارتِ دیگر را بشاهد این معنی آورده است: ملائمت، نرمی، آسان گرفتن، رفتار دور از هر نوع شدت، زیاده‌روی
 در ملائمت، سهل انگاری. در یک نسخهٔ خطی از متن عربی کلیله (اباصوفیه ۴۰۹۵ ورق ۳۰ ب) در این مورد الرُّخْصَةُ دارد.

۹ میامن ص ۱۳ ح بر س ۱۷ و ص ۴۷ ح بر س ۲ دیده شود.

۱۳ غوط ص ۸۷ ح بر س ۱۳ دیده شود. در نسخهٔ اساس «خوردن» ساقط شده است.

۱۵ وَ مَا ألسُلْطَانُ... نیست فرمانروا (دستگاه دولت و حکومت) مگر دریا از بزرگی، و نزدیک شدن به دریا

عاقبتی دارد که ترس ازان واجبست.

موجب عنا و رنج گردد، و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه و شاخها شکسته شود، و جمال دم طاووس او را پرکنده و بال گسسته گذارد

۳ وبال من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاووس را پر

شد ناف معطر سبب کشتن آهو * شد طبع موافق سبب بستن کفتار

و هنرمندان بحسد بی هنران در معرض تلف آیند

۶ جِسانِ جَم كَنه جَم، اِنَّ الْجِسانَ مَطْنَةٌ لِلْحُسْدِ نِسانِ مودت حاسدا

و خصم امثال فرورمایگان و آراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند، چه دون و سفله بیشتر یافته شود. و لثم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احق را از مصاحبت

۹ زیرک هلاکت افزایشد

لَمَّا كَمَا تَضَرُّ رِيحُ الْوَرْدِ بِالْجَعَلِ كوز را فرجیونه

عذیل فاخته باشد گل و عذو جعل

۱۲ و بی هنران در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس

دناعت بیرون آرند، و در صورت جنایت و کسوت خیانت بمخدوم نمایند، و همان هنرا

که او دالت سعادت شمرد مادتی شقاوت گردانند

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعُلَى وَالْفَوَاضِلُ

و اگر بدسیگالان این قصد بکرده اند و قضا آن را موافقت خواهد نمود دشوارتر، که تقدیر

آسمانی شیر شرزها اسیر صندوق گرداند و مار گرز را سخره سله، و خرمدند دوربین را

۱ نیکو بارور چنین است در اساس و مع (نیکوی بارور)؛ اکثر نسخ دیگر: نیکو و بارور. جمع

۶ اِنَّ الْجِسانَ ... نیکوان مورد تهمت و جای گمان حاسدان اند.

۷ امثال (مفردش: أمثل) نیکوکاران و برگزیدگان قوم؛ ۴/۱۵ و حاشیه نیز دیده شود.

۱۰ كَمَا تَضَرُّ ... همچنانکه بوی گل زیان می رساند به خبیر ذوک (سیرگین گردانک).

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبِي ... گناهان من نزد گروهی بسیار شمرده می شود، و مرا گناهی نیست غیر از بلندی و بزرگی و دهش.

۱۷ صفت شیر و پلنگی که بسیار غضبناک باشند و از کثرت خشم دندان برهنه کرده باشند (فرهنگها).

۱۷ گرزها نوعی از مار که سیر بزرگ دارد و خط و خال بسیار و زهری تریاق ناپذیر (برهان). مار بیخ گزنده.

۱۷ سله سبندی در دار که از ترکه نازک و حصیر بافته شده می سازند و در آن چیزها گذارند، مثل خوراک و

پوشاک؛ و مار بازان مارا در آن محبوس و محفوظ دارند.

مدهوش حیران و، احمق غافل را زیرک متیقظو، شجاع مقتحیم را بددل مُحترِزو، جَبَانِ مَلُوكِ
خائف را دلیرِ متهوّر و، توانگر منعم را درویش ذلیل و، فاقه رسیده محتاج را مُستظهِر
متمول.

دمنه گفت: آنچه شیر برای تو می‌سگالد از این معانی که برشمردی چون تَضْرِيبِ خُصوم و
مَلالِ مَلُوكِ دیگر ابواب نیست، لَکِنْ کَمالِ بی‌وفائی و غدرِ او را بران می‌دارد، که جَباری است.
کامگار و غدار است مکار. اوایل صحبت او را حلاوتِ زندگان نیست و اواخر آن را تلخی
مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوش چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و بحقیقت مرا اجل
اینجا آورد، و اَلَا مَنْ چه مانم بصحبتِ شیر؟ من او را طعمه و او در من طامع. اما تقدیر
ازلی و غلبه حرص و امید مرا در این ورطه افکند

جمع ضم

معالیه

وَاعْلَمُ أَنِّي فَائِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَلَکِنْ قَضَاءُ لَأَطِيقُ غَلَابَهُ
و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز، و زنبورِ انگبین
بر نیلوفر نشیند و بر ایحِتِ معطر و نسیمِ معنبرِ آن مشغول و مشغوف گردد تا بوقتِ برنخیزد، و
چون برگهای نیلوفر پیش آید در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکفاف قانع نباشد
در طلبِ فضول ایستد چون مگس است که بر غزارهای خوش پُریاچین و درختانِ سبز
پرشکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوشِ پیلِ مست دَوَد تا بیک حرکتِ گوشِ ۱۵

- ۱ مَتَيْقِظٌ کسی که بیدار و هشیار کار خود باشد. ۱/۳۲ ح دیده شود.
- ۱ مُقْتَحِمٌ کسی که بی‌اندیشه خویش را در کاری افکند و از خطر نرسد.
- ۱ بَدَدَلٌ ترسنده و اِهْمَناک و بی‌دل و جرأت. دلِ مردِ بَدَدَلٌ گِرَّانِ زَنْتِنِ (از شاهنامه).
- ۱ مُحْتَرِزٌ پرهیزکننده و خویش را نگاه دارنده و با احتیاط.
- ۲ مُسْتَظْهِرٌ پشت‌گرم و قوی‌دل. ۸/۲۶ ح دیده شود.
- ۴ سگالیدن اندیشیدن، با این لازمه که درباره کسی باشد و آن هم غالباً با بدنیتی توأم باشد.
- ۴ تَضْرِيبٌ دوکس را برضد یکدیگر انگیزن بوسیله سخنانی که از قول هر یک در حق دیگری بآن دوگویند،
و آنها را نسبت به یکدیگر تند و خشمناک ساختن. ۵ دوهم زنی. ح برص ۵۹ س ۳ نیز دیده شود.
- ۱۰ وَاعْلَمُ ... می‌دانم که من سست رای و خطاکننده‌ام و لکن حکم آسمانیست که غلبه جستن بران نمی‌توانم.
- ۱۲ مَشْغُوفٌ در نسخ نافذ و مجلس: مشغوف؛ شاید صواب نیز همین باشد.
- ۱۳ کَفَافٌ بسندگی؛ آن اندازه از مال و درآمد که از برای گذران زندگانی روزانه بس باشد.

کلیله و دمنه نصرالله منشی

پیل رکشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که بر او مید ریغ در شوره‌ستان تخم پراگندو، با مُرده مشاورت پیوندو، در گوشِ گرِ مادرزاد ۳ غم و شادی گویدو، بر روی آبِ روان معماً نویسدو، بر صورت گر مابه بهوس تناسل به عشق بازد. دمنه گفت: از این سخن در گذر و تدبیر کار خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دام کرد؟ و من اخلاق شیر را آزموده‌ام، در حق من جز خیر و خوبی نخواهد، لیکن نزدیکان او در ۶ هلاک من می‌کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمان مکار چون هم پشت شوندو دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای درارند، چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردندو پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودندو مسکن ایشان نزدیک شاعری آبادان عامر. اشتر بازارگانی در آن حوالی بماند بطلب چراخور در نیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید ۱۲ از تواضع و خدمت چاره ندید شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشافی کرد و پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر

۲ ریح گوالیدن و افزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندی که از زراعت بدست می‌آید نسبت با آنچه کاشته باشند، و بیشتر شدن رنجی که می‌بزند (بظاهر و صورت بیش از آن می‌نماید که دردیگ ریخته‌اند). می‌گویم ریح می‌کند. هر چه زودتر ریح و نزل این کشت برداری (سندبادنامه ۲۹۱).

۲ کر مادرزاد چنین است در همه نسخ اَلداساس که در گوش مارِ کر راز غم و شادی گوید، آمده‌است، و آن بنظر می‌رسد که تصحیف باشد. در متون عربی کلیله که چاپ کرده‌اند این پنج تشبیه یکجا یافت نشد، ولیکن از مآخذ مختلف هر پنج بدست می‌آید و معلوم می‌شود که نصرالله منشی نسخه‌ای داشته است جامع این پنج فقره: و قرأت فی کتاب لیلیند: أربعة لیست لأعمالهم ثمرة: مُسَارُ الْأَصَمِّ، وَالْبَاذِرُ فِي السَّبِيحَةِ، وَالْمُسْرِجُ فِي الشَّمْسِ وَوَأَصْحُ الْمَعْرُوفِ عِنْدَ مَنْ لَا شُكْرَ لَهُ (عیون الأخیار ج ۳ ص ۱۶۱). وَمَنْ يَبْذُلُ وَدَّهَ وَنَصِيحَتَهُ لِمَنْ لَا يَشْكُرُهُ فَهُوَ كَمَنْ يَبْذُرُ فِي السَّبَاخِ، وَمَنْ يَشِيرُ عَلَى الْمُعْجَبِ كَمَنْ يُشَاوِرُ الْمَيْتَ أَوْ يُسَارِرُ الْأَصَمَّ (کلیله و دمنه: ابن الملقح چاپ دساسی ص ۱۱۸). وَمَنْ نَصَحَ مَنْ لَا وِفَاءَ لَهُ وَلَا مَرُوءَةَ كَانَ كَمَنْ بَنَى زُرْعًا فِي السَّبَاخِ لِیَحْصِدَ، أَوْ كَمَنْ يَنْجُو فِي أُذُنِ الْأَصَمِّ، أَوْ يَكْتَبُ الْعَمَى عَلَى الْمَاءِ أَوْ يُبَلِّغُ الشَّخْصَ الْمُنْقِطَةَ طَلِبًا لِلتَّنْسَلِ (از من کلیله و دمنه: عربی نسخه: احد ثالث ۳۰۱۵، ورق ۳۸). پس در گوش مارِ کر راز گفتن یا از غلط کاتب پیدا شده، و با از اینکه نویسنده از اصم معنی مارِ افسون ناپذیرش را فهمیده‌است. ۱۰-۱۱ شاعری عامر همه نسخ دیگر بجای عامر عام دارند.

رغبت نمائی در صحبت من مرقه و اینم بیاش. اشتر شاد شد و، دران بیشه بیبود. و ملتق
 بران گذشت. روزی شیر در طلب شکاری می گشت پبلی مست با او دوچار شد، و میان
 ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیر مجروح و نالان باز آمد و ۳
 روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بی برگ می بودند. شیر اثر آن بدید گفت:
 می بینید در این نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم؟

ایشان در گوشه ای رفتند و بایک دیگر گفت: در مقام این اشتر میان ما چه فایده؟ نه ما را ۶
 با او ایلی و نه ملک را ازو فراغی. شیر را بران باید داشت تا او را بشکند، تا حالی طعمه او
 فرو نماند و چیزی بنوک ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و
 در خدمت خویش آورده. و هر که ملک را بر غدر تحریض نماید و نقض عهد را در دل او ۹
 سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمند سوی خود
 کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان

آورد؛ شما جای نگاه دارید تا من باز آیم. هم بیارم
 پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از
 گرسنگی کار نمی کند، لیکن وجه دیگر هست، اگر امضای ملک بدان پیوندد همه در خصب و
 نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی است، و در مقام او ملک را ۱۵
 فایده ای صورت نمی توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت
 دور است و با کرم و مروّت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده ام، بچه تاویل
 جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف دارم، لیکن حکما گویند که «یک نفس را ۱۸
 فدای اهل بیته باید کرد و اهل بیته را فدای قبیله ای و قبیله ای را فدای اهل شهری و
 اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد». و عهد را هم مخرجی توان یافت
 چنانکه جانب ملک از وصمت غدر منزّه ماند، و حالی ذات او از مشقت فاقه و مخافت ۲۱

۲ پبلی مست نسخه اساس: پیل مست.

۲ دوچار اصل کلمه دوچار و دچار است، و دوچار شدن و خوردن ظاهراً اشاره به مقابل شدن دو جفت

چشم باشد در موقعی که دو شخص روبروی شوند. ۷ الف رجوع شود به ص ۱۶ ح بر س.

۲۱ وصمت عار و عیب، و کاری که موجب سرشکستگی باشد.

به معنی اینم دو
 حسم شیر مقابل
 دروغ
 دروغ
 دروغ

ضمانت
 در حسم
 ستاده
 در
 لاله



بوار مسلم ماند. شیر سر در پیش افکند. ^{بناها} ^{مسلم} ^{سولته}

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی تندی و سرکشی کرد، آخر رام شدو بدست آمد.

۳ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم، و گوئیم «ما در سایه دولت و سامه حشمت این ملک روزگار خرم گذرانیده ایم.

امروز که او را این رنج افتاد اگر همه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم، و بنزدیک اهل مروّت بی قدر و قیمت گردیم. و صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر آید او باز رانیم، و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید، جانها و نفسهای ما فدای ملک است. و هر یک از ما گوید:

۶ امروز چاشت ملک از من سازند. و دیگران آن را دفعی کنند و عذری نهند. بدین تودّد ^{دگر از هر کس که ندانم با بد منم}

حقی گزارده شود ما را زیانی ندارد.»

این فصول با اشتر دراز گردن کشیده بالا بگفتند، و بیچاره را بدمدمه در کوزه فُتّاع کردند، و

۱ بوار مَلَک و هَلَک و مَلَک شدن (ز غشری و قرشی و زوزنی).

۴ سامه رجوع شود به ص ۹ ح بر ص ۷.

۷ آبادی (جمع آبدی، و آبدی جمع بدی) نعمتها؛ اصل معنای بدی (بند) دست است.

۹ تودّد دوستی ابراز کردن؛ کاری شبیه بکار دوستان در حق کسی کردن.

۱۱ دراز گردن کشیده بالا شاید اشاره ای باشد بگفته کلّ طویل اُحق، هر دراز بالائی ابله است.

۱۱ در کوزه فُتّاع کردند گویا مراد این باشد که وی را در تنگنا گذاشتند و چهار عسرو حراج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردن شیر عرضه کند. در چهار عجم در کوزه بودن، و در کوزه فُتّاع بودن، به تنگ معاشی و بدحالی تفسیر شده است و به شعری از محسن تأثیر استشهاد شده که:

اوضاع تنگ شاهد کیفیت منست در کوزه فُتّاع ز پناه خودم

(ج ۱ ص ۴۲۶ ستون ۳). در فرهنگ فولتس هم جز این چیزی نیامده است. اما این معنی با متن کلیله و دمنه سازگار نیست، و ممکنست که در کوزه فُتّاع کردن، شباهتی به تعبیر در جوال کردن داشته باشد در این بیت سنائی (دیوان بتصحیح ملزس رضوی، چاپ دوم ص ۱۰۰۰):

وان کیست که نیست در جوال تو

هستم بجوال عشووات دایم

و در این بیت عطار (منطق الطیر چاپ مشکور ۱۴۶):

بانگ مرغی کردت اینک در جوال

گرچه بودی مرغ زیرک از کمال

امثال و حکم دهنجا ج ۱ ص ۲۹۳ نیز دیده شود.

با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشرِ شکر^۶ پیرداختند، زاغ گفت: راحت ما بصحّت ذاتِ مَلِكِ مُتَعَلِّقِ است. و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز مَلِكِ را از گوشتِ من سدّ رمقی حاصل تواند بود، مرا بشکنند. دیگران گفتند: در خوردنِ تو ۳ چه فایده و از گوشتِ تو چه سیری؟! شگال هم بر آن غمط فصلي آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشتِ تو بوی ناک و زیان کار است طعمهٔ ملك را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت. گفتند که: گوشتِ تو خُناقِ آرد، ^{بر روی لاله درین روز بختی} قائم مقامِ زهرِ هلاهل باشد. ۶

اشتر این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگنان يك کلمه شدند و گفتند: راست می گویی و از سرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت می کنی. یکبارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند. ۹

و این مثل بدان آوردم که مکرِ اصحابِ اغراض، خاصه که مطابقت نمایند، بی اثر نباشد. دمنه گفت: وجه دفع چه می اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسی همه عمر بصدق دل نماز گزارد، از مالِ حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که يك ساعت ۱۲ از روز از برای حفظِ مال و توقی نفس در جهاد گذارد ^{خود نهد درین} مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ چون بجهاد که برای مال کرده شود سعادتِ شهادت و عزّ مغفرت می توان یافت جائی که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر از روی دین و ۱۵

حیثیت کوششی پیوسته آید برکات و ثواب آن را نهایت صبروت نبیند، و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگ شتاب و مسابقت و پیش دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرت ۱۸

خطرهای بزرگ باختیار صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گرد خصم در آیند، و دفع مناقشات بمجاملت^{منها} اولی تر شناسند. و دشمن ضعیف را خوار

۶ هلاهل نام نوعی زهر است که به هیچ تریاق علاج پذیرد و بی درنگ بکشد.

۷ همگنان در نسخه اساس: همگان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت در اساس: جز و مقاومت.

۱۳ مَنْ قُتِلَ ... هر که کشته شود از برای مال خود شهید است و هر که کشته شود از بهر تن خود شهید است.

۱۶ ثوابت ص ۱۳ ح بر س ۱۰ دیده شود. ۲۰ اولی تر رجوع شود به ص ۸۷ ح بر س ۵.

و اولی تر رجوع شود به ص ۸۷ ح بر س ۵

خود را به ستم اولنه / در سینه درازی و اردشیر

نشاید داشت، که اگر از قوت و زور در ماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد. و استیلا و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و

۳ از غایلت محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی. شنزبه گفت: چگونه؟ گفت: *مگر نراسن* *معمن مفضلا* *مغیر در* آورده اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند، و یک جفت از آن در ساحلی بودند. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالی تحویل صواب نمی نماید، بیضه بیاید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمل است، اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را

۶ چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد، و اگر بی حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسی نیکو باشد. بچه قوت و عدت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی؟ از این استبداد

۱۲ در گذر، و برای بیضه جای حصین گزین، چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که *بیاخه رسید*. گفت: چگونه؟ گفت:

بلاء السبب و لزرند

شدت

آورده اند که در آب گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان بحکم مجاورت

۱ اقتحام رجوع شود به مقتحم در حاشیه برص ۱۰۵ س ۱. ۳ غایلت بلاى هلاک کننده (مقدمه)؛ تهلکه. ۳ طیطوی و طیطوی و طیطوی از شعری که در کتاب بغداد احمد بن ابی طاهر طیفور نقل شده است معلوم می شود که در عربی آخر آن الف مقصوره است، و از شعر منوچهری که در ضمن قوافی می و وی و ری و پی این لفظ را آورده است بر می آید که در فارسی به یکی از دو صورت نخستین باید خواند:

چون «سزه» هار» بود نای عندلیب چون «بند شهریار» بود صوت طیطوی
 در شعر نظامی گنجوی نیز آمده است (گنجینه گنجوی ص ۳۰۹):

بچاره کین توان جستن ز اعدا چنانک آن طیطوی از موج دریا

۱۴ باخه سنگ پست، لاک پست، کاسه پست، کشف؛ در فرهنگ رشیدی و انجمن آرای ناصری سه بیت بشاهد آورده شده است همه از امیر خسرو دهلوی، بنابراین شاید بتوان گفت این لغت در نواحی جنوب شرقی فلات ایران بیشتر متداول بوده است. از ابیات امیر خسرو:

ضربت گرز نهنگان سپاهت در وعا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان می کند
 بسا پردل نهنگ از تیغ کینه که سر دزدید چون باخه بسینه

دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دست روزگار غدار رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه فام صورتِ مفارقت پدیدشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیاتِ ایشان بود نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوداع آمده ایم، پندرود باش ۳ ای دوست گرامی و رفیقِ موافق. باخه از درد فرقت و سوزِ هجرت بنالید و از اشکِ بسی دُر و گهر بارید

۶ لَوْلَا أَلدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لِأَخْرَقَتْ أَرْضَ الْوُدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ
و گفت: ای دوستان و یاران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقّ من زیادت است که معیشتِ من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروّت و قضیّتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلّتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگر چه ۹ در خصب و نعمت باشیم بی دیدارِ تو ازان تمتّع و لذّت نیابیم، اما تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحان را سُبک داری، و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآلِ تو پیوند ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرطِ آنست که چون ترا برداشتم و گر هوا رفت چندانکه مردمان را ۱۲ چشم بر ما افتد هر چیز گویند راهِ جدل بر بندی و البته لب نگشائی. گفت: فرمان بُردارم، و

۶ لَوْلَا أَلدُّمُوعُ... اگر نبود اشکها و فرو ریختن فراوان آنها بسوختی زمین وداع را گرمی جگرها.
۸ بی ازان = بی آن، بدون آن. استعمال «از» در میان «بی» و کلمه «بعد در انشای قرون پنجم و ششم و هفتم نظایر بسیار دارد، مثلاً در این عبارتِ بهیّی (چاپ فیاض ۳۳۸): چون بی از جنگ و اضطراب کار بکروه شد (ضبط نسخه «فا»؛ و این بیت ابوحنیفه* اسکافی:

بی ازان کامد از و هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او ستم دهرِ ذمیم
(ایضاً تاریخ بهیّی ص ۲۸۳)؛ و این بیت سید حسن غزنوی (در دیوان او چاپ مدرّس رضوی ص ۷۳):

ایّام بر خواند که: ای جانِ گرامی بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار

و این دو بیت از مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر اول ب ۲۹۹۳ و دفتر دوم ب ۳۷۹۹ بر ترتیب):

جانِبِ دیگر گرفت آن شخص زخم بی عابا بی مواسا بی زرحم

گفت هر گاهی که خواهی می رسد بی ز چاه و بی ز جبل من مسد

نیز «بی از آنچه» بمعنی «بی آنکه» در ص ۸۸ س ۷ همین کتاب دیده شود.

۱۲ در هوارفت فعل معطوف است به برداشتم، و مراد اینست که در هوا رفتیم.

بهرورد = جز لحاظ قطعی

سلامت باش

آنچه بر شما از روی مروّت واجب بود بجای آوردید، و من هم می پذیرم که دم طرّم و دل در سنگ شکم.

۳ بطان چوپنی بیاوردند و باخه میان آن بدنندان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانب چوب را بدهان برداشتند و او را می بردند. چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ بخاست که «بطان باخه می برند». باخه ساعتی خویشان نگاه داشت، ۶ آخر بی طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و از بالا درگشتن. بطان آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد

نیک خواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پندپذیر

۹ باخه گفت: این همه سودا است، چون طبع اجل صفراتیز کرد و دیوانه وار روی بکسی آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد

إِنَّ الْمَنِيَا لَا تَطْبِئُ سِهَامَهَا صَفَرَاتِيزُ

۱ دم طرّم معنی البته اینست که دم درکشم، دم بیندم، دم فرو بندم، دم نگه دارم، دم نرم، لب نگشایم، دهان باز نکم، و امثال اینها. در نسخه اساس و نافذ چنین است و در G: دم در طرّم. در باقی نسخ تبدیل کرده اند به دم نرم یا تعبیری دیگر، و یا حذف کرده اند. طرّقیدن در همه کتب قدما مرجا آمده است بمعنی ترکیدن بکار رفته و آن را طرّقیدن و ترّقیدن و ترکیدن نیز نوشته اند و حتی طراق و طراک و تراک نیز آمده است. اگر بمعنی ترکاندن بکار رفته باشد احتمالی ضعیف توان داد که دم نظرّم درست باشد که توسّماً بمعنی لب باز نکم بکار برده باشد. طرّقیدن را بمعنی بستن نیز درجائی نیافتم. احتمالی داده شده که از دم طرّقیدن مراد این باشد که با دست محکم بر دو لب بزنند بنشان سکوت؛ و یا اینکه دم در طرّم بمعنی اینکه دم را بدرون برکام درست باشد.

۲-۱ دل در سنگ شکستن باز خاموشی پیشه کردن و دندان روی جگر گذاشتن، و حتی کناره گرفتن از مردم مراد است. در نامه تسرا آمده است (چاپ مینوی ص ۷): آنان فسادها دیده... از ننگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته و بارنگ و پلنگ آرام یافته. این معنی ظاهراً مراد است با دل تپ کردن، دل خالی کردن، دل طاق کردن، دل یکتا کردن، مجرّد گرفتن، ترك تعلق کردن، یگانه کردن و مجرّد گردانیدن دل از عوایق و علائق و محبت غیر (فولترس). نظیر آنست روی بدیوار کردن در گفته سعدی (غزلیات ص ۱۶۱):

گفتم که بگوشه ای چو سنگی بنشینم روی دل بدیوار...

و راز خویش در چاه گفتم در شعر عطار (منطق الطیر در اوایل کتاب در وصف امیرمؤمنان):

گاه در جوش آمدی از کار خویش تا فرو گفتمی به چاه اسرار خویش

در همه آفاق هدم می نیافت در درون می گشت محرم می نیافت

۱۱ إِنَّ الْمَنِيَا... بدرستی که مرگها را (مرگ را) تیرها از هدف منحرف نکرد و هرگز بخطا نرود.

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست طیطوی نر گفت: شنودم این مثل، ولیکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه بنهاد. و کیل دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شدو دریا در موج آمدو ^{کشد} بچگان ایشان را ببرد. ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: من میدانستم که با آب بازی نیست، و تو بنادائی بچگان باد دادی و آتش بر من بیاریدی، ای خاکسار، باری تدبیری اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سخن بجهت گوی، و من از عهده قول خویش ^ب بیرون می آیم و انصاف خود از وکیل دریا می ستانم.

در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال باز گفت، و در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست ندهیدو در تدارک این کار پشت در ^{پشت} نه ایستید و کیل دریا را جرأت افزایش، و هرگاه که این رسم مستمر گشت همگنان در سر این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیک سیمرخ رفتند، و صورت واقعه با او بگفتند، و آینه فرا روی او داشتند که اگر در این انتقام جد ننماید بیش شاه مرغان نتواند بود. ^{از بین می رود} ۱۲ سیمرخ اهتزاز نمود و قدم بنشاط در کار نهاد. مرغان بمعونت و مظهرت او قوی دل گشتندو عزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند. و کیل دریا قوت سیمرخ و دیگر مرغان شناخته بود ^{با دلی و رعب} بضرورت بچگان طیطوی باز داد. ^{۱۵}

و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیک او روی علامات شر بینی، که راست نشسته باشدو خویشتن را بر افراشته و دم بر زمین می زند، ^{۱۸} شنزبه گفت: اگر این نشانه دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید.

۳ مفاوضت سخن پیوستن با یکدیگر و گفتگو کردن. اصل معنی شرکت کردن کسی با دیگری است در کاری بتساوی و برابری. بزرگ منشی بزرگی طبیعت و بلندی مقام شخص در پیش خود که خویشتن را بزرگ شمارد.

۳ رعنائی رجوع شود به رعنا در حاشیه بر ص ۶۱ س ۸.

۵ باد دادن بلون «به» یا «بر» سابقاً هم داشتیم (۳/۵۳)، و بیاد دادن در ۲/۷۹. باز در این عبارت آب و باد و خاک و آتش را جمع کرده است.

۸ «بزدیک» از نسخه اساس ساقط شده است.

۹ و ۱۰ همگنان، در نسخه اساس: همگان. ۱۳ اهتزاز ص ۱۵ ح ۷ دیده شود؛ نیز ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیکِ کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت: فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.

۳ وَإِنِّي لَمَيْمُونُ النَّقِيبَةِ مُنْجِحٌ وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَّا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ
وَأَدْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمِي وَلَوْ أَنَّهُ فِي جِبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ

پس هر دو بنزدیکِ شیر رفتند. اتفاقاً را گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر او را بدید ۶ راست ایستاد و می‌گریبدو دم چون مار می‌پیچانید. شنزبه دانست که قصد او دارد و با خود گفت: خدمتگارِ سلطان در خوف و حیرت همچون هم‌خانهٔ مار و هم‌خوابهٔ شیر است، که اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان بگشاید.

۹ این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت. چون شیر تشمر او مشاهده کرد برون جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلیله آن بدید و روی بدمنه آورد و گفت: باران دو صد ساله فرو ننشاند این گردِ بلارا که تو انگیزه‌ای

۱۲ بنگر ای نادان در و خامتِ عواقبِ حیلِتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیمِ کدامست؟ گفت: رنجِ نفسِ شیر و، سِمتِ نقضِ عهدو، هلاکِ گاو و هدر شدنِ خونِ او و، پریشانیِ ۲ هر چه شاهدتر شاهد در ادبیاتِ فارسی بمعنی صاحب‌جال و نکوروی و مقبول و مطلوب و مطبوع و مرغوب بکار رفته‌است:

چو در چشم شاهد نیاید زرت زرو خاک یکسان نماید برت
آن شنیدی که شاهی بنهفت بادل از دست رفته‌ای می‌گفت...

(گلستان، چاپ فروغی ص ۱۲۴). نیز بمعنی مطلق خوب و نیکو مانند همین عبارت کلیله و دمنه، و نظیر آن در این بیت سعدی (باز گلستان، همان چاپ ص ۷۷ ح):

وانگشتِ خو بروی و بُناگوشِ دلفریب نی‌گوشوار و خاتمِ پیروزه شاهد است.
و این بیت دیگر سعدی (غزلیات چاپ فروغی ص ۵۰):

شاهدش دیدار و گفتن، فتنه‌اش ابرو و چشم نادرش بالا رفتن، دلپذیرش طبع و خوست.
۳ وَإِنِّي... و من مردی خجسته نفس (و مبارک بی) و حاجت روا شده (و با ظفر) هر چند که جسته من بلندی خورشید باشد در دوری؛ و در می‌یام حاجتِ خویش را آن‌گاه که بر نشیمن بر مرکبِ عزیمتِ خود، اگر چه آن (مراد من) در پیشانیِ شیر سرخ (گلگون) باشد.

۹ تشمر اصلِ معنی دامن بگمزدن است و معنی ثانوی آن جلدی کردن و خویش را آمادهٔ کاری کردن و بشتاب رفتن (مقدمهٔ و صراح). ۱۲ عواقبِ حیلِتِ خویش نسخهٔ اساس «حیلت» را ندارد.

ص

جماعت لشکر و تفرقه کلمه سپاه و، ظهور عجز تو در دعوی که برفق این کار بپردازی و بدین جای رسانیدی. و نادان تر مردمان اوست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده اند، و ۳ از بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره، تحرزو و تجنب واجب دیده اند، که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که بصلح و رفق تدارک پذیرد برهان حق و غیابوت بنموده باشد، و حجت ابلهی و خیانت سیرگواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت ۶ بر شجاعت مقدم است، که کارهای شمشیر به رای بتوان گزارد و آنچه به رای دست دهد شمشیر دو اسپه در گرد آن نرسد، چه هر کجا رای سست بود شجاعت مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک رای را در محاورت زبان گنگ شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد. ۹ و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن به رای خویش و مفتون گشتن بجاه این دنیا بی فریبنده، که مانند خدعه غول و عشو سرابست، معلوم بود لکن در اظهار آن با تو تأملی کردم و منتظر می بودم که انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی، و چون از حد بگذشت ۱۲ و قسمت که از کمال نادانی و جهالت و حق و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رای و مقایح فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا قطره ای و از کوه ذره ای خواهد بود. و گفته اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او را بر فعل رجحان بود و گفتار ۱۵ بر کردار مزیت دارد

قالوا و ما فعلوا و آین هم من معشر فعلوا و ما قالوا

۱ تفرقه کلمه حال و وضعی که دران پروان کسی و جماعتی که عاده باید متحد باشند دچار اختلاف عقیده شوند و هر یک سخنی دیگر گوید و راهی دیگر گراید، و نتوانند در امری، مثلاً اطاعت از سلطانی، متفق شوند. ۶ سیر قید است از برای فعل «گواه کرده». حجت ابلهی و خیانت خود را بعد اقطاع و ایشاع نشان داده است. در بعضی از نسخ تبدیل به «شیر» شده و در برخی دیگر جمله را حذف کرده اند، ولیکن نسخه اساس و اکثر نسخ قدیم و معتبر چنین است. ۹ رکیک رای را نسخه اساس بدون «را».

۱۰ لعاب تو = خودپسنای تو. رجوع شود به معجب در ص ۶۸ ح بر س ۴.

۱۲ انتباه (از ن به ه) بیدار شدن از خواب؛ آگاه شدن؛ واقف شدن و بودن.

۱۷ قالوا و ما فعلوا... بگفتند و نکردند و کجاند از آن جمع که کردند و نگفتند. این هم تلفظ می شود.

لورنی اول
کتابت
در اوقات نماز

و تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجع است، و شیر بحدیث تو فریفته شد. و گویند که «در قول بی عمل و منظر بی مخبر و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده‌ای بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جاثر و بد کردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند، چون آب خوش صافی که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاج گذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد».

۶ زینت و زیب ملوک، خدمتگاران مهذب و چاکران کافی کار دانند. و تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و، توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و، چشم داشتن ثواب آخرت برینا در عبادت و، معاشقت زنان پدیرشت خوئی و فظاظت و، آموختن علم با سایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌ای نیست، چون می دانی که

۱۲ در تو اثر نخواهد کرد. و مثل من با تو چنانست چون آن مرد که آن مرغ را می گفت که «رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد، که گفته‌اند:

﴿وَدَاءُ الْتُوكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ﴾

۱۵ دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت: سفاقت و کودمی

آورده‌اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند، چون شاه سیارگان باقی مغربی خرامیدو جمال جهان آرای را بنقاب ظلام بپوشانید سپاه زنگ بعبیت او بر لشکر روم چیره گشت و ۱۸ شبی چون کار عاصی روز محشر درآمد. باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی می جستند، ناگاه

۳ فایده‌ای بیشتر = چندان فایده‌ای. رجوع شود به ص ۸۳ ح ۳.

۵ آشناور یعنی شناور. آشنا و شنا و شناه همگی بمعنی گذشتن از آب و در آب بوسیله حرکات دست و پا است، عبور ماهی از آب با پره و بال خود نیز شناست، کشتی نیز بر آب شناور است.

۷ مهذب پاکیزه گردیده و صاحب اخلاق پاک؛ تربیت یافته و از حیث کردار و رفتار بدرستی و پاکی شناخته شده.

۱۱ فظاظت خشونت در رفتار و در سخن. بدخلتی و درشتی و تندخویی.

۱۴ وداء... بیماری سفاقت و کودمی را دارو نیست. بلاد و کند ذهنی دردیست بی درمان.

دوست
حسود

یراعه‌ای دیدند در طرفی افکنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادند و می‌دیدند. برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البته بدو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی شمشیر بر سنگ آزمایش و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن وی نشنود و از درخت فرو آمد تا بوزنگان را حدیث یراعه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جدا کردند. و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عظمت ناصحان در گوش نگذاری. و هرینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوه و قتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «ترکت الرأی بالری». لختی پشت دست خانی و روی سینه خراشی، چنانکه آن زیرک شریک مفضل کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان، و ببازار گانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای زر یافتند، گفتند: سود ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بگیریم، و باقی را با احتیاط بجائی بنهیم، و هر یکچندی می‌آئیم و بمقدار حاجت می‌بریم. برین قرار دادند و نقدی سره برداشتند و باقی

۶۱ یراعه کیرم شتاب مراد است؛ در نسخه اساس فی پاره، و فی، آمده است. یراعه بمعنی فی نیز هست و قلم را که از فی باشد بدین سبب یراعه گویند. آیا امکان دارد که نصرالله منشی سهواً چنین ترجمه کرده باشد؟
۷ عظمت ص ۶۰ ح ۹ دیده شود. ۸ زرق و شعوه برای معنی این دو لفظ ص ۹۷ ح ۱۵ دیده شود. بیش ص ۳۳ ح ۱۶ دیده شود.

۹ ترکت... رای را (رای درست را) در شهر ری واگذاشتی.

۱۰ خائیدن بدنمان گاز گرفتن و جویدن و جائیدن. پشت دست خائیدن نشانه پشیمان شدن از کاریست.

۱۰ مفضل ساده لوح و ساده دل که آسان بتوان او را فریب داد. غافل و نادان و بی‌خبر.

۱۴ چه قسمت کنیم در نسخه اساس «چه» از قلم ساقط شده است.

۱۶ نقدی سره سره بی‌عیب و تمام عیار از هر چیز، چنانکه در این بیت نظامی (اقبالنامه):

پرسید از و حال میش و ره نپوشنده دادش جواب سره و اینجا شاید مراد «پولی کافی و

لاذبی و مبغنی قابل» باشد. در نسخه اساس: نقدی سره. مقایسه شود با «دستبرد سره» در ص ۶۲ س ۱۰.

است به ابراهیم زول

در زیر درختی

باتقان بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببرد. و روزها
 ۳ بران گذشت و مغفل را بسم حاجت افتاد. بنزدیک شریک آمد و گفت: بیاتا از آن دفینه
 چیزی برگیریم که من محتاجم. هر دو بهم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرک در فریاد و
 نفیر آمد و دست در گریبان غافل در مانده زد که: زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشتست.
 ۶ بیچاره سوگند می‌خورد که: نبرده‌ام. البته فایده نداشت. تا او را بدر سرای حکم آورد و
 زر دعوی کرد و قصه باز گفت.

قاضی پرسید که: گواهی یا حجتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است
 ۹ گواهی دهد که این خائن بی‌انصاف برده‌است و مرا محروم گردانیده. قاضی را از این سخن
 شگفت آمد و پس از مجادله بسیار میعاد معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و
 زیر درخت دعوی بشنود و بگواهی درخت حکم کند.

۱۲ آن مغرور بخانه رفت و پدر را گفت که: کار زر بیک شفقت و ایستادگی تو باز بستست، و
 من با اعتماد تو تعلق بگواهی درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمائی زر ببرم و همچندان دیگر
 بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست می‌شود؟ گفت: میان درخت گشاده‌ست چنانکه
 ۱۵ اگر یک دو کس در آن پنهان شود نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن بیبود، فردا
 چون قاضی بباید گواهی چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محتال و بال
 گردد. و مباد که مکر تو چون مکر غوک باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

۱۸ غوکی در جوار ماری وطن داشت، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر پنج پایکی
 دوستی داشت. بنزدیک او رفت و گفت: ای بذاذر، کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصم
 قوی و دشمن مستولی پیدا آمده‌ست، نه با او مقاومت می‌توانم کردن و نه از اینجا تحویل،
 ۲۱ که موضع خوش و بقعت نزه است، صحن آن مرصع بزمرد و مینا و مکرل بپسند و کهر با

۱۷ و ۱۸ غوک و زغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک و خون سرد و بی‌دم که در آب و خشکی تواند زیست.
 ۱۸ پنج پایک خرچنگ که آن را کز پایک نیز گفته‌اند. در حاشیه ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پاره‌ای زمین، جمع آن یقاع و یقاع و یقاع. نزه پاك و پاکیزه و خوش و خرم، پر گیاه و
 بعید از مردم. مرصع آراسته بجواهر، از ترصیع: در نشانیدن جواهر بجیزی. مکرل تاج بر سر ←

مغرور ابیر

قورباغه

زیر درخت

نزدیک

موضع

مکرل

تاج بر سر



دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلق انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از حال زر پپرسید. آوازی شنود که: ^{مغفل برده ست} مغفل برده ست. قاضی متحیر گشت و گرد درخت بر آمد، دانست که در میان آن کسی باشد - که بدالت خیانت منزلت کرامت کم توان یافت - بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساعتی صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرو آوردند و استمالت نمود. راستی حال قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه دستی و امانت مغفل معلوم گشت و خیانت پسرش از ضمن آن مقرر گشت. و پیر از این جهان فانی بدار نعیم گریخت با درجت شهادت و سعادت مغفرت. و پسرش، پس از آنکه ادب بلیغ دیده بود و شرایط تعریک و تعزیر در باب وی تقدیم افتاده، پدر را، مرده، بر پشت بخانه برد. و مغفل ببرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکروهنا محمود و خاتمت غدر نامحبوبست

۱۲ ما لیلر جال و لیک یاد؟ و انما یعتده السنون من عاداتها

و تو ای دمنه در عجز رای و خبث ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل در تصویر آن حیران. و فایده مکروه و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر و بال و تبعت آن بتو رسد. و تو چون گل دورویی که هر کرا همت وصلت تو باشد دستهای بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتعی نیابد، و دوزبانی

۳ دالت حقی که کسی بگردن دیگری داشته باشد، رجوع شود به ص ۶۵ ح ۶ بر س ۱۶ نیز ۹/۹۷ ح دیده شود -

از رکت خیانت انسان صاحب معجزه و کرامت نمی شود.

۶ کوتاه دستی درست کاری و دست به حق دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ امانت مغفل معلوم گشت و خیانت پسرش در نسخه اساس بجای این کلمات فقط: امانت پسرش.

۸ تعریک گوشمالی دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولی کمتر از حد شرعی. در شعر حافظ

(چاپ قزوینی غزل ۲۰۰) آمده است:

دانی که چنگو عود چه تقریر می کنند پنهان خورید باده که تعزیر می کنند.

۱۲ ما لیلر جال ... چه کار مردان را با کید و مکروه حیل و بد سگالی؟ که این را زنان از عادات و خصال

خویش می شمارند.

چون مار، لکن مار را بر تو مزیت است، که از هر دوزبان تو زهر می‌زاید.
 و راست گفته‌اند که: آب کاریزو جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است، و صلاح
 اهل بیت آن قدر برقرار است که شیر بر دیو مردم بدیشان نپیوستست، و شفقت بذذری و ۳
 لطف دوستی چندان باقی است که دو روی فتان و دوزبان تمام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و
 همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده‌ام و سخن علما یاد می‌کردم که گویند «از اهل فسق و
 فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابت دارند، که مثل مواصبت فاسق چون تربیت
 مار است، که مارگیر اگر چه در تعهد وی بسیار رنج برد آخر خوشتر روزی دندان‌های بدو
 نماید و روی وفا و آرم چون شب تار گرداند؛ و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه
 بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرئی باشد، و از محاسن عقل و خرد اقتباس می‌باید کرد، و ۹
 از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می‌داشت؛ و از مقاربت جاهل بر حذر باید بود
 که سیرت او خود جز مذموم، صورت نبندد، پس از مخالفت او چه فایده حاصل آید؟
 و از جهالت او ضلالت افزاید» ۱۲
 و تو از آنهایی، که از خوی بد و طبع کز تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه از تو او مید
 وفا و کرم توان داشت؟ چه بر پادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محترم
 گردانید، چنانکه در ظل دولت او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد، ۱۵

۳ شیر ص ۷۱ ح بر س ۹، و نیز ۴/۵۹ و ۴/۵۹ دیده شود.

۳ بذذری ص ۳۱ ح بر س ۱۰، و نیز ۹/۷۴ دیده شود.

۷ تعهد پرستاری و تبار داری و خدمت بر عهده خود گرفتن و مواظب احوال و حاجات بودن در حق کسی
 یا چیزی. خاقانی گوید (دیوان چاپ سجادی ص ۲۰۵):

زنده ماند از تعهد چو منی نام او بالعشی والأبکار

و در سندباد نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰، بترتیب) آمده است: سگ بجهای بخانه برد و مدتی
 در خانه تعهد میکرد و مراعات می‌نمود. مدت دوسالست تا تفقدش می‌کنم و تعهد واجب می‌دارم. آن برادر که طیب و
 معالج بود دختر را تعهد کرد و بمعالجت بقرار معهود باز برد. در همین کلیله و دمنه نیز بعد ازین باز مکرر این لفظ
 بدین معنی بکار رفته است. ص ۱۵ ح بر س ۶ نیز دیده شود.

۸۷۷ دندان نمودن در مورد جانوران موذی چون شیر و مار و غیره نشان دادن امارت خشم و اراده گزند رسانیدن
 است، و مار که دندان نباید یعنی بگزد و هلاک کند. نه خنده است دندان نمودن ز شیر.

این معامله جایز شمردی و حقوق انعام او ترا دران زاجر نیامد

۱ يك قطره ز آبِ شرم و يك ذره وفا در چشم دولت خدای داناست که نیست
 ۲ و مثلی دوستان با تو چون مثلی آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موش آن صد من آهن بخورد چه عجب اگر بازه کودکی در قیاس ده من بریاید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت:
 آورده اند که بازرگانی اندک مال بود و میخواست که سفری رود. صد من آهن داشت،
 ۶ در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین و دبیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله خانه بنهاده بودم و دران احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود.
 ۹ بازرگان گفت: آری، موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر باشد. امین راست کار شاد گشت، یعنی «بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت»، گفت: امروز مهمان من باش. گفت: فردا باز آیم.

۱۲ بیرون رفت و پسری را ازان او ببرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد بازرگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را می برد. امین فریاد بر آورد که: مُحال چرا می گوئی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که موش آن صد من آهن بتواند خورد آخر باز کودکی را هم بر تواند داشت. امین دانست که حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.

۱ زاجر اسم فاعل از زجر بمعنای از کاری باز زدن و منع کردن، باز داشتن و نهی کردن؛ ح بر ص ۱۶ ص ۷ نیز دیده شود.

۷ پیغوله به گوشه و کنج، غار و مغاک، ترجمه کرده اند و به پی فارسی و یاه مجهول گفته اند. در شاهنامه دوبار آمده است یکی در شاهای لهراسپ (ب ۲۴۹):

به پیغوله ای شد فرود از مهان پراز درد بنشست خسته روان
 دیگر در پادشاهی گشتاسپ (ب ۳۳۴۵):

به پیغوله ای شو ز پیشش نهان که کس نشود نامت اندر جهان
 و در بوستان سعدی (چاپ فروغی ص ۱۱۴) آمده است:

که حالش بگردیدو رنگش برینخت ز هیبت به پیغوله ای در گریخت
 مراد در عبارت کلیله و دمنه اینست که آهنهارا در گوشه ای پنهان کرده بودم.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق گزار می نماید. و هیچیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافکه وفا سرافکنده باشد؛ و همچنان نیکوئی کردن بجای کسی که در منهب خود^۳ اهمال حق و نسیان شکر جایز شمرد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سرگفتن با کسی که غمّازی سخره بیان و پیشه بنان او باشد. ^{نوش برسدند} ^{ن را سارک}

و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز می باید کرد، که^۶ صحبت اشرا مایه شقاوت است و مخالفت اختیار کیمیای سعادت. و مثل آن چون باد سحری است که اگر بر ریاحین بزد نسیم آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و می توان شناخت که این سخن بر تو گران می آید، و سخن حق تلخ^۹ باشد و اثر آن در مسامع مستبدان ناخوش.

اسم این آیه از جمله صفت صبر است که در این آیه آمده است
 این سخن را در مسامع مستبدان ناخوش
 چون مذاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام پپرداخته و چندانکه او را افکنده دید و درخون غلتیده، و قورت خشم تسکینی یافت، تأملی کرد و با^{۱۲} خودگفت: دریغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دآم که در این کار مصیب
 اسم تاس
 در حق - نسبت به -، در باره -، چنانکه در این عبارت تاریخ بیبی (چاپ فیاض ۳۰) : و هر چه
 فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بگرد. و این بیت از منوچهری (چاپ دوم دیرسیانی ص ۱۵) :

نعمتِ عاجل و آجل، بتو داد از ملکان زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند
 و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزوینی، غزل ۵) :

ده روزه مهرگردون افسانه است و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
 در نسخه اساس : بجای کسی در (بدون لکه) .

- ۵ غمّازی آشکارا کردن راز، برده دری، خبر به ده رسانی، سخن چینی. و نیز غز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.
- ۵ سخره مسخر و اسیر، نیز بمعنی بیگار و کارگر مجبور و بی مزد.
- ۵ بنان انگشت. مراد اینکه با نوشته خود راز کسان را خیر دهد.
- ۷ شقاوت بدبخت شدن، بدبختی، ضد سعادت (مصادر و مقدمه و صراح).
- ۸ پارگین گودالی و چاهی که آبهای کثیف و چرکین و پلید در آن رود؛ مثل چاه مستراح و مطبخ.
- ۱۰ مسامع جمع مسامع و مسامع بمعنی گوش.
- ۱۲ قورت بسر بر جوشیدن دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، منتهای شدت و جوشش، غلبان و قوران.
- ۱۳ مصیب ص ۴۸ ح بر ص ۸ دیده شود.



بودم و در آنچه از او رسانیدند حق راستی و امانت گزاردند یا طریقِ خانثان بی باک سپردند.

من باری خود را مُصیبت زده کردم و توجع و تحسیر سود نخواهد داشت

۳ فَإِنَّ أَبْنِكَ لَا أَشْفِي الْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعُ ^{بفعل} أَدَعُ حَرْقَةً فِي الْقَلْبِ ذَاتَ تَلَهَّبُ

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد و دمنه آن بیدید سخن کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتی ازین خرم تر و

۶ روزی ازین مبارک تر چگونه تواند بود؟ ملک در مقام پیروزی و نصرت پهرامان و دشمن

در خوابگاه ناگامی و مذلت غلطان، صبح ظفرت تیغ بر آورده، روز عُدوت بشام رسانیده.

شیرگفت: هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایت شنبزه یاد کنم رقت و شفقت

۹ بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی می گردد، والحق پشت و پناه سپاه و روی بازار

اتباع من بود، در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال ^{اسم نعل از مصر است} ^{اسم نعل از مصر است}

۱۲ فَتَى كَانَتْ فِيهِ مَيْسِرٌ صَدِيقُهُ عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوهُ الْأَعَادِيَا

دمنه گفت: ملک را بر آن کافر نعمتِ غدار جای ترخم نیست، و بدین ظفری که

روی نمود نصرتی که دست داد شادمانگی و اِرتیاج و مسرت و اعتداد افزایش دهد، و آنرا از قلابید

۲ توجع در دناک شدن، دردمندی نمودن، مرثیه گفتن، زبان گرفتن و در دو اندوه خود را بیان کردن.

۳ فَإِنَّ أَبْنِكَ ... پس اگر بگرم شفا ندهم سوزش را و گرمی اندرون را، و اگر بگذارم (و ترک گیرستن کنم)

گذاشته باشم سوزش را در قلب خویش که (آن سوزش) زبانه زنده است. در نسخه اساس: فَكَمْ حَرْقَةً؛

در بعضی از نسخ خطی کتاب و شروح ابیات: أَدَعُ حَرْقَةً فِي الصَّدْرِ؛ در نسخه Ps و بایسنفری و دیوان بختی:

أَدَعُ لَوَعَةً فِي الصَّدْرِ. ۷ صبح ظفرت ... در اساس بصورت دو مصراع نوشته بالفظ «شعر» در ابتدا

۹ ضجرت تنگدلی. ص ۵۳ ح ۴، و نیز ۱/۱۲۸ دیده شود.

۹ روی بازار بهترین و شریفترین. این استعاره از کار بازرگانان و فروشندگان گرفته شده است که بهترین جنس

خود را نشان می دهند و بر روی سایر اجناس می گذارند از برای جلب کردن مشتری. با اندکی اختلاف در معنی و مقصود

امروز هنوز «روی بازار ندارد» بکار می رود.

۱۱ فتی کان ... جوانی که در وی بود آنچه شاد کند دوست او را، هر چند که در وی بود آنچه غمگین کند

دشمنان را. ۱۳ اِرتیاج (از روح) شادمانی و شاد شدن، نشاط.

۱۳ اعتداد / فخر آوردن، نازیدن، سر بلندی.

۱۳ قلابید جمع قلابه = گردن بند - یعنی این عمل را در حکم گردن بند زینتی برگردن روزگار بشمار آورد.

روزگار و مفاخر و مآثر شمرَد ، که روزنامه اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت بأمثال آن مطرُز گردد. و دَرِ خَرْدِ نَخوردِ بر کسي بخشودن که بجان بروی ایمن نتوان بود . و خصمِ ملک را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهانِ خردمند بسیار کس را که با ایشان اَلْفِ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند، و باز کسانی را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند، چنانکه داروهای زُفْتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بآرزو و شهوت، خوش بخورند، و انگشت که زینت دست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بران بگذرد، برای بقای باقی جثه آن را ببرند، و مشقَتِ مَبایَنَتِ آن را عینِ راحت شمرند .

شیر حالی بدین سخن اندکی بیار امید ؛ اَمَّا رُوْزْگَارُ اِنْصَافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید، و زور و افترا و زرق و اِنْتِعالِ او شیر را معلوم گشت و ، بقصاصی گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نهالی کردار و لَحْمِ گفْتارِ چنانکه پرورده و کاشته شود بشمرت و رِبْعِ رسد

۱۲

مَنْ يَزْرَعِ الشُّوْكَ لَا يَحْصُدُ بِهِ عَبَبًا

۱ مآثر ص ۹ ح بر س ۱۰ و نیز ۸/۱۲۹ دیده شود .

۱ روزنامه ص ۱۰ ح بر س ۲ دیده شود . مثالی دیگر این عبارت سندباد نامه است (چاپ آتش ص ۲۲۵) :
مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند .

۱ کارنامه ص ۱۰ ح بر س ۲ دیده شود .
۲ مطرُز ص ۸ ح بر س ۳ دیده شود .

۶ زُفْتِ دارای طعم تیز و مزه تند و بد که زبان را بگذرد، بعرَبی عَقِصِ گویند، مانند مزه مازو و هلیله و پوست سبز گردو . در فرهنگ اندراج این بیتِ امیر خسرو دهلوی بشاهد آورده شده :

هلیله کو به زُفْتی خونِ دل رُفْتِ شود خرمایِ تر چون با غسل خفت

۱۰ فضیحت رسوائی، ولی اینجا بمعنی رسوا بکاررفته، از مقوله "زیدٌ عدلٌ"

۱۰ زور دروغ و باطل و نادرست . ص ۱۰۲ س ۱۲ ح نیز دیده شود .

۱۰ زَرَقِ رجوع شود به ص ۹۷ ح بر س ۱۵، و نیز ۸/۱۱۷ .

۱۰ اِنْتِعالُ بهتان و دروغ بافتن بر کسي ؛ دروغ ساختن . ناصر خسرو گوید : دل ز اِنْتِعالِ اهل زمانه ملامتدم

(دیوان ص ۲۷۲) . ۱۱ بزاریان زار امروز می گوئیم : بزاری زار .

۱۲ رِبْعِ ص ۱۰۶ ح بر س ۲ دیده شود . ربع و ثمرت با هم در این کتاب مکرر آمده است .

۱۳ مَنْ يَزْرَعِ ... کسي که خار بکارد ازان درو نکند انگور . حصد بمعنی درو کردن بجای قطف بمعنی چیدن

بکاررفته است !

و عواقبِ مکرو غدر همیشه نامحمود بوده‌ست و خواتمِ بدسیگالی و کید نامبارک. و هرکه
 دران قدمی گزارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج آن بر روی او رسد و پشت او بزمین آرد

وَالْبَغِيُّ يَصْرَعُ أَهْلَهُ وَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخَيْمُهُ

۳

۱ بدسیگالی در اساس: بدسیکال .

۲ قدم گزاردن ح برص ۶۳ ص ۹ دیده شود، و نیز ۶/۲۵ و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰ .

۳ وَالْبَغِيُّ ... ستم از پا در آورد اهل خود را و بیداد کردن را چراگاه ناپسندیده و ناگواراست .

بَابُ الْفَحْصِ عَنِ أَمْرِ دِمْنَةَ

رای گفت برهن را : معلوم گشت داستانِ ساعیِ نَمَام که چگونه جمالِ یقین را بخيالِ شبهتِ بپوشانید تا مروّتِ شیر مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهدِ بدان پیوست و دشمنایگی^۳ در موضعِ دوستی و وحشت بجای اُلْفَت قرار گرفت و دستورِ مَلِک و گنجهورِ او در سر آن شد. اکنون اگر بیند عاقبتِ کارِ دمنه و کیفیتِ معذرتهای او پیشِ شیر و وحوش بیان کند، که شیر در آن حادثه چون بعقلِ خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارکِ آن^۶ از چه نوع فرمود، و بر غدر او چگونه وقوف یافت، و دمنه بچه حجّت تمسک نمود، و تخلّص از چه جنس طلبید، و از کدام طریق گردِ جستنِ پوزش آن درآمد.

برهن گفت: خون هرگز نخسبد، و بیدار کردن فتنه بهیچ تاویل مهتا نماند. و در تواریخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کارگاو بپرداخت از تعجیلی که در آن کرده بود بسی پیشانی خورد و سرانگشت ندامت خائید

۱۲ فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ قَتَلْتُهُ نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ مَنَدَمُ
نیک برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

۳ دشمنایگی در نسخه* اساس و P2 : دشمنایکی ؛ در G و چلبی و نافذ : دشمنادکی ؛ در F و P1 : دشمنانکی ؛ در B و P3 و مجلس و بایسنغری : دشمنی. در صحت لفظ دشمنایگی تردیدی نیست و در نسخه‌های قدیم معتبر فارسی غالباً همین صورت صحیح را و گاهی نیز صورت قدیمتر آن را که دشمناذگی و دشمنیاذگی باشد ضبط کرده‌اند، اگر چه برخی از کتاب‌حقی از قرن ششم بصورت دشمنانکی نقطه‌گذاری کرده‌اند. در باب اصل و منشأ آن رجوع شود به مقاله* اینجانب متضمن تعقیق و تحقیق پرفسور هنینگ در مجله* یفا، سال هشتم، ص ۱۷۸ تا ۱۷۹. در این باب بتفصیل بیشتر در تعلیقات بحث خواهد شد.

۶ تدارک رجوع شود به ص ۱۰ ح ۱ بر ص ۸ گردِ جستنِ پوزش در نسخه* اساس : کرد حس پوزش.

۹ مهتا رجوع شود به ص ۳۷ ح ۲، و نیز ۸/۳۹. ۱۰ از کارگاو در نسخه* اساس : از کار دمنه.

۱۱ سرانگشت ندامت خائیدن ص ۱۷ ح ۱۰ بر ص ۱۰ دیده شود.

۱۲ فَلَمَّا رَأَيْتُ ... آنگاه که دیدم که او را کشته‌ام پشیمان گشتم و چگونه ساعتِ ندامتی!

و بهر وقت حقوق متاكد و سوائف مرضي اورا ياد مي‌کرد و فکرت و سُجرت زيادت
استيلا و قوت مي‌يافت، که گرامي‌تر اصحاب و عزيزتر اتباع او بود، و پيوسته مي‌خواست
۳ که حديث او گوید و ذکر او شنود. و باهريك از وحوش خلوتها كردي و حكايتها خواستي.
شيبي پلنگ تا بيگاهي پيش او بود، چون بازگشت بر مسكن كليله و دمنه گذرش افتاد.
كليله روی بدنمه آورده بود و آنچه از جهت او در حق گاو رفت باز مي‌راند. پلنگ
۶ بيستاد و گوش داشت. سخن كليله آنجا رسیده بود که: هَوْل ارتكابي كردي، و اين غدرو
غمزرا مدخلي نيك باريك جستي، و ملك را خيانت عظيم روا داشتی. و ايچن نتوان بود
که ساعت بساعت بوبال آن مأخوذ شوي و تبعیت آن بتورسد. و هيچ کس از وحوش
۹ ترا دران معذور ندارد، و درتخلص تو ازان معونت و مظاهرت روانبيند، و همه برکشتن و
مُثله کردن تو يك کلمه شوند. و مرا همسايگي تو حاجت نيست، از من دور باش و مواصلت و
ملاطفت در توقّف دار. دمنه گفت که:

۱۲ گر برکم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر برکه افگم آن دل کجا برم؟
و نیز کار گذشته تدبير را نشاید، خیالات فاسد از دل بيرون کن و دست از نيك و بد
بدارو روی بشادمانگي و فراغت آر، که دشمن برافتاد و جهان مراد خالي و هوای آرزو
۱۵ صافي گشت

سر فراز و بفرخي بگراز لهو جوی و بخرمي می‌خور

۱ سوائف مرضي کارهای پسنديده گذشته.

۶ هَوْل مصدر عربي است بمعني ترسانیدن که در فارسي بمعني هایل (ترساننده) بصورت صفت و گاهي هم قيد
بکار مي‌رود، کار بيمنك که راه آن دريافته نشود (متنبي الارب). هول گفتار در شاهنامه، هول حيواني در شعر فرخي، و
گدائي هول در گلستان آمده است. غدر بي وفائي کردن (مصادر و صراح)، خيانت کردن (مقدمه). مراد
بيوفائي کردن و خيانت دمنه در حق گاو است. برای این کلمه ۱۹/۱۱۳ و ۶/۱۲۳ و ۷/۱۲۷ نیز دیده شود.

۷ غمز بچشم نمودن (مصادر)، بچشم زدن (مقدمه)، اشارت کردن بچشم (صراح). اصل معني اينست
ولي در اینجا نزد کسي از کسي ديگر بدی و خيانت و دشمني در حق او را، بر است يا دروغ، نقل کردن مراد است. نیز
غمزاي درص ۱۲۳ ح برص ۵ دیده شود.

۱۶ گرازیدن خرامیدن و بناز و تبختر راه رفتن. انوري راست (ديوان چاپ مدرّس رضوي ج ۱ ص ۴۷۸):

باغ مُلكِ ترا مباد خزان تا درو چون بهار بگرازي

إِذَا أَنْتَ أَعْطَيْتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلِّغْ وَإِنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَيْكَ الْقَبَائِلُ

و ناخوبیِ موقعِ آن سعی در مرورت و دیانت بر من پوشیده نبود، و استیلاى حرص و حسد
 مرا بران مُحَرَّضِ آمد.

چون پلنگ این فصول تمام بشنود بنزدیکِ مادرِ شیر رفت و از وی عهدهی خواست که
 آنچه گوید مستور ماند. و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنوده بود باز گفت، و

مواعظِ کلیله و اقرار دمنه مستوفیِ تقریر کرد. دیگر روز مادرِ شیر بدیدارِ پسر آمد، او را
 چون غمناکی یافت. پرسید که: موجب چیست؟ گفت: کشتنِ شنزیه و یاد کردنِ مقاماتِ

مشهور و مآثر مشکور که در خدمتِ من داشت. هر چند می کوشم ذکرِ وی از خاطرِ من دور
 نمی شود، و هرگاه که در مصالحِ ملک تأملی کنم و از مخلصِ مشفق و ناصح واقف اندیشم
 دل بدورود و محاسنِ اخلاق او بر من شمرد

يُذَكِّرُنِيهِ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي أَتَوَّعُ

مادرِ شیر گفت: شهادت هیچ کس بر تو مقنع تر از نفسِ او نیست. و سخنِ مَلِكِ دلیل است
 بر آنچه دل او بر بی گناهیِ شنزیه گواهی می دهد و هر ساعت قلنی تازه می گرداند و بر خاطر
 می خواند که این کاری یقینِ صادق و برهان واضح کرده شده است. و اگر در آنچه بملک
 رسانیدند تفکرِ رفی و برخشم و نفسِ مالک و قادر توانستی بود و آن را بر رای و عقلِ

۱ إِذَا أَنْتَ ... چون ترا نیکبختی دادند باک مدار اگر قبیله ها بسوی تو نیز و بخشم بنگرند. در تفسیر قرآن

مستخرج از تفسیر سورا بادی (چاپ مهدوی ص ۶۳۸ ح) تو غیر بدین در ترجمه نظر شَرِّراً آمده است بمعنی نیز نگرستن.

۳ مُحَرَّضٌ (اسم فاعل از تحریض) ص ۴۴ ح بر س ۶ دیده شود، و نیز ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۵/۱۱۵.

۶ مُسْتَوْفَى (اسم مفعول از استیفاء) اصل معنی استیفاء حقی را تمام و کمال ستدن و بستنیدن است (مقدمه و
 صراح)؛ و در اینجا مقصود اینکه گفتگوهای آن دو را تمام و کمال و بدون فروگذار کردن نکته ای تفریر کرد.

۷ مقامات (مفردش: مقامه) در عربی بمعنی مجلس (صحاح و لسان) چنانکه در مقامات بدیع الزمان و حریری و
 همدی، و در فارسی بیشتر بمعنی کارهای ناماور؛ چنانکه بیبی از هنر نمائیهای محمود و مسعود غزنوی و فضایل
 ابونصر مشکان بعنوان مقامات هریک از ایشان یاد می کند. ۸ مآثر رجوع شود به ص ۹ ح بر س ۱۰ و نیز ۱/۱۲.

۱۱ يَذَكِّرُنِيهِ ... مرا بیاد او می آورد (او را بیاد من می آورد) هرنیکی و بدی و هر آنچه می ترسم (ازان) و

امید می دارم (بدان) و آنچه چشم می دارم.

خویش باز انداختی حقیقتِ حال شناخته گشتی، که هیچ دلیل در تاریکی شک چون
رای آنور و خاطر آزر ملک نیست، چه فراستِ ملوک جاسوسِ ضمیرِ فلک و طلیعه اسرار
۲ غیب باشد

گر ضمیرت بخواهدی بی شک از دل آسمان خبر کندی
گفت: در کارِ گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدانچه بدو خیانتی منسوب گردانم
۶ تا در کشتنِ او بنزدیکِ دیگران معذور باشم. هر چند تأمل زیادت می کنم گمان من دروی
نیکوتر می شود و حسرت و ندامت برهلاک وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و
از سیرتِ پسندیده بیگانه نبود که همتِ حاسدان از آن روی بروی درست گردد و تمثی
۹ بی خردان در دماغ وی متمکن شود، یا مغالبت من بر خاطر گذرانند. و در حق وی اهمال هم
نرفته بود که داعیِ عداوت و سببِ مناقشت شدی. و می خواهم که تفحص این کار بکنم و
دران غلو و مبالغت واجب بینم، اگر چه سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته ام،
۱۲ اما شناختِ مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند. و اگر تو دران چیزی
می دانی و شنوده ای مرا بیابا گاهان.

گفت: شنوده ام، اما اظهار آن ممکن نیست، که بعضی از نزدیکان تو در کمان آن مرا وصایت
۱۵ کرده است. و عیب فاش گردانیدن اسرار و تأکید علما در تجنب ازان مقرر است و الا
تمام باز گفته آیدی. شیر گفت: اقاویل ^{گفتی} علما را وجوه بسیار است و تأویلات مختلف، و
خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت و بر قضیت حکمت صواب بینند. و پنهان داشتن
۱۸ راز اهل ریبت مشارکت است در زلت. و شاید بود که رساننده این خبر خواستست که

۲ آزر صفتِ مُشبهه از زهور (روشن شدن)، و بمعنی سپید روی و روشن و تابنده (هم از روی حقیقت و هم
از روی مجاز - مثلاً در کرم و جوانمردی).

۵ حرص نمود معطوفست به فکرت کردم، یعنی حرص نمودم؛ و مراد ازان اینکه منتهای میل داشتم و سعی بکار بردم.
۱۴ بعضی مانند بعض در زبان عربی بجای یکی بکاررفته؛ در ترجمه سیرت جلال الدین (چاپ مینوی ۱۰۷)
آمده: میان بعضی از ترکان امین الملک و اعظم مکیک بر سراسپی دعوی افتاد، آن ترک اعظم ملک را بتازیانه زد.

۱۶ باز گفته آیدی = باز گفته می آمد؛ نیز رجوع شود به ص ۱۱ ح بر س ۱.

۱۶ اقاویل جمع اقوال است که خود جمع قول است، و بمعنی گفته ها و گفتارها.

باظهار آن با تو خود را از عهده این حوالت بیرون آرد و ثرا بدان آلوده گرداند. می‌نگر
در این باب و آنچه فراخور نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادر شیر گفت: این اشارت پسندیده و رای درستست، لکن کشف اسرار دو عیب ظاهر دارد: ۳
اول دشمنایگی آن کس که این اعتماد کرده باشد؛ و دوم بدگمانی دیگران، تا هیچ کس
با من سخنی نگوید و مرا در رازی محرم نشمرد. شیر گفت: حقیقت سخن و کمال
صدق تو مقرر است، و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن خویش از عهده این خطا ۶
ترا بر خطائی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سر او فاش گردانی
باری بمجمل اشارت کن.

مادر شیر گفت: سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لکن در جرمهائی ۹
که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد. چه هر کجا مضرت شامل دیده شد،
و صمت آن ذات پادشاه را بیالود، موجب دلیری دیگر مفسدان گشت، و حجت متعلبان
بدان قوت گرفت و، هریک در بد کرداری و ناهمواری آن را دستور معتمد و نمودار معتبر ۱۲
ساختند عفو و اغماض و تجاوز و اغضارا مجال نماند و تدارک آن واجب بل که فریضه
گردد. وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا اُولِي الالْبَابِ

وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حَيْثُ لَا يُنْجِيكَ اِحْسَانٌ

۱۵

و آن دمنه که ملک را برین داشت ساعی تمام و شریر فتان است. شیر مادر را فرمود که:
دانستم، باز باید گشت.

۴ دشمنایگی در نسخه اساس: دشمنایگی رجوع شود به ص ۱۲۷ ح ۳ بر س ۳.

۱۱ و صمت رجوع شود به ص ۱۰۷ ح ۲۱ بر س ۲۱.

۱۲ نمودار رجوع شود به ص ۲۶ ح ۱۱ بر س ۱۱ و نیز ۱۱/۱۹ و ۱۳/۴۱.

۱۳ تجاوز ص ۱۰۲ ح ۱۶ بر س ۱۶ دیده شود.

۱۴ اغضا (اغضاء، از ماده غضو) فراهم گرفتن چشم؛ عفو کردن و درگذشتن از گناه کسی (مقدمه)؛ چشم
فروخوانیدن (صراح)؛ چشم پوشیدن (مجازاً).

۱۴. وَلَكُمْ... شما را در قیصاص زندگانی و صلاحی است ای خداوندان خردها (سوره بقره ۲) آیه ۱۷۹.

۱۵. وَفِي الشَّرِّ... و در بدی رستگاری است آن هنگام که زهاند ترا نکوئی کردن.

۱۶. شَرِّر ص ۷۱ ح ۹ بر س ۹، و نیز ۴/۵۶ و ۴/۵۹ و ۱۰/۱۱۹ ح ۳/۱۲۱ دیده شود.

- چون برفت تأمل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کرد تا بیامد. پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خویشتن را در فکرت مشغول کرد.
- ۳ دمنه چون در بلا گشاده دیلو راه حنر بسته روی بیکی از نزدیکان آورد و آهسته گفت که: چیزی حادث گشتست و فکرت ملک و فراهم آمدن شمارا موجبی هست؟ مادر شیر گفت: ملک را زندگانی تو متفکر گردانیده است. و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغ که در حق قهرمان ناصح او گفتمی پیدا آمد نشاید که ترا طرقة العینی زنده گذارد.
- ۶ دمنه گفت: متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته رها نکرده اند که متأخران را در انشای آن رنجی باید برد، و دیر است تا گفته اند که « همه تدبیرها سخرة تقدیر است و هر چند خردمند پرهیز بیش کند و در صیانت نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیک تر باشد. » و در نصیحت پادشاه سلامت طلبیدن و صحبت اشرار را دست موزه سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفه کوثر تعلیق کرده شود و گاه بیخنرا بباد صرصر سپرده آید. و هر که در خدمت پادشاه ناصح و یک دل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را دوستان و دشمنان پادشاه جمله خصم گردند: دوستان از روی حسد و منافست در جاه و منزلت، و دشمنان از وجه اخلاص و نصیحت در مصالح ملک و دولت.
- ۱۴ و برای اینست که اهل حقایق پشت بدیوار امن آورده اند و روی از این دنیا ناپای دار

۲ در فکرت مشغول کرد یعنی خود را متفکر و انمود کرد از برای آنکه به آمدن دمنه توجهی نشان ندهد.

۸ سفره رجوع شود به ص ۱۲۳ ح ۵.

۱۰ دست موزه ص ۹۳ ح ۹ دیده شود.

۱۱ کوثر چشمه بزرگ، جوئی در بهشت، نام حوضی است در بهشت (مقدمه و صراح). در باب لفظ کوثر که در قرآن آمده است اقوال مختلف است، و اقدم آنها که از قول ابن عباس منقول است (غریب القرآن ابن قتیبه ص ۵۴۰، و مفردات راغب ص ۴۳۹) اینکه اصلاً بمعنی خیر کثیر بوده. اما اینجا نویسنده همان معنی حوض و چشمه را در نظر داشته است - نوشتن بر صفحه آب، و حتی آب جاری - بر آب روان نوشتن در ۳/۱۰۶ دیده شود.

۱۱ تعلیق کردن بمعنی مطلق نوشتن عموماً، و یادداشت کردن خصوصاً. ابو حیان توحیدی آورده است (البصائر، ج ۱ ص ۱۳۱) که: التعلیق فی حواشی الکتب کالشنوف فی آذان الألبکار؛ و بیقی در تاریخ خود گوید: آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم (ص ۱۵۵ چاپ فیاض)؛ این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم (ص ۲۲۶ ایضاً)؛ فاضلی از خاندان منصور، نام او مسعود، اختلاف داشت نزدیک این قاضی و هر چه از این باب رقی تعلیق کردی (ص ۵۹۲ ایضاً).

۱۱ صرصر باد سرد سخت.

بگردانیده و دست از لذات و شهوات آن برداشته و تنهایی را بر مخالطتِ مردمان و عبادت خالق را بر خدمتِ مخلوق برگزیده، که در حضرتِ عزّت سهو و غفلت جایز نیست، و جزای نیکی بدی و پاداشِ عبادت عقوبت صورت نیندد. و در احکام آفریدگار از قضیت ۳ معدلت گذر نباشد

آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی است

و کارهایِ خلاقِ بخلافِ آن بر انواعِ مختلف و فنونِ متفاوت رود، اتفاق دران معتبر ۶ نه استحقاق، گاه مجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصان ارزانی می‌دارند و گاه ناصحان را بعد از زلتِ جانبان مواخذت می‌نمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا در افعالِ ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شرّ نزدیکِ ایشان یکسان ۹

[و شرّاً ما قَنَصْتَهُ رَاحِي قَنَصُ شُهْبُ الْبُرْءِ سَوَاءٌ فِيهِ وَالرَّحْمُ]

و پادشاهِ موفق آنست که کارهای او بی‌پشیمانی صواب نزدیک باشد و از طریقِ مضایقت دور؛ نه کسی را بحاجت تربیت کند و نه از بیمِ عقوبت روادارد، و پسندیده تر اخلاقِ ملوک ۱۲ رغبت نمودن است در محاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضی اثر. و ملک می‌دانند حاضران هم گواهی دروغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و دواعی مجاذبت و عداوتِ قدیم و عصبیتِ موروث که آن را غایبیتِ صورت شود نبود. و او را ۱۵ مجالِ قصد و عنایت و دستِ بد کرداری و شفقت هم نمی‌شناختم که ازان حسد و حقدی تولّد کردی. لکن ملک را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم بجای آورد؛ و مصداقِ سخن و برهانِ دعوی بدید و بر مقتضایِ رایِ خویش کاری کرد. و بسیار کس ۱۸

۱۰ و شرّاً... و بدترین چیزی که کف من آن را شکار کرد صیدی است که دران بازان سپید با مرغان استخوان‌رند

(= استخوان خوار) مساوی باشند. این بیت در نسخه* اساس و برخی دیگر از نسخ نیامده است.

۱۱ ایشار ترجیح دادن و انتخاب کردن. ص ۴۰ ح ۱۶ و ص ۸۰ ح ۶ دیده شود.

۱۳ حاسن جمع حُسن یعنی خوبی و نیکوئی است برخلاف قیاس. ضد آن مساوی و مقایح است.

۱۵ عصبیت دشمنی و خصومت؛ از این معنی است تعصب که خصومت کردن با دیگران باشد بخاطر کسی یا عقیده‌ای.

۱۵ غایبیت (از ماده غ ی ل) بدی و بلا محنتی؛ کار و بلائی هلاک‌کننده (صراح و مقدّمه)؛ نیز ص ۶۶ ح ۶

ص ۷ و ص ۱۱۰ ح ۳ دیده شود. ۱۷ بجای آورد معطوفست به کردم، یعنی بجای آوردم.

از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هراینه بمطابقت درخون
من سعی خواهند کرد و موافقت درمن خروشدند

۳ فَأَصْبَحْتُ مَخْسُودًا بِفَضْلِي وَحَدَهٗ عَلَيَّ بُعْدِ أَنْصَارِي وَقَلَّةِ مَالِي

و هرگز گمان نداشتم که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت این خواهد بود که بقای من
ملک را رنجور و متأسف گرداند.

۶ چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: اورا بقضات باید سپرد تا از کار او تفحص کنند،

چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت، بی ایضاح بینت و التزام حجت
جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست کار تر و

۹ منصف تر از کمال عقل و عدل ملکست؟ هر مثال که دهد نه روزگار را بدان محل اعتراض
تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی

۱۲ و بر رای متین ملک پوشیده نماند که هیچیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت

چون مجاهدت و تثبیت نیست. و من واثقم که اگر تفحص بسزا رود از باس ملک مسلم
مانم. و همه حال براءت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و بمن ناصیت من معلوم

۱۵ خواهد شد. اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره نیست، که آتش از ضمیر چوب و

۱ غش و غش (در فارسی: غش) خیانت کردن (مقدمه و صراح)؛ نیز بمعنی ماده‌ای بدلی و ارزان که
در چیزی گران قیمت داخل کرده باشند، مانند مس در زر و سیم، زاید بر عیار، یا جگر سوخته در مشک، یا آب
در شیر، و غیره. غالباً از غل و غش داشتن یا نداشتن کمی بحث می‌کنیم.

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خوش بود گر حکم تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

(دیوان خواجه حافظ شیرازی چاپ قزوینی غزل ۱۵۹).

۳ فَأَصْبَحْتُ ... محسود گردیدم (مورد حسد شدم، بر من حسد بردند) تنها بعلت فضل و هنرم، باوجود
دوری یاران من و اندکی مال من.

۸ اقامت حدود ص ۹۹ ح ۱۱ دیده شود. ۱۰ مراجعت ص ۴۹ ح ۸ دیده شود.

۱۳ تثبیت ص ۹۹ ح ۱۱ دیده شود.

۱۳ مسلم رهاگشته و محفوظ نگهداشته (از خشم شاه)؛ رها نیده و بی‌گزند داشته شده.

دلِ سنگِ بیِ جَدِّ تمام و جهدِ بلیغِ بیرون نتوان آورد
فَلَمَّا الْزَمْتُ يُوْرَى بِاَقْتِدَاحِ

و اگر من خود را جُرمی شناسمی در تدارکِ غلُوِّ التماسِ نُبایمی. لکن واثقم بدین تفحص ۳
که مزیدِ اخلاصِ من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد بهایشیدن آن اثرِ طیبِ زودتر
بأطراف رسد. و اگر در این کار ناقه و جملی داشتمی، پس از گزاردن آن فرصتها بود،
بر درگاهِ ملکِ ملازم نبودمی و پایِ شکسته منتظرِ بلا ننشستمی. و چشم می‌دارم که حوالتِ ۶
کار بآمینی کند که از غرض و رتبت منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه رود بسمع
مَلِكِ برسانند، و مَلِكِ آن را بر رایِ جهان‌نمایِ خود، که آینهٔ فتح است و جامِ ظفر، بازاندازد
تا من بشبهتِ باطل نگردم، چه همان موجبِ که کشتنِ گاو مَلِكِ را مباح گردانید از ان من ۹
بروی محظور کرده است

وَالْأَفْئَاتِي بِاللَّذِي جُتَّ قَانِعٌ وَرَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغَاضِبٍ
وَعَبْدٌ عَلَى الْعِلَلَاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ إِذَا اِخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبُلُ الْمَطَالِبِ ۱۲

آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ
عبودیتِ اَنْقَتِ دارم و طمعِ کارهایِ بزرگه و درجاتِ بلند بر خاطر گذرانم. و هر چند مَلِكِ را

۲ فَمَّا ... همانا (از) زند (چوبِ آتش‌زنه) آتش افروخته می‌گردد به (عمل) آتش زدن. آتش از آتش‌زنه
بیرون نیاید مگر آنکه جدّ و جهدی بکار برده شود.

۴ نسیم (بمعنی بوی) ص ۴۶ ح رس ۵ و نیز ۸/۱۲۳ دیده شود.

۵ ناقه و جملی داشتن در امری (بانداشتن) از تعبیراتِ مَثَلِي هر بیست اشاره به اینکه در این کار دستی و دخالتی و
اشتراکی و منفعت و مضرتی دارد (یا ندارد). در همین کتاب بار دیگر در باب ماده شبر و صیاد همین تعبیر آمده است؛
همچنین در تاریخ بیہقی (چاپ فیاض ۳۲۵) : من بنده نیز نامه بتوأم نبشت و آینه فرا روی او بتوأم داشت، و بداند
که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است، سخن من بشنود و کاری افتد.

۸ باز انداختن حواله کردن و احاله دادن و رجوع کردن. نیز ص ۱۳۰ س ۱ دیده شود.

۱۰ محظور ص ۱۱۹ ح رس ۱۱ دیده شود. سَمِي بِطَرَفِ

۱۱ وَالْأَفْئَاتِي ... ورنه من براسنی که بآنچه تو آوردی خرسندم و بآنچه تو دادی خشنودم و ناخشنوآم؛ و
بنده بر همه حالات لازم گیرد طریق خویش را در آن هنگام که مختلف گردد مردمان را راههای جستجیهای ایشان.

۱۴ اَنْقَتِ ننگ داشتن (زوزنی و زغشری و قرشی) - از مادهٔ اَنْف.

بندهام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیبتی باید، که محروم گردانیدن من ازان جایز ۱۵
نباشد، و در حیات و پس از وفات امید من ازان منقطع نگردد

۳ یا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكْمُ

یکی از حاضران گفت: آنچه دمنه می گوید از وجه تعظیم ملک نیست، اما می خواهد که بدین کلمات بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحت من از نفس من

۶ سزاوارتر؟ و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را در وی امیدی نماند. و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و فور جهل تو. و تا گمان

نبری که این تمویهات برای ملک پوشیده ماند! که چون تأملی فرماید و تمییز مَلِکانه بر تزویر تو گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از معاندت جدا شود، که رای او

کارهای عمری بشی پردازد و لشکرهای گران باشارتی مقهور کند

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ يُفَكَّرُ وَحَدَهَ غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كُنَائِبِ

۱۲ زرایش از نظری باید آفتاب بصدق که خواند یارَد صبح نُحُست را کاذب؟

مادر شیر گفت: از سوابق مکر و غدر تو چندان عَجَب نمی دارم که از این مواعظ در این حال و بیان امثال درهرباب. دمنه گفت: این جای موعظتست اگر در محل قبول نشیند، و هنگام

۱۰ مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد. مادر شیر گفت: ای غدار، هنوز امید می داری که بشعوره و مکر خلاص یابی؟ دمنه گفت: اگر کسی نیکوئی را ببندی و خیر را بشر مقابله

روا دارد من باری وعده را بآنجاز و عهد را بوفای رسانیدم. ملک دانند که هیچ خاین را پیش او دلیری سخن گفتن نباشد، و اگر در حق من این روا دارد مَضَرَّتِ آن هم بجانب او

۳ یا أَعْدَلَ ... ای دادگترین مردمان جز در معامله من، هست درباره تو دعوی من هم توئی خصم و هم توئی داور.

۸ تمویهات رجوع شود به ص ۷۹ ح بر س ۹، و نیز به ص ۱۰۱ ح بر س ۱۴.

۱۱ إذا بات ... چون شب را بگذرانند (که) در کاری اندیشه کند تنها، بامدادان از راهای (صالب) خویش در گروههای لشکر باشد. در نسخه اساس بجای « مِنْ آرَائِهِ » : مِنْ اِبْرَادِهِ.

۱۶ شعوره ص ۹۷ ح بر س ۱۵ دیده شود، نیز ۸/۱۱۷.

۱۷ اینجا از ن ج ز) روا کردن وعده و وفا کردن بوعده.

باز گردد . و گفته اند «هرکه در کارها مسارعت نماید و از فواید تأمل و منافع تثبّت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که بگرم شکمی تعجیل روا داشت تا میانِ دوست و

غلام فرق نتوانست کرد .» شیر پرسید : چگونه ؟ گفت :

آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر نام و زنی ماه پیکر داشت که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ، نه رایده فکر ت چنان نگار گزیده ، رخساری چون روزِ ظفر تابان و

زلنی چون شبِ فراقِ درهم و بی پایان

خود ز رنگِ زلف و نورِ روی او بر ساختند کفرِ خالی از گمان و دینِ جمالی از یقین
فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبَيَّضٌ وَالْفَرْعُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسَوَّدٌ

و نقاشی استاد ، انگشت نمای جهان در چیره دستی ، از خامة چهره گشای او جانِ آزر در غیرت ، و

۲ گرم شکمی حرص بسیار بجیزی . ص ۷۹ ح برص ۱۲ نیز دیده شود .

۵ رایده جاووش ، قاصد تیزرو ، که بسیاری آید و می رود . نیز رجوع شود به ص ۸۹ ح برص ۴ .

۸ فالوجه ... روی مانند صبحگاه سپید موی مانند شامگاه سیاه . در بعضی از نسخ : وَالصُّدُغُ بِجای وَالْفَرْعُ . همچنین در نسخ شرح ایات : وَالْفَرْعُ ، یا وَالصُّدُغُ ، یا وَالشُّعْرُ .

۹ چیره دستی صفات چابک دست و چابک قلم و چربدست و چیره دست از برای نقاش بسیار بکار رفته است (چابک قلم و چیره دست در ۱۲/۶۶ و ۱۴ دیده شود) . در بزم ثانی خرابات ص ۲۵۱ از شیخ شطاح منقولست :

تمثال رخ ترا بچین بردستند آنجا که مصوران چابک دستند

در پیش مثال روی تو بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند

و معزّی گوید (دیوان ، صفحات ۲۶۰ و ۲۳۰ و ۲۲۹ بترتیب) :

بر آن صحیفه که یک چند زرگران خزان بچربدستی بردند زر و سیم بکار

مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون همی کشند خط از لاژورد و از زنگار

گوئی که گنجخانه جمشید عرض داد نقاش چرب دست بر آن سقف و آن جدار

بر نقش مدیج تو همه ساله معزّی چیره دست چو نقاش به اشکال و صور بر

و انوری گوید (دیوان ، چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۱۸۷) :

چربدستی فلک بین تو که بی خامة و رنگ کرد اطراف چمن را همه بر نقش و نگار

و نظای در اسکندرنامه گوید :

بفرمان او زرگر چیره دست طلاهای زر بر سر نقره بست

و شمس قیس در نصایحی که بشاعری کند می گوید (المعجم چاپ قزوینی ص ۴۲۰ و چاپ ۱۳۳۸ مدرّس رضوی ص ۴۵۰) :

و در این باب چون نقاش چیره دست باشد که در تقاسیم نقوش و تداور شاخ و برگها هرگلی بر طرئی نشانند و هر شاخ

بسوئی بیرون بر د و در رنگ آمیزی هر صیغ جانی خرج کند و هر رنگ بگلی دهد ...

از طبع رنگ آمیزاو خاطر مانی در حیرت ، با ایشان همسایگی داشت . میان او و زنِ بازرگان معاشقته افتاد . روزی زن او را گفت : هر وقت رنج می گیری و زاویه ما را بحضور خویش آراسته می گردانی ، و لاشک توفقی می افتد تا آوازی دهی و سنگی اندازی . آخر ما را از صنعت تو فایده ای باید . چیزی توانی ساخت که میان من و تو نشانی باشد ؟ گفت چادری دورنگ سازم که سپیدی بر او چون ستاره در آب می تابد و سیاهی در او چون گله زنگیان بر بُناگوش ترکان می درفشند . و چون تو آن بدیدی بزودی بیرون خرام . و غلامی این باب می شنود . چادر بساخت ، و یکچندی بگذشت . روزی نقاش بکاری رفته بود و تاپیکاهی مانده . آن غلام آن چادر را از دختر او عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت ، و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد . چون نقاش برسد و آرزوی دیدار معشوق می داشت ، در حال چادر بگشای گردانید و آنجا رفت . زن پیش او باز دوید و گفت : ای دوست ، هنوز این ساعت بازگشته ای ، خیره ست که بر فور باز آمدی ! مرد دانست که چه شده است ، دختر را ادب بلیغ کرد و چادر را بسوخت .

و این مثل بدان آوردم تا ملک بدانند که در کار من تعجیل نشاید کرد . و بحقیقت ببايد شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراسِ هلاک نمی گویم ، چه مرگ ، اگر چه خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نا محبوب ، هرینه بخواهد بود ، و بسیار پای آوران

ص ۱۵۱

۵ گله موی محمد و پیچیده چون موی زنگی . در دیوان سنائی (چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۹۹۲) بینی آمده است که غلط طبع شده است و اینجا بتصحیح قیاسی نقل می شود :
ای لعبتِ مشکین گله بگشای گوی از انگله می خور ز جام و بلبله با ما خورو با ما نشین
ظاهرآ بین این کلمه و گلاله بمعنی زلف رابطه ای هست . ۶ درفشیدن ص ۲ س ۴ ح درفشان دیده شود .
۸ شعار مراد اینجا آن چادر دورنگ است که بین ایشان نشانه و علامت بوده است . در این باب رجوع شود به ص ۱۳ ح بر ص ۱۸ و ص ۵۲ س ۴ ح .

۱۵ پای آور ، پای آوران صاحبان قدرت و توانائی و مقاومت بسیار (فولرس) ، و پای آوردن بمعنی پایدار ماندن و برپا ماندن و قوام و استقامت گرفتن در شعری از انوری آمده است (بهار عم) :

با کفش ابر می تبارد پای با دلش بحر می نگیرد نام

(ضبط دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۱۲ مختلف است) .

از دستِ او سرگردان شدند ، و گریختن ممکن نیست

ل خیره ماند از قیام غالب او حمله شیر و حیلتِ روباه

وگر مرا هزار جانستی، و بدانی ^{بگویم} که در سپری شدن آن ملک را فایده است و رایِ او را بدان میبلی، ۳

دریک ساعت بترک همه بگویمی و سعادت دوجهان دران شناسمی. لکن ملک را در عواقب

این کار نظری از فرایض است ، که مُلک بی تبع نتوان داشت ، و خدمتگاران کفای را

بقصدِ جوانب باطل کردن از خَلای خالی نماید ۶

تنها مانی چو یار بسیار کُشی

وهر وقت بنده ای در معرض کفایتِ مهمات نیفتد ، و مُرَشح اعتماد و تربیت نگردد ، و

هر روز خدمتگار ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصح محرم یافته نشود ۹

سالها باید که تا یک سنگِ اصلی زافتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع می یابد بدگمان گشت ، و اندیشید ۱۲

که ناگاه این غدرهای زر اندود و دروغهای دلپذیر او باور دارد ، که او نیک گرم سخن و

چرب زبان بود ، و بفصاحت و زبان آوری مباهات نمودی ، و مثلاً این بیت ورد داشتی :

وَلِي مَنطِقٍ لَمْ يَرِضْ لِي كُنْهَ مَنزِلِي عَلَى أَنِّي بَيْنَ السَّمَائِينَ نَازِلٌ ۱۵

جانِی که سخن باید چون موم کم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشی بر حجّت بتصدیق مانده ، و از اینجا گویند که «خاموشی

۳ تا ۴ جانستی ، بدانی . بگویمی ، شناسمی بجای آنچه ما امروز می گوئیم جان می بود . می دانستم ، می گفتم ،

می شناختم . رجوع شود به ص ۱۱ ح ۱ رس ۱ .

۶ به قصدِ جوانب بدین سبب که اطرافیان قصدِ آزار و هلاک کردن ایشان را میکنند .

۸ مُرَشح رجوع شود به ص ۲۹ ح ۹ رس ۹ ، و نیز ترشح در ۵/۴۴ ح و مرشح در ۸/۶۳ .

۱۳ غدرهای زر اندود بهمان معنی بکار برده است که راجع به تمویه گفته شد ، یعنی در لباس حق جلوه داده .

۱۵ وَلِي مَنطِقٍ ... و مرا سخنی و گفتاریست که نمی پسندد از برای من غایت منزلت مرا هر چند که من در میان

دو سَمَک (سَمَکِ اعزَل و سَمَکِ رَمَح) فرود آمده ام .

همداستانیست.» و بخشم برخاست شیر فرمود که دمنه را بیاید بست و بقضات سپرد و بحبس کرد تا تفحص کار او بکنند. پس ازان مادر شیر باز آمد و شیر را گفت: من همیشه بوالعجبی دمنه شنودی، اما اکنون محقق گشت بدین دروغها که می گوید، و

۳ بوالعجبی اینجا بمعنی مکاری و حقه بازی و تصویر کردن باطل در لباس حق بکاررفته است، و بفارسی آن را بلعجبی بتخفیف و حذف سه حرف نیز می نویسند. اصل معنی ابوالعجب کسی که کارهای شگفت و شگفتی آور می کند بوده است، و کنیه ای بوده است از برای اشخاصی که چشم بندی و تردستی و شعبده می کرده اند (نمار القلوب ثعالی ص ۲۰۰). ابن الندیم در کتاب الفهرست (چاپ فلوگل ص ۳۱۲) ذکر می کند که شخصی را بنام منصور آبا العجب دیده بوده است که کار او شعبده و تردستی بوده است. ثعالی در موضع مذکور شعری از ابوتام و شعری از ابن الرومی بشاهد آورده است. در اشعار فارسی شواهد فراوانست، چندانکه در یادداشتهای قزوینی مندرج است (ج ۴ ص ۵۸ تا ۶۰) و اینک چندتای دیگر:

از رزی دانه عنب دیدی مهره بوالعجب شب دیدی

بازی روز و شب بانبازی هست پیش تو همچو شب بازی

(سنائی، حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص ۴۲۷)؛

بسنمردیم تا به بوالعجبی مهره بازی دارد اندر لب که همچون بوالعجب
گه عقیق کانی و گه در و گه شکر کند

(سنائی، دیوان، چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۸۶۲)؛

دل عاشق بزیر حقه عشق مهر تو زان مرا عجب آید که ناگهان
همچو مهره بلست بوالعجب است دلها چنان برد که برد مهره بوالعجب

(دیوان قوامی رازی، چاپ محدث ص ۷ و ۳۴)؛

بوالعجب یاری ای یار خراسانی بنده بوالعجیبای خراسانم

(گویند ابو سعید خواند، حالات و سخنان ۵۳، اسرار التوحید ۳۲۷)؛

گم کرد سر رشته تدبیر دلم باز در طره سرگم شده بلعجب تو

(از اثر اخسیکی، لباب الالباب چاپ برادون ج ۲ ص ۲۲۵)؛

مالم نظارگان غناک زین حقه سبز و مهره خاک

خود بوالعجیان سحر کارند گه قائم و گاه قندز آرند

(تحفة العراقین خاقانی، آغاز کتاب، ب ۱ و ۴)؛

ناکی باشیم همچو طفلان شب و روز نظارگیان بوالعجب بازی تو؟

(مختارنامه عطّار ص ۱۶۱ چاپ طهران)؛

انگشت گزان چو دیدمش خون آلود از بوالعجیب طرفه دستی بنمود

عُذْرهایِ نغزو دفعهایِ شیرین که می‌نهد، و مخرجهایِ باریک و مخلصهایِ نادر که می‌جوید. و اگر مَلِکِ او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را از آن ورطه بیرون آرد. و در کشتنِ او ملک را و لشکر را راحتِ عظیم است. زودتر دل فارغ گرداند و او را مدت و ۳ مهلت نهد.

شیرگفت: کارِ نزدیکانِ ملوکِ حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت است، و روز و شب در پیِ یکِ دیگر باشند و گردِ این معانی برآیند. و هر که هنرِ بیش دارد در حقّ او قصد ۶ زیادتِ رَوَد و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود. و مکانِ دمنه و قربتِ او بر لشکر من گران آمده است. و نمی‌دانم که اجماع و اتفاقِ ایشان در این واقعه برای نصیحتِ منست یا از جهتِ عداوتِ او. و نمی‌خواهم که در کار او شتابِ رَوَد که برای منفعتِ دیگران مضرّت ۹ خویش طلبیده باشم. و تا تفحصِ تمام نفرمایم خود را در کشتنِ او معذور نشانم، که اِتباعِ نفس و طاعتِ هوا رایِ راست و تدبیرِ درست را بپوشاند. و اگر بظنّ خیانتِ اهلِ هنر و اربابِ کفایت را باطل کنم حالیِ قورّتِ خشم تسکینی یابد، لکن عَینِ آن بمن بازگردد ۱۲

فَإِنْ أَلَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي

گفتی دل من بلمست در داشت که بود

یک‌نیمه بخون خضاب و یک‌نیمه بلود

(دیوان کمال‌الدین اسمعیل، نسخه خطی اینجانب)

ای پسرِ خوش‌ترا که گفت که ناگاه

بلعجی کن ز گل بر آن بنفشه؟

(رفیع‌الدین مرزبان، لباب الألیاب چاپ براون، ج ۲ ص ۳۹۹)

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

بسوخت دیده زحیرت که این چه بو العجیبست

(دیوان حافظ، چاپ قزوینی، غزل ۶۴)

عبّاس اقبال را در مجله یادگار (سال ۱ شماره ۲ ص ۷-۱۰) در این خصوص مقاله ایست.

۱ نادر که می‌جوید نسخه اساس: نادر می‌جوید (بدون که) .

۶ قصد در این کتاب گاهی بمعنی نیت و آهنگ بکار می‌رود، و گاهی بمعنی نیتِ بدو قصدِ هلاک، مثل اینجا.

۱۲ قورّت ص ۱۲۳ ح رس ۱۲ دیده شود.

۱۳ فَإِنْ أَلَكُ... پس اگر خنک کرده باشم به (کشتن) ایشان تف و سوزش (درون) خویش را نبریده باشم

بایشان مگر سرانگشتان خود را.

چون دمنه را در حبس بردند و بندگران بروی نهاد کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت، پنهان بیدار او رفت، و چندانکه نظر بروی افکند اشک باریدن گرفت و گفت: ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید، و مرا پس ازین از زندگانی چه لذت؟

آبِ صافی شده است خونِ دلم خونِ تیره شده است آبِ سرم
بودم آهن کنون ازو زنگم بودم آتش کنون ازو شرّم

و چون کار بدین منزلت رسید اگر در سخن با تو درشتی کم باکی نباشد، و من این همه می دیدم و در پند دادن غلوی می نمود، بدان التفات نکردی. و نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است. و اگر بوقت حاجت و در هنگام سلامت در مو عظمت تقصیر و غفلت روا داشته بودی امروز با تو در این جنایت شرکت داری. لکن اعجاب تو بنفس و رای خویش عقل و علم ترا مقهور گردانید. و اشارت عالمان در آنچه «ساعی پیش از اجل میرد» با تو بگفته ام، و از مردن انقطاع زندگانی نخواسته اند، اما رنجهایی بیند که حیات را منقّص گرداند، چنین که تو درین افتاده ای و هرینه مرگ از آن خوشتر است. و راست گفته اند

«مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فِكْنِهِ»

۱۵ گَر زبَانِ تُو رَا ز دَارِسْتِي تَبِخْرَا بَر سَرْتِ چِه کَارِسْتِي؟

دمنه گفت: همیشه آنچه حق بود می گفتمی و شرایط نصیحت را بجای می آورد، لکن شرّ نفس و قوت حرص بر طلب جاه رای مرا ضعیف کرد و نصایح ترا در دل من بی قدر گردانید، چنانکه بیمار مولع بخوردنی، اگر چه ضرر آن می شناسد، بدان التفات نماید و بر قضیت شهوت بخورد. و نیز خرم و بی خصم زیستن و خوش دل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است. هر کجا علو همتی بود از رنجهای صعب و چشم زخمهای هایل چاره نباشد

۸ نزدیک تو در نسخه اساس از قلم ساقط شده است.

۱۰ داری = می داشتم - رجوع شود به ص ۱۱ ح بر س ۱.

۱۴ مَقْتَل ... مایه مَلَک آدی در میان دو آرواره (زیر و بالای دهان) اوست (یعنی زبانش). زبان سرخ

سرسبز را بیاد دهد. ۱۵ راز داری، چه کارستی (اگر) راز دار می بود ... چه کار می بود.

۱۷ شرّه ص ۱۱۹ ح بر س ۱۰ دیده شود. ۱۸ مولع ص ۸۰ ح بر س ۱۴ دیده شود.

وَتَرْجِعُ أَعْقَابُ الرِّمَاحِ سَلِيمَةً وَقَدْ حُطِمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْعَوَامِلِ

و می‌دانم که تخم این بلا من کاشته‌ام، و هر که چیزی کاشت هراینه بدرود اگرچه درندامت افتد و بدانند که زهرگیا کاشته است. و امروز وقتست که نمرت کردار و رنج گفتار خویش^۳ بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌گردد از هر اسی که تو بمن متهم شوی بحکمِ سوابق دوستی و صحبت که میان ماست.

و عیاذاً بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه می‌دانی از راز من بازگوئی، وانگه من بدو مؤونت^۶ مبتلا گردم، یکی رنج نفس تو و خجلت که از جهت من در رنج افتی، و دوم آنکه مرا بیش امید خلاص باقی نماند، که در صدقِ قول تو هیچ تأویل شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی، در باب من باچندان بیگانگی و مخالفت صورت ریبی^۹ نبندد. و امروز حالی من می‌بینی، وقت رقت است و هنگام شفقت

کز ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

گشت لاله ز خون دیده رُخم شد بنفشه ز زخم دست برم^{۱۲}

کلبه گفت: آنچه گفتم معلوم گشت. و حکما گویند که هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد، و هر چه ممکن گردد از گفتار حق یا باطل برای دفع اذیت بگوید. و من ترا هیچ حیل نمی‌دانم، چون در این مقام افتادی بهتر آنکه بگناه اعتراف نمائی و بدانچه^{۱۰} کرده‌ای اقرار کنی، و خود را از تبعیت آخرت بر جوع و انابت برهانی، چه لایب درین

۱ و تَرْجِعُ ... پایانهای نیزها بسلامت (و بی‌گزند) باز می‌گردند، در حالی که سرهای نیزها در (تهای) زره‌داران شکسته شده باشد.

۳ زهرگیا در فرهنگها (مثلاً رشیدی و برهان) دو قول آمده: نوعی گیاه که ستمی است، هر گیاه زهر دار که کشنده باشد. شعری در رشیدی و مجمع الفرس شاهد آورده‌اند از سوزنی که در دیوان چایی نیست:

جانِ اعمی زده را نسخه تریاک دهد نطقِ جان پرور تو پرورقِ زهرگیا

۴ در نسخه اساس از قلم افتاده است.

۶ مؤونت ص ۳۴ ح ۹ و نیز ۶/۵۳ دیده شود. اینجا بمعنی بار گرانِ فکری و روحی بکار رفته.

۱۶ لایب بد چاره است، و لایب بمعنی علاج نیست، چاره نیست، بناچار، و امثال آنهاست. اینکه گاهی مترادف

با «شاید» بکار می‌بریم درست نیست.

هلاک خواهی شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندند . دمنه گفت : در این معانی تأمل کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم .

۳ کلیله رنجور و پُرم بازگشت ، و انواع بلا بر دل خوش کرده پُشت بر بستر نهاد و می پیچید تا هم در شب شکمش بر آمد و نفس فروشد . و ددی با دمنه بهم محبوس بود در آن نزدیکی خفته ، بسخن کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ باز نگفت .

دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید و گفت : زنده گذاشتن فُجَار هم تنگ گشتن اختیار است . و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک گردد . مَلِک قضات را تعجیل فرمود در گزارِ کارِ دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمع خاص و محفل عام ، و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند .

و قضات فراهم آمدند و خاص و عام را جمع کردند ، و وکیل قاضی آواز داد و روی ۱۲ بحاضران آورد و گفت : ملک در معنی دمنه و بازجُست کار او و تفتیش حوالی که بدو

۱ عاجل فوری ، دنیایی ، اینجهانی . آجل آئینده ، آخرتی ، آنجهانی .

۳ نهاد و می پیچید در نسخه اساس : نهاده می پیچید .

۵ یاد گرفت بیاد خود سپرد . غیر از معنی « یاد گرفتن » است که امروز بکار می بریم بجای آموختن .

۷ هم تنگ هم قدر و هم سنگ و هم ردیف و معادل و برابر . تنگ بمعنی عدل است که یک لنگه بار باشد ، و همچنانکه دولنگه بار با هم مساوی است دو همتنگ یک اندازه اند .

۹ مجمع خاص و محفل عام . چنین بنظر می رسد که دو نوع مجلس رسیدگی مراد است ، یکی مثل محکمه خصوصی مرکب از سران و سرکردگان و قضات فقط ، و دیگری مجلس محاکمه علنی که در آن همگنان حاضر می شوند . و ممکن بود تصور کنیم « مجمع خاص » یعنی پراز رجال بوده است ، چنانکه در باب بوم و زاغ بعد از حکایت آمده است « در محفل خاص و مجلس خاص » . ؛ و در سیرت ابن خفیف (چاپ انقره ص ۲۳۴) آمده است که : کتاً فی ضیافة ببغداد فأطال الجُنید اللسان فی الملاج ، وکان مجلساً خاصاً (شاید : خاصاً) فلم یتکلم أحدٌ احتراماً للجنید . لکن در این موضع همه نسخی که این فصل در آنها هست مثل متن ماست .

۱۲ بازجُست تحقیق و تفحص و بازرسی در کم و کیف قضیه ای ، و حتی گاهی مؤاخذه کردن در آن باب و مجازات و بازخواست . در تاریخ بیہقی (چاپ فیاض ص ۷۳) آمده است که : امیر محمد را برانندند ، و نشانندند حرما را در عمارها و حاشیت را براستران و خران ، و بسیار نامردی رفت در معنی تفتیش ... و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتگین را ، ولیکن باز جُستی نبود . بازمی گوید (ایضاً ص ۱۸۰) : چون حسنک را

افتاده‌ست احتیاطِ تمام فرموده‌است، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمی که رانده آید در حقّ او از مقتضای عدل دور نباشد، و بکامگاریِ سلاطین و تهورِ ملوک منسوب نگردد. و هر یکی از شما را از گناه او آنچه معلومست بیاید گفت [برای سه فایده: ۳ اول آنکه در عدل معونت کردن و حجتِ حق گفتن در دین و مروت موقعی بزرگ دارد؛ و دوم آنکه بر اطلاق زجرِ کلیِ اصحابِ ضلالت بگوشمالِ یکی از ارباب خیانت دست دهد؛ و سوم آنکه مالش اصحابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان راحتی شامل و منفعتی ۶ شایع را متضمنست.

چون این سخن بآخر رسید [همه حاضران خاموش گشتند، و هیچ کس چیزی نگفت، چه ایشان را در کار او یقین ظاهر نبود، روانداشتند که بگمانِ مجرد چیزی گویند، و ۹ بقولِ ایشان حکمی رانده شود و خوبی ریخته گردد.

چون دمنه آن بیدید گفت: اگر من مجرم بودی بخاموشی شما شاد گشتمی، لکن بی گناهم، و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر سبیلی نباشد، و او بنزدیکِ اهل خرد و دیانت مبراً و ۱۲ معنور است. و چاره نتواند بود از آنکه هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید، و دران راستی و امانت نگاه دارد، که هر گفتاری را پاداشی است، عاجل و آجل، و قول او [بقیه ح ص قبل] از بست بهرات آوردند بوسل زوزنی او را به علی رابض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جستی نبود کارو حال او را (ظ بوسل زوزنی را) انتقامها و تشقیها رفت. در مثنوی مولوی واجست بکاررفته است (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۲۹۷۲):

این چنین واجستها مجبور را کس بگوید، یازند معذور را؟

باز جوئی و بازجست معنای ساده‌تر و خفیف‌تری نیز دارد که تفقد و دلجویی و مراعات باشد، چنانکه بیہی (ایضاً ۳۸۰) گوید از ابو حنیفه اسکانی سلطان ابراهیم «شعر خواست، وی قصیده‌ای گفت و صلت یافت ... و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند». حوالت نسبت و اتمام یعنی عملی که باو نسبت داده بودند و تهمتی که باو زده بودند.

۲ مقتضای «تلفظ می‌شود». ۳ از شما را از در نسخه اساس: از شما از.

۳ تا ۸ عبارت بین دو قلاب را نسخه اساس ندارد، و در همه نسخه خطی قدیم معتبر ما (جز در نق که دو ورق در این موضع از آن ساقط شده است) موجود است و گمان می‌رود که اصل باشد. در متن عربی نیز معادل این عبارت هست.

۷ شایع عام و شامل عموم شوند. نیز ۴/۳۰ ح و ۱۶/۳۷ دیده شود.

حُکْمی خواهد بود در اِحْیای نَفْسِی یا اِبْطالِ شَخْصِی . و هر که بظنّ و شبهت ، بی یقین صادق ، مرا در معْرِضِ تلفِ آرد بدو آن رسد که بدان مَدْعِی رسید که بی علم وافر و مایه ۳ کامل ، و بصیرتی در شناختِ عِلَّتْها واضح و ممارستی در معرفتِ داروها راجع ، و رای در انواعِ معالجتِ صایب و خاطرې در ادراکِ کِیْفِیَّتِ ترکیبِ نفس و تشریحِ بدنِ ثاقب ، قدم پیدا و اتقانِ بسزا ، دعوی و رایِ طبیی کرد . قضات پرسیدند که : چگونه ؟ گفت :

۶ بشهری از شهرهای عراق طبیی بود حاذق ، و مذکور بيمينِ معالجت ، مشهور بمعرفتِ دارو و عِلَّتْ ، رفتی شامل و نُصَحِ کامل ، مایه بسیار و تجرِبَتِ فراوان ، دستی چون دم مسیح و دَمِی چون قدمِ خضر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ . روزگار ، چنانکه عادتِ اوست در بازخواستن ۹ مواهب و رُبُودِنِ نغایس ، اورا دست بردی نمود تا قُوَّتِ ذات و نورِ بصرِ در تراجمِ افتاد ، و بتدریج چشمِ جهان بینش بخوابانید . و آن نادانِ وَقِیحِ عرصه خالی یافت و دعوی علمِ طبّ آغاز نهاد ، و ذکر آن در افواه افتاد .

۱۲ و مَلِکِ آن شهر دختری داشت و به بدادر زاده خویش داده بود ، و اورا در حالِ نهادنِ حَمَلِ رنجی حادث گشت . طبیی پیر دانا را حاضر آوردند . از کِیْفِیَّتِ رنجِ نیکو پرسید . چون جواب بشنود و بر عِلَّتْ تمام وقوف یافت بداروی اشارت کرد که آن را زامهران ۱۰ خوانند . گفتند : ببايد ساخت . گفت : چشم من ضعیف است ، شما بسازید .

در این میان آن مَدْعِی بیامدو گفت : کارِ منست و ترکیبِ آن من دانم . مَلِکِ اورا پیش خواندو فرمود که در خزانه رُود و اخلاطِ دارو بیرون آرد . در رفت و بی علم و معرفت کاری پیش گرفت . ۱۸ از قضا صُرَّةُ زهرِ هلاهل بدست او افتاد ، آنرا بر دیگرِ اخلاطِ بیامیخت و بدختر داد .

۴ تشریح بدن در نسخه* اساس : تشریح بدن .

۶ عراق در یک متن عربی : السُّنْد . در سایر نُسخ فارسی نام محلّ مذکور نیست .

۶ مذکور بيمين در نسخه* اساس : مذکور بيمين .

۹ دستبُرد نمودن باصطلاح امروز ضربِ شست نشان دادن . ص ۶۲ ح ۶۲ رس ۱۰ دیده شود .

۱۸ صُرَّة کبسه - نیز رجوع شود به ص ۵۴ س ۹ : گوی در صرّه‌ای بستنی .

۱۸ هلاهل از لغت سانسکریت هالاَهَلَه گرفته شده است که نام نوعی از گیاهِ موسوم به پیش‌است‌وریشه* مهلک دارد و در چین و هند یافت می‌شود و ازان زهر مخصوصی ترتیب می‌دهند که بسیار زود می‌کشد . ابو منصور

خوردن همان بود و جان شیرین تسلیم کردن. ملک از سوزِ دختر شربتِی از آن دارو بدان نادان داد، بخورد و در حالِ سردگشت.

و این مثلِ بدان آوردم تا بدانید که کارِ بجهالت و عملِ بشبهتِ عاقبتِ وخیم دارد. ۳

یکی از حاضران گفت: سزاوارتر کسی که چگونگیِ مکر او از عوام نباید پرسید، و خبثِ ضمیر او بر خواصّ مشبه نگردد، این بدبختست که علامتِ کزّی سیرتِ در زشتیِ صورتِ او دیده می‌شود. قاضی پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن، ۶

که همه کس آن را نتواند شناخت. گفت: علما گویند که «هر گشاده ابرو، که چشمِ راست او از چپِ خردتر باشد با اختلاجِ دایم، و بینیِ او بجانبِ راست میل دارد، و در هر منبّتی از اندام او سه موی روید، و نظر او همیشه سوی زمین افتد، ذاتِ ناپاکِ او مجمعِ فساد و

[بقیه ح ص قلم] میروی در الأبنیه (ص ۵۷) بیش و هلهیل را جزء زهرهای برنبر آورده است و از همه زودکش‌تر هلهیل را گوید، که سیاه رنگست از درون و بیرون، و برق همی زند و سخت باشد و مانند سر پستان بود، و کتر از خردلی چندان که چشم اندر او کار کند مردم را بکشد. و کسی که هلهیل خورد نتریاق بر او سود کند و نه جز تریاق. در نمحه حکیم مؤمن هم در لغت بیش چیزی در خصوص هلاهل آمده است. نیز رجوع شود به ص ۱۰۹ ح بر س ۶. Sino-Iranica. ص ۵۸۲ هم دیده شود.

۱ همان بود ... همان بمعنی علی السواء و بی تفاوت آمده است، مثلاً در بیت

ورنه در عالم یقین و گمان خرم همان بودی و حکیم همان

در حدیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۳۱۱). در تعبیری که در این صفحه بکار رفته است معنی «در همان لحظه که خورد» اراده شده است؛ عبارت دیگر «خوردن و مردنش در آن واحد روی داد». در مثنوی مولوی در قصّه ابراهیم آدم که بر امش بانگ می‌شنید، که می‌گفتند شتر خود می‌جوئیم، و او گفت: شتر برام که دید؟ آمده است (دفتر چاپ نیکلسن ب ۸۳۴ و ۸۳۵) که:

پس بگفتندش که: تو بر تختِ جاه چون همی جوئی ملاقاتِ اِلَه؟

خود همان بُد. دیگر او را کس ندید چون پری از آدمی شد ناپدید.

و در همین کلیله و دمنه ص ۴۹ س ۱۸ گذشت که: همان بود، و سرنگون فرو افتاد. نوعی دیگر طرز تلفیق جمله برای بیان همین حال نیز پیش ازین (۶/۱۱۲) گذشت، و نظیر آن در تاریخ بیہقی (چاپ فیاض) مکرّر می‌آید: فرود رفتن ^{آن} بود و قلمت گرفت (ص ۵۶۲)؛ خوردن بود و هفت اندام را اظلیج گرفت (ص ۵۶۵).

۸ اختلاجِ پریش اعضا، جستن عضلاتِ کوچک بدن و جهش و جنبش بدون اختیار آنها، مثل جستن گوشه لب و پلک چشم. منبّیت محلّ روئیدن، و در این مورد پیاز بُنِ مو در زبرجیلد که مو ازان بر می‌آید.

مکرو منبع فجور و غدر باشد. و این علامات در وی موجود است .
 ۱ دمنه گفت : در احکامِ خلایق گمانِ میل و مدهانت توان داشت ، و حکمِ ایزدی عینِ صواب است و دران سهو و زلت و خطا و غفلت صورت نیند . و اگر این علامات که یاد کردی مُعینِ عدل و دلیلِ صدق می‌تواند بود ، بدان حق را از باطل جدا می‌توان کرد ، پس جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمدند ، و بیش هیچ کس را نه بر نیکوکاری محمّدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم . زیرا که هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد . پس بدین حکم جزای اهلِ خیر و پاداشِ اهلِ شرّ محو گشت . و اگر من این کار که میگویند بکرده‌ام ، نعوذُ بالله ، این علامات مرا برین داشته باشد ، و چون دفع آن در امکان نیاید شاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم ، که آنها با من برابر آفریده شده‌اند . و چون ازان احتراز نتوان کرد حکمِ بدان چگونه واقع گردد ؟ و تو باری برهان جهل و تقلیدِ خویش روشن گردانیدی و بکلمه‌ای نامفهوم نمایش بی‌وجه و مداخلتِ نه در هنگام گرفتی .

چون دمنه بر این جمله جواب بداد دیگر حاضران دم در کشیدند و چیزی نگفتند . قاضی بفرمود تا او را بزنند باز بردند .

۱۵ و دوستی بود ازانِ کلیله ، روزیه نام ، بنزدیکِ دمنه آمد و از وفاتِ کلیله اعلام داد . دمنه رنجور و متأسف گشت و پُر غم و متحیر شد ، و از کوره آتش ^{دل} آهی بر آورد و از فواره دیده آب بر رخسار برآورد و گفت : دریغِ دوستِ مشفق و برادرِ ناصح که در حوادثِ بدو دویدی ، و پناه در مهماتِ رای و رویت و شفقت و نصیحتِ او بود ، و دلِ او گنجِ اسرارِ دوستان و کانِ رازهایِ بذاذران ، که روزگار را بران وقوف صورتِ نسبتی و چرخ را اطلاع ممکن نگشتی

۱ غدر رجوع شود به ص ۱۲۸ ح ۱۲۸/۱۱۳۴۶ نیز دیده شود .

۵ بیش دیگر ، و بعد ازین ۱۶/۳۳ ح ۸/۱۱۷ و ۳/۱۴۹ نیز دیده شود . در تاریخ بخارا گوید : بیش سلاح از خود دور نکنند . ایضاً : بیش راه نزنند (چاپ مدرّس رضوی ص ۵۴ و ۸۱) .

۱۵ روزیه در نسخه اساس همه جا : روزنه ، و در متن عربی چاپ دارالمعارف : فیروز .

۱۸ رویت ص ۳۱ ح ۴ دیده شود ، نیز ۱۰/۶۸ ح .

لِكُلِّ أَمْرٍ شَيْبٌ مِّنَ الْقَلْبِ فَارِغْ وَمَوْضِعٌ نَّجْوَى لَا يُرَامُ أَطْلَاعُهَا
يَظْلُونَ شَيْئًا فِي الْبِلَادِ وَسِيرُهُمْ إِلَى صَخْرَةٍ أَعْيَا الرِّجَالَ أَنْصِدَاعُهَا

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟ و اگر نه آنستی که این مصیبت^۳ بکمانِ مودتِ تو جبر می‌افتد، ورنه

اکنون خود را بزاریان کشته‌امی

و بحمدالله که بقایِ تو از همهٔ فوایت عِوَض و خَلْفِ صدق است، و هرخلل که بوفاتِ او^۱ حادث شده است بحیاتِ تو تدارک پذیرد. و امروز مرا تو همان بذاذری که کلیله بوده است، دست بده و مرا ببذاذری قبول کن. روزبه اهتزازِ هرچه تمامتر بنمود و گفت: بدین افتتاحِ رهینِ شکر و منت گشتم. و کلی اربابِ مرّوت و اصحابِ خرد و تجریت را بدوستی و^۹ صحبتِ تو مباحات است. و کاشکی از من فراغی حاصل آید، و کاری را شایان توانمی بود. دستِ یک دیگر بگیرفتند و شرطِ وثیقت بجای آورد.

آنگاه دمنه او را گفت: فلان جای ازان من و کلیله دفينه‌ای است، اگر رنجی برگیری و^{۱۲} آن را بیاری سعی تو مشکور باشد. روزبه بر حُکمِ نشانِ او برفت و آن بیاورد. دمنه نصیبِ خویش بر گرفت و حصّهٔ کلیله بروزبه داد، و وصایت نمود که پیوسته پیشِ ملک باشد و از آنچه در بابِ وی رود تنسّمی می‌کند و او را می‌آگاهاند. و روزبه تیارِ آن نکه^{۱۵} تا روز وفاتِ دمنه می‌داشت.

۱ لِكُلِّ أَمْرٍ ... برای هر مردی (از حیوانات و دوستانِ راستین) در قلبِ خویش شکافی و پیغوله‌ای خالی دارم و جایگاهِ رازی که آهنگ دیده‌ور شدنِ بران نرود (هیچ کس نطلبد که بران واقف شود)؛ پراکنده می‌شوند در شهرها و راز ایشان بر سنگ خاره است که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتن آن.

۳ اگر نه با ورنه؛ که پس از چند کلمه آمده است بیک معنی است، و بقاعدهٔ شیوهٔ بیانِ فارسیِ امروزی یکی ازان دو حشواست، ولیکن در منشآتِ قدما نظیر این تکرار دیده می‌شود.

۴ تا آنستی... کشته‌امی آن می‌بود... کشته بودم. ۴ جبری افتد جبران می‌شود.

۶ فوایت (مفردش: فایت و فالت) فوت شده‌ها و فوت شونده‌ها و گم شده‌ها و از کف رفته‌ها.

۷ و ۸ بذاذری رجوع شود به ص ۳۱ ح بر س ۱۰ و نیز به ۹/۷۴ و ۱۹/۱۴۸.

۱۱ وثیقت استواری و محکم کاری؛ نیز ص ۷۳ ح بر س ۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده شود.

۱۵ تنسّم به ص ۱۰۰ ح بر س ۷ رجوع شود.

۱۶ تا ۱۵ تیار می‌داشت تیار چیزی یا کسی داشتن = مواظب بودن و رعایت کردن، خدمت و غمخواری کردن.

دیگر روز مقدم قضاات ماجرا بنزدیک شیر برد و عرضه کرد . شیر آن بستد و او را بازگردانید ، و مادر را بطلبید . چون مادر شیر ماجرا بخواند و بر مضمون آن واقف گشت ۳ در اضطراب آمد و گفت : اگر سخن درشت را من موافق رای ملک نباشد ، و اگر تحرز نمانم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند . شیر گفت : در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست ، و سخن او در محل هر چه قبول تر نشیند و آن را بر ریب و شبهت ۶ آسیب و مناسبت نباشد . گفت : ملک میان دروغ و راست فرق نمی کند ، و منفعت خویش از مضرت نمی شناسد . و دمنه بدین فرصت که می یابد فتنه ای انگیزد که رای ملک در تدارک آن عاجز آید ، و شمشیر او از تلافی آن قاصر . و بخشم برخاست و برفت .

دیگر روز دمنه را بیرون آوردند ، و قضاات فراهم آمدند ، و در مجمع عام بنشستند ، و معتمد قاضی همان فصلی روز اول تازه گردانید . چون کسی در حق وی سخنی نگفت مقدم قضاات روی بدو آورد و گفت : اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری می دهند دل های ۱۲ همگان در این خیانت بر تو قرار گرفته است ، و ترا با این سیمت و وضعت در زندگانی میان این طایفه چه فایده ؟ و بصلاح حال و مال تو آن لایق تر که بگناه اقرار کنی ، و بتوبت و انابت خود را از تبعیت آخرت مسلم گردانی ، و باز رهی

۱۵ اگر خوش خوئی از گران قرطباتان و گر بدخوئی از گران قرطباتی

۴ عابا (عاباة از حبو) باک از کسی داشتن و پروای خوش آمد و بد آمد او را داشتن .

۵ هر چه قبول تر قبول بمعنی مقبول بکاررفته ، و از اینجاست قبولیت = مورد قبول بودن .

۶ آسیب اینجا بمعنی نزدیکی و تماس و برخورد خفیف است . کلمه را نسخه اساس و B و G و نافذ دارند ، در سایر نسخ کاتب حذف کرده است ، در کتب لغت هم این معنی برای این لفظ قید نشده است . رک به ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ .

۱۲ همگان در نسخه اساس : همگان . ۱۴ مسلم ص ۱۳۴ ح بر س ۱۳ دیده شود .

۱۴ باز رهی با شعری که بعد می آید متصل باید خوانده شود و یک جمله ساخته شود . کسانی که ملتفت این نکته نبوده اند اینجا بیت دیگری از این قصیده سنائی را قبل از این بیت علاوه کرده اند .

۱۵ قرطبان و قرطباتی اصل لغت را نمی دانم چیست و از کجاست ، کلمه را بمعنی کسی که غیرت برای اهل و عیال خود ندارد ، گفته اند و بعضی از لغت دانان عرب آن را از ماده کلب دانسته اند که بمعنی زن بردن از برای کسان است و گفته اند «تان» در آخر آن زائده است و جای بی و تی بدل شده است و کلبیان و قلوبان و قرطبان شده است و بمعنی دیوث در شعر و نثر عربی بکاررفته است (تکلمة اصلاح ما تعلق فیہ الائمة تألیف جوالیقی ، چاپ —

مُسْتَرِيحٌ أَوْ مُسْتَرَاخٌ مِنْهُ، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر صِحْفَةُ روزگار مثبت ماند: اوّل اعترافِ بجنایتِ برایِ رستگاریِ آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوّم صیّتِ زبانِ آوریِ خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیرِ دل پذیر ۲ که نموده شد. و حقیقت بدان که وفات در نیک نایِ بهتر از حیات در بد نایِ .

دمنه گفت: قاضی را بگمانِ خود و ظنونِ حاضران بی حجتِ ظاهر و دلیلِ روشن حُکْمِ نشاید کرد، إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيهِ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا. و نیز اگر شمارا این شبهت افتاده است و ۶ طبعِ همه بر گناه من قرار گرفته است آخر من در کارِ خود بهتر دامنم. و یقینِ خود را برایِ شُکِ دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت و تقوی و دیانت دور باشد. و بظنّی که شمار است

[بقیه ح ص قبل] دمشق ص ۴۲، دیده شود). از آن جمله در شعر حمادِ مجرد در هجای بِشَارِ بنُ برد آمده است (الأغانی چاپ دارالکتب ج ۱۴ ص ۳۲۸):

وَأَعْمَى قَلْبَانٌ مَا عَلَى قَاذِفِهِ حَدٌ

در برخی دیگر از کتب عربی جزء کلمات معرّب محسوب شده است. از مثالی که در ترجمان البلاغه (ص ۱۱۲) از برای مصحّف آورده است معلوم می شود که در خطّ فارسی کلبان یا کلبان نیز نوشته می شده است:

عَرِيٍّ عَمِيٍّ وَ كَلِّ وَ كَلْسَانَ بَدْرِ عَمَّارِ بَيْسَرِيٍّ وَ مَكُوسَارِ دَرْسَمِرِ

سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۴۰۷ و ۵۶۳ بترتیب):

نَشُودُ مَا لَ جِزْ بَهْ دُونَ مَائِلِ جَاهِلٍ أَوْ طَبِيعٍ بَدِ شُودِ سَائِلِ

دُونَ وَ دُنْيَا بُونَدِ هَرْدُو قَرِينِ قَحْبَهَائِيِ آن وَ قَلْتِبَانِيِ اَيْنِ

قَاضِيِ اَوْرَا بَغْتِ اَزْ سَرِ خَشْمِ قَلْتِبَانَا نَكْهَ نَدَارِيِ چَشْمِ

و انوری راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۲۳۱ حاشیه):

تَرَا مُلْكَ سَلْيَانَ بَادِ وَ خَصَمْتِ چَوِ هَدَدِ قَرَطِيَانَ چُونِ دِيُو مَزْدُورِ

و در حدائق السّحر رشید و طواط در صنعت مصحّف قطعه ای آمده است که بیت اخیر آن اینست (ص ۶۹):

بِهِنْكَامِ عَشْرَتِ بَغَايَتِ ظَرِيفِيِ چَوِ بَدِ طَبِيعِ گَرْدِيِ گِرَانَ قَلْتِبَانِيِ

و در مشنوی مولوی در آخر دفتر چهارم آمده است (چاپ نیکلسن ب ۳۸۵۴):

آيَنَهْ كُو عَيْبِ رُو دَارْدِ نِهَانَ اَزْ بَرَايِ خَاطِرِ هَرِ قَلْتِبَانَ

آيَنَهْ نَبُودِ مَتَافِقِ بَاشَدِ اَوْ اَلْخِ

۱ مُسْتَرِيحٌ... راحت یابنده یا راحت بخشنده. یا تو از مردمان برآسانی یا تو دیگران برآسایند.

۶ إِنَّ الظَّنَّ... گمان و پنداشت هیچ از حقّ بینیازی ندهد (انسان بصیرِ گمان از حقّ بی نیاز نگردد). آیه:

قرآن است در سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶، و سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸. در نسخه اساس و بعضی دیگر از نسخ: فَنَانَ.

که مگر عیاداً بالله درباب اجنبی و ریختن خون او از جهت من قصدی رفتست چندین گفت گوی می‌رود، و اعتقادهای همه تفاوت می‌پذیرد، اگر درخون خود بی‌موجبی سعی پیوندم
 ۲ دران بجه تؤول معنور باشم؟ که هیچ ذاتی را برمن آن حق نیست که ذات مرا، و آنچه درحق کمتر کسی از اجانب جایز شمرم و از روی مروّت بدان رخصت نیام درباب خود چگونه روا دارم؟ از این سخن درگذر؛ اگر نصیحتست به ازین باید کرد و اگر خدیعتست پس از فضیحت دران خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بودن .

و قول قُضات حُكْمٌ باشد، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده‌است. و نادر آنکه همیشه راست‌گوی و محکم کار بودی، از شقاوت ذات و شوربختی من دراین حادثه گزافکاری بر دست گرفتی، و اتقان و احتیاط تمام یکسونهادی، و بتمویه اصحاب غرض و ظن مجرد خویش روی بامضای حکم آوردی

سَحَابٌ حَطَّانِي جَوْدُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ وَبَحْرٌ عَدَانِي فَيْضُهُ وَهُوَ مُفْعَمٌ
 ۱۲ وَبَدْرٌ أَضَاءَ الْأَرْضَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَمَوْضِعٌ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدٌ مُظْلِمٌ

۱ عیاداً بالله پناه بخدا می‌برم؛ خدا نکرده.

۱ قصد آهنگ کردن و نیت کاری کردن؛ ولی در این کتاب غالباً بمعنی قصد سوء و نیت هملو آهنگ هلاک کردن بکاررفته‌است. مثلاً بمعنی اول در همین کتاب در ۲/۱۰۲ و ۴ و ۱۵: قصدی می‌کرد تا بگیرد، گمان بُردی که همان روشنائی است قصدی نیبوستی؛ هرگاه که بقصدو عمد منسوب نباشد؛ و بمعنای دوم باز در همین کتاب در همین مورد و در ۸ و ۷/۱۰۶: چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یکرویه قصد کسی کنند... چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند؛ و در ۶/۱۱۴: شنبه دانست که قصد او دارد.

۴ شمرم و از روی در نسخه اساس: شمرم از روی. رخصت فراخی دادن و فراخی، جواز، اجازه. نیز ص ۱۰۳ ح بر ص ۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده‌شود. دوسطر (بدان... فضیحت) چون در نسخه اصلی که نسخه اساس از روی آن نقل شده است از محل خود خارج شده بوده است بین «شماراست» و «که مگر» قرار گرفته است.

۶ فضیحت اینجا بمعنی رسوائی. نیز ح بر ص ۱۰ ص ۱۲۵ دیده‌شود.

۱۱ سحاب حطّانی... ابر است که باران بسیار اواز من گذشت (مرا فرا نگرفت) اگرچه بارنده‌است. و در بایست که مرا شامل نشد خیر و بخشش او اگرچه پُراست؛ و پُرامهی است (ماه شب چهارده و ماه تمامی است) که روشن کرد زمین را، باختر و خاور را (مشرق و مغرب را)، و لکن جایگاه فرود آمدن من (رحلی) ازان سیاه تاریک است. در نسخه اساس و دو نسخه از شروح آیات و در دیوان بختری و بعضی از نسخ معتبر کلیله و دمنه: موضع رحلی؛ در برخی دیگر از نسخ و در دو نسخه شروح آیات: موضع رحلی، جای پای من.

و هر که گواهی دهد در کاری که دزان وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید .
قاضی گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

مرزبانی بود مذکور، و بهارویه نام زنی داشت چو ماه روی و، چو گل عارض و، چو سیم ذقن،^۳
در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف، اطرائی فراهم و حرکتی دل پذیر، ملح
بسیار و لطف بکمال

۶ رَشَأُ لَسُوْلًا مَلَا حَتَّةً خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنْ الْفِتَنِ

غلامی بی حفاظ داشت و بازداري کردی. و او را بدان مستوره نظری افتاد، بسیار کوشید
تا بدست آید، البته بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که در حق او قصدي کند، و
در افتضاح او سعی پیوندد. از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را از ایشان بیاموخت که
« من دربان را در جامه خواجه خفته دیدم با کدبانو»، و دیگری را بیاموخت که « من باری
هیچ نمی گویم». در مدت هفته ای این دو کلمه بیاموختند. تا روزی مرزبان شراب می خورد
بخصوص قوم، غلام درآمد و مرغان را پیش او بنهاد. ایشان بر حکم عادت آن دو کلمت^{۱۲}
می گفتند بزبان بلخی، مرزبان معنی آن ندانست لکن بخوشی آواز و تناسب صورت
اهتزاز می نمود. مرغان را بزین سپرد تا تیار بهتر کشد.

و یکچندی برین گذشت طایفه ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن^{۱۵}
فارغ شدند در مجلس شراب نشستند. مرزبان قفص بخواست، و ایشان بر عادت معهود
آن دو کلمه می گفتند. میهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی در یک دیگر نگریست.

آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی دارد بر آنچه مرغان می گویند. گفت: نمی دانم چه می گویند،^{۱۸}
اما آوازی دل گشای است. یکی از بلخیان که منزلت تقدّم داشت معنی آن با او بگفت، و
دست از شراب بکشید، و معذرتی کرد که: در شهر ما رسم نیست در خانه زنی پریشان کار
چیزی خوردن. در اثنای این مفاوضت غلام آواز داد که: من هم بارها دیده ام و گواهی^{۲۱}

۶ رَشَأُ ... آه بره ایست که اگر نمکینی و زیبائی او نبود این جهان از فتنه خالی می بود.

۱۴ تیار کشد اساس و چلی چنین است، در بعضی از نسخ: تیار کند؛ در برخی دیگر: تیار دارد.

۱۹ آوازی در نسخه اساس: آواز.

می‌دمم. مرزبان از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکشند. زن کسی بنزد او فرستاد و گفت:

مشتاب بکشتم که در دست توّم

۳ عَجَلتَ از دیو نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربت در کارها، خاصّه که خوئی ریخته

خواهد شد، تأمل و تثبّت واجب بینند، و حکم و فرمانِ باری را جَلتَ اَسْأؤُهُ وَعَمّتَ

نَعْمَاؤُهُ إمام سازند: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا (الآیة). و تدارکِ

۶ کسارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجبِ کشتن باشم

در یک لحظه دل فارغ گردد. و این قدر دریغ مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز

این دو کلمت از لغتِ بلخی دیگر چیزی می‌دانند. اگر ندانند متیقّن باشی که مرغان را

۹ این ناِحفاظ تلقین کرده‌ست، که چون طمع او در من وفا نشد، و دیانتِ من میان او و

غرض او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌توانند گفت

بدان که من گناه کارم و خونِ من ترا مُباح.

۱۲ مرزبان شرطِ احتیاط بجای آورد، و مقرر شد که زن از آن مبرّاست. کشتن او فرو گذاشت و

بفرمود تا باز دار را پیش آوردند. تازه در آمد که مگر خدمتی کرده‌است، بازی در دست

گرفته. زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می‌کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که

۱۵ در دست داشت بر روی او جَست و چشمهاش بر کند. زن گفت: سزایِ چشمی که نادیده‌ها

دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمتِ آفریدگار جَلتَ عَظَمَتُهُ همین سزید

فَلَرُبَّ حَافِرٍ حُفْرَةٍ هُوَ يَصْرَعُ

بد مکن که بد افقی چه مکن که خود افقی

۱۸

نَصَبُوا بِكَيْدِهِمُ الضَّعِيفَ حَبَانًا عَثْرُوا بِهَا وَسَلِمْتُ مِنْ لَحْجَاتِهَا

۵ یا أَيُّهَا الَّذِينَ ... سورة الحُجُرَات (۴۹) آیه ۶: ای آن کسها که بگرویدید، اگر نافرمانی بیاید بشما و

بیاورد خبری برسید (تا بدانید).

۹ ناِحفاظ، در ۷/۱۵۳: بی‌حفاظ بی‌عفت و بی‌ناموس و بی‌شرم و بی‌حیا. در حدیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی

ص ۶۴۸) آمده‌است: یک رمه ناِحفاظ و (خ: بی‌حفاظ) نابینا. ۱۳ تازه بشّاش و سرافراز و بخود بالنده.

۱۷ فَلَرُبَّ ... بساکننده چاهی که خود در آن افتد. ۱۹ نَصَبُوا ... برهای کردند

بهمکر و حیلۀ ضعیف خویش دامهائی؛ خود بسر درآمدند بدان دامها و رستم من از آفات و تنگی‌های آن.

- و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که برهمت چیرگی نمودن در دنیا بی‌خیر و منفعت و با وبال و تبعّت است.
- تسایم این فصول بر جای نبشتند و بنزدیک شیر فرستاد. مسادر را بنمود. چون بران ۳ واقف گشت گفت: بقا باد ملک را، اهتمام من در این کار بیش ازین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد. و امروز حیل و مکر او بر هلاکِ مَلِکِ مقصور گردد، و کارهایِ مُلْکِ تمام بشوراند، و تبعّت این ازان زیادت باشد که در حقّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح ۶ روا داشت. این سخن در دلِ شیر موقعِ عظیم یافت و اندیشه بهر چیزی و هرجائی کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودی، تا آن مرا در کشتنِ دمنه بهانه‌ای باشد.
- گفت: دشوار است بر من اظهارِ سرّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا بکشتنِ دمنه ۹ شادیِ مُسَوِّغ نگرَد، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که بمحلّ و دیعتِ عزیز است فاش گردانم؟ لکن از آن کس استطلاع کنم، اگر اجازت یابم باز گویم.
- و از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابواب ۱۲ کرامت و تقریب که ملک در حقّ تو فرموده است و می‌فرماید مقرّ است، و آثارِ آن بر حالِ تو از درجاتِ مشهور که می‌یابی ظاهر، و دران به‌اطنابی و بسطی حاجت نتواند بود. و انگاه
- گفت: واجبست بر تو که حقّ نعمتِ او بگراری و خود را از عهدهٔ این شهادت بیرون آری. و ۱۵ نیز نصرتِ مظلوم، و معونتِ او در ایضاحِ حجّت در حالِ مرگ و زندگانی، اهلِ مروّت فرضِ متوجّه و فرضِ متعیّن شناسد، چه هر که حجّتِ مُرده پوشیده گرداند روزِ قیامت حجّتِ خویش فراموش کند. از این نَمَطِ فصلیِ مُشیع برو دمید.
- ۱۸ پلنگ گفت: اگر مرا هزار جان باشد، فدای یکساعته رضا و فراغِ مَلِکِ دارم از حقوقِ

۲۱۱ منفعت و با وبال و در نسخهٔ اساس: منفعت و بال و.

۶۲ تبعّت. نتیجهٔ ناگوار، چنانکه در ۶/۴۵ ح توضیح شد؛ ۱۱/۵۷ و ۱۷/۸۸ نیز دیده شود.

۱۰ مُسَوِّغ گوارا شده، گوارنده، روا و جایز شده (از مقدمهٔ).

۱۲ ترشیح رجوع شود به مرشح در ص ۲۹ ح بر س ۹، و ترشح در ص ۴۴ ح بر س ۵ و نیز ۸/۶۳.

۱۶ اهل از فعل مفرد (شناسد) که آورده است آشکار می‌شود که اینجا آن را مفرد گرفته است.

۱۹ باشد (بدون او) در نسخهٔ اساس و نقّ و نافذ و P2 و B چنین است.

- نعمتهای او یکی نگزارده باشم، و در احکام نیک بندگی خود را مقصر شناسم. و من خود آن منزلت و محلّ کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عنبر بر زبان رانم؟
- ۳ بنده آن را چگونه گوید شکر مهر و مه را چه گفت خاکستر؟
- و موجب تحرّز از این شهادت کمال بدگمانی و حزم ملک است، و اکنون که بدین درجه رسید مصلحت مُلک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم. و انگاه محاورت
- ۶ کلیله و دمنه چنانکه شنوده بود پیش شیر بگفت، و آن گواهی در مجمع وحوش بداد. چون این سخن در افواه افتاد آن دد دیگر که در حبس مفاوضت ایشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهی دارم. شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان کلیله و
- ۹ دمنه رفته بود بر وجه شهادت باز گفت.
- ازو پرسیدند که: همان روز چرا نگفتی؟ گفت: بیک گواه حکم ثابت نشدی. من بی منفعتی تعذیب حیوان روان دارم. بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت. شیر بفرمود
- ۱۲ تا او را ببستند و با احتیاط باز داشت، و طعمه او باز گرفت، و ابواب تشدید و تعینف تقدیم نمودند تا از گرسنگی و تشنگی بمرد. و عاقبت مکرو فرجام بخی چنین باشد.
- وَاللّٰهُ يَعْصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلٰلِ
بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ وَحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ
- ۱۵

۱ نیک بندگی = خوب بشرط بندگی عمل کردن، بنده نیک بودن. سابقاً (۱۵/۳۶) نیز بکاررفته بود.

۷ شنوده بود کس در نسخه اساس: شنوده کس.

۱۲ تشدید و تعینف سخت گرفتن و درشتی کردن؛ سختگیری و درشتی.

۱۴ والله... خداوند ما و جمیع مسلمانان را از خطا و لغزش نگاه دارد ببخشش و بخشایش خویش و توانائی و

نیروی خویش.

بابُ — الْحَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ وَالْجُرْذِ وَالْقُرَابِ وَالسُّلْحَفَاءِ وَالظُّبْيِ

رای گفت برهن را که شنودم مثل دو دوست که بتضریبِ نَمَام و سِعايتِ فِتَان چگونه از يك ديگر مُستزید گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائید تا مظلومي بي گناه كشته شد، و ۳ روزگار داد وی بداد، که هَدَم بنایِ باري عزَّاسمه مبارك نباشد، و عواقب آن از وبال و نکال خالي نماند. فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا. اکنون اگر میسر گردد بازگوی داستانِ دوستانِ يك دل و، كَيْفِيَّتِ مَوالات و افتتاحِ مَواخاتِ ایشان و، استمتاعِ از فتراتِ ۶ مخالفت و برخورداری از نتایجِ مصادقت.

برهن گفت: هیچیزِ نزدیکِ عقلا در موازنهٔ دوستانِ مخلص نیاید، و در مقابلهٔ یارانِ يك دل ننشیند، که در ایامِ راحتِ معاشرتِ خوب از ایشان متوقع باشد و در فتراتِ نكبتِ ۹ مظاهرتِ بصدق از جهتِ ایشان منتظر

لَا يَسْأَلُونَ أَخَاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ فِي النَّائِبَاتِ عَلَى مَا قَالَ بُرْهَانًا

- ۲ نَمَام سخن چین، که آنچه از کسی دربارهٔ دیگری بشنود بگوش او برساند. ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ نیز دیده شود.
- ۳ مُستزید ۹/۸۰ ح دیده شود. ۴ هَدَم خراب کردن و ویران کردن (بنایی را که برپاست).
- ۵ نکال عذاب کردن کسی را بنحوی که مایهٔ عبرت باشد؛ شکنجهٔ سخت به انتقام عملی؛ عقوبت کردن و عبرت دیگران گردانیدن (از مقدمهٔ و صراح).
- ۵ فَلَا يُسْرِفُ ... (گو) گزاف مکناد در کشتن. زیرا که او یاری کرده بود (سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۳۳).
- ۶ مَوالات (از ولی) با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن (تاج و مقدمهٔ و صراح).
- ۶ مَواخات (از آخ و) با کسی دوستی و برادری داشتن (تاج و مقدمهٔ و صراح).
- ۷ مخالفت با کسی دوستی ویژه داشتن (تاج و مقدمهٔ و صراح).
- ۹ فترات (مفردش: فترت) درنگ در میان دو وقعه؛ اینجا مراد زمانِ نكبتی است که در فاصلهٔ بین دو دورهٔ اقبال و سعادت پیش آید.

۱۱ لَا يَسْأَلُونَ ... نپرسند از برادر خویش، آنگاه که او ایشان را (بیاری) بخواند در بلاهانی که نازل می شود، بر آنچه گفته باشد برهان و حجتی (هرگاه دوستی در پیشامد بدی از ایشان یاری طلبد با او چون و چرا نکنند).

و از امثال این ، حکایت کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

۳ آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَبِدِي خوش و مرغزاري نَرِه بود که از عکسِ ریاچین او پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی، و درپیش جمال او دُم طاووس پیر زاغ مانستی

دَرَفْشان لاله دروی چون چراغی و لیک از دُود او بر جاننش داغی

۶ شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جامِ باده

شَقَائِقُ يَحْمِلُنَ النَّدى فَكأنه دُموعُ التَّصَابِي فِي خُدودِ الْخَرَائِدِ

و دروی شکاری بسیار، و اختلافِ صیادان آنجا متواتر . زاغی در حوالی آن بر درختی

۹ بزرگی گشَن خانه داشت . نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست . ناگاه صیادی بد حالِ

خَشِن جامه، جالی برگردن و عصائی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسیدو با خود گفت :

این مرد را کاری افتاد که می‌آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا ازان کس دیگر ،

۱۲ من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند .

صیاد پیش آمد و ، جال باز کشید و ، حبه بینداخت و ، در کمین بنشست . ساعتی بود ،

قومی کبوتران برسیدند ، و سرایشان کبوتری بود که او را مَطْوَقَه گفتندی ، و در طاعت و

۱ باخه سنگ پشت است . ص ۱۱۰ ح ۱۴ دیده شود . ۳ مُتَصَبِد شکارگاه (از ماده صید) .

۳ نَرِه ص ۱۱۸ ح ۲۱ دیده شود .

۷ شَقَائِقُ ... گل‌های شقایق (لاله نمان) است که بر می‌دارند (بر آنها می‌نشینند) قطره باران و شبنم، و آن نم

گوئیا اشک‌های عشق و رزی و جوانی نمودن است که بر رخسارهای زنان شرمگین نشسته است . در نسخه اساس و

بسیاری دیگر از نسخ قدیم و شروح ابیات کلیله و دمنه : فکائنها ؛ و در بعضی دیگر : فکائنها . متن با دیوان بختی و

با نسخ صحیح تطبیق شد .

۹ گشَن و گشِن دارای شاخها و برگهای بسیار و انبوه (لغت فرس چاپ عباس اقبال ص ۳۸۴ تا ۳۸۵) .

لشکر گشَن هم می‌گویند ؛ کاروانی گشِن در ص ۱۶۰ ح ۶ بر س ۶ نیز دیده شود .

۱۰ و ۱۳ جال دام است که از ریسمان بافند بشکل توری از برای گرفتن مرغ و ماهی . ص ۹۱ ح ۱۲ دیده شود .

۱۲ جای نگه داشتن بجمای خود ماندن ، و مجازاً بمعنی زیاده نندنی نکردن و تحمل داشتن و درنگ کردن .

مثلاً ۱۲/۱۰۷ : شما جای نگاه دارید تا من باز آیم ؛ و ۲/۱۱۳ : طیلوی تر گفت : شنودم این مثل ، و لکن مترس و

جای نگاه دار .

۱۴ مَطْوَقَه طوق دار ، کبوترِ طوقی ، دارای گردن بند ؛ فاخته و قُری را هم از مَطْوَقَه‌ها گفته‌اند .

مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیّاد شادمان گشت و گرازان بتگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آورد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید. مطوقه گفت: جای مجادله نیست، چنان باید^۳ که همگان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله بطریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم، که رهایش ما درانست. کبوتران فرمان وی بگردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. و صیّاد در پی ایشان ایستاد، بر آن^۶ امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که: برائریشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.

و مطوقه چون بدید که صیّاد در فضای ایشان است یاران را گفت: این ستیزه روی در کار ما بجد است، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آنست که سوی آبادانیها و درختستانها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، و نومید و خایب باز گردد، که^{۱۲} در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندها ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیّاد باز گشت. و زاغ همچنان میرفت تا وجه مخرج ایشان پیش چشم کند، و آن را ذخیرت ایام خویش گرداند.

و مطوقه بمسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آئید. فرمان او نگاه داشتند و

۱ مطاوعت کبی را فرمانبردار بودن، فرمان برداری کردن نسبت بکسی در کاری، سازواری نمودن با کسی (از تاج المصادر و مقدمه الأدب و مصادر زوزنی).

۲ گرازان رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر س ۱۶. از این جمله بر می آید که گرازیدن با دویدن و شتاب کردن منافات ندارد.

۳ خود را می کوشید = برای (خلاص) خود می کوشید. شعر معروف حافظ در یک نسخه معتبر چنین است: من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش هر کس آن درود عاقبت کار که کشت و شاعری بنام جمال لُبانی که معاصر حافظ بوده است آن را بدین صورت در تخریصی که کرده است آورده.

۴ همگان در نسخه اساس همگان. ۵ شناسند نسخه اساس: شناسند.

۵ رهایش از رهیدن و رهائی یافتن. اگر از رهاندن اسم بسازند رهانش می شود.

۱۵ پیش چشم کردن از مد نظر گلراندن، نگاه کردن، بمعاینه دیدن.

جمله بنشستند. و آن موش را زبرانام بود، با دَهایِ تمام و خردِ بسیار، گرم و سردِ روزگار دیده و خیر و شرِّ احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه ۳ صد سوراخ ساخته و هریک را در دیگری راه گشاده، و تیارِ آن فراخورِ حکمت و برحسبِ مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: بیرون آی! زبرای پرسید که: کیست؟ نامِ بگفت، بشناخت و بتعجیل بیرون آمد.

۶ چون او را در بندِ بلا بسته دید زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسارِ جویها برانندو گفت: ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، ترا در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواعِ خیر و شرِّ بتقدیر باز بسته است، و هر چه در حکمِ آزلی رفتست هراینه بر اختلافِ ایام دیدنی باشد، ازان تجنّب و تحرّز صورت نیندد

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُّ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعُصْمَةِ الصَّدْعُ

و مراقضای آسمانی در این ورطه کشید، و دانه را بر من و یاران من جلوه کرد و در چشم و ۱۲ دل همه بیاراست، تا غبارِ آن نورِ بصیر را بپوشانید و پیشِ عقلها حجابِ تاریک بداشت، و جمله در دستِ محنت و چنگالِ بلا افتادیم. و کسانی که از من قوت و شوکتِ بیشتر دارند و بقدر و منزلتِ بیشترند با مقادیرِ سماوی مقاومت نمی‌توانند پیوست، و امثالِ این حادثه ۱۵ در حقّ ایشان غریب و عجیب نمی‌نماید. و هرگاه که حکمی نازل می‌گردد قرصِ خورشید، تاریک می‌شود و پیکرِ ماه سیاه. و إرادتِ باری، عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَعَلَّتْ كَلِمَتُهُ، ماهی را

۱ زبرا در نسخهٔ اساس و چلی و نافذ و تق و B و F و G و P2 و P3: زبرا یا زبرا، در P1 و معج و بعضی از نسخ متن عربی: زیرک. نام این موش در متن سانسکریت Hiranyaka است که زر، یازرین می‌شود.
۳-۴ تیار بداشته بهان معنی تمهید که مواظبت و مراقبت باشد. ۷/۱۲۱ ح و ۱۵/۱۴۹ ح و ۱۴/۱۵۳ ح دیده شود.
۶ زه آب در لغت فرس (چاپ اقبال ص ۲۴) گوید: آبی بود که از سنگی یا از زمینی می‌زاید بطبع خویش از اندک و بسیار، بوشکور بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی گشین زه آبی بدوی اندرون سهمگین

اینجا چشمهٔ چشم را زه آب خوانده است.

۱۰ وَالدَّهْرُ ... روزگار، رهنده نیست از پیشامدهای نوا کوههای سخت (أهم) و نه آن بز کوهی (صَدْع) که بر دستا سپیدی (عُصْمَة) دارد. ۱۶ عَزَّتْ ... نیرومند و غالب باد توانائی او، و بلند باد سخن و فرمان او.

از قعر آب بفرایم آورد، و مرغ را از اوج هوا بحضیض می کشد؛ چنانکه نادان را غلبه می کند میان دانا و مطالب او حایل می گردد.

موش این فصول بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: ۳ نخست از آن یاران گشای. موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر. گفت: این حدیث را مکرر می کنی، مگر ترا بنفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حتی نمی شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد، که من ۶ ریاست این کبوتران تکفل کرده ام، و ایشان را از آن روی بر من حتی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزارند، و بمعونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجسم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و موجب سیادت را باءا ۹ رسانید. و می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسیده باشد اهمال جانب من جایز شمیری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی؛ و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ۱۲ در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند

وَإِنَّ أَوْلَى الْكِرَامِ أَنْ تُؤَسِّبَهُ عِنْدَ السُّرُورِ لَمَنْ وَاسَاكَ فِي الْحَزَنِ

۱۵ إِنْ الْكِرَامِ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ

موش گفت: عادت اهل مکرمت اینست، و عقیدت آریاب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید.

وانگاه بجهد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و مطوقه یارانش مطلق و ایمن باز گشتند. ۱۸

۱ اوج بلندترین نقطه، و حضیض پست ترین و نزدیکترین زمین.

۹ مواجب وظایف و اعمالی که بر شخص واجب باشد مبادرت با آنها. مفردش: موجب. مواجب بمعنی حقوق و مستمري از این صیغه گرفته شده است.

۱۳ وقیعت غیبت کردن، ملامت و عیب جوئی که پشت سر کسی کنند؛ سرزنش کردن.

۱۴ و آن اولی ... بدرستی که سزاوارترین آفریدگان باینکه تو او را همچون خویش کنی در هنگام شادی خود

آن کس است که در هنگام اندوه تو او را با خویشان برابری داد؛ بدرستی که کرمان و نکوکاران در آن وقت که زمین نرم (و راه هوار) رسند بیاد آورند آن کس را که خو می کرد (و همدی می کرد) با ایشان در جای درشت و منزل سخت.

چون زاغ دست گیري موش ببریدين بندها مشاهدت کرد در دوستي و مخالفت و برادري و مصادفت او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد ايم نتمام بود و ۳ نه از دوستي اين چنين کار آمده مُستغني . نزدیک سوراخ موش آمد و او را بانگ کرد. پرسید که: کیست؟ گفت: منم زاغ؛ و حالِ تتبعِ کبوتران و اطلاع بر حُسنِ عهد و فرطِ وفاداري او در حقی ایشان باز راند، وانگاه گفت: چون مرا کمالِ فتوت و وفورِ مروتِ تو معلوم گشت، و بدانستم که ثمرتِ دوستيِ تو در حقی کبوتران چگونه مهنا بود، و ببرکاتِ ۶ مُصافاتِ تو از چنان ورطه هایل بر چه جمله خلاص یافتند، همت بر دوستيِ تو مقصور گردانیدم، و آمدم تا شرطِ افتتاح اندران بجای آرم.

۹ موش گفت: بوجه مواصفتِ تاریک و طریقِ مصاحبتِ مسدود است، و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدنِ آن از همه وجوه متعذر باشد صواب نینند تا جانبِ ایشان از وصفتِ جهلِ مضمون ماند، و خرد ایشان در چشمِ اربابِ تجربت معیوب نماید. چه ۱۲ هر که خواهد که کشتي بر خشکي راند و بر روی آب دریا اسپ تازي کند بر خویشتن خنديدۀ باشد. زیرا که از سیرتِ خردمندان دوراست

گورکن در بحر و کشتي در بیابان داشتن .

۱۵ و میان من و تو راه محبت بچه تاویل گشاده تواند بود؟ که من طعمه توم و هرگز از طمع تو ايم نتمام زیست . زاغ گفت: بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش، که مرا در ایذای تو چه فایده و از خوردنِ تو چه سیري، و بقایِ ذات و حصولِ مودت تو مرا ۱۸ در حوادثِ روزگار دست گیر، و کرم عهد و لطفِ طبع تو در نوایبِ زمانه پای مرد . و

۴ تتبع دنبال کردن، بطلب چیزی در پی کسی رفتن، کاری را و کسی را تعقیب کردن .

۶ مهنا ص ۳۷ ح بر ص ۲ دیده شود، نیز ۸/۳۹ و ۹/۱۲۷ .

۷ مُصافات (از ص ف و) دوستي پاک و ویژه با کسی داشتن . دوستي کردن با کسی .

۷ ورطه گیل که دران گرفتار شوند، بیابان بی راه و نشان، کار دشوار، و از مجموع این معانی: هلاکي و سمرنزل خطرناک (مقدمه و صراح دیده شود) .

۱۳ زیرا که ... داشتن یک جمله که مصراع شعر جزئی از آنست . در نسخه اساس: زیرا که آن (غلط است)؛

در بعضی از نسخ: زیرا که این؛ و حتی برخی از تصرف کنندگان مصراع اول این بیت سنائی را هم افزوده اند .

۱۸ پای مرد ص ۸۲ ح بر ص ۴ دیده شود .

از مروت نَسزد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راه دور پس پشت کم روی از من بگردانی و دستِ رد بر سینه من نهی، که حُسنِ سیرت و پاکیزگیِ سریرت تو گردشِ ایام بمن نمود. و هنر خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایشِ زیادتِ نرود، چون نسیمِ مشک که بهیچ تأویل^۳ نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتنِ آن جدّ رود آخر راه جوید و جهان معطر گرداند بدتوان از خلق مُتواری شدن، پس بر ملا مشعله در دست و مُشک اندر گریبان داشتن و در محاسنِ اخلاقِ تو در نخورد که حقّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید از این در^۶ بازگردانی و از میامنِ دوستیِ خود محروم کنی. موش گفت هیچ دشمنایی را آن اثر نیست که عداوتِ ذاتی را، ازیرا که چون دو تن را با یک دیگر دشمنایی افتاده باشد، و بروز گار از هر دو جانب ممکن یافته و قدیم و حدیثِ آن بهم پیوسته و سوابقِ بلواحقّ مقرون شده،^۹ پیش از سُهری گشتنِ ایشان انقطاعِ آن صورت نبندد، و عدمِ آن به انعدامِ ذاتها متعلق باشد. و آن دشمنایی بر دو نوع است: اوّل چنانکه از انِ شیرو پیل، که ملاقاتِ ایشان بی محاربتِ ممکن نباشد، و این هم شاید بود که مرهم پذیرد، که نصرتِ دران یک جانب را مقرر^{۱۲} نیست و هزیمت بر یک جانب مقصور نه، گاه شیر ظفر یابد و گاه پیل پیروز آید. و این جنس چنان متأصل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید، و آخر بحیلت بلا بندی توان کرد و گریه شانی در میان آورد. و دوم چنانکه از انِ موش و گربه، و زاغ و غلیواژ و^{۱۵}

۳ نسیم = بوی ص ۴۶ ح بر ص ۵ دیده شود و نیز ۸/۱۲۳.

۷ و ۱۱ دشمنایی در نسخه اساس و P1 در هر سه مورد: دشمنانکی، و در G و در چلبی: دشمنانکی. نسخ دیگر: دشمنانکی، یا دشمنی، یا عداوت.

۹ سوابق بلواحق مقرون شده وقایع پیشین با حوادث تازه تر جمع شده است.

۱۴ متأصل (از اصل بمعنی ریشه) ریشه دار و استوار گشته و ریشه دوانیده؛ در نسخه اساس: متسلسل. متن مطابق تق و P2. در بانی نسخ: مستأصل، یا متصل.

۱۵ گریه شانی گریه شاندن، گریه بشانه کردن، گریه شانه زدن، گریه شانگی، و نیز رویا شاندن و رویه شانگی و نظایر این، در کتب قرون پنجم تا هفتم هجری فراوان آمده است و معانی تملق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن از ان مستفاد میشود، و اشکال گریه سان و گریه سانی که در برخی از فرهنگها آورده اند بنظر می رسد که تصحیف و غلط باشد، و در این عبارت کلیله و دمنه گویا بمعنی میانه را گرفته و اصلاح ذات البین کردن بکار رفته باشد.

در دیوان ناصر خسرو (چاپ کتابخانه طهران) آمده است:

غیر آنست، که دران مجالمت هرگز ستوده نیامده است؛ و جانی که قصد جان و طمع نفس از یک جانب معلوم شد، بی از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه‌ای توان شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحت بچه تأویل دل‌پذیر تواند بود؟ و بحقیقت ۳
بباید دانست که این باب قوی‌تر باشد و هر روز تازه‌تر، که نه گردش روزگار طراوت

[بقیه ح ص قبل]

هرگز بدروغ این فرومایه جز جاهل و غرگریه کی شاند؟ (ص ۱۲۶) ؛
چگونه شود پارسا مرد جاهل همی خیره گریه کنی تو بشانه (ص ۳۸۱) ؛
تنگ فراز آمده‌ست حالت رفتنت سود نداردت گریه کرد بشانه (ص ۳۹۹) ؛
چون دید خردمند روی کاری خیره نکند گریه را بشانه (ص ۴۰۰) ؛
بصرت جوانی بتو بساز ناید چرا ژاژ خانی چرا گریه شانی؟ (ص ۴۸۱) ؛
شانندن بمعنی شانه کردن در شعری از طیب‌ان هم آمده‌است (فرهنگ اسدی چاپ اقبال ۶۱) :

گفتم که بر آن ریش که دئی خواجه می‌شاند

....

و سنائی در حدیقه (چاپ مدرّس رضوی ۳۶۲) گوید :

تو مشو غره بر جمال جهان زانکه نزدیک عاقل و نادان

زیر برتر ز موش در خانه نو چو گریه‌ش همی زنی شانه

و باز سنائی گوید (حدیقه، همان چاپ ص ۴۱۶) :

گریه روده چون زخم شانه؟ بر ره سیل چون کتم خانه؟

و مولوی در مثنوی گوید (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۷۷۴) :

خاصه عمری غرق در بیگانگی در حضور شیر روبه شانگی

و هو در دیوان شمس تبریزی گوید (چاپ فروزانفر غزل ۱۸۴۸) :

چو شیر مست بیرون چه ، نه اول دان و نه آخر که آید ننگ شیران را ز روبه شانگی کردن

حواشی دهخدا بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۴۰ و امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۲۷۸ و سبک شناسی ج ۲ ص ۲۶۵ نیز دیده‌شود. غلیواژ مرغی است گوشت‌خوار و حشره شکار از نوع قوش و قیرتی که زغن و گوشت ربا و موش گبرو خاد نیز می‌نامند، بصورت گلیواژ و غلیواج نیز نام او آمده‌است. صاحب برهان قاطع کور کوره را هم جزء نامهای او آورده، و در فرهنگ اشتاینگاس به kite ترجمه شده‌است.

۲ بی از آنچه رجوع شود به ص ۱۱۱ ح ۸ بر ص ۷ و مقدمه جهانگشای ص قیا.

۳ تأویل نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه می‌آورد. ۱۲/۴ و ۹/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۰ و ۸/۱۴۳ و

۳/۱۶۳ و ۱۵/۱۶۲ نیز دیده‌شود.

آنرا بتواند ستد و نه اختلاف شب و روز عقده آن را واهی تواند گردانید، که مَضَرَت و مشقت يك جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر را متوجه

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَا لَا نُحِبُّكُمْ وَلَا نَلُومُكُمْ أَنْ لَا تُحِبُّونَا ۳

و جایی که عداوت حقیقی چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلح دروهم ننگجد، و اگر تکلفی رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود. و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند، و هرگز ثقت خردمند بناکاید بُنلادِ آن مستحکم نگردد؛ که آب ۶ اگرچه در آوندی دیر بماند تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید. و مصالحت دشمن چون مصاحبت ما راست، خاصه که از آستین سلّه کرده آید. و عاقل را بر دشمن زیرک چون اَلْف تواند بود؟

زاغ گفت: شنودن سخنی که از منبع حکمت زاید از فواید خالی نباشد، لکن بکرم و سیادت و مردی و مروّت آن لایق تر که بر قضیت حریت خویش بروی و سخن مرا باور داری، و این کار در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که «میان ما طریق موصلت ۱۲ نامسلوکست» درگذری، و بدانی که شرط مکرمّت آنست که بهر نیکی راه جُسته آید. و

۱ واهی سست، نیز ص ۲۳ ح بر س ۱۰ دیده شود.

۳ اللَّهُ يَعْلَمُ... خدا می داند که ما شما را دوست نمی داریم و شما را ملامت نمی کنیم که ما را دوست نمی دارید. لَا نُحِبُّكُمْ، و لَا نَلُومُكُمْ خوانده می شود. ۶ بُنلاد ص ۳۳ ح بر س ۹ دیده شود.

۷ کشتن اصطلاح فارسی بوده است از برای خاموش کردن شمع و چراغ و آتش عموماً، چنانکه در حکایت گلستان آمده است: شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد، چنان بیخود از جای برجستم که چراغم باستین کشته شد... بنشست و عتاب آغاز کرد که: مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی بچه معنی؟ گفتم... این بیتم بخاطر بود:

چون گرانی ببیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش
و رشکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

(چاپ فروغی ص ۱۲۶ تا ۱۲۷) و نیز این بیت مشهور او (غزلیات ص ۲۸۳) که:

شمع را باید از این خانه بدر بردن و کشتن تا بهمسایه نگوید که تو در خانه مانی

۸ سلّه ص ۱۰۴ ح بر س ۱۷ دیده شود.

۱۱ بر قضیت بر حکم، بر طبق دستور. ص ۴۳ ح بر س ۲ و نیز ۱۱/۹۶ ح دیده شود.

۱۳ نامسلوک زرفنی، از سلوک بمعنی طی کردن، و مسلوک بمعنی رفته شده بران طی شده.

- حکما گویند که دوستی میان ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد، چون آوندی که از زر پاک کنند، دیر شکنند و زود راست شود؛ و باز میانِ مفسدان و اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور بدوراه یابد، چون آوندِ سفالین که زود شکنند و هرگز مرمت نپذیرد. و کریم به یکساعته دیدار و یک روزه معرفت انواعِ دل جوئی و شفقت واجب دارد، دوستی و بذایری را بغایتِ لطف و نهایتِ یگانگی رساند؛ و باز لئیم را اگر چه صحبت و محبتِ قدیم مؤکد باشد ازو ملاطفتِ چشم نتوان داشت، مگر در یوبهٔ امید و هراسِ بیم باشد. و آثار کرم تو ظاهراست و من بدوستی تو محتاج، و این در را لازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام و شراب نجشم تا مرا بصحبتِ خویش عزیز نگردانی.
- ۹ موش گفت: موالات و مؤاخاتِ ترا بجان خریدارم، و این مدافعت در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشی من باری بنزدیکِ خویش معذور باشم، و بتوهم نگویی که او را سهلُ القیاد و سست عنان یافتم. و إلا در منهب من منع سائل، خاصه که دوستی من
- ۱۲ برسبیلِ تبرع اختیار کرده باشد، محظور است

وَأَنِّي لَقَوْلٌ لِيذِي الْبَيْتِ مَرْحَبًا وَأَهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَصِدٍ

۶ یوبه در نسخهٔ اساس بی نقطه است، در چلیبی F: توبه؛ در G: بونه؛ در P2: نوبت؛ سایر نسخ کلمانی از قبیل: وعده، بهر، بند؛ در بعضی نسخ هم جمله محذوف است. پیداست که لفظی دور از ذهن بوده است و کتاب تلفظ و کتابت و معنی آن را خوب نمی دانسته اند. صحیح یوبه است بمعنی طمع نیکی، در قبالِ هراس. یوبه در بعضی از کتب و فرهنگها بأشکال مختلف تصحیف و تحریف شده است و معنی آن را آرزو و آرزومندی گفته اند. ولی در این عبارت واضح است که یوبه بمعنی دلگرمی و خوشبینی و اطمینان قلبی است که لازمهٔ امیدوار بودن است، و هراس بمعنی نگرانی و تشویش و دل شور زدن و چنین حالات است که در موقع بیم داشتن و وقوف بر ترس عارض انسان می شود. نیز رجوع شود بمقالهٔ اینجانب در مجلهٔ یفا سال نهم (۱۳۳۵) ص ۵۳۰ و مابعد.

۹ موالات و مؤاخات ص ۱۵۷ ح بر س ۶ و نیز ۱۰/۱۶۷ دیده شود.

۱۱ سهلُ القیاد مطیع و آرام و قابل اینکه باسانی او را بهر جا خواهند ببرند.

۱۲ برسبیلِ تبرع نا خواسته و بلا عیوض و داوطلبانه و بدون توقع اجرت (کاری را کردن).

۱۳ محظور رجوع شود به ص ۱۱۹ ح بر س ۱۱. عبارتی مشهور است «الضرورات تُبیح المحظورات».

۱۳ وَاِنِّي ... من گوینده‌ام بآن کسی که اندوهی دارد «بفراخی باش و در میان اهل خود باش» هنگامی که او از غیر کینگاه (بدون قصد کین کردن) نزد من آمده باشد. (چون اندوهمندی بدون نیت سوئی نزد من بیاید من باو «مرحباً و أهلاً، بسیار می‌گویم».

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنچه در صحرا
 ۱۰ آتی و بدیدار من مؤانست طلبی؟ مگر هنوز ریبی باقی است؟ موش گفت: اهل دنیا هر گاه
 که محرمی جویند و نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند، تا فواید و
 عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامین آن بر وجه روزگار باقی ماند، ایشان
 دوستانِ بحق و برادرانِ بصدق باشند؛ و آن طایفه که ملاحظت برای مجازاتِ حال و
 مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوی اندران برعایت رسانند مانند
 ۶ صیادانند که دانه برای سودِ خویش پراکنند نه برای سیرِ مرغ. و هر که در دوستی
 کسی نفس بذل کند درجه او عالی‌تر از آن باشد که مالِ فدا دارد

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ

۹ و پوشیده نماند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقات با تو مرا خطرِ جانی است، و
 اگر بدگمانی صورتِ بستی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن بدوستی تو واثق گشته‌ام و
 صدق تو در تحرّی مصادقت من از محلّ شبهت گذشته است، و از جانب من آن را بأضعاف
 ۱۲ مقابله می‌باشد. اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر توست، و رای
 ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست. ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند قصدی اندیشد.
 زاغ گفت: علامتِ مودتِ یاران آنست که با دوستانِ مردمِ دوست، و با دشمنانِ دشمن
 باشند. و امروز اساسِ محبت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آن کس تواند
 بود که از ایدای تو بهره‌یزد و طلبِ رضای تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیک من

۹ و الجود... جوایمردی کردن به تن (و جان خود را بخشیدن) دورترین پایانِ جوایمردی است.

۱۰ موالات و مؤاخات ص ۱۵۷ ح بر س ۶، و نیز ص ۱۶۶ س ۹ دیده شود.

۱۲ تحرّی ص ۳۲ ح بر س ۵ دیده شود؛ نیز ۱۰/۴۶.

۱۲ بأضعاف بچندین برابر. أضعاف جمع ضعیف است که دوچندان کردن و دورا برابر است.

۱۵ با دوستانِ مردمِ دوست چنین است در نسخه‌ها اساس و G؛ در B و چلی: با دوستانِ من دوست؛ در P2 و
 بایسنغری: با دوستانِ من دوست و با دشمنانِ من دشمن؛ در ن و نافذ و میج و P1 و P3: با دوستانِ دوست و
 با دشمنانِ دشمن. مردم در این عبارت بمعنی انسان و شخص و آدم، بکار رفته است.

۱۷ خطر قدر و مقام و ارزش. ص ۶۷ س ۶ ح و نیز ۹/۳۶ دیده شود.

انقطاع از آنکه با تو نپیوندند و اتصال بدو که از دشمنایگی تو بیرد . بعزایم مرد آن
 لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبان تن و ترجمان دل داند، خلاقی شناسد بیک اشارت
 ۳ هر دورا باطل گرداند، و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت پندارد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کوش زخم دوزن
 فَإِنِّي لَوْ تُخَالِفُنِي شِمَالِي لَمَا أَتَبَعْتُهَا أَبَدًا يَمِينِي
 إِذَا لَقَطَعْتُهَا وَلَقُلْتُ بِنِي كَذَلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَوِي بِنِي

و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند برآرد . موش
 قوی دل بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید، و هر دو بیدار یک دیگر شاد گشتند .

۹ چون روز چند بگذشت موش گفت : اگر همین جای مُقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری
 از مکرمت دور نیفتد و منت هجرت متضاعف گردد . و این بقعت نُزْهتِ تمام دارد و
 جایی دل گشای است . زاغ گفت : همچنین است و در خوشی این موضع سخنی ندارم ،
 ۱۲ لکن مرعى ولا كالسعدان . مرغزاری است فلان جای که اطراف او پر شکوفه متبسم و
 گل خندان است و زمین او چون آسمان پرستاره تابان
 كَانَ أَقَاحِيهَا تُغَوِّرُ نَقِيَّةً تَبَسُّمٌ عَنْهَا الْآنِسَاتُ الْكَوَاعِبُ

۱ دشمنایگی در نسخه اساس: دشمنایگی . رجوع شود به ص ۱۲۷ ح بر س ۳ .

۱ عزایم (جمع عزیمت) دل بر کار نهادن؛ عزم کردن؛ نیز ص ۱۱ س ۱۱ دیده شود .

۵ فَإِنِّي لَوْ ... بدرستی که من هرگاه مخالفت کند (مخالفت می‌کرد) با من دست چپ من پیرو او نمی‌کردم
 (تابع او قرار نمی‌دادم) دست راست خود را، و انگاه آن را (دست چپ را) می‌پریدم و می‌گفتم «جدا شو» . چنین است
 که ناخوش دارم آن را که مرا ناخوش دارد (دشمن می‌دارم آن را که مرا دشمن می‌دارد) . مصراع دوم در مفضلیات و
 در شرح آیات کلیله و دمنه نسخه لالا اسماعیل «خِلَافِكِ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي» آمده است، و دو نسخه F و
 مع این دو بیت راندارند .
 ۷ در میان در نسخه اساس: در می‌دان .

۱۲ مرعى ولا كالسعدان چراگاهی است (امّا) نه چون چراگاه سعدان . سعدان گیاهی خاردار است که
 در زمین جلگه می‌روید و برای شتران بهترین گیاههاست و شیر چهارپایان از خوردن آن غلیظ و خوش شود .

۱۴ كَانَ أَقَاحِيهَا ... گونی گل‌های بابونه آن دندانهای پاکیزه‌است که ازان شکفته دل‌بان دختران ناریستان .
 أَفْحُونَ را معادل بابونه (بابونج سفید) و کوپل و گاهی هم لاله‌دشتی و گل خار مُغِيلان دانسته‌اند (السّامی ،
 مقدّمه ، صُراح ، و شروع آیات کلیله و دمنه) . شلیمر آن را با بابونه گاو می‌یکی دانسته‌است .

ز بس کش گاوچشم و پیل گوش است چمن چون کلبه گوهر فروش است
و باخه دوست من آنجا وطن دارد، و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود. و نیز این
جایگاه بشارغ پیوسته است، ناگاه از راه گذریان آسیبی یابیم. اگر رغبت کنی آنجا رویم و
در خصب و امن روزگار گذاریم. موش گفت:

فَمَا بِيَلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وَدِّكَ مَرَعَبٌ

۱ گاوچشم و پیلگوش برای فهم شعر این قدر کافیت که اینها نام دونوع گل است. اما گاوچشم گلیست کوچک و منور از جنس گلهای مرکب که گلبرگهای باریک زبانه‌ای در اطراف دارد که بشکل دایره صف بسته، و مثنی گل خرد و ریز لوله‌ای رنگ دیگر در وسط دارد. عموم این گلها بنظر مردم شبیه بچشم آمده‌است و بنامهائی مثل چشم گاو و چشم گربه و چشم بز و چشم آهو، و در عربی عین الثور و عین البقر و عین القط و عین التیس، خوانده‌اند، و غالباً در باب جنس و نوع آنها اشتباه و همه را بیکدیگر خط کرده‌اند. در کتاب الأبنیه گوید بهار را عین البقر خوانند... اسپرست که اقحوان خوانندش... و نیز بستان افروز جنسی است ازو. در قاتون ابن سینا و کتاب الفلاحه و مفردات ابن الیطار بهار را با اقحوان زرد و عرارو بابونج اصفر یکی گفته‌اند، با گلبرگهای زرد و گلهای لوله‌ای سرخ در وسط (شینه بمشبو و همیشه بهار) با برگهای پن‌تر و ضخیم‌تر از برگهای بابونج. و این وصف با نوعی از گل داوودی نیز مطابق می‌آید (*Chrysanthemum Segetum*) و حال آنکه بابونج اصفر یا عین الثور یا گاوچشم را دیگران با *Anthemis tinctoria* تطبیق کرده‌اند. و اما پیلگوش (نیز پیلغوش) بقول اسدی طوسی سوسن منقش است و صاحب صحاح الفرس گوید برکنار او (یعنی برکنار گلبرگهای باریک زبانه‌ای آن؟) نقطه سیاه باشد و رخنه کوچک، و در فرهنگهای دیگر آمده‌است که برگ آن مانند گوش فیل است. ولی از تشبیهی که کسانی کرده‌است (بنقل فرهنگ شعری) سفیدی پیلگوش معلوم می‌شود:

بر پیلگوش قطره باران نگاه کن چون اشک چشم عاشق گریبان غزده

گوئی که بر باز سفیداست برگ آن منقار باز لؤلؤ ناسفته بر چیده

شاید گیاه شناسان حل مشکل بتوانند کرد. ۲ باخه سنگ پشت، رجوع شود به ص ۱۱۰ س ۱۴ ح.

۲ حوالی (در فارسی) بمعنی اطراف و گرداگرد و حوال و حوش است. در عربی حوالیه و حوالیه (بصیغه تنه مانند حناتیک و ذوالیک و لبیک و سعذیک) آمده‌است، ولی معنی آن همه اطراف و جوانب از تمام جهات است، و در عربی مکسور تلفظ کردن لام آن خطا شمرده می‌شود. امالی زجاجی با حواشی شقیطی ص ۸۳ تا ۸۶ دیده شود. در متن کلبه فارسی این لفظ بسیار بکار رفته‌است، مثلاً ۷/۶۱ و ۱۱/۱۰۶ و ۴/۱۲۰.

۳ راه گذریان جمع راه گذرو راه گذری بمعنی عبور کنندگان و روندگان و آبتندگان. بدین معنی سابقاً گذریان بکار برده‌است (۱۱/۹۱). و امروز هم راهگذر بهمین معنی مستعمل است. ولی در شعرو نثر قدیم الفاظ راهگذار و راهگذرو و راهگذارو همگنر بیشتر بمعنی معبر و راه عبور و جاده و شارع بکار رفته‌است.

۵ قفا بیلاد... نیست (مرا) بسرزمینی غیر زمین تو نیازی، نه در محبتی بجز دوستی تو رغبتی.

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم؟ و بدین موضع باختیار نیامده‌ام، و قصه من دراز است و دران عجایب بسیار، چندانکه مستقری متعین شود با تو بگویم.

۳ زاغ دُم موش بگرفت و روی بمقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشان را از دور بدید، بترسید و در آب رفت. زاغ موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه را آواز داد. بتنگ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که: از کجا می‌آئی و حال چیست؟ زاغ قصه خویش از آن لحظت که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهده کرده، و بدان دالت قواعد الفت میان هر دو مؤکد شده و روزها یکجا بوده، و انگاه عزیمت زیارت او مصمم گردانیده، برو خواند. باخه چون حال موش بشنود و صدق وفا و کمال مروّت او بشناخت ترحیبی هرچه بسزاتر واجب دید و گفت: سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن را بمکارم ذات و محاسن صفات تو آراسته گردانید

و للیقاع دُول

۱۲

خُرشید سراز سرای ما بر نارد تا تو ز در سرای ما در نائی

زاغ، پس از تقریر این فصول و تقدیم این ملاطفات، موش را گفت: اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده بودی باز گوئی تا باخه هم بشنود، که منزلت او در دوستی تو همچنانست که از این من. موش آغاز نهاد و گفت:

۱۵ منشأ مؤلّد من بشهر ماروت بود در زاویه زاهدی. و آن زاهد عیال نداشت، و از خانه مُریدی هر روز برای او يك سَلّه طعام آوردندی، بعضی بکار بردی و باقی برای شام بنهادی. و من مترصد فرصت می‌بودی چون او بیرون رفتی چندانکه بایستی بخوردی و باقی سوی موشان دیگر انداخت. زاهد در ماند، و حیلتها اندیشید، و سله از بالاها

۱۰ ترحیب ص ۷۴ ح ۵ دیده شود؛ و نیز ۹/۱۰۰.

۱۲ و للیقاع دُول و جایگاهها را دولتاست (همچنانکه مردمان را در زندگانی اقبال و ادبار هست).

۱۴ اگر بینی دیدن (از راه احترام) بمعنی موافقت کردن و موافق دیدن و مطابق مصلحت دیدن. سابقاً داشتیم که بُرزویه بخدمت انوشیروان عرض کرد: اگر بیند رای ملک بُرزجمهر را مثال دهد ... (۱۲/۳۶)

۱۸ و ۲۰ سله سبد. ص ۱۰۴ ح ۱ بر س ۱۷ دیده شود.

آویخت ، البتّه مفید نبود و دست من ازان کوتاه نتوانست کرد.

تا شبی اورا مهمانی رسید. چون از شام بپرداختند زاهد پرسید که: از کجا می آئی و قصد کجا می داری؟ او مردی بود جهان گشته و گرم و سرد روزگار چشیده . در آمد و هرچه از ۳ اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز می گفت . و زاهد در اثنای مفاوضت او هر ساعت دست بر هم می زد تا موشان را برماند . میهمان در خشم شد و گفت : سخنی می گویم و تو دست بر هم می زنی ! با من مسخرگی می کنی؟ زاهد عنبر خواست و گفت : دست زدن من ۶ برای رمانیدن موشانست که یکبارگی مستولی شده اند، هرچه بنهم بر فور بخورند. مهمان پرسید که : همه چیره اند؟ گفت : یکی از ایشان دلیر تر است . مهمان گفت : جرأت او را سببی باید. و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که « آخر موجی هست ۹ که این زن کنجد بخته کرده بکنجد با پوست برابر می بفروشد ». زاهد پرسید: چگونه است آن؟ گفت :

شبانگاهی بفلان شهر در خانه آشنائی فرود آمدم. چون از شام فارغ شدم برای من جامه ۱۲ خواب راست کردند ، و بنزدیک زن رفت و مفاوضت ایشان می توانستم شنود ، که میان من و ایشان بورئیاتی حجاب بود . زن را می گفت که : می خواهم فردا طایفه ای را بخوام و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان را چه می خوانی و در خانه کفاف ۱۵ عیال موجود نه! آخر هرگز از فردا نخواهی اندیشیدو دل تو بفرزندان و اعقاب نخواهد نگریست؟ مرد گفت :

عَاذِلْتِي إِنْ بَعْضَ اللَّوْمِ مَعْفَةٌ وَهَلْ مُنَاعٌ وَإِنْ بَقِيَّتُهُ بَاقٍ ۱۸
اگر توفیق احسان و مجال انفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست ، که جمع و ادخار

۱۲ و ۲ شام درست بهمان معنی که امروز می گوئیم : غذایی که هنگام شب می خورند .

۱۵ کفاف آن مقدار که از برای زندگی بس باشد . ص ۱۰۵ ح بر س ۱۳ نیز دیده شود .

۱۸ عاذلّتی ... ای ملامت کننده من ، همانا بعضی از ملامت (ملامتها) درشتی و خشونت (بی سبب) است .

آیا هست هیچ منامی که ، هر چند آن را بجا بگذارم ، باقی بماند و ماندنی باشد؟ در نسخه اساس : عَاذِلْتِي ... مَعْتَبَةً ... بَقِيَّتُهَا بَاقٍ . در مفضلیات : أَبْقِيَّتُهُ ، یا أَبْقِيَّتَهُ (خطاب عام) ، یا أَبْقِيَّتِهِ .

نامبار کست، و فرجام آن نامحمود، چنانکه ازان گرگ بود. زن پرسید که چگونه است آن؟ گفت:

۳ آورده‌اند که صیادی روزی شکار رفت و آهوئی بیفگند و برگرفت و سوی خانه رفت. در راه خوگی با او دو چهار شد و حمله‌ای آورد، و مرد تیر بگشاد و برمقتل خوگ زد، و خوگ هم در آن گرمی زخمی انداخت، و هر دو برجای سرد شدند. گرگی گرسنه آنجا رسید، مرد و آهو و خوگ بدید، شاد شد و بخصب و نعمت ثقت افزود، و با خود گفت:

۶ هنگام مراقبت فرصت و روز جمع و ذخیرتست، چه اگر اهنالی تمام از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردد، و بمصلحت حالی و مالی آن نزدیک‌تر است

۹ که امروز بازه کمان بگنرانم، و این گوشتهای تازه را در گنجی برم و برای ایام محنت و روزگار مشقت گنجی سازم. و چندانکه آغاز خوردن زه کرد گوشتهای کمان بجست، در گردن گرگ افتاد، و برجای سرد شد.

۱۲ و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخار نامبار کست و عاقبت وخیم دارد. زن گفت: الرزق علی الله. راست می‌گوئی، و در خانه قدری کنجد و برنج هست، بامداد طعای بسازم و شش هفت کس را ازان لهنه‌ای حاصل آید. هر کرا خواهی

۱۵ بخوان. دیگر روز آن کنجد را بخته کرد، در آفتاب بنهاد و شوی را گفت: مرغان را می‌ران تا این خشک شود، و خود بکار دیگر پرداخت. مرد را خواب در ربود. سگی

۴ خوگی در اساس: خوگ.

۵ گرگی در اساس: کرکب. ۱۳ الرزق علی الله روزی (دادن) برخدا (واجب) است.

۱۴ لهنه ناشناختن، چاشت بامداد، ناهاری آن قدر که کفاف سد جوع نکند و سیر نکند (از صراح و مقدمه). نامه نسر (چاپ مینوی ص ۴۶ س ۱۲) دیده شود. در شرح مقامات حریری بمناسبت جمله فتظاهراً بالکفنة و تشاعل بالهنه آمده است که لهنه چیزی باشد که قبل از رسیدن غذا بدان تغییر ذائقه می‌دهند، و نیز آنچه بشخصی که تازه از سفر رسیده باشد هدیه کنند (چاپ دو ساسی ص ۸۵).

۱۵ بخته کردن پوست کندن و پوست گرفتن، مثل گرفتن پوست ماش و کنجد و نخود (از برای لپه کردن) و هر چیز دیگر حتی بره و گوسفند. در فرهنگ رشیدی این بیت از (اثیر) اخسیکی بشاهد آورده شده است:

باز ترا که شاه طیور است چون عقاب از گوسفند بخته افلاک مسته باد

(بیت در دیوان اثر در ص ۹۴ آمده است ولی بخته چاپ شده، نه بخته).

بدان دهان دراز کرد. زن بدید، کراهیت داشت که ازان خوردنی ساختی. ببازار برد و آن را با کنجد با پوست صاعاً بصاع بفروخت. و من در بازار شاهد حال بودم. مردی گفت: این زن بموجبی می فروشد کنجد بخته کرده بکنجد با پوست. ۲

و مرا همین بدل می آید که این موش چندین قوت بدلیری می تواند کرد. تبری طلب تا سوراخ او بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری هست که بقوت آن اقدام می تواند نمود. در حال تبر بیاوردند، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می شنودم. ۶

در سوراخ من هزار دینار بود. ندانستم که کدام کس نهاده بود، لکن بران می غلتیدی و شادی دل و فرح طبع من ازان می افزود، و هرگاه که ازان یاد می کردی نشاط در من ظاهر گشتی. مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید، برداشت و زاهد را گفت: بیش آن تعرض ۹ نتواند رسید. من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخزال در ذات خویش می دیدم، و بضرورت از سوراخ خویش نقل بایست کرد.

و نگذشت بس روزگاری که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم، و ۱۲ توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت، و کار از درجت تبسط بحد تسلط رسید، و تحکمهایی بی وجه در میان آمد؛ و همان عادت بر سلّه جستن توقع نمودند، چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض کردند و بایک دیگر گفتند ۱۵ « کار او بود و سخت زود محتاج تعهد ما خواهد شد ». در جمله بترک من بگفتند و

۲ صاعاً بصاع کیل به کیل، پپانه در قبال پپانه. صاع بمعنی ظرفیست با گنجایش معین برای پپانه کردن.

۱۰ انخزال بریده شدن و سست شدن و رفتن به سستی و ماندگی و گرانباری ترجمه کرده اند. ظاهر آنست که حالت دلشکستگی و نومیدی باشد که به انسان دست می دهد. وصنی که ابو حیان توحیدی از حال افسردگی چند صوفی می کند که در بیابان پس از دوسه روز که وسیله از برای افروختن آتش نداشتند و نمی توانستند نان بپزند و بخورند ناگهان کیسه ای بر آتش گیره و آتش زنه یافتند و شادی بدیشان دست داد (ج ۲ ص ۱۵۷) معنی کلمه را روشن می کند: *فلا تسلّ عمّادهانا من الفرح والاستبشار وثاب إلینا من السرور والارتیاح وزال عنّا من الانخزال والانکسار.*

۱۳ ایجاب (از وجب) نگاه داشتن حق کسی و رعایت کردن آن (از مقدمه).

۱۴ تبسط گستاخ و آزار هر سوی رفتن (تاج المصادر)؛ با کسی گستاخ بودن و دوستانه پروای شرم و حیا نداشتن.

۱۶ کار او بود کارش شد، کارش تمام شد، کارش ساخته شد، «دیگر کککش کنده شد».

بدشمنان من پیوستند، و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستاها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نراندند.

۳ و مثل مشهور است که مَنْ قَلَّ مَالُهُ هَانَ عَلَىٰ أَهْلِهِ. پس با خود گفتم: هر که مال ندارد اورا اهل و تبع و دوست و بذاذر و یار نباشد، و اظهار مودت و متانت رای و رزانت رویت بی مال ممکن نگردهد، و بحکم این مقدمات می توان دانست که تُبَّي دَسْتِ اِنْدُكَ مال اگر خواهد که در طلب کاری ایستد درویشی اورا بنشانند، و هراینه از ادراک آرزو و طلب نهمت باز ماند، چنانکه باران تابستان در وادها ناچیز گردد، نه بآب دریا تواند رسید و نه بجویهای خرد تواند پیوست، چه اورا مددی نیست که بنهایت همت برساند.

۹ و راست گفته اند که «هر که بذاذر ندارد غریب باشد، و هر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس شود، و هر که مالی ندارد از فایده رای و عقل بی بهره ماند، در دنیا و آخرت بمرادی نرسد»؛ چه هرگاه که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات نعلش پراگندند، و

۱۲ افواج غم و اندوه چون پروین گرد آید، و بنزدیک اقران و اقربا و کهران خود خوار گردد

نه بذاذر بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت
چو کم آمد براه توشه تو ننگرد در کلاه گوشه تو

۱۵ و بسیار باشد که بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر شود بطلب روزی از وجه نامشروع، و تبع آن حجاب نعیم آخرت گردد و شقاوت ابدی حاصل آید. خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ. و حقیقت بدانند که درخت که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی می یابد

۳ مَنْ قَلَّ... هر کرا اندک شود مال خوار گردد نزد اهل و عیال.

۵ اندک مال از قبیل «بسیار مال» ۶/۵۹، و ترکیبات دیگری از این نوع: ۳/۶۴، ۹/۱۱۹، ۵/۱۲۲.

۵/۶۸، ۳/۶۴.

۱۴ ننگرد در کلاه گوشه تو کلاه گوشه بلندترین نقطه از تن و لباس آدمی است، و ظاهر اینست که هرگاه نسبت به کسی بدیده تحقیر بنگرند و اورا لایق آن ندانند که نظری به جانب او بیفکنند حتی به کلاه گوشه او هم نظر نیندازند.

کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی
(گلستان چاپ فروغی ۹۹)؛ فعلاً جز در این شعرستانی این تعبیر درجانی یافت نشد.

۱۶ خَسِرَ... زبان کرد این جهان و آن جهان را (سوره حج ۲۲) آیه ۱۱.

نیکو حال تر از درویشی است که بمردمان محتاج باشد، که منذلت حاجت کار دشوار است. و گفته اند «عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ» و درویشی اصلِ بلاها، و داعی دشمنایگی خلق و، رباینده شرم و مرورت و، زایل کننده زور و حمیت و، مجمع شر و آفت است، و ۳ هر که بدان درماند چاره نشناسد از آنکه حجاب حیا از میان برگیرد،

فَلَا وَابِيكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ .

و چون پرده شرم بدرید مبعوض گردد، و بپایدا مبتلا شود و شادی در دل او بیژمرد، و ۶ استیلابی غم خرد را بهوشاند، و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد، و آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هر چه گوید و کند برو آید، و منافع رای راست و تدبیر درست در حق وی مضار باشد، و هر که او را امین شمردی در معرض همت آرد، و ۹ گمانهای نیک دوستان در وی معکوس گردد، و بگناه دیگران مأخوذ باشد. و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد بر حق حمل افتد، و اگر سخاوت و رزد باسراف و تدبیر منسوب شود، و اگر در اظهار حلم کوشد ۱۲ آن را ضعف شمردند، و گر بوقار گراید کاهل نماید، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند، و گر بمامن خاموشی گریزد مُفَحَّم خوانند

مَتَى مَا بَرَى النَّاسُ الْغَنِيَّ وَجَارَهُ فَقِيرٌ يَقُولُوا عَاجِزٌ وَجَلِيدٌ
وَلَيْسَ الْغَنِيُّ وَالْفَقْرُ مِنْ حِيلَةِ الْفَتَى وَلَكِنْ أَحَاطَ قُسْمَتٌ وَجَدُودٌ

۲ عِزُّ الرَّجُلِ ... عزت مرد بینای است از مردم. دشمنایگی در اساس صریحاً به دویاء نوشته شده .

۵ فَلَا وَابِيكَ ... نه، سوگند بحق پدرت، نیست در زندگی، نه نیز در دنیا، خیری آنگاه که شرم از میان برود. در اساس این بیت را کاتب قبل از جمله «و هر که ... برگیرد» نوشته است .

۷ خیر در در اساس: نخود را. ۸ برو آید بر ضد او و بضر او شود .

۱۴ مُفَحَّم (اسم مفعول از إفحام) خاموش گردانیده، آن کس که زبانش را بسته باشند، درمانده در سخن، مردی که سخن نتواند گفتن از جهت اینکه خصم وی را اسکات کرده باشد؛ فرومانده از سخن در حجت آوردن و مجادله کردن (از مقدمه و صراح) .

۱۵ مَتَى مَا بَرَى ... آنگاه که بینند مردمان توانگری را و همسایه او فقیر باشد گویند (این) عاجز و ناتوان است و (آن) جلد و چالاک؛ و (نمی دانند که) توانگری و درویشی از کوشش و چاره گری مردم نیست، بلکه بهره ها و دولتهاست که بخش کرده اند و بختهاست. در اساس: احاطی .

و مرگ همه حال از درویشی و سؤال مردمان خوشتر است، چه دست در دهان اژدها کردن، و از پوز شیر گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤال لثیم و بخیل. و گفته اند «اگر کسی بناتوانی درماند که امیدِ صحت نباشد، یا بفراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور شود، یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام مهیا، یا تنگ دستی که بسؤال کشد، زندگانی او حقیقت مرگ است و مرگ او عینِ راحت»

۶ فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَىٰ مِنْ قَعُوْدِهِ فَقِيْرًا وَمِنْ مَوْلَىٰ يَدْبُ عَقَارِيْهِ

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی؟

و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرطِ اضطرار بر خیانتِ مُحَرَّضٍ، تا دست بمالِ مردمان دراز کند، اگر چه همه عمر ازان محترز بوده است. و علما گویند «وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ و، سمّت گُند زفانی اولی تر از فصاحتِ بفحش و، مذلتِ درویشی نیکوتر از عزّ توانگری از کسبِ حرام».

۱۲ و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من می دیدم که زاهد در خریده ای ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزی ازان باز آرم، مگر بعضی از قوّت من بقرار اصل باز شود و دوستان و بداذران باز به دوستی و صحبت من میل کنند. ۱۵ چون بخفت قصد آن کردم. مهمان بیدار بود چو پی بر من زد. از رنج آن پای کشان باز گشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توقی کردم تا درد بیار امید. آن آرم باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم. مهمان خود مترصد بود، چو پی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و مدهوش بیفتاد. بسیار حیلت بایست تا بسوراخ باز رفتم و با خود گفتم:

۶ فَلَلَمَوْتُ ... پس هرابنه مرگ بهتر است جو انمرد را از نشستن او در حال درویشی، و از دوستی (پسر عمی، خویشی) که نرم می روند کز دمان وی - نرم رفتن کز دماها را کنایه از سخنانِ حسد آمیز و بدگوئیهای پنهانی در نزد دیگران آورده است.

۹ مُحْتَرِزٌ ص ۱۰۵ ح بر س ۱ دیده شود. ۱۰ وَصَمَّتْ ص ۱۰۷ ح بر س ۲۱ دیده شود.

۱۵ پای کشان در ص ۹۲ ح بر س ۱۳ توضیح داده شد؛ این تعبیر در ترجمه تاریخ یمنی (چاپ طهران ص ۴۹) نیز آمده است: مرا از هیبت او قوّت از اعضا برفت و برخاستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم.

۱۸ بایست لازم بود، می بایست کرد. فعل تابع را (باز رفتم) بصورت ماضی مطلق آورده است.

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْغَنَى وَيَرَى الْجَبَانَ هَلَاكَهُ فِي حَرْبِهِ
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرَحَّلْ لَهُ وَالْمَوْتُ مَحْتَمٌ فَلَا تَحْفَلْ بِهِ

و بحقیقت درد آن همه زخمها همه مالهای دنیا بر من مُبَغَضُ گردانید، و رنج نفس و ۳
ضعف دل من بدرجتي رسید که اگر حمل آن بر پشت چرخ نهند چون کوه بیارامد، و گر
سوز آن در کوه افتد چون چرخ بگردد

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلَوَى شَرَفْتُ بِهَا لَوْ ذَاقَهَا لَبِكِي مَا عَاشَ وَإِنْتَحَبَا ٦

و در جمله مرا مقرر شد که مقدمه همه بلاها و پیش آهنگ همه آفتها طمع است، و
کلی رنج و تبعیت اهل عالم بدان بی نهایت است، که حرص ایشان را عیان گرفته می گرداند،
چنانکه اشتر ماده را کودک خرد بهر جانب می کشد. و انواع هول و خطر و مؤونتِ حضر و ۹
مشقت سفر برای دانگانه بر حریص آسان تر که دست دراز کردن برای قبض مالِ برسخی. و

۱ يَطْوِي الْحَرِيصُ ... در می تورد در حریص زمین را در جستجوی توانگری و بینایی، و مرد بد دل هلاک
خویش را در جنگ کردن خویش می بیند؛ روزی را بخش کرده اند، سفر ممکن از برای آن؛ و مرگ آمدنی و
واجب است، ازان باک مدار. در اساس: فِي طَلَبِ الْعُلَى.

۳ مُبَغَضٌ مورد بغض و کینه و نفرت؛ دشمن داشته شده. در نسخه اساس و کلیه نسخ دیگر: مُنْقَضٌ.
بمعنی از متن عربی و چاپ وکیل الرعایا اصلاح شد.

۶ أَذَاقَنِي زَمَنِي ... بمن چشاند روزگار من بلائی که بدان گلوگیر شدم (در گلوئی من ماند)، اگر می چشید
(روزگار) آن را همانا می گریست تا زنده بود، و ناله و زاری می کرد بیانگ بلند.

۸ کَلِمَةٍ تمای، همگی، جلگه، کلیه.

۹ اشتر در نسخه اساس: استر. «ماده» در نسخه نافذ پاشا نیز هست.

۹ هَوَلٌ رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر ص ۶.

۱۰ دانگانه بفتح نون اول یا بسکون آن (دانگانه یا دانگانه) مال و متاعی قلیل و خوراکی اندک. انثوری
گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۱۷۳):

ای در جوال عشوه علی وار ناشده از حرص دانگانه بگفتار روزگار

و کمال اسمعیل گوید (دیوان نسخه خطی اینجاناب ق ۱۴۲ پ):

گرچه مرا هست بجزوار فضل نیست ز دانگانه مرا یک تسو

و در مثنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر ۳ ب ۱۰۰۴):

ازدهائی چون ستون خانه‌ای می کشیدش از بی دانگانه‌ای

بتجربیت می‌توان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت در قناعت اصل توانگری و
عمده سروری است

۳ گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با
و حکما گفته‌اند «يَكْفِيكَ نَصِيْبُكَ شِعْ الْقَوْمِ». و هیچ علم چون تدبیر راست، و هیچ
۶ پرهیزگاری چون باز بودن از کسب حرام، و هیچ حسب چون خوش خوئی، و هیچ
توانگری چون قناعت نیست

نشود شسته جز به بیطعمی نقشهای گشادنامه عار

۹ و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی نمودن ممکن نباشد. و
گفته‌اند «بزرگتر نیکوئیها رحمت و شفقت است، و سرمایه دوستی مواسا با اصحاب، و
اصلي عقل- شناختن بودنی از نابودنی و سماحت طبع بامتناع طلب آن». و کار من بتدریج
۱۲ بدرجتی رسید که قانع شدم و بتقدیر آسمانی راضی گشتم

۴ با (نیز وا) آش، چنانکه در ترکیبات شوربا و سیکبا و ناربا آمده است. در این شعرستانی در دیوان او
(چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۵۶) «خوان در خوان و وا در وا» آمده است. آباو ابا نیز گفته شده است، چنانکه
در این شعر ظهیر فاریابی (چاپ بینش ص ۱۷۹)!

ایبای شعر مرا نیز چاشنی مَطَلَب که در مذاق زمانه بکیست شد و شرنگ

۵ بکفیک ترا بستنده است (کافی است) بهره تواز (اینکه توسّل جوئی به) بخیلی مردمان (و ایشان را
بیخل ایشان ملامت کنی). در معج و بایسنفری و سه نسخه از نسخ شرح ابیات کلیله بنمای شُع «رَشع» و «رَشع»
نوشته و تراویدن ترجمه کرده‌اند، و ظاهراً این غلط باشد. متن با ضبط مجمع الأمثال نیز مطابقت.

۸ شسته در اساس و چلی و P1: بسته؛ متن بر طبق نسخ دیگر و دیوان سنائی (۲۰۴).

۸ گشادنامه منشور؛ نامه سرگشاده که آن را به جماعتی خطاب کنند. در جهانگشای جوینی گشاده نامه
آمده است و بعربی الخطاب المفتوح گویند. در تاریخ بیہی (چاپ فیاض ص ۱۲۳) آمده است: امیر بخط خویش
گشاد نامه‌ای نوشت بر این جمله... خیلانش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و بوی داد. و در دیوان خاقانی
(چاپ سیّادی ص ۱۳۴ و ۸۸۵ بترتیب) آمده است:

داری گشادنامه جان در ده فلک گوده کیا که نزل تو اینجا براقند

خواهی ره مراد گشادن بهر دو ده اول گشادنامه سلطان شرع گیر

۱۱ امتناع باز ایستادن - طبع راضی شود باینکه از طلب کردن نابودنی باز ایستد.

وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّمِي مُرَادِي جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا

باد بیرون کن زسرتا جمع گردی، بهر آنک خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن و ضرورت از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم . و کبوتری با من دوستی داشت، و ۲ محبت او رهنمای مودت زاغ شد، وانگاه زاغ با من حال لطف و مروت تو بازگفت، و نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسید، و ذکر مکارم تو مستحبت و متقاضی صداقت و زیارت گشت، که بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت ۶

يا قَوْمِ أَذْنِي لِيَبْغُضِ الْحَيَّ عَاشِقَةً وَالْأَذُنُ تَعَشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا

و در این وقت او بنزدیک تو می آمد، خواستم که بموافقت او بیایم و بسعادتی ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم؛ که تنهایی کاری صعب است، و در دنیا هیچ ۹ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نتواند بود؛ و رنج مفارقت باری گرانست، هر نفس را طاقت تحمل آن نباشد؛ و ذوق مواصالت شربتی گوارنده است که هر کس از آن نشکیند

۱۲

وَالَّذُ أَيَّامِ الْفَتَى وَأَحْبَهُ مَا كَانَ يُزْجِيهِ مَعَ الْأَحْبَابِ

و بحکم این تجارب روشن می گردد که عاقل را از حطام این دنیا بکفاف خرسند باید بود، و بدان قدر که حاجات نفسانی فرو نماند قانع گشت، و آن نیک اندکست، قوتی و مسکنی، ۱۵

۱ و لَمَّا أَنْ ... چون روی تروش کرد بمن خواسته من (و میسر نگردد) راه رقم با روزگار آن سان که او خواست و پستید. ۳ ضرورت در تمامی نسخ دیگر: ضرورت. صواب شاید: ضرورت را، با ضرورت. ۵ رسید و ذکر در اساس: رسید بر ذکر؛ اما این نیز قابل توجیه هست. ۵ مُسْتَحِبٌّ بر انگیزنده؛ اسم فاعل است از استحاث که با حَسَّ نیک معنی است. در اصطلاح اداری معنی دیگر داشته است (بیهی ص ۱۵۷ و ۴۳۷ دیده شود). ۷ يا قَوْمِ أَذْنِي ... ای گروه من، گوش من بیکی از (اهل) قبیله عاشق است، و گوش عاشق می شود پیشتر از چشم گاه گاهی.

۱۳ وَالَّذُ أَيَّامِ ... خوش ترین روزهای آدمی و محبوب ترین آنها آنست که بگلراندش با دوستان.

۱۴ حَطَامٌ اندک مال و متاع دنیاوی؛ رجوع شود به ص ۴۶ ح بر س ۱۱.

۱۴ كَفَافٌ مال باندازه لازم و کافی. ص ۱۰۵ ح بر س ۱۳ نیز دیده شود.

۱۴ خَرُسْتَدٌ قانع و راضی. کسی که بیشتر از آنچه میسر باشد نخواهد، و بان خوش باشد.

چه اگر همه دنیا جمله يك تن را بخشند فايده همین باشد که حوايج بدان مدفوع گردد، و هرچه ازان بگذرد از انواع نعمت و تجمل همان شهوت دل و لذت چشم باقي ماند، و بیگانگان را دران شرکت تواند بود. من اکنون در جوار تو آمدم و بدوستی و بذاذری تو مباحات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلت من در ضمیر تو همین باشد .
چون موش از آدای این فصول بپرداخت باخه او را جوابهای بالطف داد، و استیحا ش او را بموانست بدل گردانید و گفت :

لِلَّهِ دَرُّ النَّائِبَاتِ فَإِنَّهَا صَدَأُ اللَّثَامِ وَصَيْقُلُ الْأَخْرَارِ

و سخن تو شنودم و هرچه گفתי آراسته و نیکو بود، و بدین اشارت دلیل مردانگی و مروّت و برهان آزادگی و حرّیت تو روشن شد. لکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می‌بینم، زهار تا آن را در خاطر جای ندهی، که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد. و بیمار چون وجه معالجت بشناخت اگر بران نرود از فايده علم بی‌بهر ماند؛ علم خود را در کار باید داشت و از ثمرات عقل انتفاع گرفت، و باندکی مال غمناک نبود

قَلِيلُ الْمَالِ تَصْلِحُهُ قَيْبَتِي وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ

۱۵ و صاحب مروّت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار گذارد، چون شیر که در همه جای مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز

۵ استیحا ش (از وحش) دژم و ناخوشدل شدن (تاج المصادر) ، ناخوشدل شدن ، دلتنگ شدن ، آزرده شدن (مقدمه) ، اندوهگین شدن (صرّاح) . احساس غربت و تنهایی کردن .

۷ لله درّ ... نکوفی دهد خدا حوادث و بلاهای رسنده را که آن زنگ ناکسان و فرومایگان است و زدا بنده زنگ آزادگان . در نسخه اساس : درّ الغایات .

۹ چون غمناکی ص ۸۲ ح بر س ۷ دیده شود . ۱۰ زهار ص ۴۵ ح بر س ۱۰ و نیز ۱۵/۴۹ دیده شود .

۱۴ قلیل المال ... مال و دارائی کم که آن را بصلاح سودا کنی می‌ماند، و بجای مال بسیار باتباهی و نابسامانی .

۱۶ باز در این قبیل عبارات بمعنی مع هذا ، نیز ، همچنین ، و أمّا ، می‌آید ، نه بمعنی ایضاً و بار دیگر ، مثلاً در ص ۱۲۵ ه آمده است « و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند ؛ و در این شعر عسجدی (دیوان ص ۱۹ ، و لباب الألباب چاپ طهران ض ۲۸۵) آمده است :

عين الرضای ایزد جوئی تو در سفر باز او سفر بجستن عين الحیاة کرد

توانگرِ قاصرِ همتِ ذلیل نماید، چون سگ که همه جای خوار باشد اگرچه بطوق و
خِطخالِ مرصع آراسته گردد

۳ نیک درانست که داند خرد چشمه حیوان ز نهر پارگین
این غربت را در دل خود چندین وزن منه، که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر
باشد. و شکر در همه ابواب واجیست، و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر
نیست. قال النبی صلی الله علیه «خیر ما أعطی الإنسان لسان شاکر و بدن صابر و قلب
ذاکر». صبر باید کرد و در تعاهد قلب ذاکر کوشید، چه هرگاه که این باب بجای آورده شد
و فود خیر و سعادت روی بتو آرد، و افواج شادکامی و غبطت در طلب تو ایستند،
چنانکه آب پستی جوید و بط آب؛ که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرتست، و
هرگز بکاهل متردد نگراید و از وی همچنان گریزد که زن جوان شبق از پیر ناتوان. و
اندوه ناک مباش بدانچه گوئی مالی داشتیم و در معرض تفرقه افتاد؛ که مال و تمامی متاع
دنیا ناپای دار باشد، چون گوئی که در هوا انداخته آید نه بر رفتن او را وزنی توان نهاد و
نه فرود آمدن را محلی

وَالذَّهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقَلُ فِي الْوَرَى أَيَّامُهُنَّ تَنْقَلُ الْأَقْبَاءُ

و علما گفته اند «چند چیز را ثبات نیست: سایه ابرو دوستی اشرار و عشق زنان و
ستایش دروغ و مال بسیار». و نسزد از خردمند که ببسیاری مال شادی کند و به اندکی آن
غم خورد؛ و باید که مال خود آن را شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردار نیک مدخر

۳ پارگین ص ۱۲۳ ح بر س ۸ دیده شود.

۶ خیرمأ... بهترین چیزی که به مردم داده شد زبانست شکر گزارنده و سپاس دارنده و، تی است صبرکننده و
شکینده، دلی است ذکر گوینده و یاددارنده. قلب ذاکر در ابیاس نیست.

۷ تعاهد تعهد، یعنی نگهداری و تبار داشتن، یا همپایی و همعهدی بین انسان و قلبش مراد است.

۸ فود (مفردش: وفد، که خود اسم جمع است) وارد شوندگان و آیندگان. مصدر نیز هست.

۱۰ شبق... دارای شهوت تیز و آرزوی شدید به همخوابگی و همبستر شدن.

۱۴ وَالذَّهْرُ... روزگار را دولت‌هاست که جایجا میشوند و میگردند روزهای آنها در میان آفریدگان چون

جای بجای شدن سایه‌ها. دَوْل و دَوْل و دَوْل هر سه جمع دولت است که در قدیم بمعنای روی آوردن فیروزی و نیکی، و

گردیدن اقبال بسمت کسی، بوده است و توسعاً در فارسی بمعنی اقبال و ثروت و مال بکاررفته.

گرداند، چه ثقتِ مستحکم است که این هر دو نوع از کسی نتوان ستد، و حوادثِ روزگار و گردشِ چرخ را دران عمل نتواند بود. و نیز مهیا داشتنِ توشهٔ آخرت از مهمات است،
 ۳ که مرگت جز ناگاه نیاید و هیچ کس را دران مهلتی معین و مدتی معلوم نیست
 پای بردنیا نه و بر دوز چشمِ نام و ننگت دست در عقبی زن و بر بند راهِ فخر و عار
 و پوشیده نماند که تو از موعظتِ من بی نیازی و منافعِ خویش را از مضارِ نیکو بشناسی،
 ۶ لکن خواستم که ترا بر اخلاقِ پسندیده و عاداتِ ستوده معونتی واجب دارم و حقوقِ دوستی و
 هجرت تو بدان بگزارم. و تو امروز بداندر مائی و در آنچه مواسا ممکن گردد از همهٔ وجوه
 ترا مبذولست.

۹ چون زاغ ملاطفتِ باخه در بابِ موش بشنود تازه ایستاد، و او را گفت: شاد کردی مرا و
 همیشه از جانبِ تو این معهود است. و تو هم بکارمِ خویش بنواز و شاد و خرمِ زی، چه
 سزاوارتر کسی بمسرت و ارتیاحِ اوست که جانبِ او دوستان را مُمهّد باشد، و هر وقت جماعتی
 ۱۲ از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایتِ او روزگار گذارند، و او درهایِ مکرمت و
 مجاملت را بریشان گشاده دارد، و در اجابتِ التماس و قضایِ حاجتِ ایشان اهتزاز و استبشار
 واجب بیند؛ و زبانِ نبوت از این معنی عبارت می‌فرماید که خیارُکم أحسنُکم أخلاقاً
 ۱۵ أَلْوَطُونُ أَكْثَرًا الَّذِينَ يَأْتُونَ وَيُؤْتُونَ.

۹ تازه ایستاد تازه شد و دوام کرد در تازگی. چنانکه در ۶/۵۴ ح و نیز ۱/۸۷ گفته شد. در تاریخ بیہی (چاپ
 فیاض ص ۳۵۶، ۶۰۶، ۶۳۲ بترتیب) آمده است: هوای بلخ گرم ایستاد؛ بسیار راند بود و روز گرم ایستاده:
 روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود. و در مثنوی آمده است (چاپ نیکلن دفتر ۴ ب ۳۲۴):
 کشت و باغ و رز سیه استاده است در زمین نم نیست بی بالا نه پست.

۱۱ ارتیاح (از روح) شاد شدن؛ شادمانی. ۱۱ اوست که آن کس است که.
 ۱۱ مُمهّد نیک گسترده، گسترانیده. از آکنده کردن جامه خواب و گستردن بستر نرم مأخوذ است - کنار
 خویش را جانی نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده باشد.

۱۴ خیارُکم... برگزیدگان شما کسانی اند که خوش‌خوی‌ترین شما باشند، که بی‌نا سپرده شده باشد کنار و
 پناهگاه ایشان، و آن کسان اند که (با مردمان) انس گیرند و مردمان با ایشان انس گیرند. لفظ حدیث عبارت دیگر
 نیز نقل شده است: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّي بِجَالِسِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَحْسَنِكُمْ...

و اگر کریمی در سر آید دست گیر او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلایب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آورد. و عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد، و اگر در آن خطری باید کرد و مثلاً سر در باخت پهلو تهی نکند، برای آنکه ۳ باقی را بفانی خریده باشد و اندکی بسیار فروخته

بَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَعْلَى بَيْعَةٍ وَأَشْتَرَاءُ الْحَمْدِ أَذْنِي لِلرَّبِّحِ

و محسود خلایق آن کس تواند بود که نزدیک او زینهاریان این گشته بسیار یافته شود، و ۶ بر در او سایلان شاکر فراوان دیده آید. و هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد او در زمره توانگران معدود نگردد، و آنکه حیات در بدنای و دشمنایگی خلق گذارد نام او در جمله زندگان بر نیاید.

زاغ در این سخن بود که از دور آهوئی دوان پیدا شد. گمان بردند که او را طالبی باشد. باخه در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت. آهو بکران آب رسید، اندکی بخورد، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهده کرد در هوا رفت و ۱۲ بنگریست که بر اثر او کسی هست. بهر جانب چشم انداخت کسی را ندید. باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراس آهو بدید، و در آب می نگریست و نمی خورد، گفت: اگر تشنه ای ۱۵ آب خور و باک مدار، که هیچ خوفی نیست. آهو پیشتر رفت. باخه او را تر حیب تمام واجب داشت و پرسید که: حال چیست و از کجای آئی؟ گفت: من در این صحراها بودی و

۱ تاج الدین آبی اشاره بدن گفته کرده است (باب الألباب، چاپ طهران ج ۱ ص ۱۲۹):

این مثل سایر است و نیست شگفت گر نویسد بزر خردمندش
پیل چون در وحل فرو ماند جز به پیلان برون نیارندش

۵ بَشْتَرِي ... می خورد ستایش را بگراترین بیعی و ترخی، و خریدن ستایش نزدیکتر است بود کردن. در نسخه اساس: بِأَعْلَى صَفَقَةٍ. فَأَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَذْنِي الرِّبْحِ. مطابق نسخه های دیگر کلیله و دمنه و نسخ شروع ابیات و دیوان اعشى میمون قیس (قص ۳۶ ب ۲۲) اصلاح شد.

۶ زینهاریان پناهندگان، امان جویندگان، پناه آورندگان و پناه داده شدگان. سوزنی راست: ... زینهاریست دلم نزد تو ای بُت، زنهرا! (بقل از فولرس).

۸ دشمنایگی در اساس: دشمنایکی.

۱۲ چون هراسانی رجوع شود به ص ۸۲ ح بر ص ۷ و ۸۸ و ۱۰ و ۱۰۰ و ۱۸۰ و غیره.

بهر وقت تیراندازان مرا از جانبی بجانبی می راندند. و امروز پیری را دیدم صورت بست که صیّاد باشد، اینجا گریختم. باخه اورا گفتم: مترس که در این حوالی صیّاد دیده نیامده است، و ما دوستی خود ترا مبنول داریم، و چرا خور بما نزدیک است.

آهو در صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد. و بی بستی بود که ایشان در آنجا جمله شدند و بازی کردند و سرگذشت گفتندی. روزی زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادت مشفقانست تقسم خاطر آورد، و اندیشه هر چیز کشید. موش و باخه زاغ را گفتند: رنجی برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را اثری بینی. زاغ تبع کرد، آهو را در بند دید، برفور باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و باخه موش را گفتند که: در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت، که کار از دست ما بگذشت،

در یاب که از دست تو هم درگذرد

۱۲ موش بتنگ ایستاد و بنزدیک آهو آمد و گفت: ای بذاذر مشفق، چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست و ذکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابله تقدیر آسمانی، که نه آن را بتوان دید و نه بحیلت هنگام آن را در توان یافت، زیرکی چه سود دارد؟

۱۵ در این میان باخه برسد، آهو او را گفت: که ای بذاذر، آمدن تو اینجا بر من دشوارتر از این واقعه است، که اگر صیّاد بما رسد و موش بندهای من بریده باشد بتنگ با او مسابقت توأم کردن، و زاغ بپرد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داری و نه دست مقاومت، این تجسم چرا نمودی؟ باخه گفت: چگونه نیامدی و بچه تاویل توقف روا

۱ پیری در اساس بی نقطه است، و همچنین در نافذو G؛ در نسخ دیگر: پیری، یا پیری؛ در متون عربی چایی و خطی که بنده با آنها دسترس دارد: شیخا، الا در نسخه خطی مورخ ۶۱۸ (و چاپ دارالمعارف که از روی آن شده است) که شبحا دارد. در ترجمه های سریانی لفظی معادل شیخا (= چیزی). آهو پیری را یا چیزی را دیده است و گمان برده است که صیّاد است. مسلم اینست که شیخ نبوده است، زیرا اقرار او باینکه آنچه دیده بوده است شبخی بوده منافات دارد با ترمیم فعلی او. در ترجمه هائی که از هندی کرده اند اثری از این عبارت نیست.

۱ صورت بست تصور رفت، پنداشته شد؛ اینجا فعل لازم است نه متعدی. نیز ۸/۴، ح ۱۴/۶، ح ۲/۸، ح ۷/۳۹ و ۹/۴۷ دیده شود. ۷ تقسم خاطر رجوع شود به ص ۷۱ ح بر س ۳، مقسم و تقسم.

۱۸ تجسم ص ۶۴ ح بر س ۴ دیده شود.

داشتمی، و از آن زندگانی که در فراقِ دوستان گذرد چه لذتِ توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده‌ست و از عمر شمرده؟ و یکی از معونتی بر خرسندی و آرامشِ نفس در نوایبِ دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان در آنچه بصبر و تسلی پیوندد و فراغ و ۳ رهایش را متضمن باشد، که چون کسی در سخنِ هجر افتاد حريمِ دل او غم را مباح گردد و بصرو بصیرتِ نقصان پذیرد و رای و رویتِ بی منفعت ماند. و در جمله متفکر مباش، که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود. و در همه احوال شکر واجب است، ۶ که اگر زخمی رسیدی و بجان گزندی بودی تدارکِ آن در میدانِ وهم ننگنجیدی و تلافیِ آن در نگارخانه هوش متصور نمودی

لَا تُبَلِّ بِالْمُخْطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا كُلُّ خَطْبِ سَوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ ۹
 باخه هنوز این سخن می‌گفت که صیاد از دور پیدا آمد. موش از بریدن بندها پرداخته بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیاد برسید، پای دام آهو بریده یافت، در حیرت افتاد. چپ و راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افکند، او را بگرفت و ۱۲ محکم ببست و روی باز نهاد. در ساعت یارانش جمله شدند و کار باخه را تعریف کردند. معلوم شد که در دام بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدار گردد و این فتنه بیدار بیاراند؟ و ۱۵ آن حکیم راست گفته‌است که «مردم همیشه نیکو حالست تا يك بار پای او در سنگ

۴ در سخن هجر در اساس این طور است؛ در P2: معنی؛ باقی نسخ: سوز (از F در این مواضع چند ورقی ساقط شده‌است و این عبارت را ندارد). محتمل است که «معنی» صواب باشد.

۹ لا تبیل... میندیش از حوادث بزرگ دشوار چندانکه زنده باشی؛ و روایقه‌ای بجز هلاک آسانست.

۱۱ پای دام دای که از بند و ریمان سازند و دست و پای حیوان در آن بسته شود. در ملحقات صراح آمده‌است: «دای که به اطراف آن سیخها بندند و سر دیگر زمین فرو برند». مجازاً هر نوع حيله و نیرنگی که از برای گرفتاری جسمی و روحی کسی تعبیه کنند. در این عبارت کلیله بمعنی حقیقی، و در نه سطر بعد (۴/۱۸۶) بمعنی مجازی بکار رفته‌است. و در حدیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۱۱۰ و ۲۵۷ بترتیب) آمده‌است:

دست یازبستِ قالتِ تو هنوز پسای دامیستِ حالتِ تو هنوز

خصم را روزِ چند مهلت داد لاجرم خصم پایِ دام نهاد.

نیامده‌ست، چون يك كرت در رنج افتاد و ورغ نکبت سوی او بشکست هر ساعت سیل آفت
قوی تر و موج محنت هایل تر می گردد

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرِ سَاوَرَتْنِي هُمُومُهُ وَشَلَّتْ يَدُ الْأَيَّامِ ثَمَّتَ تَبَّتْ

و هرگاه که دست در شاخی زند بار دیگر در سر آید، و مثلاً سنگ راه در هر گام پای دام
او باشد. « و انگاه کدام مصیبت را بر فراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فراق اگر آتش

۶ در قعر دریا زند خالک ازو بر آرد، و اگر دود با آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گردد

يُهِمُّ اللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَنَا مُضْمِرٌ وَيُثْقِلُ رَضْوَى دُونُ مَا أَنَا حَامِلٌ

از هجر تو هر شم فلک آن زاید کان رنج اگر مهر کشد بر ناید

۹ و انج از تو بر این خسته روان می آید در برقی جهنده سوز آن بگزاید

۱ وَرَغ بند و سدّی که در پیش آب روان کشیده می شود، هم از برای اینکه سطح آب بالا آید و بر زمین مجاور
سوار شود، و هم برای اینکه بتوانند آب را بحساب و اندازه تقسیم کنند. وصف این نوع بندها در أحسن التقاسیم
بتفصیل آمده است (ص ۳۳۱) و بندی که برنهر صغد در محل خروج از بخارا بسته بوده اند رأس الورغ (سر ورغ)
نامیده می شده است. در قرای گرکان و آشتیان (بقول آقای قریب) سدّی را که برای برگرداندن مجرای آب بمرزها و
کردهای زراعت در نهرهای بندند و رگه می گویند (ظّ و رگ = ورغ + او = آب). بیٹی از رود کی در فرهنگها
نقل کرده اند که غالباً بفظ چاپ شده است و صورت صحیح آن شاید چنین باشد:

آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و ورغ سست و پوده بشکند

(فرهنگ اسدی، چاپ اقبال ص ۲۳۳) و بیٹی نیز بفرسخی نسبت داده اند که در دیوان از آنجا نقل شده است:

دل بُرد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب ببرد؟

۲ می گردد در نسخه اساس: می کرد.

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرِ ... هلاکی باد روزگاری را که به پیگاری من برخاسته اند غمهای او، و خشک بادا دست ایام و
سپس زبان کار بادا. در نسخه اساس: ثَمَّ تَقَلَّبْتُ (؟ یعنی آن روزها و از گون شود؟) و همچنین است در نافذ؛ نق:
ثُمَّ تَقَلَّبْتُ؛ نسخ دیگر: كَمْ تَقَلَّبْتُ، یا کیف تَقَلَّبْتُ، یا صورتهای تصحیف شده همین دو قراءت؛ متن برطبق
سه نسخه شرح ابیات (پاریس و ماربورگ و لالا اسماعیل) اصلاح شد.

۴ تا ۵ کلمات پای دام او باشد، در نسخه اساس از قلم افتاده است.

۷ يُهِمُّ اللَّيَالِي ... اندوهگین و بی آرام می کند روزگار را (شبهارا، شب و روز را) بعضی از آن (رنج) که
من در درون دارم؛ و گران بار کند (کوه) رَضْوَى را (چیزی) کمتر از آنچه من حامل آم.

۹ می آید در اساس: آساید. بگزاید صیغه مضارع از گزایدن یعنی گزیدن و گزند رسانیدن

به نیش و بزبان. ترکیبات جان گزای، دشمن گزای، زبان گزای، مردم گزای، و غیره (همچنین با «گزا») و نیز

و از پای ننشست این بختِ خفته تا دستِ من برنشاطت، و چنانکه میانِ من و اهل و فرزندو مالِ جدایی افکنده بود دوستی را که بقوتِ صحبتِ او میزیستم از من بر بود؛ رویِ رزمه باران و واسطهٔ فلابهٔ بذاذران، که مودتِ او از وجهِ طمعِ مکافات نبود، لکن بنایِ آن را بدواعی^۳ کرم و عقل و وفا و فضل تأکید بسزا داده بود، چنانکه بهیچ حادثه خلل نپذیرفتی. و اگر نه آنستی که تنی من بر این رنجها لاف گرفته است و در مقاساتِ شدايد خو کرده در این جوادثِ زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بنددی؟^۶

وَهُونْتُ الْخُطوبَ عَلَيَّ حَتَّى
أُنْكِرُهَا وَمَنْبِتِهَا فُوادي وَكَيْفَ تُنْكِرُ الْأَرْضُ الْقَتادا

گزایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شده است. از دقیقی آورده اند:

کیست کز وصل تو ندارد سود؟ کیست کش فرقت تو نگزاید؟

و در شاهنامه فردوسی آمده است (پادشاهی کیکاووس ب ۷۵):

بکی گنج بی رنج بگزایدش همی گاه مازندران بایندش؛

و عنصری میگوید (دیوان، چاپ قریب ۱۳۴۱، ص ۱۱۸):

حقاً که شکر زهر شود تلخ و گزایان گر نام خلافتش بگناری بشکر بر

[یا: بنگاری بشکر بر]. (فرهنگ فولرس و بهار عجم و برهان قاطع و رشیدی و غیره دیده شود).

۲ رویِ رزمه (در اساس: روی همه) بهترین و گزایترین و گران قدرترین. مأخوذ است از عادتِ بازرگانان که بر ارزشترین قماش و جنس خود را بر روی همه در رزمه (بسته، عدل) میبندند. لشکرهای متفرق جمع شد... و فایق که روی رزمه و طراز حله و عمده جمله بود در اثنای این حال فرو شد (ترجمهٔ یعنی چاپ طهران ص ۲۱۶). نیز روی بازار در ص ۱۲۴ ح بر ص ۹ دیده شود.

۵ مقاسات (از ق س و) رنج کشیدن (از چیزی و کسی)؛ سختی کردن با کسی (متعدي). ولی در فارسی غالباً لازم استعمال می شود؛ در ترجمهٔ تاریخِ یعنی (چاپ طهران صفحات ۵۶ و ۲۳۳ و ۳۱۶ بترتیب) آمده است: مدتِ هفت سال بدن حال در مقاساتِ آن شدائد و معاناتِ آن مکاید گذرانیدند؛ چون بجاه حماد رسید لشکر او بمقاساتِ أسفار و معاناتِ اخطار متبرّم گشته بودند؛ چون لشکر از خلاصی او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادی ایام پدر و طول مقاساتِ هواتِ او تبرّم نمودند.

۷ وَهُونْتُ الْخُطوبَ... آسان کرده ام کارهای بزرگ را (دشوارهای روزگار را) بر خویشتن تا آن حد که گوئی با آنها بخشیده ام دوستی خویش را؛ آیا منکر تو آنم شد آن را و حال آنکه رُستن گاهِ آن دل منست؟ چگونه نشناخته گیرد زمین خارا (که از وی روید)؟ بجای تُنْکِرُ، یُنْکِرُ، یُنْکِرُ، که در نسخ کلیله فارسی و شرح بر آیات آن آمده است در اصل سقط الزند ابوالعلاء و تَنْکِرُ، آمده است و صواب همینست و تَنْکِرُ ظاهر است درست نباشد.

وای براین شخص در مانده بچنگالِ بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بسته تَقَلُّبِ احوال، آفاتِ
 بر وی مجتمع و خیراتِ او بی دوام، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکی در فراز می نماید و
 دیگری در نشیب، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پست برابر. و غم هجران مانند
 جراحی است که چون روی بصحّت نهد زخمی دیگر بران آید و هر دو درد بهم پیوندند، و
 بیش امید شفا باقی نماند. و رنجهای دنیا بیدارِ دوستانِ نقصان پذیرد، آن کس که
 ۶ ازیشان دور افتد تسلی از چه طریق جوید و بکدام مَفْرَحِ تدایوی طلبد؟
 فَيَالَيْتَ مَسَابِيْنِي وَبَيْنَ أَحْيِي مِنَّ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَصَابِيْ
 زاغ و آهو گفتند: اگر چه سخن ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد. بحسنِ عهد
 آن لایق تر که حیلتي اندیشی که متضمنِ خلاصی او باشد، که گفته اند «شجاع و دلیر روز
 ۹ جنگ آزموده گردد، و امین وقت داد و ستد، و زن و فرزند در ایامِ فاقه، و دوست و
 بذاخر در هنگامِ نوایب».

۱ تصاریف (مفردش: تصریف) گردانیدنها؛ گردشهای چرخ که آدمی را زیرو بالا می برد. تا عین الکمال
 اثر کرد و بچشم زخمِ ایام و تصاریفِ روزگار روی در تراجع نهاد (ترجمه: یعنی چاپ طهران ص ۵۲).
 ۱ تَقَلُّبِ بر گردیدن و فاوا شدن (تاج المصادرو مقدمه)؛ زیرو رو شدن و زیرو بالا شدن.
 ۳ اوج و حضیض بلندی و پستی، و اختصاص داشته است بستارگان، که در مدار هر یک از ایشان بلندترین جایی که
 ستاره در سیر خویش بدان رسد، یعنی دورترین نقطه از زمین، اوج اوست؛ و نزدیکترین جایی زمین در مدار آن ستاره
 حضیض آنست. کلمه اوج از زبان هندی مأخوذ است (به تفهیم فارسی بیرونی چاپ همایی ص ۱۱۶ و مابعد رجوع شود).
 اوج و حضیض در ۱/۱۶۱ نیز دیده شود.
 ۶ مَفْرَحِ (اسم فاعل از تفریح) شادکننده؛ و در اصطلاح طب: داروی مقوی دل. منوچهری گوید (دیوان،
 چاپ دوم دبیرسیاقی، ص ۲۱۴):

معجون مَفْرَحِ بود این تنگ دلان را مری سَلْبَان را بزستان سَلْبِ اینست
 و خاقانی گوید (دیوان، چاپ سجادی ص ۴):

نطفش معلمی که کند عقل را ادب خَلْقش مَفْرَحِ که دهد روح را شفا
 و حافظ گوید (چاپ قزوینی غزل ۳۴ ب ۴):

علاج ضعفِ دلِ ما بلبِ حوالت کن که این مَفْرَحِ یاقوت در خزانه تست

۷ فَيَالَيْتَ ... ای کاش که میان من و دوستان من همان قدر دوری بود که میان من و بلاهاست. یعنی بدوستانم
 نزدیک بودم بجای اینکه مصیبتها بمن نزدیکست، یا از مصائب دور بودم بجای اینکه از دوستان خود دورم.

موش آهورا گفت: حیلست آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خویشتن برگزید او بیفگنی، و خود را چون ملول مجروح بدو نمائی، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد. چندانکه چشم صیاد بر تو افتاد لاشک دل در تو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی بتو آرد. هرگاه که نزدیک آمد لنگان لنگان از پیش او میرو، اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد. و من بر اثر او می آیم، امید چنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بند باخه بیرم و اورا مخلص گردانم.

همچنین کردند. و صیاد در طلب آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید، و بندهای توبره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد، اول در بریدن بند آهو، و باز آهو خود را بپار ساختن و نشستن زاغ بروی، و بریدن بند باخه. بترسید و از بیم خون در تن وی چون شاخ بقم شد و پوست بر اندام وی چون زعفران شاخ گشت. و اندیشید که «این زمین پریانست و جادوان، زودتر باز باید رفت». و با خود گفت:

۱۲ إِيَابُكَ سَالِمًا نِصْفَ الْغَنِيمَةِ وَكُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرقه سوی مسکن رفت، بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بدرخسار فراغ ایشان زرد گردانید. بیمن وفاق عیش ایشان هر روز خرم تر بود و احوال هر ساعت منتظم تر

۳ رخت اسباب و آلات و ساز سفر (در این مورد وسایل صیادی، از دام و توبره و آنچه همراه دارد).

۱۰ بَقَمَّ و بَقَمَّ درختی بزرگست که در سواحل هند و زیر باد و دکن و زنگبار می‌روید، گل آن بسیار زرد و میوه آن مدور مایل بسرخ و در آخر سرخ می‌گردد (بتلخیص از مخزن الادویه چاپ کلکته ص ۲۲۶). بواسطه فرمزی که دارد خون را بدان تشبیه کنند و لی اینجا زردی گل و شاخه آن منظور است؛ عتدَم عربی آنست.

۱۰ زعفران شاخ تارهای گل خوشبوی زرد مایل بسرخ که در کشمیر و اصطهبانات و مازندران و غیره می‌روید؛ اول گل آن از زمین می‌روید پس از اتمام آن ساق و برگش می‌روید و یک و جب و نیم طول ساق آنست (از مخزن الادویه. همان چاپ، ص ۴۵۰). شاید سبب اینکه از زعفران شاخ یاد کرده است علاوه بر رعایت صنعت (خلاف شاخ بقم در ترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحديد یا زنگ آهن) اشتباه نشود.

۱۲ إِيَابُكَ ... بازگشتن تو با تندرستی نیمه‌ای از غنیمت است و همه غنیمتها در تن با سلامتست.

۱۴ عیش ایشان این دو کلمه در نسخه اساس از قلم هاقط شده است.

لَيَالِيَهُمْ مِثْلُ أَيَّامِهِمْ ضِيَاءٌ وَأَنْسًا وَمَا مِنْ أَرْقٍ
وَأَيَّامُهُمْ كَلَيَْالِيَهُمْ سُكُونًا وَرَوْحًا وَمَا مِنْ غَسَقٍ

- ۳ اینست داستانِ موافقتِ دوستان و مثلِ مرافقتِ بداذران و مظاهرتِ ایشان در سَرَا و ضَرَا و شدت و رخا و فرطِ ایستادگی که هر یک در حوادثِ ایام و نوایبِ زمانه بجای آوردند .
- ۶ تا ببرکاتِ یک دلی و مخالفت، و میامن هم پشٹی و معاونت، از چندین ورطه هایل خلاص یافتند، و عَقَبَاتِ آفاتِ پسِ پشت کردند .
- و خردمند باید که در این حکایات بنورِ عقل تأملی کند، که دوستی جانورانِ ضعیف را، چون دلها صافی می گردانند و در دفعِ مهمات دست در دست می نهند، چندین ثمراتِ هنی و
- ۹ نتایجِ مرضی می باشد، اگر طایفه عقل از این نوع مصادقتی بنا نهند و آنرا برای ملاطفتِ بپایان رسانند فواید آن همه جوانب را چگونه شامل گردد، و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هر یک برچه جمله ظاهر شود .
- ۱۲ ایزد تعالی کافه مؤمنان را سعادتِ توفیق کرامت کناد، و درهای علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد بمنه و طوله و قوته و حوله .

- ۱ لَيَالِيَهُمْ ... شبهای ایشان چون روزهاشان، در روشنائی و انس، نه در بیداری؛ و روزهای ایشان مانند شبهاشان، در آرامش و آسایش، نه در تیرگی .
- ۳ سَرَا (از سر ر) نرمی . آنچه شادمان کند، شادی .
- ۳ ضَرَا (از ض ر) سختی . دشواری، کار زبان رساننده .
- ۴ رَخَا (از رخ و) سستی، فراخی و آسانی . ایستادگی که هر یک در نسخه اساس بدون «که» .
- ۶ عَقَبَاتِ (جمع عَقَبَة) راهی دشوار در کوه که بر رفتن بران سخت باشد، گردنه .
- ۶ پسِ پشت کردن (چیزی را) ازان گذشتن و آن را عقب سر گذاشتن، در حالی که برای این کار رنج و زحمت تحمل کرده باشند . راه دور پسِ پشت کم . ۱/۱۶۳ : دیده شود .
- ۱۰ عوارف (جمع عارفه) نکوئی و صفت نیک و عمل نیکو؛ محبت و احسان و انعام نسبت بکسی؛ منفعت و فایده و سودی که بکسی عاید شود از دیگری یا از کاری . و اینجا معنای اخیر مراد است .

بَابُ — الْبُومِ وَالْغُرَابِ

رای گفت برهن را که: شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مَثَلِ بذاذرانِ مشفق. اکنون اگر دست دهد باز گوید از جهتِ من مَثَلِ دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال^۳ ملاطفت و تضرع و فرطِ مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته تر بخلاف باطن بنماید و دقایقِ تمویه و لطایفِ تعمیمه اندران بکار برد.

برهن گفت: خردمند بسخنِ دشمنِ التفات ننماید و زرق و شعوه او را در ضمیر نگذارد و^۶ هرچه از دشمنِ دانای مخالفِ داهی تَلَطُّف و تَوَدُّدِ بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن زیادت کند و دامن ازو بهتر درچیند؛ چه اگر غفلتی ورزد و زخم گاهی خالی گذارد هرینه کمینِ دشمن گشاده گردد، و پس از فوتِ فرصت و تعذر تدارک، پشیمانی دست نگیرد، و^۹ بدو آن رسد که بیوم رسید از زاغ. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که در کوهی بلند درختی بود بزرگ، شاخهای آهیخته ازو جسته، و برگه بسیار گرد او در آمده. و در آن قریب هزار خانه زاغ بود. و آن زاغان را ملکی بود که همه در^{۱۲} فرمان و متابعت او بودند، و او امر و نواهی او را در حل و عقد امتثال نمودندی. شی ملک بومان بسبب دشمنیگی که میان بوم و زاغست بیرون آمد و بطریق شبیخون برزاغان

۵ تعمیمه پوشیده کردن حقیقت در زیر پرده ای از فریب؛ پوشانیدن بنین در صورت معتمی.

۶ زرق و شعوه مکرو فریبندگی. ۱۵/۹۷، ح، ۱۰/۱۰۲، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، و ۱۶/۱۳۶ دیده شود.

نیز ترجمه یمنی چاپ طهران ص ۱۶۹؛ و جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۹۶ دیده شود.

۷ تودد دوستی ابراز کردن؛ ص ۱۰۸ ح بر س ۹ دیده شود.

۱۱ آهیخته برکشیده و سرکشیده، از آهیختن و آهیختن (آهنج).

۱۴ دشمنیگی در نسخه اساس: دشمنکی، و همچنین در P2 و بایسنغری؛ نافذ: دشمنکی؛ چلی: دشمنادکی؛

G: دشمنادکی؛ نق: دشمنانکی؛ P1: دشمنانکی؛ مع و P3: دشمنی؛ F: عداوتی؛ B در این مواضع بر اوراق

جدیداست. رجوع شود به ۳/۱۲۷ ح، و ۷/۱۶۳.

- زدو کام تمام براند، و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بازگشت .
- دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت : دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان؟ و
- ۳ امروز میان شما چند کشته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است، و از این دشوارتر جرأت ایشان است و وقوف بر جایگاه و مسکن، و شك نکم که زود باز آیند و بار دوم دست برد بسار اول بمانند، و هم از آن شربت نخست بچشانند . در این کار تأمل کنید و وجه
- ۶ مصلحت باز بینید .
- و در میان زاغان پنج زاغ بود بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بيمين ناصیت و اصابت تدبیر مشهور، و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشاورت ایشان کردند و در حوادث
- ۹ بجانب ایشان مراجعت نمودند، و ملک رای ایشان را مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی . یکی را از ایشان پرسید که: رای تو در این حادثه چه بیند؟ گفت:
- این رای است که پیش از ما علما بوده اند و فرموده که « چون کسی از مقاومت دشمن عاجز
- ۱۲ آمد بترك اهل و مال و منشأ و مولد ببايد گفت و روی بتافت، که جنگ کردن خطر بزرگست، خاصه پس از هزیمت، و هر که بی تأمل قدم دران نهد بر گذر سیل، خواب گه کرده باشد، و در تیز آب حشت زده، چه بر قوت خود تکیه کردن و بزور و شجاعت خویش
- ۱۵ فریفته شدن از حزم دور افتد، که شمشیر دوروی دارد، و این سپهر کوژ پشت شوخ چشم روز کوراست، مردان را نیکو شناسد و قدر ایشان نداند، و گردش او اعتماد را نشاید
- (ای که بر چرخ ایمنی، زهار تکیه بر آب کرده ای، هوش دار)
- ۱۸ ملک روی بدیگری آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده ای؟ گفت: آنچه او اشارت می کند. از گریختن و مرکز خالی گذاشتن، من باری هرگز نگوم؛ و در خرد چگونه در خورد

۴ دستبرد ۱۰/۶۲ ح و ۱/۹۲ دیده شود.

- ۷ بود فعل با آنکه مربوط به پنج ذی روح (و بر حسب داستان، ذوی العقول) است مفرد آورده شده. و امثله این نوع استعمال در نظم و نثر قدیم فارسی کم نیست .
- ۱۴ تیز آب آب تیز، آبی روان که بتندی و تیزی جریان داشته باشد .
- ۱۹ در خوردن سزاوار و شایسته و لایق بودن . پیش ازین نیز گفت « در خرد در خورد بر کسی بخشودن که ... »
- ۲/۱۲۵ « در محاسن اخلاق تو در خورد که حق هجرت من ... » ۶/۱۶۳ .

در صَدْمَتِ نَخَسْتِ این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پدرود کردن؟ بصواب
آن نزدیک تر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم

چون باد، خیز و آتش پیگار بر فرورز چون ابر، بار و روز ظفر بی غبار کن ۳
که پادشاه کامگار آن باشد که بُراقِ هَمَّتَش اوج کیوان را بسپرد، و شهابِ صولتش
دیوِ فتنه را بسوزد. و حالی مصلحت در آنست که دیدبانان نشانیم و از هرجانب که عَوَرْتِ یَسْتِ
خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم، و کارزار به وجه ۶
بکنیم و روزگارِ دراز در آن مقاتلت بگذرانیم، یا ظفر روی نماید یا معنور گشته پشت
بدیم. چه پادشاهان باید که روزِ جنگ و وقتِ نام و ننگ بعواقب کارها التفات ننمایند و
بهنگام نبرد مصالح حال و مآل را بی خطر شمرند ۹

طُمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار از و نام و نشان ۱۲
ملك و وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت: من ندانم که ایشان چه می گویند، لکن
آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنْهِيان متواتر گردانیم و تفحصِ حالِ دشمن بجای
آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصلحت میلی هست، و بخراج از ما خشنود شوند و ۱۵
ملاطفتِ ما را بقبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسر تواند گشت، و بوسعِ طاقت و
قدر امکان در آن معنی رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نمائیم تا از بُاسِ ایشان
ایمن گردیم و بیارامیم؛ که ملوک را یکی از رایهای صائب و تدبیرهای مُصِيبِ آنست که ۱۸
چون دشمن بمزیدِ استیلا و بمزیتِ استعلا مستثنی شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و
خوفِ آن بود که فساد در ممالك منتشر گردد، و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند

ه عَوْرَتِ اَصْلِ مَعْنَى: اندامِ نهان و جای شرم آدمی که از رهنه ماندن آن شرم داشته باشد؛ مجازاً (و در اینجا
آن معنی مراد است): جانی در منزلگاه و در صف لشکر و در سرحده و در حصار که دزد یا دشمن از آن راه تواند یافت؛
رخنه، جای با خلک، موضعِ خطرناک، محل موجب ترس و بیم (مقدمه و صراح).

۱۰ طُمُوحُ ... بَرَنگَرَسْتَنِ (بلند نگرستن، بیلا نگرستن) شمیر از هیچ خدائی ترسد و از قیامت و روز محشر

بالک ندارد.

کعبتین دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملک و ولایت و رعیت گردانند، که در شش در داو دادن و ملکی بندگی باختن از خرد و حصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي ثِيَابِهِ كَلْبِسْتَهُ يَوْمًا أَجَدًّا وَأَخْلَقًا

ملک وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه فرازی آید باز نمای. گفت: وداع

۱ کعبتین دشمن باز مالیدن کعبتین سه پارچه استخوان مکعب که بر هر یکی اعداد یک تا شش رسم یا نقر کرده باشند (امروزه فقط دو پارچه بکار برده می‌شود) و در بازی ترد در طاس می‌گذارند (یا در دست می‌گیرند) و برنخته ترد می‌افکنند و بر طبق عددی و نقشی که آمده باشد بازی کنند. کعبتین دشمن (یا عدو، یا خصم) باز مالیدن ظاهراً آن باشد که نقش حریف را باطل کنند، یعنی نقشی بیاورند باطل کننده و مغلوب کننده نقش او؛ و باینکه در مقابل داو کردن حریف کعبتین را بعلامت تسلیم و قبول باخت بلامت پیش خصم بگذارند؛ و اینجا مجازاً بکاررفته و مراد اینست که بزری و مجاملت عمل دشمن را خنثی سازند و خطر و ضرر او را از خود و مملکت دور کنند. در المعجم (چاپ قزوینی ص ۳۵۲) بیتی از شاعری بی ذکر نام او آمده:

کجا توأم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مر مرا بحق یاری

و در دیوان قوای رازی (چاپ طهران ص ۸۲) آمده است:

گر ترا در نزد محشر مهنرهای شبهت است کعبتین مرگ چون مالی کزین در ششدری

و در جامع التواریخ رشیدی (چاپ کاتر میر ص ۲۳۸) این عبارت دیده می‌شود: خلیفه گفت: مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم بیدل مسال باز باید مالید (عین این عبارت را میر خوانند در روضة الصفا آورده است، جزء پنجم، ص ۷۲ س ۳ از پائین در چاپ بمبئی). کاتر میر این جمله را نیز از نسخه‌ای خطی از تاریخ و صاف نقل کرده است: لشکری که بدان کعبتین خصم باز تواند مالید.

۲ داو دادن همانست که امروزه «داو دادن» می‌گوئیم، یعنی پیشنهاد حریف را، باینکه هر که ببازد بیشتر از مقدار قرار داد اول بازی پرداختنی باشد، قبول کردن؛ و این در موقعی که مهنرهای ترا حریف ششدر کرده باشد بقاعده درست نیست. داو در «داوطلب» که در معاویره متداول است ظاهراً از اینجاست.

۲ ندب گرو قمار، یعنی آنچه بر سر آن گرو بسته باشند که بازنده به برنده بدهد. در باب حصص (هر بار داو و برگرد) و ندب و داو فره و دست خون و اصطلاحات دیگر بازی نزد در کتب لغت و نقایس الفنون و غیره مطالبی آمده است که چون طریقه بازی قدما را نمی‌دانیم بر ما مجهول است.

۲ حصافت قوی‌رای و تمام خرد بودن و شدن. نیز ۱۲/۱۸ ح و ۶/۲۴ دیده شود.

۴ ولید همر ... روزگارا جامه‌هاست (حالت‌های گوناگون است)؛ باش در لباس‌های او، همچنانکه او لباس می‌پوشد. روزی که نو می‌پوشد و (روزی که) کهنه می‌پوشد. در اساس: کلبسته یوم.

وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده‌تر از آنکه حَسَب و نسب در من یزید کردن، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده‌ست تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِي دُونَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارَ شَرُّ الْعَوَاقِبِ ۳
با آنچه اگر تکلفها واجب داریم و مؤونتها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند. گفته‌اند که «نزدیکی بدشمن آن قدر باید جُست که حاجت خود بیایی، و دران غُلُو نشاید کرد، که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری افزایشد، و مثل آن چون چوب ایستائیده است بر روی آفتاب، که اگر اندکی کز کرده آید سایه او دراز گردد، و گر دران افراط رود سایه کمتر نماید». و هرگز ایشان از ما بخراج اندک قناعت نکنند؛ رای ما صبراست و جنگ

تَحْرُكُ بِنَا ، إِمَّا لِيَوَاءٍ وَمِنْبَرٍ وَإِمَّا حُسَامٌ كَالْعَقِيقَةِ قَاضِبٌ ۹
هر چند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند، لکن تحرُّز بوجهی که مرگ در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِنْ إِذَا أَتَى عِضَاضَ الْأَفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعَقَارِبِ ۱۲
پنجم را فرمود: بیار چه داری، جنگ اولی تر، یا صلح، یا جلا؟ گفت: نزیید ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شد کار ایشان را طریق دیگر یابیم. زیرا که ایشان ۱۵

۱ در من یزید کردن به هراج فروختن، هراج کردن؛ بهای کم از دست دادن، ارزان فروختن. «من یزید» لفظی بوده‌است که فروشنده در هراج می‌گفته، یعنی کمی بیشتری دهد.

۳ تخوِّفُنِي ... مرا می‌ترساند (آن زن) از چیزی (یعنی هلاک) که کمتر و کوچکتر است از آنچه مرا بدان امر کرد (خانه نشینی و ترک سفر)، و ندانست که ننگ و عار بدترین عاقبت‌هاست.

۱۰ تحرُّكُ بِنَا ... بجنبان و در حرکت آر ما را، (و راضی مباش مگر بیکی از دوکار): یا عَلمَ و مِنْبَرٍ (باشد) و یا شمشیری بر آن (قاضب) مانند درخشندگی برق (از میان ابر).

۱۳ إِلَيْكَ ... دور شو (از من دست بردار) که من نیستم چنان کسی که اگر از گزیدن افعیان پرهیزد بر روی کژدمها بنسید (از بالای بزرگ و هلاک آتی و حالی بگریزد، و بدلت و خواری و هلاک تدریجی تن در دهد).

۱۵ بیرون شد راهی که از آن بیرون شوند، راه بیرون بردن، تدبیر دفع و خروج از ...؛ گاهی هم لفظ «بیرون شو» همین معنی بکاررفته‌است. ترکیب لفظ از قبیل آب در رو، بد آمد و به آمد کار، بد گفت، پیش آمد، پیش بست، پیش رفت، خلاف آمد عادت، درگشت، دستبرد، سرگشت، فراز آمد بخت، کم بود و نظایر ...

در جنگ از ما جُره ترند و قوت و شوکت زیادت دارند. و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد،
 که در مقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت هلاک شد. و پیش از این واقعه از خوف ایشان
 ۳ می‌اندیشیدم، و از اینکه دیدم می‌ترسیدم، اگر چه از تعرض ما مُعرض بودند؛ که صاحب
 حزم در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد، در هنگام نزدیکی از مفاجا اندیشد، و چون مسافت
 در میان افتد از معاودت، و اگر هزیمت شود از کمین، و اگر تنها ماند از مکر. و خردمندتر
 ۶ خلق آنست که از جنگ بپرهیزد چون از آن مستغنی گردد و ضرورت نباشد، که در جنگ
 نفعه و مؤونت از نفس و جان باشد، در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملک عزیمت
 بر جنگ بوم مصمم گرداند، که هر که با پیل در آویزد زیر آید.

[بقیه ح ص قبل] آنهاست. پیوسته دواوین استادان همی خوانند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان
 از مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است (چهارمقاله، چاپ سوم محمد معین، ص ۴۷)؛ برون شو بیرون شو
 در معارف بهاء ولد (چاپ فروزانفر، سه دفتر اول ص ۴۶۶ تا ۴۶۷، و دفتر چهارم ص ۲۸۳ تا ۲۸۴ دیده شود)؛
 دانستم که ... عبور از آن ورطه هایل نامکنست و بیرون شو آن غرقاب را گذر برجد اول نامتعیّن (نفقه المصدر
 چاپ ۱۳۰۷ طهران ص ۸۳)؛ مولوی در مثنوی گوید (چاپ نیکلسن، بترتیب دفتر ب ۴۲۸۲ و دفتر ب ۲۵۶۱):

ای سگ طاعن تو عوعو می‌کني طعن قرآن را برون شو می‌کني
 زاب و روغن کهنه را نو می‌کند او بمسخرگی برون شو می‌کند

و در دیوان حافظ آمده است (چاپ قزوینی، غزل ۳۱۳):

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تُست بیرون شدی نَمای ز ظلمات حیرتم

و در کلیات جای آمده است (نسخه خطی اینجاناب، ورق ۱۱۰ رو):

ماند در حلقه گوش تو گرفتار دلم گرچه بسیار از راه برون شد طلبید

۱ جره از این عبارت معنی جلد و چابک و ماهر و دلیر مستفاد می‌شود. اما در فرهنگ رشیدی و سروری و
 برهان معانی دیگر و شواهد متعدد نیز نقل شده است. و تلفظ آن را به تشدید راه (جره) گفته‌اند. در این دوبیتی
 منسوب به بابا طاهر بتضیف آمده است (شماره ۱۴ در چاپ هرُن آلین):

جره بازی بدم رقم به نخچیر سیه چشمی بزد بر بال مو تبر

برو غافل بحر در کوهسارون هر اون غافل چره غافل خوره تبر

۳ مُعرض (اسم فاعل از اعراض) روی گرداننده.

۴ مفاجا (مُفاجأة از ف ج ا) بناگاه و بی‌خبر حمله بردن.

ملك گفت: اگر جنگ کراهیت می‌داری پس چه بینی؟ گفت در این کار تأمل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو بنگریست، که پادشاهان را به رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نباشد. و رای ملوک بمشاورت^۳ وزیران ناصح زیادت نورگیرد، چنانکه آب دریا را عمد جویها مادت حاصل آید. و بر خردمند اندازه قوت و زور خود و مقدار مکیدت و رای دشمن پوشیده نگردد، و همیشه کارهای جانبین بر عقل عرضه می‌کند، و در تقدیم و تأخیر آن به انصار و اعوان که امین و^۶ معتمد باشند رجوع می‌نماید. چه هر که به رای ناصحان مقبول سخن تمام هنر استظهار نجوید درنگی نیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود. چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت، لکن بوسیلت عقل و شنودن^۹ نصایح ارباب تجربت و ممارست بدست آید.

و هر که از شعاع عقل غریزی بهرومند شد و استماع سخن ناصحان را شعار ساخت اقبال او چون سایه چاه پایدار باشد، نه چون نور ماه در محاق و زوال، و دست مریخ سلاح^{۱۲} نصرتش صیقل کند، و قلم عطارذ منشور دولتش تویق کند. و ملك امروز بجمال عقل ملك آرای متحلی است

نرسد عقل اگر دو اسپه کند در تگ و هم بی غبار ملك^{۱۵}
و چون مرا در این مهم عز مشورت ارزانی داشت می‌خواهم که بعضی جواب در جمع گویم و بعضی در خلا. و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع و تذلل و قبول جزیت و خراج و تحمل عاری، که زمانه کهن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد، هم کارم^{۱۸}
نشوم خاضع عدو هرگز و رچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

۳ عدت ساز و ساخت جنگ؛ ساز لشکر؛ سلاح و آلت جنگ.

۴ مادت فرونی پیوسته. مدد پیانی. در ۹/۱۹۹ باز آمده است که: نور چراغ بمادت روغن. و فروغ آتش
بمدد هیزم (فایده بیند). ۱۱ بهر و مند رجوع شود به ص ۲۸ ح بر س ۱۱.

۱۷ جزیت و جزیه مالیات سرانه که از بیگانگان مغلوب گشته گیرند. جزیت و سرگزیت.

و کریم زندگانی دراز برای تخلید ذکر و محاسن آثار را خواهد، و اگر ناکامی در این
حییز افتد و عاری بروی خواهد رسید کوتاهی عمر را بران ترجیح نهد، و تنگی گور را
۳ پناه منیع شمرد. و صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز، که آن مقدمه هلاک و داعی ضیاع
مُلک و نَفَس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بروی بسته گردد و در طریق حیلت
او سدهای قوی پیدا آید

۶ إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ فَلَا تَسْتَعِدَّنِ الْحُسَامَ الْيَمَانِيَا
وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِغَارَةِ وَلَا تَسْتَجِدَنَّ الْعِتَاقَ الْمَذَاكِيَا

و باقی این فصول را خلوتی باید تا برای ملک گذرانیده شود، که سرمایه ظفر و نصرت و
۹ عمده اقبال و سعادت حزم است، و اول الحزم المشوره. و بدین استشارات که ملک
فرمود و خدمتگاران را در این مهم محرم داشت دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او
هر چه ظاهر تر گشت

۱۲ هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماند که مشاورت بر انداختن راه است. و رای راست بتکرار نظر و تحصین سر
حاصل آید. و فاش گردانیدن اسرار از جهت پادشاهان ممکن باشد، یا از مشاوران، و
۱۵ رسولان، یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان

۲ حییز (از حوز) کناره و کرانه و ناحیه و مکان. این حییز = این منزل.

۶ إِذَا كُنْتَ ... اگر خشنود بودی باینکه زندگانی کنی در خفت و خواری پس آماده مکن تیغ بر آن بمانی را و

طلب مکن نیزه دراز از برای غارت و مگزین اسبان گوهری تمام سال (شش ساله) را.

۹ عمده آنچه بران اعتقاد کنند. ۹ اول ... آغاز استوارکاری مشورت کردن است.

۱۳ بر انداختن از عبارت بر می آید که بمعنی مطرح کردن و سنجیدن آراء و مذاقه در آنهاست.

۱۳ تحصین نگهداری و مصون داشتن، و در این مورد محفوظ داشتن سر از دیگران. اصل معنی ساختن

حصن، یعنی گرداگرد شهر و قلعه و موضعی دیوار بر آوردن است و آن را استوار کردن.

۱۴ ممکن باشد در اساس: ممکن نباشد؛ و همچنین است در هفت نسخه دیگر. قراءت صحیح فقط در P3 و

G و نافذ یافت شد. در B این موضع جزء اوراقیست که بخط جدیدتر برای اتمام نسخه نوشته اند. میگوید سر را

پنج کس ممکنست فاش کنند: خود شاه، مشاوران، رسولان، کسانی که استراق سمع می کنند، کسانی که عمل را می بینند و

از نتیجه حکم می کنند که تدبیر چه بوده است و ازین پس چه پیش خواهد آمد.

رسد در افواه دهند، یا طایفه‌ای که در مخارج رای و مواقع آثار تأمل واجب بینند و آن را برنظایر آن از ظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند. و هر سیر که از این معانی مصون ماند روزگار را بران اطلاع صورت نبیند و چرخ را دران ۳ مداخلت دست نهد. و کمان اسرار دو فایده ظاهر را متضمن است: اگر اندیشه بنفاد رسد ظفر بحاجت پیوندد؛ و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت از عیب و منقصت.

و چاره نیست ملوک را از مستشار معتمد و گنجور امین که خزانه اسرار پیش وی بگشایند و ۶ گنج رازها بامانت و مناصحت وی سپارند و ازو در امضای عزایم معونت طلبند، که پادشاه اگرچه از دستور خویش در اصابت رای زیادت باشد در همه ابواب بروی مزیت و رجحان دارد باشارت او فواید بیند، چنانکه نور چراغ بمادت روغن و، فروغ آتش بمدد ۹ هیزم. و هرکرا متانت رای و مظاهرت کفیات جمع شد

بدین پای ظفر گیرد بدان دست خطر بندد.

و ایزد تعالی که پیغامبر را علیه السلام مشاورت فرموده نه برای آن بود تا رای او را که بامداد ۱۲ الهام ایزدی و فیض الهی مؤید بود و تواتر وحی و اختلاف روح الامین علیه السلام بدان مقرون، مددی حاصل آید، لکن این حکم برای بیان منافع و تقریر فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند، وَ لَهُ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ. ۱۵

و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخدوم تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را موافقت نمایند، و اگر عزیمت او را بخطامیلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند، و سخن بر فرق و مدارا رانند. و انگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقامتی پیدا آید و از هردو ۱۸ جانب رای مخمّر و عزم مصمم شود. و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع

۲ باز انداختن اینجا ظاهراً بمعنی تطبیق و تشبیه کردن از برای مقایسه و سنجیدن باشد.

۷ عزایم رجوع شود به ص ۱۶۸ ح برس ۱ و نیز ص ۱۱ س ۱۱.

۱۰ کفیات (جمع کافی) مردان کاردان یا کفایت که مشکلات بیاری ایشان آسان شود.

۱۲ پیغامبر را مشاورت فرمود اشاره است بآیه ۱۵۹ سوره آل عمران (۳): وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، و مشاورت کن با ایشان در کار.

۱۲ رای او را که در اساس بدون «که».

۱۵ وَ لَهُ الْحَمْدُ... او را ستایش باد ستایش سپاسگزاران.

تعظیم ننماید، و در اشارت حقّ اعتماد نگذارد او را دشمن باید پنداشت، و با چنین کس تدبیر کردن بران مثالست که مردی افسون می‌خواند تا دیو یکی را بگیرد، چون نیکو نتواند خواند، و شرایط احکام اندران بجای نتواند آورد، فروماند و دیو در وی افتد. ۳
و ملک از شنودن این ترهات مستغنی است، که بکمال حزم و نفاذ عزم خاک در چشم ملوک زده است و از باس و سیاست خویش در حریم ممالک پاسبان بیدار و دیدبان دوربین گماشته،
چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایه امن پناه طلبیده ست و فتنه در حمایت خواب بیارامیده

از خوابِ گران فتنه سبک بر نکند سر تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار
۹ لَهُ عَزَمَاتٌ لَا تُرَدُّ وَجُوهُهَا إِذَا مَا أَنْتَحَى خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ
وَآرَاءُ صِدْقٍ يُجْتَلَى الْغَيْبُ دُونَهَا مَوَاقِعُهَا فِي الْمَشْكَلَاتِ مَصَابِحٌ

و چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت، و وزیر کافی گزید، و
۱۲ در دل‌های عوام مهیب بود، و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت، و مکافات نیکو کرداران و ثمرت خدمت مخلصان در شرایع جهان داری واجب شمرد، و زجر متعذیان و تعریک مقصران فرض شناخت، و در انفاق حسن تقدیر بجای آورد سزاوار باشد که ملک
۱۵ او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود، و در خدمت او گردد
دهر خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر.

۳ احکام استوار کردن کار، محکم کاری. ۱۰/۷۳ ح نیز دیده شود.

۴ ترهات سخنان گزاف و بی پرویا. در نفثة المصدر (چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ۶۰ تا ۶۱) آمده است: تا سحر سرمه سپر کشیده بودم و طول اللیل إلا قلیلاً ترهات و خرافات در هم نوشته. ص ۷۸ ح بر س ۱۳ نیز دیده شود.

۹ لَهُ عَزَمَاتٌ ... او را دل نهادن نیست که مردود نگردد رویهای آنها هنگامی که روی آورد کاری بزرگ و گران از (امور) روزگار؛ و رایهای راستی است که آشکارا شود غیب در پیش آنها؛ موقع آنها در مشکلات (چون موقع) چراغهاست. ۱۲ مهیب اسم مفعول از مهابت و هیبت، و بمعنی ترسیده شده.

۱۲ تنسم اطلاع حاصل کردن. ص ۱۰۰ ح بر س ۷ دیده شود.

۱۳ ثمرت خدمت در اساس: ثمرت خلعت (سپوکاتب).

۱۴ تعریک گوشمال دادن. ۸/۱۲۰ دیده شود. ۱۵ زمانه از وی در اساس بدون «از وی».

۱۵ تا ۱۶ در خدمت او... دادگر جمله ایست که مصراع شعر جزئی از آنست.

چه مقرر است که همگنان را در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی نباشد و هر يك فراخور حال خود از آن جهت سودائی بپزد، اما یافتن آن بقوت همت و ثبات عزیمت دست دهد و کُلُّ یَرَى طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى وَلَکِنَّ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدٌ^۳ و اسرار ملوک را منازل متفاوتست، بعضی آنست که دوتن را محرم آن نتوان داشت و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد. و این سرآنهاست که جز دو سر و چهار گوش را شایانی محرمیت آن نیست^۶

وَسِرُّكَ مَا كَانَ عِنْدَ أَمْرِي^۷ وَسِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْخَفِيِّ

ملك برجانبی رفت و بروی خللی کرد؛ و اول پرسید که: موجب عداوت و سبب دشمنایگی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است؟ گفت: کلمتی که بر زبان زاجی رفت. پرسید که: چگونه؟ گفت:

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند بر آنکه بوم را بر خویشان امیر گردانند. در این محاورت خوضی داشتند، زاجی از دور پیدا شد. یکی از مرغان گفت: توقف کنیم تا زاج برسد، در این کار از او مشاورتی خواهیم، که او هم از ماست؛ و تا اعیان هر صنف يك کلمه نشوند آن را اجماع کلی نتوان شناخت. چون زاج بدیشان پیوست مرغان صورت حال باز گفتند، و در آن اشارتی طلبیدند. زاج جواب داد که: اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شده اندی و^{۱۵} طاووس و باز و عقاب و دیگر مقدمان مفقود گشته، واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار

۱ همگنان در اساس: همگان.

۳ و کُلُّ یَرَى ... هر کسی می بیند راههای دلیری و بخشندگی را، و لکن سرشت نفس آن را رهبر است.

۶ شایانی شایستگی و لیاقت و سزاواری. ۱۴/۴۵ و ۹/۹۳ ح نیز دیده شود.

۷ و سِرُّكَ ... رازت آن باشد که پیش یک تنست، آنچه داندش سه تن خود راز نیست.

۱۵ و ۱۶ هلاک شده اندی و ... مفقود گشته (اندی) نوع مخصوص و صیغه نادری از فعل که در فارسی امروزی آن را به صیغه می شده بودند و می گشته بودند (یا شده می بودند و گشته می بودند) ادا می توانم کرد؛ زماناً بر واجب بودی که گذاشتندی (واجب می بود که بگذارند) مقدم است، یعنی در آن دم که قصد انتخاب شاه داشتند اگر می دیدند که پیش ازان همه مرغان نامدار هلاک شده بوده اند، و جز بوم کسی بجا نمانده بوده، واجب میشد که بی شاه زندگی کنند آخ. این صیغه خواه بصورت اصلی و خواه بشکلی که بنده ازان تعبیر کرده است امروز در فارسی متروک و مهجور است. نزدیکترین وجهی باین صیغه در شیوه بیان امروزی ما این خواهد بود: آن روزی که میخواستی —

گذاشتندی و اضطرابِ متابعتِ بوم و احتیاجِ سیاستِ رای او بکرم و مروّت خویش راه
 ندادندی؛ منظرِ کریه و مخبرِ ناستوده و عقلِ اندک و سَفَه بسیار و خِشم غالب و رحمتِ
 ۳ قاصر؛ و با این همه از جمالِ روزِ عالمِ افروزِ محبوب و از نورِ خُرشیدِ جهانِ آرایِ محروم، و
 دشوارتر آنکه حدّت و تنگِ خوئی بر احوالِ او مستولی است و تَهْتُک و ناسازواری در
 افعالِ وی ظاهر. از این اندیشهٔ ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط
 ۶ آرید. و تدارکِ هر یک بر قضیّتِ مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسولِ ماه
 ساخت، و به رایِ خویش مهمی بزرگ کفایت کرد. مرغان پرسیدند: چگونه؟ گفت:
 در ولایتی از ولایاتِ پیلانِ امساکِ بارانها اتفاق افتاد چنانکه چشمها تمام خشک ایستاد، و
 ۹ پیلان از رنجِ تشنگی پیشِ ملکِ خویش بنالیدند. ملک مثال داد تا بطلبِ آبِ بهر جانب
 برفتند و تعرفِ آن هر چه بلیغ‌تر بجای آوردند. آخر چشمه‌ای یافتند که آن را قَمَر
 خواندندی و زَوْ قوی و آبِ بی‌پایان داشت. ملکِ پیلان با جملگی حشم و اتباعِ آب خوردن
 ۱۲ بسوی آن چشمه رفت. و آن زمینِ خرگوشان بود؛ و لَابُدُ خرگوش را از آسیبِ پیل زحمتی
 باشد؛ و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش مال تمام یابند. در جمله سخت بسیار از ایشان
 مالیده و کوفته گشتند، و دیگر روز جمله پیشِ ملکِ خویش رفتند و گفتند: ملک می‌داند
 ۱۵ حالِ رنجِ ما از پیلان، زودتر تدارک فرماید، که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را زیر پای
 [بقیهٔ ح ص قبل] از برای کارت بکسی متوسّل شوی اگر می‌دیدی که تمامی جوانمردان از میان رفته‌اند می‌بایست
 از کار خود چشم‌پوشی (با پوشیده باشی) و زیر بارِ منتِ فلان کس نروی (با نرفته باشی). اصطلاحی از برای
 آن صیغه و زمان آن وضع کردن خوبست تا بتوان به اشاره اکتفا کرد.

۴ تَهْتُک پرده دریده شدن (تاج المصادر)؛ بیبائی (مقدمهٔ الأدب)؛ رسوا شدن (صراح). اینجا کدام یک
 مراد است؟ ۸ ایستاد شد و ماند. ص ۵۴ ح بر س ۶ و نیز ۱/۸۷ و ۱/۱۸۲ و ۹ دیده شود.

۱۱ زَهْ منبعِ آبِ چشمه و مکانِ جوشیدنِ آن. مسعود سعد گوید (دیوان ۱۲۲ و فرهنگ رشیدی):

سبک خشک شد چشمهٔ بخت من مگر آب این چشمه را زَهْ نبود

۱۲ آسیب بر خوردن و ماسه و تماس - ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۸/۲۰۵ نیز دیده شود. استعمال
 بهاء ولد در معارف (اجزاء ۱ تا ۳، صفحات ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰) نیز چنین است. مثلاً: آخر اگر وجود با ایجاد
 نیار آمد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد؛ این افکار و اخطار تو همیشه آسیب می‌زند به الله ...

بِسْپَرَنْد. مَلِكْ كَافَتْ : هر که در میان شما کیاستی و دهائی دارد باید که حاضر شود تا مشاورتی فرمائیم، که امضای عزیمت پیش از مشورت از اخلاقِ مَقْبَلانِ خردمند دور افتد. یکی از دُهااتِ ایشان پیروز نام پیش رفت، و ملک او را بغزارتِ عقل و متانتِ رای شناختی، و ۳ گفت: اگر ببیند ملک مرا برسالت فرستد و امینی را بمشارفت با من نامزد کند تا آنچه گویم و کم بعلم او باشد. مَلِكْ كَافَتْ: در سَداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نتواند بود، و ما گفتارِ ترا مصدَّق می‌داریم و کردارِ ترا بامضا می‌دانیم. بمبارکی ببااید رفت و ۶ آنچه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد بجای آورد، و بدانست که رسولِ زبانیِ مَلِكْ و عُنوانِ ضمیر و تَرْجُمانِ دل اوست، و اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهدهت افتد بدان بر حسنِ اختبار و کمالِ مرد شناسی وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و غفلی ۹ ببینند زبانیِ طاعنان گشاده گردد و دشمنانِ مجالِ وقیعت یابند. و حکما در این باب وصایت از این جهت کرده‌اند

« تَخَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمَبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا » ۱۲
و بَرَفِقْ و مجاملت و مواسا و ملاطفت دست بکار کن که رسولِ بلطفِ کار پیچیده را بگزارد رسانند، و اگر عنینی در میان آرد از غرض بازماند، و کارهای گشاده ببندد. و از آدابِ رسالت و رسومِ سفارت آنست که سخن بر حدتِ شمشیر رانده آید و از سر عزتِ مَلِكْ و ۱۵ نخوتِ پادشاهی گزارده شود، اما دریدن و دوختن در میان باشد. و نیز هر سخن را که

۱ دَها، (و ۳ دُهاات) زیرکی و کاردانی. داهی (جمعش دُهاة، دُهاات) مردِ زیرکِ کاردان - ۱۲/۶۱ ح و ۷/۱۹۱ نیز دیده شود.

۴ مشارفتِ سِمَتِ اِشْرَافِ، مَفْتَشِي و بازرسی، برکسی داشتن. شغلِ اِشْرَافِ از وظایفِ مهم و ضروری در دستگاههای حکومتی بوده است چه پیش از اسلام و چه بعد از آن. در تاریخِ بیہی و نامہٗ نَسْر و سیاستنامہٗ نِظَامِ الْمَلِک و بسیاری دیگر از کتب تاریخی و دستور حکومت اشاراتِ بآن فراوان آمده است.

۵ سَدادِ درستی و راستی و استواری، ۱۰/۹۵ ح نیز دیده شود. ۸ از وی یعنی از رسول.

۹ نسخِ دیگر: مرد شناسی پادشاه وی. ۱۰ وقیعت ص ۱۶۱ ح بر س ۱۳ دیده شود.

۱۲ تَخَيَّرَ إِذَا مَا ... نیکو بگزین آنگاه که در کاری رسول فرستنده (و نامزدکننده) باشی، که دلیل بر مایه و مقدارِ آراءِ مردانِ فرستادگانِ ایشانند.

مطلع از تیزی اتفاق افتد مقطع بنری و لطف رساند ، و اگر مقطع فصلی بدرشتی و
 خشونت رسیده باشد تشبیب دیگری از استالت نهاده آید ، تا قرار میان عنف و لطف و
 ۳ نمرّد و تودّد دست دهد ، و هم جانب ناموس جهان داری و شکوه پادشاهی مرعی ماند و
 هم غرض از مخادعت دشمن و ادراک مراد بحصول پیوندند .
 پس پیروز بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق عالم گسترده بود و صحن زمین را
 ۶ بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده ، روان گشت . چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید
 که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگر چه از جهت ایشان قصدی نرود ؛ چه هر که
 مار در دست گیرد اگر چه او را نگزد باندک لعابی که از دهان وی بدو رسد هلاک شود . و
 ۹ خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کسی تحرّز بسیار واجب بیند و اعتماد و امانت
 خویش مقرر گرداند دشمنان او را بتقییح و بدگفت در صورت خیانتان فرا نمایند و هرگز
 جان سلامت نبرد . و حالی صواب من آنست که بر بلائی روم و رسالت از دور گزارم .
 ۱۲ همچنان کرد و ملک پیلان را آواز داد از بلندی و گفت : من فرستاده ماهم ، و بر رسول
 در آنچه گوید و رساند حرجی نتواند بود ، و سخن او اگر چه بی محابا و درشت رود بسمع
 رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست ؟ گفت : ماه می گوید « هر که فضل قوت
 ۱۵ بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد ، خواهد که دیگران را اگر چه از وی قوی تر باشند
 دست گرانی کند ، هراینه قوت او راهبر فضیحت و دلیل هلاک شود . و تو بدانچه بر دیگر
 چهارپایان خود را راجع می شناسی در غرور عظیم افتاده ای

۱۶ دست گرانی دست گرای در دو بیت از اشعار انوری آمده است (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص
 ۴۴۴ و ۴۴۶ بترتیب) :

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای
 بر سر جمع بگوئید که ای قدر ترا آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

از بیت اوّل صاحب فرهنگ بهار عجم معنای مغلوب و زبون استنباط کرده است ؛ اگر این درست باشد در عبارت
 کلیله و دمنه دست گرانی به پای نکره باید خوانده شود - دیگران را زبردستی و مطیع سازد . و شاید بتابعیت بعضی
 دیگر از نسخ بهتر باشد « دست گرای » خوانده شود . در شعری از فرّخی هم این لفظ بکاررفته و در بهار عجم استشهد
 شده ، اگر چه در چاپ دبیر سیاقی (ص ۳۶۶) دست گرای ضبط شده :

شاد باد آن هنری شاه جهانگیر که کرد همه شاهان جهان را بهتر دست گرای

دیو کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد
نرود جز بیدرقه گردون از هوا و زمین او بیرون

- و کار بدانجا رسید که قصد چشمه‌ای کردی که بنام من معروفست و لشکر را بدان موضع^۳ بُردی و آب آن تیره گردانید. بدین رسالت ترانتبیه واجب داشتم. اگر بخویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمود فَبِهَا وَ نِعْمَتٌ ، و اِلَّا بِيَاْمٍ و چشمهات بر کم و هر چه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشک می‌باشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم^۶.
ملك پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنائی ماه در آب بدید.
مَرُورًا كَقْت : قَدْرِي آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سَجده کن. چون آسیبِ خرطوم
بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبید. بترسید و^۹
پیروز را گفت که: مگر ملك بدانچه من خرطوم در آب کردم از جای بشد. گفت: آری،
زودتر خدمت کن. فرمان بُرداری نمود و از او فرایذیرفت که بیش آنجانیاید و پیلان را نگذارد.
و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میان هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمی^{۱۲}
باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست. و همانا این اولی‌تر که وَضَمْتُ
مُلْكِ بوم با خویشتن راه دادن. و بوم را مکر و غدر و خدیعت با این خصالی نام محمود
که یاد کردم جمع است، و هیچ عیب ملوک را چون غدر و بی‌قولی نیست، که ایشان سایه^{۱۵}
آفریدگارند عزّ آسمه در زمین، و عالم بی‌آفتاب عدل ایشان نور ندهد، و احکام ایشان
در دماء و فروج و جان و مال رعایا نافذ باشد. و هر که بپادشاه غدار و والی مکار مبتلا
گردد بدو آن رسد که به کبک انجیر و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گریه روزه دار.^{۱۸}
مرغان پرسیدند که: چگونه است آن؟ زاغ گفت:

۵ فَبِهَا وَ نِعْمَتٌ اصطلاحی است که در جواب جمله مشروطه بکار می‌رود. مثل اینکه ما بگوئیم «اگر این کار را کردی که کردی و بسیار خوب». گاهی فقط «فبا» گفته می‌شود. ضمیر مؤنث در فَبِهَا بجای فَعَلَةٌ یا خَصْلَةٌ و امثال آنست. مواردی هست هم در عربی و هم در فارسی که این جواب بکلی حذف شده است.

۸ آسیبِ خرطوم بر خورد و ماسه خفیف خرطوم بآب. ص ۲۰۲ ح بر ص ۱۲ دیده شود.

۱۰ از جای بشد غضبناک شد. ص ۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ و غیره نیز دیده شود.

۱۱ بیش ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ و ۵/۱۴۸ ح و ۳/۱۴۹۲ دیده شود.

کبک انجیری با من همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود. در این میان اورا غیبی افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدت دراز خرگوش بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن محاصمتی نیبوستم. یکچندی بگذشت، کبک انجیر باز رسید. چون خرگوش را در خانه خویش دید رنجور شد و گفت: جای بپرداز که ازان منست. خرگوش جواب داد که من صاحب قبضام، اگر حقی داری ثابت کن. گفت: جای ازان منست و حاجتها دارم. گفت: لابد حکمی عدل باید که سخن هردو جانب بشنود و بر مقتضی انصاف کار دعوی بآخر رساند. کبک انجیر گفت که: در این نزدیکی بر لب آب گربه ایست متعبد، روز روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایذای حیوانی جایز نشمرد، و افطار او بر آب و گیاه مقصور می باشد. قاضی از او عادل تر نخواهم یافت. نزدیک او رویم تا کار ما فصل کند. هردو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر ایشان برفتم تا گربه روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم. چند آنکه صائم الذهر چشم بریشان فگند بر دو پای راست بیستاد و روی محراب آورد، و خرگوش نیک ازان شگفت نمود. و توقف کردند

۱ کبک انجیر لغت مقابل این لفظ در متن عربی ابن المقفع صیغری است، و معلوم نیست نصرالله منشی از کبک انجیر چه مرغی را اراده کرده و صیغرد را چگونه بران تطبیق کرده است. در فرهنگها کبک انجیر به دراج ترجمه شده است که کبک سیاه رنگی است. در متون هندی سانسکریت کلبله و دمنه مرغ موضوع این حکایت را کپینججه نام گفته اند، و در حواشی بره اوقیانوس قصص «بنقل از قاموس حیوانات اساطیری آمده است که کپینججه یا Woodcock و یا فاخته باید باشد. در مجلس تصویری که در بعضی از نسخ فارسی کلبله و دمنه ساخته اند کبک انجیر را مرغی از نوع دراج رسم کرده اند. بهر حال مرغی مراد بوده است که بر زمین و زیر بوته ها آشیانه می سازد نه بر بالای درختان، و رنه خرگوش نمی توانست محل آشیانه او را متصرف شود. در فرهنگ اشتاین گاس کبک انجیر به Woodcock ترجمه شده که بفرانسه bécasse گفته می شود، و شلیمر معادل این دو لغت اخیر را نوک دراز گفته است و ظاهر اینست که با پتلوه از یک جنس باشد. اگر از مرغان دشتی نباشد درست نمی آید. شباهت لفظ کبک انجیر و کپینججه باعث این تصور می شود که شاید نصرالله منشی با روایات هندی این کتاب آشنائی داشته بوده است.

- ۳ خرگوش آن خرگوش معهود که در مقدمه حکایت باو اشاره شد.
 ۵ صاحب قبضام متصرف و مذهب در دست منست، پس مالک منم.
 ۶ و حکمی عدل در اساس: حکم عدل. عدل بمعنی عادل.

تا از نماز فارغ شد. تحیت بتواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حکم باشد و خصوصت خانه بر قضیت معدلت بپایان رساند. فرمود که: صورت حال باز گوئید. چون بشنود گفت: پیری در من اثر کرده است و حواس خلل شایع پذیرفته. و گردش چرخ و ۳ حوادث دهر را این پیشه است، جوان را پیری گرداند و پیر را ناچیز می کند

كَذَلِكَ اللَّيَالِي وَأَحْدَانُهَا يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا
وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حَدَثَانِهِ جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَائِدُ أَرْبَعٌ ۶

نزدیک تر آئید و سخن بلندتر گوئید. پیشتر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش از آنکه روی بحکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمرات آن در دین و دنیا قوت عین شما گردد، و اگر بر وجه دیگر حمل افتد من ۹ باری بنزدیک دیانت و مروّت خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْدَرَ مَنْ أُنْذَرَ. صواب آنست که هر دو تن حق طلبید، که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگر چه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد؛ طالب باطل را مخذول پنداشت اگر چه حکم بر وفق مراد او رود، ۱۲ إِنَّ الْبَاطِلَ كَمَا كَانَ زَهُوقًا. و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستان این جهان هیچیز ملک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مدخر گردانند. و عاقل باید که نَهْمَتُ در کسب حطام فانی نبندد، و همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد، و عمر و جاه گیتی را بمحل ابر تابستان و ۱۵ نُزْهَتِ گلستان بی ثبات و دوام شمرد

کلبه ای کساندرو نخواهی مانند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
فَإِذَا النَّعِيمُ وَكُلُّ مَا يُلْهَى بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَى بَلِيٍّ وَنَفَادٍ ۱۸

۵ كَذَلِكَ اللَّيَالِي ... همچنین است شبها و پیش آمدهای نو آنها، نو می کنند از برای مردم حالی پس حالی.
۶ وَالدَّهْرُ لَا ... روزگار، بجای نمی ماند در پیش تازه گشتنهای آن آن خرگور که او را خطهای چهارگانه بر پشت است (و با حذرترین جانورانست). ۱۰ فَقَدْ أَعْدَرَ ... معذورا است آن کس که از پیش بیم داد.
۱۲ مَخْذُولٌ فرو گذاشته، رها کرده و متروک.
۱۳ إِنَّ الْبَاطِلَ ... بدرستی که نادرست و باطل ناچیز گشته و نیست شده است. سورة الإسراء (۱۷) آیه ۸۱.
۱۸ فَإِذَا النَّعِيمُ ... پس چون (چنین است) تن آسانی و هر چه سرگرمی و مشغولی بدان حاصل شود روزی بگردد بسوی کهنگی و پوسیدگی و سپری گشتن.

- و منزلت مال را در دل از درجت سنگ ریزه نگذراند، که اگر خرج کند با آخر رسد و اگر
 ذخیرت سازد میان آن و سنگ و سُفال تفاوتی نماند؛ و صحبت زنان را چون مارِ افعی
 ۳ پندارد که ازو هیچ ایمن نتوان بود و بروفای او کیسه‌ای نتوان دوخت؛ و خاص و عام و
 دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نفسِ عزیزِ خود شناسد و هرچه در بابِ خویش نپسندد در
 حقِّ دیگران نپیوندد. از این نَمَط ددمه و افسون بریشان می‌دید تا با او اِلْف گرفتند و
 ۶ آئین و فارغ بی‌تحرز و تصون پیشتر رفتند. بیک حمله هردو را بگرفت و بکشت. نتیجه
 زُهد و اَثَرِ صلاحِ روزه دار، چون دِخْلَه خبیث و طبع مکار داشت، بر این جمله ظاهر گشت.
 و کارِ بوم و نِفاق و غدرِ او را همین مزاج است و معایبِ او بی‌نهایت. و این قَدَر که تقریر
 ۹ افتاد از دریائی جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای باید پنداشت. و مباد که رای شما برین قرار
 گیرد، چه هرگاه که افسر پادشاهی بیدیدار ناخوب و کردارِ ناستوده بوم ملوث شد
 مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفت.
 ۱۲ مرغان بیکبار از آن کار باز جستن و عزیمت متابعت بوم فسخ کرد. و بوم متأسف و متحیر
 بماند و زاغ را گفت: مرا آزرده و کینه ور کردی، و میان من و تو وحشتی تازه گشت که
 روزگار آن را کهن نگرداند. و نمی‌دانم از جانب من این باب را سابقه‌ای بوده‌ست یا بر سبیل
 ۱۵ ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی!

۲ مارِ افعی (در عربی اَفْعَى) مار بزرگ، ازدها (صُراح)؛ تیرمار (مقدمه). افعی مار نامی است که در
 اصطلاح ایرانیان بر خطرناکترین و خبیث‌ترین نوع مار اطلاق می‌شود. در عربی افعی جمع آن و افعوان مکرر آنست.
 ۳ نتوان بود در اساس: نتواند بود. ۶ تصون خود را نگاه داشتن. مواظب خود بودن.
 ۷ دِخْلَه (و دُخْلَه و دُخْلَه) اندرون و نهان شخص.
 شعر معروفِ خواجه حافظ شیرازی ظاهراً مربوط باین حکایت است:

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی؟ بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد!

- ۹ از دریائی همین باید درست باشد، و معادله دو قرینه را (یعنی «از دریا جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای» یا شکل
 دیگر آن) لازم نمی‌دانسته‌است. در جمله «و آن از دریا قطره‌ای و از کوه ذره‌ای خواهد بود» که در ۱۱/۱۴ گنشت
 نیز در نسخه اساس «از دریای قطره‌ای» نوشته شده‌است و آنجا هم شاید صواب «و از دریائی قطره‌ای» باشد.
 ۱۱ تا ۱۰ هرگاه که افسر... اندر آن افسر گرفت مصراع شعر جزء جمله‌است.

و بدان که اگر درختی ببرند آخر از بیخ او شاخی جهد و ببالد تا بقرار اصل باز شود، و اگر بشمشیر جراحی افتد هم علاج توان کرد و التیام پذیرد، و پیکان بیلک که در کسبی نشیند بیرون آوردن آن هم ممکن گردد، و جراحی سخن هرگز علاج پذیر نباشد، و هر تیر^۳ که از گشاد زبان بدل رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و درد آن ابد الدهر باقی ماند

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزی را داروی است: آتش را آب و، زهر را تریاک و، غم را صبر و، عشق را فراق؛ و^۶ آتش حقد را مادتی نهایتست، اگر همه دریاها بروی گذرد نمیرد. و میان ما و قوم تو نهالِ عداوت چنان جای گرفت که بیخ او بقعر تری برسد و شاخ او از اوج تریا بگذرد

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَىٰ وَسَمَائِهِ إِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لِأَيْنَالٍ طَوِيلٍ^۹

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت. زاغ از گفته خویش پشیمان گشت و اندیشید که: نادانی کردم و برای دیگران خود را و قوم خود را خصمان چیره دست و دشمنان ستیزه کار آلفغدم. و هیچ تاویل از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم، و طایفه ای که بر^{۱۲} من تقدم داشتند این غم نخوردند، اگر چه معایب بوم و مصالح این مفاوضت از من بهتر

۲ بیلک (و بیله) پیکانی (یعنی سرتیزی) پهن که در تیر نشانند، و چنان تیری را بیلکی گویند، و خاصیتش اینکه در آماج نیک استوار شود و سخت بر آید. فرهنگ اسدی دیده شود.

۴ گشاد رها کردن تیر از کان؛ و چله کان که سوفا ر تیر بران قرار دهند از برای رها کردن.

۴ ابد الدهر همیشه و تا روزگار برجاست. ۵ رُبَّ قول... ای بسا گفته که از جمله گرانتر باشد.

۶ عشق را فراق چنین است در همه نسخ معتبر فارسی جز P2 و مع (در این یکی باصلاح جدید) که «عشورا وصال» دارند؛ در متن عربی (چاپ دارالمعارف) نیز: للعشق الوصال.

۷ نمیرد «مردن آتش» خاموش شدن آن را می گفته اند، چنانکه «کشتن» خاموش کردنش را. ۷/۱۶۵ ح دیده شود. تری خاک زیر زمین. در اساس «تری» نوشته است.

۹ رَسَا أَصْلُهُ... استوار شد بیخ آن (کوه) زیر خاک و بالا بردن آن سوی بروین شاخه ای (از کوه) بلند بالا که بدان دسترس نیست. اینجا بیت را در صفت نهال عداوت آورده است.

۱۱ چیره دست در ۹/۱۳۷ ح معنی کلمه در مورد نقاش توضیح شد، اینجا بمعنی غالب و قادر است عموماً

۱۲ أَلْفَعْدَنُ وَالْفَعْنُ (الفنج) کسب کردن و اندوختن. ۱۰/۵۹ ح دیده شود.

۱۲ هیچ تاویل ص ۱۶۴ ح بر ص ۳ دیده شود.

می‌دانستند. لکن در عواقب این حدیث و نتایج آن اندیشه‌ای کردند که فکر ت من بدان نرسید، و مضرت و معرفت آن نیکو بشناخت. و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد، و

۳ لاشك حقد و کینه آن زیادت بود.

و خردمند اگرچه بزور و قوت خویش ثقت تمام دارد تعرض عداوت و مناقشت جایز نشمرد، و تکیه بر عذت و شوکت خویش روا نبیند. و هر که تریاک و انواع داروها بدست آرد با اعتماد آن

۶ بر زهر خوردن اقدام نماید. و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت، برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول ازان قاصر باشد در عاقبت کارها بازمایش هرچه آراسته‌تر پیدا آید، باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنیهارا بحسن عبارت

۹ پساواند و در چشم مردمان بحلاوت زبان بیاراید اما عواقب آن بمذمت و ملامت کشد. و من آن راجع سخن قاصر فلم که در خواتم کارها تأمل شافی و تدبیر کافی نکم، و الا از این سفاهت مستغنی بودم. و اگر خرد داشت می نخست با کسی مشورت کردی و پس از اعمال

۱۲ فکر و قرار عزیمت فصلی محترز مرموز چنانکه او منزّه بودی بگفتی، که در مهم چنین بزرگ بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست و حصافت و حذافت هرچه دور تر باشد. و هر که بی‌اشارت ناصحان و مشاورت خردمندان در کارها شرع کند در زمره شیریران

۱۵ معدود گردد، و بنادانی و جهالت منسوب شود، چنانکه سید گفت علیه السلام: شیرار اُمّتی آلِوَحْدَانِي الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ الْمُرَائِي بِعَمَلِهِ الْمُخَاصِمُ بِحُجَّتِهِ. و من باری بی‌نیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی.

۲ معرفت ۶/۶۶ ح دیده شود.

۸ باز = و اما، و از طرف دیگر. رجوع شود به ۱۲۵ و ۱۶۶ و ۱۸۰ و ۱۶۷ ح.

۸ قول او بر عمل در اساس: فعل او بر عمل (سپو کاتب است ظاهراً). تا کردنیها در اساس: تا کردنیها.

۹ پساویدن متسن کردن و لمس کردن؛ و اینجا ظاهراً پساواند بمعنی دست کاری کند و بیاراید بکاررفته است.

در این لغت حرف بی اصلی است؛ پساویدن در برهان و فولتس دیده شود. در چند نسخه معتبر «پساواید» نوشته

شده است، ولی در اساس: پساواند. ۱۰ تدبیر در اساس: تدبیر.

۱۴ شرع = شروع. رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح.

۱۵ شیرار اُمّتی ... بدترینان اُمّت من یگسانه رو (مردم گریز)، شیفته به رای خویش، ریا کننده

بکار خود، جنگ کننده به حجت (نا مقبول) خود (باشند). در لسان العرب بلفظ شر اُمّتی آمده است.

این فصول عقل بردل او اِملا کرد و این مثل در گوش او خواند: **الْمِكْتَارُ كَحَاطِبِ اللَّيْلِ** .
ساعتی طپید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بهرید . این بود مقدمات دشمنایگی
میان ما و بوم که تقریر افتاد .

۳
ملك گفت: معلوم گشت و شناختن آن برفواید بسیار مشتمل است. سخن این کار افتتاح کن
که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر و نجات لشکر را متضمن تواند بود. گفت:
در معنی ترك جنگ و کراهیت خراج و تحرز از جلا آنچه فراز آمده است باز نموده آمد. ۶
لکن امید می دارم که بنوعی از حیلت ما را فرجی باشد، که بسیار کسان به اِصابتِ رای
بر کارها پیروز آمدند که بقوت و مکابره در امثال آن نتوان رسید، چنانکه طایفه ای
بمکر گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملك پرسید: چگونه؟ گفت:

۹
زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید. در راه طایفه ای طراران بدیدند، طمع در بستند و
با يك دیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بستانند. پس يك تن پیش او درآمد و
گفت: ای شیخ، این سگ کجای بری؟ دیگری گفت: شیخ عزیمت شکار می دارد که سگ ۱۲
در دست گرفته است. سوّم بدو پیوست و گفت: این مرد در کسوت اهل صلاح است، اما
زاهد نمی نماید، که زاهدان با سگ بازی نکنند و دست و جامه خود را از آسیب او صیانت
واجب بینند. از این نسق هر چیزی می گفتند تا شکّی در دل زاهد افتاد و خود را دران متهم ۱۵
گردانید و گفت که: شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده. در جمله
گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و بیرد .

و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر ما را قدم در کار می باید نهاد، ۱۸
و انگاه خود نصرت هراینه روی نماید. و چنان صواب می بینم که ملك در ملا بر من خشمی
کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیر درخت بیفگنند، و ملك با تمامی
لشکر برود و بفلان موضع مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد، تا من از مکر و حیلت ۲۱

۱ الْمِكْتَارُ ... بسیار گوی چون گرد آورنده هیزم است بشب (که تمیز خوب از بد ندهد و خطر را نبیند) .

۸ برکارها یعنی برکارهایی . ۱۴ آسیب ماسه و بر خورد . رجوع شود به ۱/۷۹ ح، ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح.

۱۶ جادو = جادوگر . رجوع شود نیز به ۸/۷۷ ح .

خویش بپردازم و پیام و ملک را بیآگاهانم. ملک در باب وی آن مثال بداد و بالشکرو
 حشم بدان موضع رفت که معین گردانیده بود.

۳ و آن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند، و او را که چندان رنج بر خود نهاده بودو
 در کمین غدر نشسته هم ندیدند. بترسید که بومان باز گردند و سعی او باطل گردد،
 آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم آواز می داد و می نالید تا بومان آواز او بشنودندو
 ۶ ملک را خبر کردند. ملک با بومی چند سوی او رفت و بپرسید که: تو کیستی و زاغان کجا اند؟
 نام خود و پدر بگفت و گفت که: آنچه از حدیث زاغان پرسیده می شود خود حال من
 دلیل است که من موضع آسرا را ایشان نتوانم بود. ملک گفت: این وزیر ملک زاغان است و
 ۹ صاحب سیر و مشیر او. معلوم باید کرد که این تهور بر وی بچه سبب رفته است.
 زاغ گفت: مخدوم را در من بدگمانی آورد. پرسید که: بچه سبب؟ گفت: چون شما آن
 شب خون بگردید ملک ما را بخواند و فرمود که اشارتی کنید و آنچه از مصالح این واقعه
 ۱۲ می دانید باز نمائید. و من از نزدیکان او بودم. گفتم: ما را با بوم طاقت مقاومت نباشد،
 که دلیری ایشان در جنگ زیادست و قوت و شوکت بیش دارند. رای اینست که
 رسول فرستیم و صلح خواهیم، اگر اجابت یابیم کاری باشد شایگانی، و لآدر شهرها پراکنیم،
 ۱۵ که جنگ جانب ایشان را موافق تر است و ما را صلح لایق تر. و تواضع باید نمود که
 دشمن قوی حال چیره دست را جز بتلطّف و تواضع دفع نتوان کرد. و نبینی که گیاه خشک
 سلامت جهد از باد سخت مدارا و گشتن با او هر جانب که میل کند؟ زاغان در خشم شدندو
 ۱۸ مرا بتمه کردند که «تو بجانب بوم میل می داری» و ملک از قبول نصیحت من اعراض
 نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود. و در زعم ایشان چنان دیدم که جنگ را می سازند.

۲ رفت که معین گردانیده بود در اساس: رفت کی معین گرداننده بود برف.

۱۴ شایگانی بهمان معنی است که شایگان (از شاهگان). شایسته شاهان. و بنابرین بسیار خوب و عالی.
 رایگانی و رایگان نیز از همین قبیل است. ناصر خسرو راست (دیوان ص ۷-۴۶۵):

آن ختلی مرد شایگانی معروف شده پیاسبانی ...
 نه لشکریت این مبارز بل خجده (۹) البست و شایگانی ...
 و اکنون که شنیدم از جهان من آن نکته خوب رایگانی ...

ملك بومان چون سخن زاغ بشنود يکي از وزيران خويش را پرسيد که: در کار اين زاغ چه بيني؟ گفت: در کار او هيچ اندیشه حاجت نيست، زودتر روی زمین را از خيبت عقيدت او پاک بايد کرد که ما را عظيم راحتي و تمام منفعتي است، تا از مکايد مکر او فرج يابيم، و زاغان مرگ او را خلل شايع و فتق بزرگ شمرند. و گفته اند که «هر که فرصتي فايست گرداند بار ديگر بران قادر نشود و پشيماني سود ندارد؛ و هر که دشمن را ضعيف و تنها ديد و درويش و تهی دست يافت و خويشتن را از او باز نرهاند بيش مجال نيابد و هرگز دران نرسد، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گيرد و عدت سازد و همه حال فرصتي جويد و بلائي رساند». زينهار تا ملك بسخن او التفات نکند و افسون او را در گوش جای نهد، چه بر دوستان نا آزموده اعتماد کردن از حزم دوراست، تا دشمن مکار چه رسد! قال النبي عليه السلام: ثق بالناس رؤيذاً.

ملك وزير ديگر را پرسيد که: تو چه مي گوئي؟ گفت: من در کشتن او اشارتي نتوانم کرد، که دشمن مستضعف بي عدد و عدت اهل پر و رحمت باشد، و عاقلان دست گرفتن چنين کس به انگشت پای جويند و مکارم اوصاف خود را باظهار عفو و احسان فرا جهانيان نمايند. و زينهاري هراسان را امان بايد داد، که اهليت آن او را ثابت و متعين باشد. و بعضي کارها مردم را بر دشمن مهربان کند، چنانکه زن بازارگان را دزد بر شوی مشفق و لرزان گردانيد، اگر چه آن غرض نداشت. ملك پرسيد: چگونه؟ گفت:

۴ فتق گشادن و وا کردن دوخته: جدا کردن و شکافتن (زوزني و زعشري و قرشي). شکاف و رخنه.

۱۰ ثق بالناس... پيغمبر عليه السلام گفت اعتماد کن بر مردمان (وليکن) با درنگ و بتدریج.

۱۲ اهل سزاوار و شايسته و مستحق - اهليت آن دارد که باو نيکي و مهرباني کنند.

۱۳ به انگشت پای جستن با نهايت ميل و کوشش جستن؛ از خدا خواستن که بتواند چنين کسي را ياري کنند. تعبير را در جای ديگري نيافتم و معلوم نشد که از چه نوع کاري مأخوذ است.

۱۴ زينهاري پناهنده و جوينده امان؛ پناه آورنده و پناه داده شده؛ در عهد و امان کسي در آمده ۶/۱۸۳ ح نیز ديده شود. در فرهنگ شعوري و فولتس اين بيت سوزني را بشاهد آورده اند که در ديوان نيافتم:

کس زينهاري خويش اندر زنهار خورد؟ زينهاريست دلم زد تو ای بت. زنهار!

۱۶ اگر چه آن غرض در اساس: اگر چه غرض.

بازارگانی بود بسیار مال اما بغایت دشمن روی و گران جان، و زنی داشت روی چون حاصل
نیکو کاران و زلف چون نامه گنه کاران

۳ بَيْضَاءُ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قِوَامَهَا وَبُرَيْكَ عَيْنِيهَا الْغَزَالُ الْأَحْوَرُ

شوی برو بیلاهای جهان عاشق و او نفور و گریزان، که بیج تاویل تمکین نکردی و
ساعتی مثلاً بمراد او نزیستی

۶ وَسَكْرَى اللَّحْظِ لَمْ تَسْمَعْ بِوَضَلٍ لَنَا وَالسُّكْرُ دَاعِيَةُ السَّمَّاحِ

و مرد هرروز مفتون تر می گشت

إِنَّ الْمُعْتَى طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ

۹ تا يك شب دزد در خانه ایشان رفت . بازارگان در خواب بود . زن از دزد بترسید. او را
محکم در کنار گرفت . از خواب در آمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلت

سزوار این نعمت گشتم؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیرمرد مبارک قدم، آنچه

۱۲ خواهی حلال پاک ببر که بیمن قدم تو این زن بر من مهربان شد .

ملك وزیر سوم را پرسید که: رای تو چه بیند؟ گفت: آن اولی تر که او را باقی گذاشته آید و

بجای او انعام فرموده، که او در خدمت ملك ابواب مناصحت و اخلاص بجای آرد. و

۱۵ عاقل ظفر شمرد دشمنان را از يك ديگر جدا کردن و بنوعی میان ایشان دو گروهی افکندن:

۱ . بسیار مال ۶/۵۹ ح و ۳/۶۴ و ۵/۶۸ و ۹/۱۱۹ دیده شود .

۱ دشمن روی کسی که روی اوا بینندگان دشمن دارند و از دیدن او نفرت کنند . « آتی پانیک » .

۱ گران جان کسی که حضور و معاشرت و سخن گفتن او بر دیگران سنگین و غیر قابل تحمل باشد و ناگوار آید .

خاقانی در هجای رشید و طواط که اهل لاف و غلو کردن در حق خویشان بوده است گفته :

رشید کا، ز تهي مغزي و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بس گران جانی

(دیوان: چاپ مجادی ص ۹۳۱) . نیز رجوع شود به تصلف در ۱۱/۷۰ ح .

۳ بَيْضَاءُ ... (زنی) سپیداست که می دهد بتو شاخ تر درخت راستی قامت او را، و می نماید بتو چشمان او را آهر
بره سیاه چشم .

۶ وَسَكْرَى اللَّحْظِ ... و مست چشمی که با ما جوانمردی نکرد به وصلی، با آنکه مستی انگیزنده بخشدگی و

سخاوت است .

۸ إِنَّ الْمُعْتَى ... بدرستی و راستی . رنج دیده و رنج کشنده آن جوینده ایست که ظفر نیابد .

که اختلاف کلمه خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلافِ دزد و دیو پارسا مرد را بود. ملک پرسید که: چگونه؟ گفت:

زاهدی از مُریدی گاوی دوشاستد و سوی خانه می‌برد. دُزدی آن بیدید در عَقِبِ او نشست ۲ تا گاو ببرد. دیوی در صورت آدی با او هم راه شد. دزد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: دیو، بر اثر این زاهد می‌روم تا فرصتی یابم و او را بکُشم، تو هم حال خود باز گوی. گفت: من مرد عیارِ پیشه‌ام، می‌اندیشم که گاو زاهد بلزدم. پس هر دو بمراقبتِ یک دیگر در عَقِبِ ۶ زاهد بزایهٔ او رفتند. شبانگاهی آنجا رسیدند. زاهد در خانه رفت و گاو را بیست و تیارِ علف بداشت و باستراحتی پرداخت. دزد اندیشید که: اگر دیو پیش از بردنِ گاو دست بکشتن او کند باشد که بیدار شود و آوازی دهد، مردمان در آیند و گاو بُردنِ ممکن نگردهد. ۹ و دیو گفت: اگر دزد گاو بیرون ببرد و درها باز شود زاهد از خواب درآید، کشتن صورت نبندد. دزد را گفت: مُهَلّتی ده تا من نُخُست مرد را بکُشم، وانگاه تو گاو ببر. دزد جواب داد که: توقّف از جهت تو اولی‌تر تا من گاو بیرون برم، پس او را هلاک کنی. این ۱۲ خلاف میان ایشان قائم گشت و بمجادله کشید. و دزد زاهد را آواز داد که: اینجا دیویست و تُرا بخواهد کشت. و دیو هم بانگ کرد که: دزد گاو می‌ببرد. زاهد بیدار شد و مردمان در آمدند و ایشان هر دو بگریختند و نفّس و مال زاهد بسببِ خلافِ دشمنان مسلم ماند. ۱۵ چون وزیرِ سوم این فصل با آخر رسانید وزیرِ اول که بکشتن اشارت می‌کرد گفت: می‌بینم که این زاغ شمارا به افسون و مکر بفریفت، و اکنون می‌خواهید که موضع حزم و احتیاط را ضایع گذارید. تا کیدی می‌نمایم، از خوابِ غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش ۱۸ بیرون کنید، و در عواقب این کار تأملِ شافی واجب دارید، که عاقلان بنای کار خودو از ان دشمن برقاعده صواب نهند و سخنِ خصم بسمع تمییز شنوند، و چون کفتار بگفتار

۷ تا ۸ تیار داشتن ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ ح و ۳/۱۶۰ تا ۴ دیده شود.

۱۶ اول که بکشتن در اساس: اول بکُستن.

۲۰ چون کفتار ... اعتقاد قدما برین بوده است که کفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذت می‌برد، و وقتی که می‌خواستند کفتار را بگیرند با ساز و نوازندگی بجانب سوراخ او روی می‌آوردند و در حینی که پناه‌گاه او را با کُشدند و تَبَر بتدریج وسیعتر می‌کردند به آواز می‌خواندند که «کفتار در خانه است؟ کفتار در خانه نیست!»؛ و—

دروغ فریفته نشوند، و باز غافلان بدین معانی التفات کم نمایند و بآنندک تملق نرم دلی
در میان آرند و از سر محقدهای قدیم و عداوتهای موروث بر خیزند. و سماع مجاز ایشان را
از حقیقت معاینه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند، و زود دل بر آشتین قرار
دهند، و ندانند که

صلح دشمن چو جنگ دوست بود که از او مغز او چو پوست بود
۶ و نادرتر آنکه از نادانی طرار بصره در چشم شما طرفه بغداد می نماید. و راست بدان

[بقیه ح ص قبل] گمان می کردند که گفتار معنی این گفتار را می فهمد و می اندیشد که مردمان او را نمی بینند.
از جای نمی جنبد تا آنکه که گرفتار می شود. اینست معنی فریفته شدن گفتار به گفتار دروغ؛ رجوع شود به حواشی
بر دیوان ناصر خسرو (چاپ کتابخانه طهران - ص ۶۷۶) و امثال و حکم دهخدا: ذیل مثل: مثل گفتار.

۱ باز ۵/۱۲۵ و ۵/۱۶۶ و ۱۶/۱۸۰ ح و ۸/۲۱۰ ح دیده شود.

۳ آشتین چنین است در نسخه اساس فقط. و بنظر می رسد که صورتی از آشتی (= صلح) باشد. اگرچه بدین
شکل در فرهنگها یافت نشد و یقین بصحت آن حاصل نیامد. در سایر نسخ: بر آشتی، یا بر آستی، یا بر آستی.
۶ طرار بصره و طرفه بغداد دو شخص کسه مورد تمثیل بوده اند، اولی به بدی و دومی به خوبی. سنائی گوید
(دیوان - چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۲۹۷):

بغداد را به طرفه بغداد باز ده و ندر کین بصره نشین و طرار گیر
و معزّی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۷۸۸ ب ۱۷۹۵۵):

بترای طرفه بغداد نه زان دادم دل که تو از دیده من دجله بغداد کنی
و عبدالواسع جبلی گوید (دیوان، چاپ ذبیح الله صفا - ج ۲: ص ۶۷۹):

زان روی چو ماه طرفه بغدادی زان چشم سیاه مایه بیدادی
مانند گل، ای وصل تو اصل شادی خوش بوی و شکفته روی و اندک زادی
و ادیب صابر گوید (نسخه دقایق الأشعار در کتابخانه بادلیان بنشان Elliot 37 ورق ۱۸۹ پ):
هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم کو طرفه طرفه گل شکفاند بیوستان
زان دجله دجله دجله بغداد را مدد زین طرفه طرفه بغداد شد نوان
و برهان الدین برآز گوید (همان نسخه - ورق ۱۹۹ ر):

باد اندر بزم تو صد طرفه بغداد بیش چون امیر المؤمنین تحفه بغداد داد
و در جزء اشعار منسوب بمولانا آمده است (دیوان شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۳۲۶):

ای دختر هر سرتی شمس الحق تبریزی ای طرفه بغدادی ما را همدان کرده ←

دروگر می‌مانی که بگفت زنی نابکار فریفته گشت . ملک پرسید : چگونه ؟ گفت :
بشهر سرندیدب درودگری زنی داشت

بوعده روبه بازی بعشوه شیر شکاری

روئی چون تهمتِ اسلام در دلِ کافران و زلفی چون خیالِ شک در ضمیرِ مؤمن

وَأَصْدَاغٌ تَجُولُ عَلَى خُلُودٍ كَمَا جَادَ الشَّقِيقُ صُحْبَى سَمَاءِ

كَأَنَّهَا عَقَابِرَ رَاقِصَاتٍ مِنَ الْوَرْدِ الْجَنِيِّ لَهَا وَطَاءُ

و الحق بدو نیک شیفته و مفتون بودی و ساعتی از دیدار او نشکفتی. و همسایه‌ای را بدو

[بقیة ح ص قبل] خاقانی بجای طرفه اشاره به طرار بغداد می‌کند (دیوان ، چاپ بیجاوی ص ۴۵۳) :

بغدادِ جانها روی او طرار دلها موی او دل‌دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام

باشد به بغداد اندرون طرار پنهان از فسون در زلف طرارش کتون بغداد پنهان دیده‌ام

معنی لغوی طرفه (جمع آن طُرْف و طریف و طریفه (جمع آن طرایف) هر چیز نو و بدیع و نادر و خوش (و حتی در مورد میوه بمعنی نوبر) بوده است ، و نیز بمعنی شخص زیبا و امر غریب و حکایت با گفته نادره بکاررفته است .
عنصری گوید (دیوان ، چاپ دوم قریب ، ص ۹۳) :

طرفه باشد مُشکِ پیوسته بآتش سال و ماه واتشی کو مُشک را هرگز نسوزد طرفه‌تر

و معزی راست (دیوان ، ص ۲۴۸) :

مبارک آمد بازی بدیع طرفه شکار از آشیانه شرع محمد مختار

و قاضی مجد الدین نسوی گوید (باب الألباب چاپ طهران ص ۲۰۳) :

چو شعر من نبود دلبری بشیرینی چو نظم من نبود طرفه‌ای به زیبایی

طرفه می‌نویسد چینی و تحفه بغداد و شهره ری و امثال این اشخاص یا اشیائی که مورد تمثیل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسی و عربی دیده می‌شود . تاج العروس ج ۶ ص ۱۸۰ ، و ذیل قوامیس عرب از دزی در ماده طرف ، و کتاب الموشی چاپ برونو ، ص ۷۸ ، و درة الغواص چاپ ترنشیک ص ۵۵ ، و برهان قاطع ، و فرهنگ شعوری ، و بهار عجم و فولتس ، و مجله مهر سال اول ، ص ۱۳۶ تا ۱۳۸ ، و ۲۲۸ تا ۲۳۳ ، و امثال و حکم دهخدا ، ص ۱۰۶۸ دیده شود ؛ نیز به مثنوی مولوی چاپ نیکلسن - دفتر پنجم ، ابیات ۲۶۷۸ ، ۲۷۷۳ ، ۳۷۶۴ رجوع شود .

۱ می‌مانی چنین است در اساس بجای می‌مانید ، یا مانید ، که در نسخ دیگر آمده است .

۳ بعشوه چنین است در چلی و بایسنغری ؛ در اساس و نسخ دیگر ، و نیز در دیوان ابوالفرج رونی چایی : بعشق .

۵ وَأَصْدَاغٌ تَجُولُ ... و زلفانی که جولان می‌کند بر رخسارها ، (رخسارهایی) چنانکه بیارد بر شقایق در جاشگاه

(بر آسمان ؛ گویی بر آن (رخسارها) کز دمانی‌اند پای کوبنده که از گل تازه چیده شده برای ایشان فرشی گسترده‌اند .

نظري افتادو کار میان ایشان بمدت گرم ایستاد . و طایفه خُسران بران وقوف یافتندو درودگر را اعلام کردند . خواست که زیادتِ ایقانی حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن را گفت : من بروستا می‌روم يك فرسنگي بیش مسافت نیست، اما روز چند توقفي خواهد بود . توشه‌اي بساز . در حال مهیاگردانید . درودگر زن را وداع کرد و فرمود که : در خانه بااحتیاط باید بست و اندیشهٔ قماش نیکو بداشت تا در غیبت من خللي نیفتد .
چون او برفت زن میره را بیآگاهانید و میعادِ آمدن قرار داد ؛ و درودگر بیگانه‌ای از راه نِهَره در خانه رفت ؛ میره قوم را آنجا دید . ساعتی توقف کرد . چندانکه بخوابگاه رفتند

۱ گرم ایستاد رجوع شود به ص ۱۸۲ ح بر س ۹ و مواضع دیگر که آنجا اشاره شده است .

۱ خُسران خُسر و خُسور و خُسوره هم بر پدر و مادر عروس و هم بر پدر و مادر داماد اطلاق می‌شده است و در اینجا مراد از طایفهٔ خُسران عموم اقوام شوهر است . در ویس و رامین (۲۱/۱۶) در بارهٔ ویس و مادر او شهرو که مادر داماد نیز هست آمده است :

درو خرم و یوکان و خسوران عروسان دختران . داماد پوران

در تاریخ بیہقی (چاپ فیاض ص ۲۰۰ و ۶۵۷ بترتیب) آمده است : امیر گوزگانان ، خُسر سلطان محمود ، ابوالخارث فریغون ، خواجه مسعود بخانهٔ وزیر آمد خُسرش . وزیر با وی بسیار نیکوئی کرد . و سنائی گوید (دیوان . چاپ دوم مدرّس رضوی . ص ۱۰۹۸) :

برهٔ بریان هر جا که بود چاکرتست طبق حلوا داماد و تو اورا خُسر می

در سندیادنامه در داستان زنِ پسر با خُسر و معشوق (ص ۲۱۴) گوید : چون بامداد پلر شوی در آمد و پهای اورنجن بنمود ... پسر گفت : راست گفته‌اند دشمنی خُسر و زنِ پسر چون دشمنی موش و گربه است . بیہقی در راحة الصلور (ص ۵) آمده است در باب دو پلر زنِ پیغمبر که بلفظِ خسرو یاد شده‌اند و این غریب است .
۲ تدارك کند این کلمه در اساس از قلم افتاده است . ۵ باید بست و اندیشهٔ در اساس بدون واواست .
۶ و ۷ میره صریح و واضح است که بمعنی معشوق و « فاسق » است . در ۳/۷۷ نیز چنانکه در حاشیه قید شده است نسخهٔ F میره داشت درست همین معنی . در کتب لغت این معنی ذکر نشده است . برای لغت « قوم » بمعنی زوجه رجوع شود به ۴/۴۹ ح و ۸/۷۶ و ۹ ح .

۷ نِهَره اینجا بمعنی پوشیده و پنهان . در تاریخ بیہقی در حکایت عیشهای پنهانی سلطان مسعود هنگام جوانی گوید (چاپ فیاض ۱۲۱) : پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت ، مرد و زن ، که ایشان را از راههای نِهَره نزدیک وی بردندی . و در فرهنگ فولرّس از فرهنگ شعوری این بیت نزاری قهستانی نقل شده است (در رشیدی با کمی اختلاف) :

از آنجا بر سر جاسوس ره شد نِهَره بر سر چندین سپه شد

بَرکَتُ ، بیچاره در زیر کت رفت تا باقی خلوت را مشاهده کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و بپُرس که «مرا دوستر داری یا شوی را؟» چون بپرسید جواب داد که: بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت ۳ نمی شناسم .

در آن معنی الحاح بردست گرفت . زن گفت: زنان را از روی سهو و زلت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که بحسب و نَسَب ایشان التفات ۶ نمایند، و اخلاق نامرضی و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد بنزدیک ایشان همچون دیگر بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و مثبت فرزند است، و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس ۹

۱ کت تخت که بران بنشیند و نیز تخت پادشاهان . نیم کت بمعنی نیم تخت، و کتگر و کتگار بمعنی نجار از اینجا آمده است . اسدی در گرشاسپ نامه (چاپ بهائی ص ۷۹) گوید :

که بر خون برانم کت و افسرت برم زی سرانندیب بی تن سرت

و هاتی در تیمورنامه گوید (چاپ ابوهاشم سید یوشع ص ۴۵) :

فراز کت زرنگارش نشاند چو بخت آمدش درکنارش نشاند

(این دوشاهدرا فولرس . اولی را از شعوری و دومی را از بهار عجم، نیز آورده است) . در کتاب المضاف الی بدایع الأزمان (چاپ اقبال آشتیانی ص ۴) نیز آمده است :

قد تو سزای تاج و کت می آید و ز یک سخن تو صد نکت می آید

۲ معشوقه کسی که نسبت به او عشق می ورزند. و اینجا: مردی که زن عاشق اوست . در حاشیه بر صفحه ۷۷ س ۳ نیز گفته شد که نصرالله منشی آنجا هم معشوقه نوشته بوده است . معلوم می شود که می در آخر کلمه علامت تأیید نیست ، و شاید علامت مبالغه باشد . در معارف بهاء ولد (جزء چهارم ص ۹۹ چاپ فروزانفر) آمده است: تاج زید گفت : من معشوقه ام . گفتم : معشوقه را رنج نباشد و رخساره زرد نباشد ... چو هماره عاشق بر مراد معشوقه کاری کند . از این قبیل است نادره . و نیز مسکنه در شعر مختاری (دیوان ، چاپ همایی ، ص ۵۵۰) :

در مجمع شاهان سخنش مسکنه گوئیست بر عرصه میدان علمش نادره بازیست

۳ چون پرسید این دو کلمه را کاتب نسخه اساس از قلم انداخته است .

۹ مثبت در اصل جای بازگشت و محل اجتماع مردم بعد از آنکه پراکنده شده باشند ؛ سپس معنی منزل گرفته است که از همه جا بدان باز می گردند ؛ بعد معنی مرحله و منزلت یافته . چنانکه گوئیم : فلان شهر در خرابی مبتاهی است که ... یا این نامه مبتابه سنداست .

- خویش عزیزتر و گرامی‌تر نشمرد، و جان و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد
 وَجَائِزَةٌ دَعْوَى الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَىٰ وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَىٰ كَلَامُ الْمُنَافِقِ
- ۳ چون درودگر این فصل بشنود رقی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت: بزه کار شدم
 بدانچه در حق وی می‌سگالیدم. مسکین از غم من بی‌قرار و در عشق من سوزان، اگر بی‌دل
 خطائی کند آن را چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود.
- ۶ من بیهوده خویشتن را در وبال افکندم و حالی باری عیش بریشان منغص نکم و آب
 روی او پیش این مرد نریزم. همچنان در زیر تخت می‌بود تا رایت شب نگوسار شد
- صبح آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شامه کافور بر دمید
 ۹ گوئی که دوست قرطه شعر کبود خویش تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید
- مرد بیگانه بازگشت و درودگر بآهستگی بیرون آمد و بر بالای کت بنشست. زن خویشتن
 در خواب کرد. نیک بآزمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزار تو حجاب بودی من آن
 ۱۲ مرد را رنجور گردانیدی و عبرت دیگر بی حفاظان کردی، لکن چون من دوستی تو در حق
-
- ۲ وَجَائِزَةٌ... روا باشد دعوی محبت و دوستی کردن هر چند که پوشیده نماند سخن مرد دو روی. یعنی باصدق
 محبت حاجت به دعوی کردن نیست، ولیکن دعوی کردن دلیل صدق نمی‌شود.
- ۳ بزه (وبزه) بمعنی گناه به هی غیر مفلوظ است، مانند مزه.
- ۴ تا هی دل خطائی کند بی آنکه بآن کار خطا که مرتکب می‌شود کاملاً دل بدهد.
- ۸ مصقول زوده از زنگ، مانند آئینه و شمشیری که روشن و صیقلی کرده باشند؛ و علامت (یعنی علم)
 روشن برکشیدن بمعنی درفش نور برافراشتن بر آسمانست.
- ۹ قرطه کُرته، درلک، بکناهی، بکتای (مقدمه). مراد جامه‌ای یک لا و بی آستراست و کوتاه قد و
 آستین کوتاه (درلک و درلک در فرهنگها دیده شود) که کُرته می‌گفته‌اند، و قدیمتر کُرْتَنک بوده و به قُرْطَق
 تعریب شده‌است و بار دیگر از عربی به لفظ قُرطه بفارسی درآمده‌است. فوطه که در برخی از نسخ آمده‌است
 (و مرحوم قزوینی در المعجم، ص ۲۳۰، بجای قرطه گذاشته‌است) صحیح نتواند بود زیرا که فوطه دریدنی نیست،
 وانگهی از پشم نیست. نظیر عبارت متن در نفثة المصدور (چاپ ۱۳۰۷ طهران ص ۵۴) آمده‌است: چون سیده
 سیدکار چادر قیری از روی جهان درکشید آسنه شعاع کُرته نیلوفری ظلام بردید.
- ۹۱ شَعْر پشم و مو. پشمی بودن قُرطه منافی با پیراهن بودن آنست و مؤید اینکه آن را قبا گفته‌اند؛ نیمتنه
 یک تپی (برهان و بهار عجم و فولرس در کُرته دیده شود). ۱۱ بآزم بملایمت و مهربانی.
- ۱۲ بی حفاظ نا حفاظ بی حفاظ در ۹/۱۰۴ ح دیده شود.

خویش می‌دانم و شفقت تو بر احوال خود می‌شناسم، و مقرر است که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینائی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عمد. جانب دوست تو رعایت کردن و آزر مونس تو نگاه داشتن لازم آید. ۳
دل قوی دار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بجل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت.

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش را بزرگو و شعوده و زور و قعبره او فرو نگذارید

۴. بجل کردن حلال کردن؛ کسی را بگناه او نگرفتن و جرم او را بخشودن. حیل = حلال.

نه ز خداوند توبه جوئی و نه هیچ بخواهی ز مردمان بجلی

مستحلا چون شوی تو مست حلی چونکه نخواهی ازین و زان بجلی

هر دو از ناصر خسرو (دیوان چاپ مینوی، ص ۴۴۴ و ۴۴۷ بترتیب). در تاریخ بیہی نیز آمده است (چاپ فیاض ۱۸۵ و ۵۱۷ بترتیب): «دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزند اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند»، و بگریست. خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بجلی؛ نوشتگین خاصه بوقت رفتن از جهان گفته بود که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هر چه وی راست از ان سلطان است باز باید نمود تا اگر ببند او را آزاد کند و بجل فرماید و اوقاف او را امضا کند.

هین بجل کن مرا زین کار زشت ای کریم و سرور اهل بهشت

(مثنوی، دفتر ۳، ب ۱۶۸۶). ب در ترکیباتی مثل بیاک نکند، بواجب نکند، بترک چیزی گفتن، بمحصل آمدن و شدن، بجلال داشتن، بصواب داشتن، و غیرها. در کتب قدیم فراوان دیده می‌شود مثل تاریخ بیہی چاپ فیاض ص ۱۰۴ و ۵۴۴ (حاشیه) و ۵۵۴ و ۵۸۲؛ چهار مقاله چاپ معین ۱۳۳۳ ص ۴۷؛ سیاستنامه چاپ دارک ص ۳۶۸؛ ترجمه نهایی شیخ طوسی چاپ دانش پژوه ص ۷ و ۸؛ المعجم چاپ قزوینی ص ۲۶۶. رجوع شود به ص ۵۲ حاشیه برس ۱۰ و نیز ۳/۱۰۳ و ۴/۱۳۹. لفظ بجل کردن در طول چندین قرن و بکثرت استعمال در فارسی عامیانه و محاوره‌ای بدل به ول کردن معنی رها کردن و آزاد گذاشتن شده است.

۸. قعبره مراد چیزی از قبیل زرگو و شعوده و زور (= مکر و حقه بازی و دروغ و امثال اینها) بوده است ولیکن بدین معنی در هیچ یک از کتب لغت عربی و فارسی که بدان دسترس داشتیم یافت نشد. در قوامیس عربی (و نیز فرهنگ لغات و اصطلاحات تاریخ و صاف در آخر آن، و فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاین گاس) قعبری را بجل در نهایت خست، و قعبره را بختگیری و نامهربانی نسبت به کسان و دوستان خویش، و بخیلی و خسیسی و تنگ خلی، گفته‌اند؛ در حدیث نیز آمده است و آن را هم بدین معنی دانسته‌اند. و این معنی با عبارت کلیله —

در دهان دار تا بُود خندان چون گرانی کند بکن دندان
هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نمی ندارد سود

- ۳ و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند، و بتقرّب و تودّد و تملّق و تلطّف خویشتن در معرض محرمیت آرد؛ و چون بر اسرار و قوف یافت و فرصت مهیا بدید با تقان و بصیرت دست بکار کند، و هر زخم که گشاید چون برق بی حجاب باشد، و چون قضای خطا رود. و من زاغان را آزموده بودم و اندازه دوربینی و کیاست و مقدار رای و رویت ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنود، روشنی رای و بُعد غور ایشان مقرر گشت.
- ۹ ملک بومان باشارت او التفات ننمود، و بفرمود تا آن زاغ را عزیز و مکرم و مرقه و محترم با او ببرند، و مثال داد تا در نیکو داشت مبالغت نمایند. همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمی کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طرّفه العینی از غدرو مکر او ایمن مَباشید، که موجب آمدن جز مفسدت کار ما و مصلحت حال او نیست.

[بقیه ح ص قبل] در این مورد نمی سازد. اگر قول زغمشری (در الفائق) که قعبری مقلوب لفظ عبقری است، درست باشد یکی از معانی تلاؤ و درخشندگی و فریبندگی سراب، و دروغ خالص خالی از ذره ای راستی، که برای عبقره آورده اند (لسان العرب) اینجا مناسب است. لفظ قعبره در این عبارت در نسخ B و G و P2 و Ps علاوه بر اساس (اینجا بدون نقطه) آمده است و در سایر نسخ تبدیل یا حذف شده است. در اول باب البیار والبراهمة در ضمن تمهیدی که برهن از برای داستان آورده است نیز این لفظ با اندک اختلافی در معنی آمده است. تصوّر اینکه لفظ مصحف لغتی دیگر (قعبره، فغبره، و امثال آن) باشد برای بنده پیش آمد ولیکن هیچ یک از وجوه محتمل و ممکن در هیچ مأخذی یافت نشد.

۱ در دهان دار ... لفظ دندان که در آخر بیت آمده است هم فاعل و هم مفعول هردو جمله بیت است.

- ۳ قصد پیوستن ۱۶/۱۳۳ - ۶/۱۳۹، ۶/۱۴۱، ۱/۱۵۲، ۸/۱۵۳، ۱۱/۱۵۸، ۱۴/۱۶۷، ۶/۱۹۳،
۸ غور رجوع شود به ۵/۹۲ ح.
۱۰ نیکو داشت به نیک داشت در ۶/۱۰۱ ح و ۸/۷۶ رجوع شود. ترکیبات با داشت مانند این کلمه بسیار است؛ مثل: باز داشت، بزرگ داشت، بهداشت، تبار داشت، چشم داشت، دل نگاه داشت (فیه ما فیه ص ۹ س ۱۱).
ناداشت، نیمداشت، یادداشت. ۱۱ طرّفه العین چشم بهم زدن.

ملك از استماع این نصیحت امتناع نمود و سخن مُشیرِ بی نظیر را خوار داشت .
 و زاغ در خدمت او بحرمت هر چه تمامتر میزیست و از رسوم طاعت و آداب عبودیت هیچیز
 باقی نمی گذاشت ، و با یاران و اکفای رفیق تمام می کرد و حرمت هر یک فراخور حال او و ۳
 بر اندازه کار او نگاه می داشت ، و هر روز محلّ وی در دل ملك و اتباع شریفتر می شد و
 منزلت وی زیادت می گشت ، و ثقت پادشاه و رعیت بکمال اخلاص و وفور مناصحت او
 می افزود ، و در همه معانی او را محرم می داشتند و در ابواب مهمات و انواع مصالح با او ۶
 مشاورت می پیوستند . و روزی در محفل خاصّ و مجلس غاصّ گفت که : ملك زاغان بی موجبی
 مرا بیازرد و بی گناهی مرا عقوبت فرمود ، و چگونه مرا خواب و خورد مهتا باشد تا کینه
 خویش نخواهم و او را دست بُرد مردانه ننمایم ؟ که گفته اند « المکافأة فی الطبیعة واجبة » ۹
 و در ادراک این نهمت بسی تأمل کردم و مدت دراز در این تفکّر و تدبّر روزگار گذاشت ، و
 بحقیقت بشناختم که تا من در هیأت و صورت زاغان بدین مراد نتوانم رسید و بر این غرض
 قادر نتوانم شد . و از اهل علم شنوده ام که چون مظلومی از دست خصم جائز و بیم سلطان ۱۲
 ظالم دل بر مرگ بنهد و خویشتن را با آتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد ، و هر دعا
 که در آن حال گوید با اجابت پیوندد . اگر رای ملك ببیند بفرماید تا مرا بسوزند و در آن
 لحظت که گرمی آتش بمن رسید از باری ، عزّاسمه ، بخواهم که مرا بوم گرداند ، مگر بدان ۱۵
 وسیلت بر آن ستمگار دست یابم و این دل بر بیان و جگر سوخته را بدان تشفی حاصل آرم .
 و در این مجمع آن بوم که کشتن او صواب می دید حاضر بود ، گفت :

۱۸ گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دوروی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش

۶ می افزود اینجا فعل لازم است ، یعنی افزایش می یافت و بیشتر می شد .

۷ محفل خاصّ و مجلس غاصّ غاصّ بمعنی پُر ، یعنی که از اهل مجلس و اشخاص مناسب پُر باشد . رجوع شود
 به ص ۱۴۴ ح ۹ ص ۹ . در ترجمه یعنی آمده است (چاپ طهران ۴۳۳) : در محفلی غاصّ از عظام و خاصّ از کیفیت
 آن محضر تفحص رفت . ۹ دست بُرد ۱۰/۶۲ ح و ۹/۱۹۲ ح و ۹/۱۴۶ ح و ۴/۱۹۲ دیده شود .

۹ المکافأة ... پاداش دادن و مجازات کردن در طبیعت واجبت . ۱۱ هیأت در اساس : هیئت .

۱۴ اگر ... ببیند رجوع شود به ۱۴/۱۷۰ ح .

و راست مزاج تو، ای مکار، در جمالِ ظاهر و قبحِ باطن چون شرابِ خسروانی نیکورنگ و خوش بوی است که زهر دروی پاشند. و اگر شخص پلید و جثه خبیث ترا بارها بسوزند و دریاها بران برانند گوهر ناپاک و سیرت مذموم تو از قرار خویش نگردهد، و خُبثِ ضمیر و کژیِ عقیدت تو نه بآب پاک شود و نه بآتش بسوزد، و با جوهر تو می‌گردد هر گونه که باشی و در هر صورت که آئی. و اگر ذاتِ خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد ۳
میل تو از صحبت و مودتِ زاغان نگذرد، همچون آن موش که آفتاب و ابرو باد و کوه را بر روی بشوئی عرضه کردند، دستِ رد بر سینه همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد، و موشی را که از جنس او بود بناز در بر گرفت. ملک پرسید: چگونه؟ گفت که: ۶
زاهدی مستجاب الدعوه بر جویباری نشسته بود غلیواژ موش بجهای پیش او فرو گذاشت. زاهد را بر روی شفقتی آمد، برداشت و در برگگی پیچید تا بخانه برد. باز اندیشید که اهل خانها از زورنجی باشد و زیانی رسد دعا کرد تا ایزد، تعالی، او را دُخترِ پرداخته هیکل

۱ خسروانی شاهانه، در صفتِ شراب و جامه و آهنگ موسیقی و دینار و امثال آنها فراوان بکاررفته است.

۳ خُبثِ ضمیر بر طبق جمع نُسَخِ اِلَا اساس که «خست ضمیر» دارد.

۶ همچون آن در اساس: همچنان.

۹ مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ کسی که هر دعای او که بدرگاه خداوند کند فوراً برآورده شود. درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت: دعای خبری بر من بکن. گفت: خدایا، جانم بستان... (گلستان، چاپ فروغی ص ۲۶). ۹ غلیواژ ۱۵/۱۶۳ ح دیده شود.

۱۱ هیکل اصل کلمه از عبری است و بمعنای معبد و هر بنای عظیم و رفیع؛ و بمعنای بتخانه؛ و بمعنی صورت و تنه و جسد و قالب آدمی زاد (از فولرس). يقال للمذبح الهیکل ایضاً وهو معرب عن هیکلا ومعناه المأوی الذی قد آواه المسیح (شرح حمزه اصفهانی بردیوان ابونواس: نسخه پاریس ج ۳ ق ۸۵). هیکل بمعنی تن و جسد در کتاب المقابسات توحیدی (ص ۲۲۰) آمده است که گوید انسان در مدت حیات در این هیکل موقتاً ساکنست و مالک آن نیست؛ و نیز در دیوان کشاجم (ص ۲۹) که گوید:

وهیکلاً ناحلاً أودی السقامُ به فلم یدعُ منه إلا الترم والشیبا

و نیز در لباب الآداب اسامه بن منقذ (ص ۱۰۱) آمده است: وکان الأفرنج یدخلون من هناك لقتالنا... یصرون هیکلک و مسا یعرفونک فیخافون منک. و در ترجمه یعنی مکرر در صفت پیلان و غیره این لفظ بکاررفته است (جامع التواریخ چاپ آتش ص ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳ دیده شود). و در سندباد نامه آمده است (ص ۵۷): پادشاه چون هیکل و طلل او (یعنی آن پیل) بدید... پرداخته هیکل = آراسته شکل و خوش قد و بالا.

تمام اندام گردانید، چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه بر آورد.

- ۳ أَضْرَتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَالْبَدْرُ طَالِعٌ وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَدْرِ لَمَّا تَغَيَّبَا
وانگاه او را بنزدیک مریدی برد و فرمود که چون فرزندان عزیز تربیت واجب دارد.
مرید اشارت پیر را پاس داشت و در تعهد دختر نلطف نمود. چون یال برکشید و ایام
طفولیت بگذشت زاهد گفت: ای دختر، بزرگ شدی و ترا از جفتی چاره نیست؛ از
آدمیان و پریان هر کرا خواهی اختیار کن تا ترا بدو دم. دختر گفت: شوی توانا و قادر
خواهم که انواع قوت و شوکت او را حاصل باشد. گفت: مگر آفتاب را می خواهی. جواب
داد که: آری. زاهد آفتاب را گفت: این دختر نیکو صورت مقبول شکلست، می خواهم که
در حکم تو در آید، که شوی توانای قوی آرزو خواستست. آفتاب گفت که: من ترا از
خود قوی تر نشان دم، که نور مرا ببوشاند و عالمیان را از جمال چهره من محجوب گرداند. و
آن ابراست. زاهد همان ساعت بنزدیک او آمد و همان فصلی سابق باز راند. گفت: باد
از من قوی تر است که مرا بهر جانب که خواهد برد، و پیش وی چون مهره ام در دست
بوالعجب. پیش باد رفت و فصلهای متقدم تازه گردانید. باد گفت: قوت تمام بر اطلاق
کوه راست، که مرا سبک سر خاک پای نام کرده ست، و دوام حرکت مرا در لباس منقصت
باز می گوید، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته، و اثر زور من در وی کم از آواز نرم است
در گوش کر. زاهد با کوه این غم و شادی باز گفت. جواب داد که: موش از من قوی تر
است، که همه اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید.
۱۸ دختر گفت: راست می گوید، شوی من اینست. زاهد او را بر موش عرضه کرد، جواب
داد که: جفت من از جنس من تواند بود. دختر گفت: دعا کن تا من موش گردم. زاهد

۳ أَضْرَتْ بِضَوْءِ ... زبان رسانید نور ماه شب چهارده چون بدر بر آمده بود، و قائم مقام نور آن گردید
وقتی که ماه شب چهارده فرو شد. ۱۴ بوالعجب رجوع شود به ص ۱۴۰ ح بر س ۳.

۱۵ سبک سر خاک پای در صفت باد بدین اعتبار است که پای آن بر زمین و سرش در هواست.

۲۰ جفت من در اساس «من» از قلم افتاده است.

دست برداشت و از حق تعالی بخواست و اجابت یافت. هر دورا به یک دیگر داد و برفت.

و مثل تو همچنین است، و کار تو؛ ای مکارِ غدار، همین مزاج دارد

۳ بمار ماهی مانی، نه این تمام و نه آن! منافقی چکنی؟ ماس باش یا ماهی

فَالصَّدَقَ مَلَكُهُ عَلَيْكَ تَنَلُّ بِهِ فِيمَا أَنْتَ حَيِّتَ مَغْبَةَ الْإِنجَاحِ

ملک بومان چنانکه رسم بی دولتان است این نصایح ندانست شوند و عواقب آن را نتوانست

۶ دید. وزاغ هر روزی برای ایشان حکایت دل گشای و مثل غریب و افسانه عجیب می آوردی، و

بنوعی در محرمیت خویش می افزود تا بر غوامض اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت.

ناگاه فرومولید و نزدیک زاغان رفت. چون ملک زاغان او را بدید پرسید: ما و آء لک یا

۹ عصام؟ گفت:

۳ مار ماهی نوعی از ماهیها که بالنسبه باریک و دراز است شبیه به ماری ضخیم. بعربی جری گویند، و

مار ماهیج هم معرب آنست.

۴ فالصَّدَقَ... راستی را بر خویشتن پادشاه گردان تا بیای بدن (وسیله) در آنچه آهنگ آن کردی فرجام

کامیابی را.

۸ فرومولیدن بمعنی درنگ کردن و آنگاه واپس خزیدن و بدر رفتن است. در شاهنامه پادشاهی کیخسرو

داستان کاموس کشانی، آیات ۴۸۶ و ۴۸۹ و ۴۹۵ آمده است: ...

گروزان ز باد اندر آمد بآب به آید ز مولیدن ایدر شتاب

بمولیم تا آن سپاه گران بیایند گردان و جنگ آوران

نمولیم تا نزد خسرو شوند بدرگاه او لشکری نو شوند

و در پادشاهی گشتاسپ ب ۲۳۳۲ گوید:

بمولم بگیرم سر راه را بینم شما را سر ماه را

و در پادشاهی خسرو پرویز در نامه قیصر به خسرو: ب ۶-۱۲۹۳، آمده است:

سختها ز هرگونه آراستم ز هر گوشه ای لشکری خواستم

بکایک چو آیند هم در زمان فرصتم نزد شما بی گمان

همه مولش و رای چندین زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن

ازان بُد که کردارهای کهن همی یاد کرد آنکه داند سخن

از تمام اینها معنی درنگ کردن و تأخیر کردن و عقب ماندن برمی آید، معنای بیرون خزیدن و لغزیدن از خود عبارت

کلیله معلوم می شود، و انگهی فولرس از شمس اللغات هم آن را نقل کرده است.

۸ و ۹ ما و آء لک یا عصام چه پس پشت گذاشتی (چه خبر) ای عصام؟

أَبْشِرْ بِمَا تَهْوَىٰ فَجَدِّكَ طَائِعٌ ۖ وَالذَّهْرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ
شاد شو، ای منهنزم، که در مدد تو حمله تأیید و رکضتِ ظفر آید

و بدولتِ ملك آنچه می‌بایست بپرداختم، کار را باید بود. گفت: از اشارتِ تو گذرنیست، ۳ صورتِ مصلحتِ باز نمای تا مثال داده شود. گفت: تمامی بومان در فلان کوه‌اند و روزها در غاری جمله می‌شوند. و در آن نزدیکی هیزم بسیار است. ملك زاغان را بفرماید تا قَدْرِي ازان نقل کنند و بر در غار بنهند. و بَرَحَتِ شبانان که در آن حوالی گوسپند ۶ می‌چرانند آتش باشد، من فروغی ازان بیارم و زیر هیزم نهم. ملك مثال دهد تا زاغان بحرکتِ پَر آن را بچلانند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که در غار بماند از دود بمیرد. ۹

براین ترتیب که صواب دید پیش آن مهم باز رفتند، و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند. و ملك و لشکر در ذکرِ مساعی حمید و مآثر مرضی آن زاغ غُلُو و مبالغت نمودند و اِطْناب و اِسْهَاب واجب دیدند. و ۱۲

۱ أَبْشِرْ بِمَا تَهْوَىٰ ... شاد شو (مژده باد ترا) بآنچه دوست می‌داری، که بختِ تو فرمانبردار است و روزگار رام و فرمان ترا فروتنی کننده است.

۲ رَكُضَتِ أَسْبَ تاختن و دوانیدن؛ دويدن. ۶ رخت ص ۱۸۹ ح بر س ۳ دیده شود.
۸ بچلانند چنین است در P2؛ در اساس و نافذ بدون نقطه؛ در B: بخلانند؛ سایر نسخ: پر حرکت دهند، و نظایر این. در هیچ یک از کتب لغت بصورت چلانیدن، یا خلانیدن: لفظی که بمعنی باد زدن و یاری دادن به آتش برای افروختن آن باشد نیافتم. در اشعار ناصر خسرو از فعل چلیدن دو صیغه بکار رفته است (چاپ مینوی ص ۲۴۹ و ۴۴۸ بترتیب):

اگرچه غرقه‌ای از فضل او نمید مباحش بلم کوش و ازان غرقِ جهل بیرون چکل
چون ز ستوری بردمی نشوی ای پسر و از خری برون نچکل؟

معنی رفتن و جستن و جنبیدن از این ابیات مستفاد می‌شود، و در بعضی فرهنگها هم اشاره‌ای باین معنی شده است. پس شاید بتوان گفت چلانیدن بمعنی جنبانیدن است و جهانیدن. و این غیر از چلانیدن و چلانیدن است بمعنی فشار دادن که در زبان محاوره و عامیانه متداول است. ۱۱ دوستکام رجوع شود به ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح.

۱۲ اِطْناب ۲۰/۲۵، ۱۰/۲۷ ح، ۷/۳۳ ح، ۱۴/۷۳ ح دیده شود.

۱۲ اِسْهَاب ۱۰/۲۷ ح دیده شود.

او ملک را دعاهای خوب گفت، و در اثنای آن بر زبان راند که: هر چه از این نوع دست دهد بفر دولت ملک باشد. و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن مُدبِران قصدی

۳ پیوستند و از آن جنس اقدای جایز شمردند

کرد آن سپید کار بملک تو چشم سرخ تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه و روزی در اثنای محاورت ملک او را پرسید که: مدت دراز صبر چگونه ممکن شد

۶ در مجاورت بوم؟ که اخیار با صحبت اشرار مقاومت کم توانند کرد و کریم از دیدار لثیم

گریزان باشد. گفت: همچنین است؛ لکن عاقل، برای رضا و فراغ مخدوم، از شداید تجنب نماید، و هر محنت که پیش آید آن را چون یار دل خواه و معشوق ماه روی بنشاط و

۹ رغبت در برگیرد. و صاحب همت ثابت عزیمت بهر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و

ضجرت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحَالَةَ أَنِّي لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْزُعُ

۱۲ و هر کجا کار بزرگ و مهم نازک حادث گشت و دران هلاک نفس و عسیرت و ملک و

ولایت دیده شد اگر در فواتح آن برای دفع خصم و قمع دشمن تواضعی رود و مذلتی

تحمل افتد چون مقرر باشد که عواقب آن بفتح و نصرت مقرون خواهد بود بنزدیک

۱۵ خردمند وزنی نیارد، که صاحب شرع می گوید «مَلَكَ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ»

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شکر فتح

۲ مخایل جمع غیله، نشانه و علامات. ۳/۱۴ نیز دیده شود.

۲ مُدبِر بمعنی بخت برگشته و کسی که روزگار از وی روی برگردانده باشد، از ادبار، و اذیت عتبه واپس شد از

وی و برگشت از وی و روی برگردانید از وی؛ ضد آن مُقْبِل. و این هر دو تلفظ فارسی زبانان است، زیرا که

ادبار و اقبال به دنیا یا بخت راجع است و بقاعده عربی مُقْبِل و مُدبِر صفت آنهاست.

۴ سپید کار، اسپید کار قاعده: مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد؛ ولی در شعر و نثر فارسی تقریباً همیشه به طعن و

طنز بکار رفته است بمعنی منافق و دوروی و سیاهکار. از مقوله «رو سپید».

۹ در مقام اندوه در اساس: در مقام ناکامی (سپو کاتب)؛ نافذ نیز همچنین است.

۱۱ وَلَقَدْ عَلِمْتُ... و هراینه (با آنکه) دانسته ام که بناچار اسیر حادثه هایم آیا هیچ بینی که ناله و بیتابی کم؟

۱۳ قنق ۶/۳ ح و ۱۶/۷ ح دیده شود.

۱۵ مَلَكَ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ میزان ارزش هر کار در پایان و فرجام آنست. «خَوَاتِمُهُ» نیز آمده است.

ملك گفت: از کیاست و دانش بومان شمتی بازگویی. گفت: در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم، مگر آنکه بکشتن من اشارت می کرد و ایشان رای او را ضعیف می پنداشتند، و نصایح او را بسمع قبول اصفا نفرمودند، و این قدر تأمل نکردند که من در میان قوم^۳ خویش منزلت شریف داشتم و باندک خردی موسوم بودم، ناگاه مکرری اندیشم و فرصت غدیری یام. نه بعقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند، و نه اسرار خود از من پپوشیدند. و گویند «پادشاهان را در تحصین خزاین اسرار احتیاط هر چه^۶ تمامتر فرض است، خاصه از دوستان نومید و دشمنان هراسان».

ملك گفت: موجب هلاک بوم مرا بغی می نماید و ضعف رای وزرا. گفت: همچنین است که می فرماید، و کم کسی باشد که ظفري یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید، و بر صحبت^۹ زنان حریص باشد و رسوا نگردد، و در خوردن طعام زیادتی شره نماید و بیمار نشود، و بوزیران رکیک رای ثقت افزایش و سلامت ماند. و گفته اند که «متکبران را ثنا طمع نباید داشت، و نه بد دخلت را دوستان بسیار، و نه بی ادب را سمّت شرف، و نه بخیل را^{۱۲} نیکو کاری، و نه حریص را بی گناهی، و نه پادشاه جبار متهاون را که وزیران رکیک رای دارد ثبات ملك و صلاح رعیت».

ملك گفت: صعب مشقتی احتمال کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی. گفت: ^{۱۵} هر که رنجی کشد که در آن نفعی چشم دارد اول حمیتی بی وجه و آنقت نه در هنگام از طبع دور باید کرد، چه مرد تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمت او در امضای کاری مصمم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد آنگاه قدم در میدان مردان نهد^{۱۸}

۴ موسوم بودم مرا صاحب اندکی عقل میدانستند. در بعضی از نسخ: موسوم نبودم: مرا مردم عقل نمی دانستند.

۶ تحصین رجوع شود به ص ۱۹۸ ح ۱۳. ۸ بغی ستم کردن و ستمگری.

۱۰ شره ۷/۴۵ و ۱۱۹/۱۰ ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود.

۱۲ بد دخلت بد باطن. نیز ۷/۲۰۸ ح دیده شود.

۱۵ احتمال یعنی پار بردن و تحمل کردن بکار رفته است، چنانکه در شعر سعدی (گلستان، چاپ فروغی، ص ۹۲):

ترك احسان - خواجه اولیتر - كاحمال جفای بوابان

۱۶ آنقت ۱۴/۱۳۵ ح دیده شود.

آنت بی همت شگرفی کو برون ناید ز جان و انت بی دولت سوارِی کو فرو ناید ز تن
و بسمع ملک رسیده است که ماری بخدمت گوکی راضی گشت چون صلاح حال و فراغ
۳ وقت دران دید؟ ملک پُرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که پیری درماری اثر کرد و ضعف شامل بدو راه یافت چنانکه از شکار باز ماند، و
در کار خویش متحیر گشت، که نه بی قوت زندگانی صورت می بست و نه بی قوت شکار
۶ کردن ممکن می شد. اندیشید که جوانی را باز نتوان آورد و کاشکی پیری پایدارستی

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَاقَى وَفَى لِي وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوَدَّعِي الْمَطَايَا

و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهد فلک امیدوار بودن هوس است که هیچ خردمند
۹ خاطر بدان مشغول نگرداند، چه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن سودائی
است که آن نتیجه صفرهای محترق باشد

۱ شگرف بر حسب فرهنگ اسدی (چاپ عباس اقبال ص ۲۴۵ و چاپ دبیرستانی ص ۸۵) در مورد مردم
« با حشمت » را گویند، و نیز قوی و سطر. شعری نیز از کسایی شاهد آورده است:

از این زمانه جانی و گردش شب و روز شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف

گویا ارتباطی بین شگرف و شگفت از حیث اشتقاق باشد؛ ولی قول معتبری در این باب ندیده ام، و از این شعر کسایی و
آن شعر سنانی که در متن آمده است معانی باحشمت و سطر و قوی آشکارا مستفاد نمی شود. در شاهنامه هم چهار بار
این لفظ بکار رفته و معانی زیبا و سخت و درشت و شگفت آور و سهمنگ هم ممکنست جایجا ازان استنباط شود:
در پادشاهی منوچهر (ب ۶۸) در صفت زال نوزاد گوید:

همه موی اندام او همچو برف ولیکن برخ سرخ بود و شگرف

و در پادشاهی کیخسرو (داستان کاموس کسایی ب ۸۳۵) گوید:

همه کارهای شگرف آورد چو خشم آورد باد و برف آورد

و در پادشاهی گشتاسپ (ب ۱۸۰۹ و ۱۸۷۱ بترتیب) گوید:

بیالای یک نیزه برف آیدت برخ روزگار شگرف آیدت

بیارید بر کوه تارپک برف زمین شد پر از برف و بادی شگرف

۲ غوك ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ ح دیده شود.

۶ پایدارستی پایدار می بود: در مورد تمنی و ترجی همان صیغه بکار رفته است که در صیغه شرطیه.

۷ فَلَيْتَ الشَّيْبَ ... ای کاش که پیری اکنون که رسیده است وفا می کرد با من و بالان نمی نهاد بر شتران سوارِی

از برای وداع کردن من. در اساس: «إِذْ وَاقَى وُفَى لِي»، و «لتوديع».

وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارٍ
وَإِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا تَنبِي الرِّجَاءِ عَلَى شَفِيرِ هَارٍ

گذشته را باز نتوان آورد، و تدبیر مستقبل از مهمات است، و عوض جوانی اندک تجربتی^۳ است که در بقیت عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فُضُول از سر بیرون می باید کرد و بنای کار بر قاعده کم آزاری نهاد، و از مدلتی که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سرا و ضراً مشترکست،

نی پای همیشه در رکابت باشد بد نیز چو نیک در حسابت باشد

وَإِنَّ عَوَائِدَ الْأَيَّامِ فِيهَا لِمَنْ هَاضَمَتْ بَوَادِنُهَا أَنْجِبَارٌ

وانگاه بر کران چشمه‌ای رفت که درو غوکان بسیار بودند و مَلِکِ کامگار و مطاع داشتند، و^۹ خویشتن چون اندوه‌ناکی ساخته بر طرّقی بیفگند. غوکی پرسید که: ترا غمناک می بینم! گفت: کیست بغم خوردن از من سزاوارتر، که مادّت حیات من از شکارِ غوک بود، و

۱ وَ مُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ... آن کس که تکلیف می کند (بزرگ می خواهد و اداری کند) روزگار را (به کاری) ضِدَّ طبیعت وی (چنان باشد که) جوینده باشد در آب پاره آتشی؛ و اگر امیدداری (چیزی) محال را پس همانا بنا می کنی (خانه) امید را برکناره‌ای فروریزنده.

۴ فُضُول زیادتی و چیزهایی که کسی خارج از اندازه خود بجوید یا بگوید. گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبند (تاریخ کرمان محمد بن ابراهیم ص ۱۲۵). نیز رجوع شود به ۱۴/۹۳ ح و ۱۴/۱۰۵. و کسی را که زیادتی می جست و بیش از حدّ خود چیزی می گفت و زبان دراز بود فضولی می گفتند، درست خلاف استعمال امروزی ما. سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۴۶):

هست کار من برّو چونانکه وقتی پیش ازین دهخدائی گفت بسا غوری فضولی در نسا

کای فضولی کو خراجت؟ غورگفتا: برگرفت شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بغا

و در اسکندرنامه بنر (چاپ افشار، ص ۲۸۵) آمده است: تازیانه برگرفتی و تائی ده بر آن زن فضولی زدی ... تازیانه برگرفت و تائی چند بر آن زن زد و گفت: ای فضولی. زنان را چه کار که مردان بچه سبب خندند. در لطائف عبید زاکانی این لفظ در حق موسی بکار رفته است. ۶ سرا و ضراً ۳/۱۹۰ دیده شود.

۸ وَإِنَّ عَوَائِدَ ... همانا سودهایی که از روزگار عاید می شود، دران برای کسی که شکسته باشد اوایل آن (وی را) جبران و تلافی است. در اساس: لِمَنْ هَاضَمَتْ بَوَادِنُهَا أَنْجِبَارٌ.

۱۰ چون اندوه ناکی ساخته رجوع شود به ۷/۸۲ ح و ۱۰/۸۸ ح و ۷/۱۰۰ ح و ۸-۱۲/۱۸۳.

امروز ابتلائی افتاده است که آن بر من حرام گشتست و بدان جایگاه رسیده که اگر یکی را از ایشان بگیرم نگاه نتوانم داشت. آن غوک برفت و ملک خویش را بدین خبر بشارت داد.

۳ ملک از مار پرسید که: بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت؟ گفت: قصدِ غوکی کردم و او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانه زاهدی افگند. من بر اثر او در آدمم. خانه تاریک بود و پسر زاهد حاضر، آسیب من به انگشت او رسید، پنداشتم غوک است، هم در آن گرمی دندانی بدو نمودم و برجای سرد شد. زاهد از سوز فرزند در عقب من می‌دوید و

۶ لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگار خویش می‌خواهم تا ترا ذلیل گرداند و مرکبِ ملکِ غوکان شوی، و البته غوک نتوانی خورد مگر آنکه ملکِ ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون بضرورت اینجا آدمم تا ملک بر من نشیند و من بحکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گردم.

۹ ملکِ غوکان را این باب موافق افتاد، و خود را دران شرفی و منقبتی و عزّی و معجزی صورت کرد. بروی می‌نشست و بدان مباحثات می‌نمود. چون یکچندی بگذشت مار گفت: زندگانی

۱۲ ملک دراز باد، مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم. گفت: بلی. ازان چاره نیست. و هر روز ادرارِ دو غوک موظف گشت، می‌خوردی و بران می‌گذرانیدی، و بحکم آنکه در آن تواضع منفعتی می‌شناخت آن را مذلت نشمرد و در لباس عار پیش

۱۵ طبع نیاورد.

و اگر من صبری کردم همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت را متضمن بود.

۵ آسیب ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۱۲/۲۰۲ ح دیده شود.

۶ دندان نمودن ص ۱۲۱ ح بر ص ۷ تا ۸ دیده شود.

۱۳ ادرار جیره و راتبه و وجهی تقد که مرتباً (روزانه یا ماهیانه) بکسی می‌رسد، و اصل معنی از روان شدن شیر چارپایان گرفته شده است. سعدی در بوستان گوید (چاپ فروغی ص ۱۸۶):

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

ادرار خوار بمعنی راتبه خوار، و وظیفه و مستمری خوار، در شعری از سلمان ساوجی آمده است که صاحب چهار غم نقل کرده است ولیکن در هیچ یک از دو دیوان چاپ طهران یافت نشد:

ملک احسان ترا صد چون صحاب ادرار خوار خرمن فضل ترا صد چون عطارد خوشه چین

۱۳ موظف وظیفه گیرنده، برسم وظیفه مرتب باو داده شده. ۱۶ متضمن بود در اساس بدون «بود».

- نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که بجنگ و مکابره. و از اینجا گفته‌اند «خرد به که مردی»، که یک کس اگر چه توانا و دلیر باشد و در روی مصافی رود تن را، یا غایت آن بیست را، بیش نتواند زد. اما مرد با غور دانا بیک فکرت^۳ ملکی پریشان گرداند و لشکری گران و ولایتی آبادان را در هم زند و زیر و زبر کند. و آتش با قوت و حدت او اگر در درختی افتد آن قدر نتواند سوخت که بر روی زمین باشد.
- و آب با لطف و نرمی خویش هر درخت را که ازان بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش^۶ قرار نگیرد. قال النبی علیه السلام «ما کان الرِّفْقُ فی شئی قط إلا زانهُ، و ما کان الخُرْقُ فی شئی إلا شانهُ». و چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید شمرد: آتش و بپاری و دشمن و وام. و این کار به اوصالت رای و فرد دولت و سعادت ذات ملک نظام گرفت^۹
- بُرد تیغ ز نایبات شکوه داد رایت بحادثات سکون
- و گفته‌اند «اگر دو تن در طلب کاری و کفایت مهمی ایستند مظفر آن کس آید که بفضیلت مروّت مخصوص است؛ و اگر دران برابر آیند آنکه ثابت عزیمتست، و اگر^{۱۲} دران هم مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد، و اگر دران نیز تفاوتی نتوان یافت آنکه سعادت ذات و قوت بخت او راجح است»
- پیش سپاه تُست ز بخت تو پیشرو بر بام ملک تُست ز عدل تو پاسبان^{۱۵}
- و حکما گویند که «هر که با پادشاهی که از بطرِ نصرت ائمن باشد و از دهشت هزیمت فارغ^{۱۷} مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد، و زندگانی را بوحشت از پیش برانده، خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات بر وی پوشیده نگردد، و^{۱۸} موضع نرمی و درشتی و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتبه نشود، و مصالح
-
- ۱ مکابره با کسی بزرگی نورد کردن و چیزی که میدانی انکار کردن. (تاج) : بزرگی کردن با دیگری ؛ ص ۲۱۱ س ۸ نیز دیده شود.
- ۳ غور عُتق، و با غور : صاحب عتق. ص ۹۲ ح ۵ بر سه نیز دیده شود.
- ۷ ماکان الرِّفْقُ ... در نیامد نرمی در چیزی هرگز مگر که آن را بیاراست، و در نشد درشتی در چیزی إلا که زشت کردش. ۱۶ بطر سرکشی و سرخوشی. ۶/۶۱ ح و ۵/۹۳ ح دیده شود. در اساس اشتباهاً «بابادسا» از مطر نوشته شده است. ۱۸ خاصه ملکی که از در اساس : خاصه کی ملک از.

امروز و فردا و مناظِم حال و مآل در فاتحتِ کارها می‌شناسد و وجوه تدارکِ آن می‌بیند، و هیچ وقت جانبِ حلم و استمالتِ نامرعی روا ندارد و ناموسِ بناس و سیاستِ مهمل نگذارد»
 ۳ یُمَارِجُ مِنْهُ الْجِلْمُ وَالْبَاسُ مِثْلَ مَا تَمَازِجَ صَوَّبَ الْغَادِيَاتِ عُقَارُ

و امروز هیچ پادشاه را در ضبطِ ممالک و حفظِ مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر می‌گردد، و در تربیتِ خدمتگاران و اصطناعِ مردمان چندین لطایفِ عواطف و بدایعِ عوارف بجای نتوان آورد که بتلقینِ دولت و هدایتِ سعادتِ رای ملک می‌فرماید، و مثلاً نفس عزیز خود را فدای بندگان می‌دارد

كُلُّ يُرِيدُ رِجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرِجَالِهِ

۹ ملک گفت: کفایتِ این مهم و برافتادن این خصمان ببرکاتِ رای و اشارت و میامنِ اخلاص و مناصحتِ تو بود

فَعَادَتْ بِكَ الْأَيَّامُ زُهْرًا كَأَنَّمَا جَلَا الدَّهْرُ مِنْهَا عَنْ خُدُودِ الْكَوَاعِبِ

۱۲ و در هر کار که اعتماد بر مضا و نفاذ تو کرده‌ام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته‌است . و هر که زمام مهمات بوزیرِ ناصح سپارد هرگز دستِ ناکامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادثِ ساحتِ سعادتِ او نَسپرد

۱۵ بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قوی است دست مرا تا تو دست یار منی

۱ مناظِم معانی مختلف آن در ۱۲/۲۳ ح و ۶/۲۹ ح و ۱۳/۳۸ ح دیده شود .

۳ یُمَارِجُ مِنْهُ ... در هم آمیزد درو بُرد باری و دلبری همچنانکه بهم آمیخته گردد شراب با بارانِ ابرهای بامدادین . بجای یُمَارِج در سایر نسخ و همه شروح ابیات : تَمَازِج .

۴ آن اثر نیست که دو کلمه « نیست که » در اساس از قلم افتاده‌است .

۶ عوارف ص ۱۹۰ ح بر ص ۱۰ دیده شود .

۸ کُلُّ یُرِيدُ ... هر کسی خواهد مردان خویش را از برای زندگانی خود ، ای تو آن کس که می‌خواهد زندگیش را از برای مردانش !

۱۱ فَعَادَتْ بِكَ ... بتو روزها روشن و تابان گشت ، گوئی روزگار از میان آنها (آنچنانکه) از گونه‌های زنان نارستان نمایان گشت .

۱۲ مَضَا (مضاه) گذشتن ، روانه شدن ، مجرای گشتن . اینجا فعل لازم را بجای فعل متعدی بکار برده‌است ، چه مجرای گشتن به کار عاید می‌شود نه بآن شخص که اعتماد بر وی کرده‌است .

و معجزتر آیتی از خرد تو آن بود که مدتِ دراز در خانه دشمنان بماندی و بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی . گفت : اقتدای من در همه ابواب بحاسنِ اخلاق و مکارمِ عاداتِ ملک بوده‌است ، و بقدرِ دانشِ خود از ۳ معالیِ خصالِ وی اقتباس کرده‌ام ؛ و مآثرِ مَلِکانه را در همه ابوابِ امام و پیشوا و قبله و نمودارِ خویش ساخته، و حصولِ اغراض و نُججِ مُرادها در متابعتِ رسومِ ستوده و مشایعتِ آثارِ پسندیده آن دانسته، که مَلِک را، بحمدالله و منّه، أصالت و إصابتِ تدبیرِ باشکوه و ۶ شوکت و مهابت و شجاعت جمع است

أَصَافَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عِزْمَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ الْمُدْبِرِ

ملک گفت از خدمتگارانِ درگاه ترا چنان یافتم که لطفِ گفتارِ تو بجمالِ کردارِ مقرون ۹ بود، و بنفادِ عزم و ثباتِ حزمِ مهمّی بدین بزرگی کفایت توانستی کردن تا ایزد تعالی بیمنِ نقیبت و مبارکی غرّتِ تو مارا این نصرتِ ارزانی داشت، که در آن غصّه نه حلاوتِ طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذّتِ خواب و قرار . چه هر که بدشمنی غالب و خصمی ۱۲ قاهر مبتلاگشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد. حکماگویند « تا بیمار را صحّتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد، و حمال تا بار گران ننهاد نیاساید، و مردم هزار سال تا از دشمنِ مستولی ایمن نگردد گری سینه او نیارامد ». ۱۵ اکنون باز باید گفت که سیرت و سریرتِ مَلِکِ ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی . گفت : بنای کارِ او بر قاعدهٔ خویشتنِ بینی و بطر و فخر و کبرِ نه در موضع دیدم، و با این همه عجزِ ظاهر و ضعفِ غالب، و از فضیلتِ رای راست محروم و از مزیتِ اندیشهٔ ۱۸

۴ معالی (جمع مَعْلَاة) اینجا بمنزله صفت از برای خصال بکار رفته است، خصال بلند، همچنانکه در ۱۰/۱۱.

۴ مآثر ۱۰/۹ ح و ۱/۱۲۵ و ۸/۱۲۹ دیده شود.

۵ نمودار ۱۱/۱۹، ۱۱/۲۶ ح، ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ دیده شود.

۵ نُجج بر آمدن (حاجتها) و حاصل شدن و میسر شدن (کام و مراد)؛ روا گشتن.

۸ أَصَافَ إِلَى... فرام آورد (و علاوه کرد) بر رأی و تدبیر افزونی دلیری را، و نیست عزم مگر مرد دلیر

تدبیر کننده را. ۹ و ۱۰ از خدمتگاران... کردن تا این جمله از اساس ساقط شده است.

بصواب بی نصیب . و تمامی اتباع از این جنس ، مگر آنکه بکشتن من اشارت می کرد .
 ۳ گفت : اول رای کشتن من ، و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدی ، اگر چه
 دانستی که موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهد کشید ، و در آن آداب فرمان
 برداری نگاه داشتی و عُنْفی و تَهْتِکِی جایز نشمردی . و سخن نرم و حدیث برسم می گفتی ، و
 ۶ جانب تعظیم مخدوم را هر چه بسزاتر رعایت کردی . و اگر در افعال وی خطائی دیدی
 تنبیه در عبارتی بازراندی که در خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر بیان امثال و
 تعریضات شیرین مشتمل بودی ، و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می گردانیدی و
 ۹ خود سهوهای خویشتن در ضمن آن می شناختی و بهانه ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی .
 روزی شنودم که ملک را می گفت که : جهان داری را منزلت شریف و درجت عالی است .
 و بدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاقات نیک و مُسَاعَدَتِ سَعَادَتِ
 ۱۲ بدست نیاید . و چون میسر شد آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن جد و مبالغت
 باید نمود . و حالی بصواب آن لایق تر که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار
 شمرده نیاید ، که بقای مُلْک و استقامت دولت بی حزم کامل و عدل شامل و رای راست و
 ۱۵ شمشیر تیز ممکن نباشد . لکن بسخن او التفاتی نرفت و مناصحت او مقبول نبود

تا زیر و زبر شد همه کار از چپ و ز راست

نه از عقل و کیاست او ایشان را فایده ای حاصل آمد و نه او بخرد و حصافت خویش
 ۱۸ از این بلا فرج یافت . راست گفته اند

«وَلَا أَمْرَ لِلْمَعْصِي إِلاَّ مُضِيْعًا»

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می گوید «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

۱ از این جنس در اساس : از هر جنس (شاید هم «از همین جنس» بوده) ؛ نسخ دیگر : از جنس او ؛ یا :
 ۹ مؤاخذت در نسخه اساس ساقط شده است .

اصلاح مطابق P2 .

۱۲ جد و مبالغت در اساس : جد و مبالغت .

۱۹ وَلَا أَمْرَ ... نیست فرمان و کار آن کس که وی را عصیان کنند مگر ضایع .

۲۰ لَا رَأْيَ ... رای نیست آن کس را که فرمان او نبرند .

اینست داستانِ حذر از مکامنِ غدر و مکایدِ رایِ دشمن، اگرچه در تضرع و تذللِ مبالغت نماید، که زاغی تنها، با عجز و ضعفِ خویش، خصمانِ قوی و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید، بسببِ رگتِ رای و قلتِ فهمِ ایشان بود، و *إلا هرگز بدان مراد نرسیدی* و ^۳ آن ظفر در خواب ندیدی. و خردمند باید که در این معانی بچشم عبرت نگردد و این اشارات بسمع خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نباید کرد، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالی ضعیف نماید ^۶

کاندر سر روزگار بس بازبهاست

قَدَرٌ لِرَجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا فَمَنْ عَلَا زَلَقًا مِنْ غِرَّةٍ زَلَجًا

و دوستانِ گزیده و مُعینانِ شایسته را بدست آوردن نافع تر دَخیرتی و مُریح تر تجارتي ^۹ باید پنداشت. و اگر کسی را هر دو طرف مُمهد شود، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنانِ غدار و مخالفانِ مکار دامن در تواند چید، بکمالِ مراد نهایتِ آرزو برسد و سعادتِ دو جهانی بیابد ^{۱۲}

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَوَفِّيقِ لِمَا يُرْضِيهِ

۱ تذلل فروتنی کردن و خواری نمودن نسبت به کسی. ۲ زاغی تنها در اساس: زاغی ممدتها. ۷ روزگار بس بازبهاست مطابق با اصل G. در اساس: روزگار بازبهاست؛ در تنق: چلی، P1، نافذ، مع و G (اصلاح): روزگار بیدادبهاست؛ B و G (اصلاح دیگر): پس برده فلک بازبهاست. P2 و P3 و بایسنغری مصراع را ندارند.

۸ قَدَرٌ لِرَجْلِكَ ... بسنج و بشناس از برای پای خویش جای آن را. چه هرکس بر بالائی لغزان برآید بناگاه پایش بلغزد (و فروافتد). در بعضی نسخ و شروع: «أَبْصِرْ لِرَجْلِكَ» و «عَنْ غِرَّةٍ».

۹ مُرِيحٌ از ارباب (از ریخ): سودمند گردانیدن، سود دادن. ۱۰ مُمهد ۱۱/۱۸۲ ح دیده شود.

همیشه برای از برهمن در ایامه اهر فصل خندم مثل با سطل
مانند

مگر راستان سیمه لیدر رویش
بجست آ در دو سه تا روز
از نسبت برهه

بابُ الْقِرْدِ وَالسَّلْحَةِ

رای گفت: شنودم داستان تصوّن از خِداغ دشمن و توقّی از نفاق خصم و فرطِ تجنّب و کمال تحرّز که ازان واجبست. اکنون بیان کند مثل آن کس که در کسب چیزی جدّ نماید، و پس از ادراکِ نَهْمَتِ غفلت برزد تا ضایع شود. ^{صانع} برهمن گفت: کسب آسان تر که نگاه داشت، چه بسیار نفایس باتفاق نیک و مُسَاعَدَتِ روزگاره بی سعی و اهتایی حاصل آید، اما حفظ آن جز بر ایهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد. و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه حزم عاطل، مکتسب او سخت زود در حیّز تفرقه افتد، و در دست او ندامت و حسرت باقی ماند، چنانکه باخه بی جهد زیادت بوزنه را در دام کشید و بنادانی بیاد داد. ^{سول} رای پرسید: چگونه؟ گفت:

در جزیره ای بوزنگان بسیار بودند، و کار داناة نام ملکی داشتند، با مهابت و افرو سیاست کامل و فرمان نافذ و عدل شامل. چون ایام جوانی که بهارِ عمر و موسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر شایع گردانید ^{کلمات شحصر است}

کرب معنی از
توف اضاده

- ۲ تصوّن مواظب خود بودن و خود را حفظ کردن. نیز ۶/۲۰۸ ح دیده شود.
- ۲ خِداغ فریفتن و فریب. نیز به ۱۱/۹۶ رجوع شود.
- ۲ توقّی خود را محفوظ داشتن، بهمان معنی که احتراز و تحرّز و تصوّن.
- ۲ تجنّب بیک سوی شدن، کناره گرفتن، برهیز کردن، دور شدن، مانند اجتناب.
- ۳ تحرّز بهمان معنی احتراز؛ یعنی خویش را نگاه داشتن. نیز ۱۴/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۱۱/۱۹۵ دیده شود.
- ۴ نَهْمَت اینجا بمعنی مقصود و مطلوب. نیز رجوع شود به ۱۰/۱۶۶ ح. ۷/۲۹، ۱۰/۴۷، ۱۲/۵۶، ۸/۹۱.
- ۸ حیّز مکان و جهت. نیز ۲/۱۹۸ ح دیده شود. ۱۴/۲۰۷.
- ۱۳ اطراف (جمع طرف) اینجا بمعنی کرانه ها و انتهای بدن مثل دستها و پاها و غیر آنها.
- ۱۳ شایع شامل و منتشر. نیز رجوع شود به ۴/۳۰ ح. ۱۶/۳۷، ۷/۱۴۵.

إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ الْمَطْلُوبَا

و عادتِ زمانه خود همین است که طراوتِ جوانی بذبولِ پیری بدل می‌کند و ذلّ درویشی را

بر عزّت توانگری استیلا می‌دهد

۳

خوارش / خردای را ای جوان که این روزگار جلوت و غلبت را / خوارش

شَبَابٌ وَشَيْبٌ وَأَفْتَقَارٌ وَثَرْوَةٌ فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَدَا

خویشتن را در لباسِ غروسان بجهانیان می‌نماید و زینت و زیورِ ممویه بردل و جان هریک

عرض می‌دهد. آرایشِ ظاهر را مددِ غرور بی‌خردان گردانیده‌ست و نمایشِ بی‌اصل را مایهٔ

شَرّه و فریبِ حریصان کرده، تا همگان در دامِ آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هوای او

می‌شوند. از خبثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از دناعتِ طبع و سستیِ عهدش بی‌خبر

هست چون مار گرزّه دولتِ دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر

در غرورش، توانگر و درویش شاد همچون خیالِ گنج‌اندیش

و خردمند بدین معانی التفات ننماید، و دلّ در طلبِ جاهِ فانی نیندد، و روی بکسبِ

خبیر باقی آرد، زیرا که جاه و عمر دنیا ناپای داراست، و اگر از مالِ چیزی بدست آید هم

بر لبِ گور ببايد گذاشت تا سگان دندان تیز کرده در روی افتند که «میراثِ حلال است»

۲ إِنَّ الزَّمَانَ... زمانه، چون پیاپی شود گام نهادنِ وی، پیشی گیرد بر جوینده و در رسد به جُسته شده.

۳ ذُبُولٌ پُزمرده شدن و پُزمردگی، چنانکه سبزیها و میوه و تره بار پُزمرده شود.

۳ ذُلٌّ خوارى، چنانکه ذُلّت و مَدَلّت خوار شدن باشد. ناصر خسرو راست (دیوان چاپ مینوی،

: ۲۵۸ و ۲۵۷)

لشکرِ پیری فگند [و] قافلهٔ ذُلّ ناگه بر ساعدین و گردنِ من غُلّ

شاد مبادا جهان هگرزکه او کرد شادی و عزّ مرا بدل به غم و ذُلّ

۵ شَبَابٌ وَشَيْبٌ... جوانیست و پیری، درویشی است و توانگری! پس خدای را (خداوند) این روزگار

چگونه آمد و شد می‌کند و می‌گردد!

۶ مُمُوهٌ زراتدود؛ خوش ظاهر و بد باطن - ممویه در ۱۰/۱۴ح و ۸/۱۳۶ دیده شود.

۸ شَرّه حرص بسیار شدید. نیز ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود.

۱۰ گرزّه رجوع شود به ۱۷/۱۰۴ح. ابو حنیفه اسکافی گوید (تاریخ بیہی ۳۸۲):

مرد باید که مارِ گرزّه بُود نه نگار آورد جو ماهی شیم

و انوری گوید (دیوان ج ۱ ص ۴۵۱):

این یکی شرزه‌ایست خیره شکر وان دگر گرزّه‌ایست هرزه گرای

و سر

و در حالی

چيست دنيا و خلق و استظهار؟ خاکداني پر از سگ و مُردار
 بَهْرِ يَكِ خَامُشِ اين همه فرياد بَهْرِ يَكِ توده خاك اين همه باد
 هست مَهْرِ زمانه پُر كينه سير دارد ميان لَوْزِينه

شکل

در جمله ذکر پيري و ضعفِ كازدانا فاش شد، و حشمتِ مُلك و هيبَتِ او نقصانِ
 فاحش پذيرفت. از اقرباي وي جواني تازه در رسيد كه آثارِ سعادت در ناصيتِ وي ظاهر
 بود، و ميخاييل اقبال و دولت در حرکات و سکناتِ وي پيدا، و استحقاقِ وي بَرْتبَتِ
 پادشاهي و منزلتِ جهان داري معلوم، و استقلالِ وي تقديم ابوابِ سياست و تمهيد اسبابِ

همه زندگيها

شکل

آيالت را مقرر ^{نقل} ^{بهر} ^{برای} ^{ايراني} ^{انوار} ^{سناسيد} ^و ^{دور}

حَدَّثُ يُوْقَرُّهُ الْحَجِّي فَكَانَهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيبِ الشَّامِلِ

سياست راه آل

و بدقايقِ حيلتِ گرد استمالتِ لشکر بر آمد و نواخت و تآلف و مراعاتِ رعيتِ پيشه کرد،
 تا دوستي او در ضماير قرار گرفت و دلهاي همه بر طاعت و متابعتِ او بياراميد. پيرِ فرتوت را
 ۱۲ از ميان کار بيرون آوردند و زمامِ مُلكِ بدو سپردند. بيچاره را با مضطرازا جلا اختيار
 بياست کرد و بطرفي از ساحل دريا کشيد، كه آنجا بيشه‌اي انبوه بود و ميوه بسيار. و
 درختي انجير بر آب مُشرف بگزيد، و بقوتي كه از ثمراتِ آن حاصل مي آمد قانع گشت، و
 ۱۵ توشه راه عقبی بتوبت و انابت مي ساخت، و بضاعتِ آخرت بطاعت و عبادت مهيا مي کرد

۱ استظهار پشت گري به نعمت دنيا. نیز ۲۶/۸ ح و ۱۰۵/۲ ح دیده شود.

۳ لَوْزِينه لَوْزِ در عربي بادام را گویند، و لوزينه (معرب آن لَوْزِينَج) شیريني و حلوائست از نوع آنچه ما باقلوا مي ناميم كه از شکر و مغز بادام نرم كوبيده و مخلوط بگلاب ميسازند، اين خمير را در ميان ورقه‌هاي بسيار نازكي از نان مانند لواش (و حتی ازان نیز نازكتر) مي پيچند، و بقطعه‌هاي كوچك مي برند و در ظرفي بصف در كنار هم مرتب مي كنند، و شربتي از شهد و شيره تازه آميخته بگلاب مي جوشانند و بران مي ريزند، و آخر الامر مقداري مغز پسته خرد کرده و كوبيده بر روی آن مي پراگندند (كتاب الطيبخ ص ۷۶). در ميان چنين حلوائتي حبه‌هاي سير جاي دادن و مردمان را فریفتن نشان مردم آزاري و ناجنبي است. سنائي در ديوان گوید (ص ۷۷۷):

از دستِ خود زمانه مر اورا به مکر و فن لوزينه داد ليک درون سوش سير بود

و ابیات بسیاری از اين قبيل در امثال و حکم دهخدا (ص ۱۰۰۱) دیده مي شود.

۹ حَدَّثُ يُوْقَرُّهُ ... جوانيست كه سنگيني و آهستگي مي دهد بدو (اورا موقر کرده است) عقل او، چنانكه گوئي وقار را از پيري همه چيز رسیده (كامل خرد) گرفته است. ۱۴ درختي در اساس: درخت.

این همه بارنامه روزی چند

بار مایه گزین که برگردد

۱ بار مایه گزین مایه درست و قیمتی برای بار خود بگزین. سرمایه واقعی بدست آور.

۱ بارنامه اصل معنی: فهرستی از اشیاء و مال التجاره‌ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن با کاروان یا کشتی حمل می‌کنند. ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بارنامه‌ای غیر واقعی درست می‌کرده‌اند، و یا اینکه در مجالس و محافل ادعای کرده‌اند که فلان قاشقا و اجناس و جواهر در راه داریم، و بدین طریق بتدریج بارنامه بمعنی لاف گزاف و ادعای نازش و غرور و مباهات و تفاخر و باد و بروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام ظاهری بکاررفته است. در تاریخ بیہی (ص ۵۵۵) آمده است: این اخبار بدین اشباع که می‌پرانیم از آنست که در آن روزگار معتمد بودم و ملتطمعاً من نیشتمی و هر چه مهمتر در دیوان، و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم، بلکه عذریست که بسبب این تاریخ می‌خواهم. و در قابوس نامه آمده است (چاپ نفیسی ص ۲۶): شنیدم که بروزگار خسرو... رسولی آمد از روم،... و پادشاه را با رسول بارنامه می‌بایست که کند به بزرگمهر، یعنی که مرا چنین وزیرست. و معزی می‌گوید (لباب الألباب ج ۲ ص ۷۶ و دیوان ص ۶۸۲):

بتي که در سراو هست بارنامه حسن زسوز عشق شدهست این دلم مسختر او

نه بر مجازاست این سوز عشق درد دل من نه بر محالست آن بارنامه در سر او

و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۴۹۴ و ۶ و ۲۰):

مرد صوفي تصلتي نبود خود تصوف تکلفي نبود

همه بي بارنامه و دلشاد همه کوتاه جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرّس رضوی ۱۵۳ و ۱۵۴، که بجای بارنامه هم بارنامه چاپ شده):

علم از این بارنامه مستغنی است تو برو بر بروت خویش مخند

چند از این لاف و بارنامه تو در چنین منزلی کثیف و نژند؟

بارمایه گزین، که برگردد این همه بارنامه روزی چند

و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همائی ص ۱۰۰):

وان همه بارنامهای دروغ از سرتیغ ما هبا شده گیر

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۳۹ و ۳۳۴ بترتیب):

در دست تو کارنامه جود بیا جاه تو بارنامه جم ...

تالیف کرده از کف تو کارنامه‌ها کان مدرّس کرده بادل تو بارنامه‌ها جم

و در تذکرة الأولیاء آمده است (چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۷): چون گرسنه گردی دو گرده (نان) از جنسی ازان

خویش بخواه و بارنامه تو کتلی بیگ سونه تا آن شهر و ولایت از شوی معاملت تو بزمن فرو نشود. و در مثنوی

آمده است (دقتر اول ب ۱۱۰۴ و دقتر چهارم ب ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکلسن بترتیب):

زانکه بوش پادشاهان از هواست بارنامه انبیا از کبریاست ←

با بوزنه ای قرینگی گرم آغاز نهادهست و ، دل و جان بر صحبت او وقف کرده ، مودت او از وصلت تو عوض می شمرد ، و آتش فراق ترا بآب وصال او تسکینی می دهد. غم خوردن سود ندارد ، تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد . پس هر دو را با هم بستند ، هیچ حیل و تدبیر ایشان را واجب تر از هلاک بوزنه نبود . و او خود را با اشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد .

باخه از بوزنه دستوری خواست که بخانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند . چون آنجا رسید زن را بیمار دید . گیرد دل جوئی و تَلَطُّف بر آمد و از هر نوع چاپلوسی و تَوَدُّد در گرفت ، البته التفاتی نمود و هیچ تاویل لب نگشاد . از خواهر خوانده و تیماردار پرسید که : موجب آزار و سخن ناگفتن چیست ؟ گفت : بیماری که از دارو نومید باشد و

از علاج مایوس از دل چگونه رخصت حدیث کردن یابد ؟ چون این باب بشنود جزعهاسم کرد و رنجور و پُرغم شد و گفت : این چه داروست که در این دیار نمی توان یافت و بجهد و حیل بران قادر نمی توان شد ؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بیوم و دور و نزدیک بجوم ، و اگر جان و دل بذل باید کرد دریغ ندارم . جواب داد که : این نوع درد رجم ، معالجت آن بابت زنان باشد ، و آن را هیچ دارو نمی توان شناخت مگر دل بوزنه . باخه گفت : آن

کجا بدست آید ؟ جواب داد که : همچنین است ، و ترا بدین خواندم تا از دیدار باز پسین محروم نمائی ، و الا این بیچاره را نه امید خفت باقی است و نه راحت صحت منتظر . باخه از حد گذشته رنجور و متلهف شد و عناک و متأسف گشت ، و هر چند وجه تدارک اندیشید مخلصی ندید . طمع در دوست خود بست و با خود گفت : اگر غدر کم و چندان سوابق

۲ وصلت کسی پیوستن بکسی ، و با او پیوند و پیوستگی داشتن . در فارسی امروز وصلت تلفظ می شود و فقط معنای نزدیکی سببی و ازدواجی آن متداول مانده است . ۶ دستوری اذن و اجازه .

۸ تاویل ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ دیده شود .

۸ تیماردار مواظب و پرستار . در اساس بی نقطه است و بیماردار نیز توان خواند .

۱۴ باخه اینجا در اساس « سنگ پشت » نوشته است ؛ گمان می رود که کاتب ترجمه باخه را در ذهن آورده و

همان را نوشته باشد . ۱۶ خفت یعنی سبک شدن درد . در اساس : جفت .

۱۷ متلهف (از تلهف . ماده ل ه ف) اندوهگین ؛ کسی که دریغ می خورد و ابراز اندوه می کند .

استدعا
باز پرسید

دوستی و سهو الیف یگانگی را مهمل گذارم از مردی و مروّت بی بهره گزدم ، و اگر بر کرم عهد
ثبات و رزم و جانب خود را از وصیّت مکرو منقصت غدر و صیانت تمام زن که عماد
دین است و آبادانی خانه و نظام تن در گرداب خوف ماند . از این جنس تأملی بکردو
ساعتی در این تردّد و تحیر نبود آخر عشق زن غالب آمد و رای بر دارو قرارداد ، که
شاهین وفا سبک سنگ بود

وَأَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ أَرَادِلُ مَوَازِينُهُمْ فِي السَّرْوِ غَيْرُ ثِقَالٍ

و پیغامبر گفت علیه السلم حبك الشئ يعمي ويصم . و دانست که تا بوزنه را در جزیره
نیفگند حصول این غرض معتذر و طالب آن متحیر باشد

۱ آن رحلت باح در حال ضرورات مباح است حرام

بدین عزیمت بنزدیک بوزنه باز رفت . و اشتیاق بوزنه بدیدار او هر چه صادق تر گشته بود
نزاع مشاهدهت او هر چه غالب تر شده . چندانکه چشم بر وی افگند اندک سکون و سلوئی یافت و
گرم بپرسید ، و از حال فرزندان و عشیرت استکشافی کرد . باخه جواب داد که : رنج

مُفَارَقَتِ تُو بَر مَنْ جُنَانِ مَسْتَوِيٍّ شَدَّ بُوَدُ كَهْ اَز اُنْسِ وصال ایشان تفرّجی حاصل نیامد ، و
از تنهایی تو و انقطاع که بوده است از اتباع و اشباع هر که می اندیشیدم عمر بر من منقّص
می گشت و صفوت عیش من کدورت می پذیرفت ؛ و اکنون چشم می دارم که اگر ای واجب

۲ عماد ستون ، رُکن ، تکیه گاه .

۴ عشق در اساس و چند نسخه دیگر : عشوه . متن مطابق B و P₂ و P₃ و F و G و نافذ .

۵ سبک سنگ کم وزن . در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده است .

۶ وَأَكْثَرُ فِتْيَانِ ... بیشترین جوانان این روزگار ناکس و آوباش اند ؛ ترازویشان در مهتری و سروری
ناگران (و سبک سنگ) است . بجای أَرَادِلُ در دیوان بختی : أَشَابَةٌ ، و بجای الزمان در اساس : الرّجال .

۷ حُبُك ... دوست داشتن تو چیزی را موجب کوری و کوری (تو) می گردد .

۹ مباح آنچه روا باشد و مجاز باشد کردن آن ؛ ضدّ حرام .

۱۰ نزاع ... شده این چند کلمه در اساس و میج نیست ، و محتملست که اصیل باشد . نزاع آرزو مندی و

کشش دل . ۱۱ سَلَوَاتُ فرو نشستن اندوه و کم گشتن آرزو . ص ۲۴۶ س ۶ نیز دیده شود .

۱۴ از تنهایی ... بوده است این چند کلمه را اساس و تنق و میج ندارند ، و محتمل است که از مصنّف باشد .

۱۴ مُنْقَصُ (از مادّه ن غ ص) ناخوش گردانیده ، بی مزه گردانیده ، ناگوار گردانیده .

در وفا در سبک سنگ بود

داری و خانه و فرزندان مرا بیدار خویش آراسته و شادمانه کنی تا منزلت من در دوستی تو همگنان را مقرر شود، و اقربا و پیوستگان مرا مباحاتی و مفاخرتی حاصل آید، و طعمی که ساخته آید پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود.

بوزنه گفت: زینهار تا دل بدین معانی نگران نداری و جانب مرا با خویشتن بدین موالات و مواخات فضیلتی نشناسی که اعتدای من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر، چه من از عشیرت و ولایت و خدم و حشم دور افتاده‌ام، و مُلک (و ملک را) نه با اختیار پدرود کرده. هرچند مُلک خرسندی، بحمدالله و منه، ثابت تراست و معاشرت بی منازعت مهتاتر. و اگر پیش ازین نسیم این راجت بدماغ من رسیده بودی و لذت فراغت و حلالت قناعت بکام من پیوسته بودی هرگز خویشتن بدان مُلک بسیار تبعیت اندک منفعت آلوده نگردانیدی، و سیمت این حیرت بر من سخت نشدی.

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت نلید هیچ نلید و با این همه اگر نه آنستی که ایزد تعالی بمودت و صحبت تو بر من متنی تازه گردانید و

۵ اعتداد فخر آوردن، نازیدن، سربلندی. ص ۱۲۴ س ۱۳ ح نیز دیده شود.

۷ نه با اختیار بر طبق نسخ B و P₂ و F و G و نافذ و بایسنغری است؛ در اساس و چلبی و P₁: با اختیار؛ باقی نسخ کلمه را، و بعضی حتی جمله را ندارند. در متن عربی: شریداً طریداً.

۸ نسیم بوی، بوی خوش. ازرقی گوید (دیوان، چاپ دانشگاه ص ۶۲):

غرض ز مشک نسیم است، رنگ نیست غرض تو رنگ آن چکنی؟ زان بسنده کن به نسیم و مختاری غزونی گوید (دیوان، چاپ همای ص ۵۵۹):

یاسمن باد را سپرد نسیم که: بدان مفر کبار سپار

و خواجه حافظ فرماید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۲۳ و ۶۶ به ترتیب):

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن ناهه های تاتاری است؟

نیز ۵/۴۶ ح و ۸/۱۲۳ و ۴/۱۳۵ و ۳/۱۶۳ دیده شود.

۱۰ سیمت این حیرت بر من در اساس و نتق و P₁ و F چنین است؛ P₂: سمت آن نشویش بر من؛ چلبی:

سمت آن سرزنش بر من؛ نافذ و G: سمت آن بسریش بر من؛ P₃ و بایسنغری: سمت این حیرت بر من بسریش؛

B: سمت این حیرت بر من بسریش و مسمار؛ میج عبارت را ندارد.

تلفظ: خود را به رخ انداختن

بهر دامن تو باغی از سر زود

کلیله و دمنه نصرالله منشی

موهبت محبت تو در چنین غربتی ارزانی داشت مرا از چنگال محبت فراق که بیرون آوردی
 از دست ^{بگشاید} مشقت هجران که بستدی؟ پس بدین مقدمات حق تو بیشتر است و لطف تو
 در حق من فراوان تر. بدین مؤنبت و تکلف محتاج نیستی؛ که در میان اهل مروّت صفای
 عقیدت معتبر است، و هر چه از آن بگذرد وزنی نیارد؛ که انواع جانوران بی سابقه معرفت
 با هم نشین در طعام و شراب موافقت می نمایند، و چون از آن بپرداختند از یک دیگر
 فارغ آیند؛ و باز دوستان را اگر چه بعد المشرقین اتفاق افتد سلوّب ایشان جز بیاید یک دیگر
 صورت نبندد، و راحت ایشان جز به خیال یک دیگر ممکن نگردد در یوبه وصال خوش
 می باشند و بر امید خیال بخواب می گرایند

عزیز زود: اوستی

۶
 قَلُولًا رَجَاءَ الْوَصْلِ مَا عَشْتُ سَاعَةً وَلَوْلَا مَكَانُ الطَّيْفِ لَمْ أَتَجَمَّعْ
 اگر چه وصل تو بر من ساعه است که در این راه گمراهی کردم

۶ بعد المشرقین دوری بقدر دوری مشرق از مغرب. استعمال مشرقین از باب غلبه دادن یکی از مواضع
 بر دیگر است، مانند ابون، والدين، حستين.

۷ یوبه: P₁: یوبه؛ P₃: یوبه؛ اساس: نُوبه؛ چلی: یوبه؛ نَسَق: یوبه؛ B: بُوبه؛ G و P₂:
 بوبه؛ نافذ: توبه؛ F: نوید؛ مع ندارد. رجوع شود به ۶/۱۶۶ ح علاوه بر شواهدی که در جمله یفا نقل
 کرده ام این بیت مسعود سعد سلمان در چهار مقاله عروضی (چاپ قزوینی ص ۱۴۶؛ چاپ دکتر معین ص ۱۲۴
 تعلیقات؛ و دیوان مسعود چاپ اول یاسمی ص ۲۵۶):

سوی مولد کشید هوش مرا یوبه دختر و هوای پسر

و بیقی منسوب به فردوسی در فرهنگ شاهنامه عبد القادر بغدادی (ص ۲۴۵):

زبس یوبه کاندر دل شاه بود دیر فرامرز را خواند زود

و نیز ابیات مختاری (دیوان چاپ همای، بترتیب صفحات ۱۶۷، ۴۱۰، ۵۲۳، ۵۷۸) دیده شود:

همه نحوست بیرون شود ز طالع بزم چو خیزد ز بی بزم یوبه ساغر
 وز یوبه پشت زمین نوشتن پهلوش بخارد ز حسرت ران
 مه از یوبه گوی و چوگان خسرو بود گاه چوگانی و گاه گوئی
 یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در یوبه تو اشک بدامن گرفته ام

یوبه با بوی که در استعمال شعرا و نویسندگانی از قبیل عطّار و بهاء ولد و سعدی و مولوی و حافظ فراوان آمده است
 هیچ ربطی از حیث لغت ندارد. اگر چه معنی آن نزدیکست.

۹ قَلُولًا رَجَاءَ ... اگر نبود امید وصال من ساعه / تزیستی؛ و اگر نه جای خیال بودی شب نختمی.
 در نسخه شرح ابیات کلیله و دمنه که در مجلس است این رباعی آمده است که ترجمه منظوم این بیت است:

اصطلاح لیل و نهار و سحر و کسب در روز

و اختلاف دزدان بخانهها از وجه دوستی و مقاربت نیست، اما برای غرضی چندان رنج
 برگیرند و گاه و بیگاه تجشم واجب دارند. و آن کس که دازبازی کند اگر دوستان دران
 موافقت نکنند هیچ تأویل آنرا بر دشمنیابی حمل نتوان کرد، لکن چون دران فایده‌ای ۲
 نشانند از سعی باطل احتراز صواب بینند. اگر خواهی که زیارت اهل تو آیم و دران
 مبادرت متعین شمرم بی دان که حدیث گذشتن من از دریا متعذر است. باخه گفت: من
 ترا بر پشت بدان جزیره رسانم، که در وی هم امن و راحت است و هم خصیب و نعمت: ۶
 در جمله بروی دمید تا بوزنه توستی کم کرد و زمام اختیار بدو داد. او را بر پشت گرفت و
 روی بخانه نهاد. چون میان آب رسید تأملی کرد و از ناخوبی آنچه پیش داشت باز اندیشید و فریاد
لا اله الا الله محمد رسول الله گفت. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
 گو دل به امید وصل نهاده‌ای در آرزوی روی تو جان داده‌ای
 و دست نگیرد خیال تو مرا بکارگی از پای در افتاده‌ای

بسی از آن بی
 با دردی که در این روز
 با دردی که در این روز

۲ تجشم رنج بر خود هموار نمودن؛ ۴/۶۴ و ۱۸/۱۸۴ نیز دیده شود. انوری (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۳۳) گوید:

فته نکند همی تجاسر تا عدل تو می‌کند تجشم

و جمال الدین اصفهانی (دیوان، چاپ وحید دستگردی ص ۲۴۵) گوید:

صدرا بکرم گرچه صداعت ولیکن بشنو سخن بنده و فرمای تجشم

و مختاری غزنوی (دیوان، چاپ همای ص ۳۳۲) گوید:

روی بدرگاه شاه شرق نهادن از همگان خدمتست وز تو تجشم

۲ دازبازی کار و عمل مردان دار باز، که بند باز و رسن باز و ريسان باز و سارو باز نیز گویند، یعنی کسانی که بر روی طناب و بندی که دوش سرش بالای دو تیر (یا دار) بلند بسته و بفاصله زیادی بالای زمین در هوا قرار دارد بازی می‌کنند، و خطر افتادن و مردن برای ایشان هست.

۳ دشمنیابی در P و نافذ صریحاً چنین است؛ اساس و P و بایستغری: دشمنانکی؛ نتق: دشمنانکی؛ G دشمنانکی؛ چلی و B و P و F: دشمنانکی، مع ندارد. رجوع شود به ۳/۱۲۷، ۴/۱۳۱، ۷/۱۶۳، ۷/۱۹۱، ۱۴/۱۹۱.

۶ خصیب رجوع شود به ۲/۸۲ ح.

۷ نوسنی عمل و کار اسپ توسن، یعنی سرکش و نافرمان، و مجازاً آدمیزاد که سخت و دیر بکار می‌توان در دهد.

رابعه بنت کعب قرداری گوید (مجمع الفصحاء چاپ سنگی ج ۱ ص ۲۲۲):

نوسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کند

با خود گفت: سزاوارتر چیزی که خردمندان ازان تحرز نموده اند بی وفائی و غدر است
 خاصه در حق دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بندد و نه از ایشان
 ۳ وفا و مردی چشم توان داشت. و گفته اند که «بر کمال عیار زر بعون و انصاف آتش و قوف
 توان یافت؛ و بر قوت ستور بحمل بارگران دلیل توان گرفت؛ و سداد و امانت مردان
 بداد و ستد بتوان شناخت؛ و هرگز علم بنهایت کارهای زنان و کیفیت بدعهدی ایشان
 ۶ محیط نگردد».

فَإِنْ هِيَ أَعْطَتَكَ اللَّيَانَ فَإِنَّهَا لِيَعِيرَكَ مِنْ خَلَائِهَا سَتَلِينَ
 وَإِنْ حَلَفَتْ لَا يَنْقُضُ النَّأْيُ عَهْدَهَا فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينٌ

۹ بیستاد و بادل ازین غلط مناظره می کرد، و آثار تردد در وی می نمود. بوزنه را ریبتی افتاد
 که پیغامبر گفته است، صلی الله علیه وسلم، «العاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ الْأَجَاهِلُ بِعَيْنِهِ»
 و پرسید که: موجب فکرت چیست؟ مگر برداشتن من بر تو گران آمد و ازان جهت رنجور
 ۱۲ شدی؟ باخه گفت: از کجا می گوئی و از دلایل آن بر من چه می بینی؟ گفت: مخایل مخاصمت تو
 با خود و تحجیر رای تو در عزیمت تو ظاهر است. باخه جواب داد که: راست می گوئی. من
 در این اندیشه افتاده ام که روز اولست که تو این تجسم می نمائی، و جفت من بیمار است و لابد
 ۱۵ از خللی خالی نباشد، و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفت بجای
 نتوانم آورد. بوزنه گفت: چون عقیدت تو مقرر است و رغبت در طلب رضا و تحری
 ۲ و از برای «و» بمعنی «خاصه» و «آن هم» بکاررفته است.

۳ بعون و انصاف آتش F و نسی: بعون آتش؛ نسخ دیگر بعون آتش و انصاف معبر (یا زرگر)؛ در متن
 عربی: بالنار (فقط). پنج صفحه بعد (۲۵۳ س ۱ تا ۲) نیز دیده شود.

۷ و ۸ فَإِنْ هِيَ أَعْطَتَكَ... پس اگر آن زن بتو نرمی (نشان) داد همانا که برای غیر تو از دوستان خویش
 نیز نرم خواهد شد، و اگر سوگند خورد که دوری نمی شکند بیان او را، پس (بدان که) نیست (زنان) سر انگشت
 خضاب کرده را سوگند و قسم.

۱۰ العاقِلُ... خردمند می بیند بدل خویش آنرا که نمی بیند نادان بچشم خود.

۱۱ رنجور (رنج + ور، تلفظ رنجور از قبیل گنجور و دستور و مزدور است) اینجا بمعنی زحمت دیده و
 سخت کشیده و ناراحت بکاررفته است. نیز ۲۰۶/۴ و ۲۴۳/۱۱ و ۱۷ دیده شود.

۱۲ مخایل رجوع شود به ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸. ۱۶ تحوی ۵/۳۲ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ دیده شود.

سرت من معلوم، اگر تکلف در توقف داری بصحبت و حریمت لایق تر افتد. و معلول
 در این معانی بر معاینه ضمائر و مناجات عقاید تواند بود. و آنچه من می شناسم از خلوص
 اعتقاد تو و رای آنست که بمؤونت محتاج گردی و در نیکو داشت من تنوق لازم شهری. ۳
 دل فارغ دار و خطرات بی وجه بر خاطر مگذار.
 باخه پاره ای برفت، باز دیگر بار بیستاد و همان فکر اول تازه گردانید. بدگمانی بوزنه
 زیادت گشت و با خود گفت: چون در دل کسی از دوست او شبهتی افتاد باید که زود در پناه ۶
 حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد، و برفق و مدارا خویشتن نگاه می دارد؛ اگر آن گمان
 یقین گردد از بدسگالی و مکیدت او بسلامت ماند، و اگر ظن خطا کند از مراعات جانب
 احتیاط و تیقظ عیبی نیاید و دران مضرّتی و ازان منقصتی صورت نیندد. و دل را برای ۹
 انقلاب او قلب نام کرده اند، و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شر چگونه
 اتفاق افتد.

آنگه او را گفت که: موجب چیست که هر لحظت در میدان فکر می تازی و در دریای ۱۲
 حیرت غوطی می خوری؟ گفت: همچنین است. ناتوانی زن و پریشانی حال مرا متفکر
 می گرداند. بوزنه گفت: از وجه مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی. اکنون
 بیا باید نگر نیست که کدام علت است و طریق معالجت آن چیست، که وجه تداوی پیش ۱۵
 رای تو متعذر ننماید. باخه گفت: طبیبان بدارویی اشارت کرده اند که دست بدان نمی رسد.
 پرسید که: آخر کدام است؟ گفت: دل بوزنه.

در میان آب دودی بسر او بر آمد و چشمهاش تاریک شد، و با خود گفت: شره نفس و ۱۸
 قوت حرص مرا در این ورطه افگند، و غلبه شهوت و استیلاهی نهمت مرا در این گرداب
 زرف کشید. و من اول کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده است و سخن منافقان را

۱ معلول (از تعویل، از ع و ل) آنچه بران اعراض کنند و تکیه بران کنند.

۲ مناجات (از ن ج و) راز گفتن و تجوی کردن با کسی. مراد بی بردن به عقاید پنهانی یکدیگر است.

۳ تنوق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۲۳ دیده شود. ۴ خطرات (جمع خطرة) آنچه بدل بگذرد و بخاطر خطر کند.

۱۳ غوط (در عربی: غوط) ۱۳/۸۷ ح و ۱۳/۱۰۳ دیده شود.

در دل جای داده و تیر آفت از گشاید جهل و ضلالت بر دل خورده و اکنون جز حیلت و مکر دست گیری نمی شناسم. چندانکه در آن جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناعی نمایم از گرسنگی میرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد

۳
 هُمَا خُطَّتَا : إِمَّا إِسَارٌ وَ إِمْنَةٌ وَ إِمَّا دَمٌ ، وَ الْقَتْلُ بِالْحَرِّ أَجْدَرُ
 ۶
 وَ أُخْرَى أَصَادِي النَّفْسِ عَنْهَا وَإِنَّهَا لَمُورِدٌ حَزْمٍ إِنْ فَعَلْتُ وَ مَضْرُ

آنکه باخه را گفت: وجه معالجت آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که «نیکو نماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات طلبند بازگیرد؛ یا از ملوک روزگار چیزی که از جهت صلاح خاص و عام خواهند دریغ دارد؛ یا با دوستان در آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت پیوندد» و من محل این زن در دل تو می دانم، و در دوستی نخورد که داروی صحت او بی موجهی موقوف کنم. و اگر این بیندیشم، تا بگردن رسد، بنزدیک اهل مروّت چگونه معذور باشم؟ و من این علت را می شناسم، و زنان

۱ گشاد رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و دیوان مختاری صفحات ۳۱۴، ۳۱۵، و ۷۴۵.

۲ دست گیر صفتی که بصورت اسم استعمال می شود، بمعنی کسی که دست دیگری را از برای یاری و همراهی بگیرد. ص ۸۲ س ۴ نیز دیده شود.

۴ خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد از این راه که خود را کشتن در شرع اسلام ممنوع است و مرتکب گناهکار و مستوجب عقوبت اخروی است. در تفسیر آیه ۱۹۵ از سوره بقره «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...» گفته شده است که خدا ما را نمی کرده است از اینکه بدست خود خویشتن را در چیزی بیفکنیم که هلاک ما در آن باشد و مستوجب عذاب خدا بشویم (تفسیر طبری، چاپ دارالمعارف مصر، ج ۳ ص ۵۹۳)؛ و بخی در این باب در کتاب المقابسات ابوحنیفان توحیدی (ص ۲۱۹ تا ۲۲۲) آمده است. در کتب حدیث، و از آن جمله در صحاح و سنن و مسانید، احادیث بسیار آمده است حاکی از اینکه پیغمبر از خود کشتی منع کرده است و فرموده که هر کس خود را بکشد در جهنم معذب جاوید خواهد بود و بهشت بر وی حرام باشد و بر جنازه او نماز نباید کرد (مفتاح کنوز السنّة ص ۳۹۲ و ۳۹۳ دیده شود).

۶ و هُمَا خُطَّتَا ... دو کار دشوار (در پیش) است: یا اسیری و منت، و یا خون؛ و کشتن به آزاد مرد سزاوارتر (از بند و منت نهادن). (دو کار دشواری دیگر هست، و آن اینکه) مدارا کنم با تن دران و بهترین راه بگردانم آن را؛ و این اگر بکنم همانا راه ورود و راه صدور استوار کاری و خردمندی است.

مارا ازین بسیار افتد و مادله‌ها ایشان را دهم و دران رنج بیشتر نبینیم، مگر اندکی،
 که در جنب فراغ ما و شفاى ایشان خطري نیارد. و اگر بر جایگاه اعلام دادی دل با خود
 بیاوردی؛ و این نیک آسان بودی بر من، که در صحبت زن تو راحت است و در فرقت^۳
 دل مرا فراغت. و در این باقی عمر بدل حاجتی صورت نمی‌توانم کرد و در مقامی افتاده‌ام
 که هیچیز دران بر من از صحبت دل دشوارتر نیست، از بس غم که بر وی بباریده‌ست، و
 هرساعت موجی هایل می‌خیزد، و آرزوی من بر مفارقت وی مقصور شده‌ست، مگر^۶
 اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکر ملک و ولایت بفریاق او کم گردد، و یکچندی از آن
 غمهای جگر سوز و فکرهای جان خوار برهم.

باخه گفت: دل چرا رها کردی؟ گفت: بوزنگان را عادت است که چون بزیارت^۹
 دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان بخرمی گذرد و دست غم بدامن آنس ایشان نرسد
 دل با خود نبرند، که آن مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است، و باختیار
 صاحب خود برانده و شادی ثبات نکنند، و هرساعت عیش صافی را تیره می‌گرداند و^{۱۲}
 عمره‌نی را منقص می‌کند. و چون بخانه تو می‌آمدم خواستم که آنس دیدار تو بر من تمام
 شود. و زشت باشد که خبر ملالت آن مستوره شنودم و دل با خود نرم؛ و ممکن است
 که تو معذور داری، لکن آن طایفه گمان بد برند که «با چندین سوابق اتحاد در این^{۱۵}
 محقر مضایقت می‌نماید، و طلب فراغ تو در آنچه ضرری بمن راجع نمی‌گردد فرو می‌گذارد».
 اگر باز گردی تا ساخته و آماده آمی نیکوتر.

۱ بیشتر رجوع شود به ۳/۸۳ ح، ۷/۹۲ ح و نیز ۱۲/۵، ۳/۱۱۶، ۴/۱۲۵.

۲ دادی بجای دادی؛ بای اول بای ضمیر مخاطب است و بای دوم بای استمراری شرطی؛ و این استعمال در انشای قدیم امری متعارف بوده است. توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب داده خواهد شد.

۶ هایل (از هول) ترس آور و هراس انگیز - رجوع شود به ۱۴/۱۰۳ و ۶/۱۲۸ ح و ۹/۱۷۷.

۱۳ هتی (= هتی، از ه ن ا) گوارا، گوارنده. از گواریدن طعام گرفته شده‌است که در اصل بمعنی هضم شدن و سازگار افتادن بمزاج است و مجازاً هر چه خوش باشد و سازگار افتد «هتی» است.

۱۳ منقص ناگوار و ناخوش. ص ۲۴۴ ح بر س ۱۴ دیده شود.

۱۶ بمن من در این جمله که از قول آن طایفه گفته شده‌است بیجا بنظر می‌رسد، به او یا بخود او بایست باشد.

باخه برفور بازگشت و بنجج مراد و حصولِ غرض واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او بتگ بر درخت دوید . باخه ساعتی انتظار کرد ، پس آواز داد . بوزنه بخندید و گفت :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط تو نبود که با من تو این کنی
 سَتَذْکُرُ مَا الَّذِي ضَيَّعَتْ مِنِّي إِذَا بَرَزَ الْخَيْئُ مِنَ الْحِجَابِ
 وَتَعْلَمُ كَمْ خَسِرْنَا أَوْ رَبِحْنَا إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ

که من در مملکت عمر باختر رسانیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شر احوال بینا گشته ؛ و امروز که زمانه داده خود باز ستند و چرخ در بخشیده خود رجوع روا داشت در زمره منکوبان آمده ام و از این نوع تجربت بیافته ؛ و مثل مشهور است که « قَدْ أَلْنَا وَإِلَّاءَ عَلَيْنَا » . و بحکم این مقدمات هر چه رود بر من پوشیده نماند ، و موضع نفاق و وفاق نیکو شناسم . در گذر از این حدیث و بیش در مجلس مردان منشین و لافِ حُسن

۱۲ عهد فروگذار . چه اگر کسی در همه هنرها دعوی پیوندد و از مردی و مروّت بسیار ^{لاغر زرد} تَصَلِّفَ ن جایز شمرد چون وقت آزمایش فراز آید هراینه بر سنگ امتحان زرد روی گردد ؛ و انواع چوبها در صورتِ مجانست و مساوات ممکن شود، و اگر برنگی بیارایند و در زینت

۱ نُجِجُ مُرَادِ رَوَا شَدْنِ وَ بَرَامْدَنِ أَنْجِهَ انْصَانَ خَوَاسْتِهَ وَ آرزو کرده باشد .

۵ و ۶ سَتَذْکُرُ مَا الَّذِي ... بزودی یاد خواهی کرد آن را که ضایع کردی از من (مرا که از دست دادی چه از دست دادی) چون برون آید پنهان شده از پرده ؛ و خواهی دانست که چند زیان کردم یا سود بردم چون بیندیشی در اصل حساب . ۹ منکوب سختی دیده ، نکبت رسیده . مبتلای رنج نکبت شده .

۹ قَدْ أَلْنَا ... از آلِ یَتَوَلَّوْا (ماده اول) و ایالة که بمعنی سیاست راندن و اداره کردن و گرداندن کارهاست . یعنی سیاست کردم و ریاست کردم و بر ماسیاست و ریاست کردند . تجارب روزگار دیده ام و کارها بسر ما رسیده است . مُبَرَّدِ در کامل (چاپ مطبعه تقدّم مصر ، ج ۲ ص ۲۳۳) این گفته را بعمربن الخطاب نسبت داده و در ذیل آن گفته است : أی قَدْ أَصْلَحْنَا أُمُورَ النَّاسِ وَأَصْلَحَتْ أُمُورُنَا .

۱۲ تَصَلِّفَ لاف زدن و مباحات کردن . می گوید اگر جایز بشمارد که از بسیاری مردی و مروّت خویش دم زند و بدان بنازد . نیز ۲/۱۷ ح و ۱۱/۷۰ ح و ۱۳/۲۶۲ ح دیده شود .

۱۴ انواع چوبها در اساس انواع خوبها نوشته شده است .

تکلّنی فرمایند کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار بر عود رجحان و مزیت افتد، اما چون انصاف
آتش در میان آید عود را در صدر بساط برند و ناز را علف گرمابه سازند
چون باتش رسند هر دو بهم نیبود فعلی عود چون چندن
و نیز گمان مبر که من همچون آن خرم که روباه گفته بود که دل و گوش نداشت. باخه
پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که شیري را گر بر آمد و قوت او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکار
متعذر شد. روباهي بود در خدمت او و قراضه طعمه او چیدی. روزي او را گفت: مَلِك
این علت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت: مرا نیز خارخار این می دارد، و اگر دارو
میسر شود تأخیری نرود. و چنین می گویند که جز بگوش و دلِ خر علاج نپذیرد، و
طلب آن میسر نیست. گفت: اگر ملك مثال دهد دران توفقی نرود و بیمن اقبال او
این قدر فروماند، و چون اشتر صالح خري از سنگ بیرون آورده شود. و موی مَلِك

کافور صلح

۱ دیدار رؤیت و صورت مرئی.

۲ ناز درختی از نوع کاج و سرو و صنوبر که چوب آن مناسب سوختن در اجاق و کوره و تنور و تون حمام شناخته
میشده است، و بنامهای نوز و نَشک و غیر اینها نیز خوانده می شود. ۳ چندن همان درخت صندل است.
۸ خارخار دغدغه ای و خلجانی که در خاطر انسان حاصل شود از میل یا اندوه یا دل نگرانی و امثال آن. در آدی
عشقی و دردی و خارخاری و تقاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد (از فیه
ما فیه مولانا چاپ فروزانفر، ص ۶۴). بنابراین «مرا نیز خارخار این می دارد» بدین معنی است که این امر در من نیز
ایجاد نوعی بی آرامی و نگرانی کرده است و در قلب یا خاطر من خارش گونه ای بهم رسیده است.

۱۰ بیمن اقبال در اساس: بیمن و اقبال.

۱۱ اشتر صالح ... قوم نمود به صالح نپی گفتند می خواهیم شتر سرخی از میان این سنگ بیرون آید چنانکه ما شیر
وی خوریم و فی الحال بچه آورد ... پس صالح دعا کرد کوه پاره بچینید و ناله کرد همچنانکه زنی در وقت وضع
حمل، و شتر سرخ مویی چنانکه خواسته بودند بیرون آمد و بچه آورد و فریاد کرد، الی آخر الحکایه، قصص الانبیاء
منسوب به شیخ محمد جویری، چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۷۶. نیز قصص الانبیاء کسائی بعربی چاپ لیدن
(۱۹۲۲) ص ۱۱۴ و مابعد؛ و قصص الانبیاء ثعلبی بعربی چاپ مصر (۱۳۵۶) ص ۵۶ و مابعد دیده شود. ناصر خسرو
می گوید (دیوان، چاپ مینوی ص ۳۹ و ۱۸۶ بترتیب):

خون حسین آن بچشد در صبح وین بخورد ز اشتر صالح کباب

بقای صالح و بد عمر او صدو هفتاد خدش ناقه فرستاد از میان حجّر

بریخته‌است و فرّ و جمال و شکوه و های او اندک مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشه بیرون نمی‌تواند رفت که حشمتِ ملک و مهابتِ پادشاهی را زیان دارد. و در این نزدیکی چشمه‌ای است و گازری هر روز بجامه شستن آنجا آید، و خری که رخت کش اوست همه روز در آن مرغزار می‌چرد. او را بفریم و بیارم، و ملک نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی صدقه کند. شیر شرط نظر بجای آورد.

روباه نزدیک خر رفت و با او راه/مفاوضت گشاه گردانید. آنگه گفت: موجب چیست که ترا لاغر و نزار و رنجور می‌بینم؟ گفت: این گائز بر تو اثر مرا کار می‌فرماید، و در تیار داشت اِغباب نماید، و البته غم علف نخورد، و اندک و بسیار آسایش مصواب نیند. روباه گفت: مخلص و مهرب نزدیک و مهیا، بچه ضرورت این محنت اختیار کرده‌ای؟ گفت: من شهرتی دارم و هر کجا روم از این رنج خلاص نیام، و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه در این عَنانند. روباه گفت: اگر فرمان بری ترا بر غزای برم که زمین او چون کلبه گوهر فروش بآلوان جواهر مزین است و هوای او چون طبل عطار بنسیم مشک و عنبر معطر

۱ نقصان گرفته این دو کلمه در اساس ساقط شده است.

۸ تیار داشت ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ ح، و ۴/۱۶۰ تا ۴ ح، و ۷/۲۱۵ تا ۸ دیده شود. عَنان غناری (دیوان، چاپ همانی ص ۲۲۴) گوید:

چو محضت مشفق و تیار دار و جلد آمد روانداشتم او را نداشتن تیار
۸ اِغباب گاه گاه آمدن، در ادب زیارت کردن (از بیبی و زغشتری)؛ مراد اینکه از مراقبت و نگهداری غفلت می‌کند و بندرت خوراک می‌دهد.
۹ مخلص و مهرب راه رهائی و گزرگاه و پناهگاه.
۱۳ طبل عطار طبعی از چوب که عطر فروشان بر آن کالای خویش عرضه کنند؛ و نیز درج و صندوقچه و حقه و ظرفی از چوب یا شیشه و غیره که فروشنده عطر و بوی خوش اجناس خود را در آن نگاه دارد؛ و آن را طبله عطار نیز گویند. فرخی گوید (دیوان، چاپ دبیر سیاقی ص ۳۵۳):

باد شبگیری بر زلف سیاهش بویزد
طبل عطار شد از بوی همه لشکرگاه
و امیر معزی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۲۱۸):

طبل عطار است گوئی در میان گلستان
نفت برآزاست گوئی در میان لاله زار

و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمی ص ۲۹۴):

زین شود باغ طبله عطار زان شود راغ کلبه برآز ←

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی بدست نه آرزو سپرده چُنو بقعی بیای
 وَشْنُ عَلَی الْغُدْرَانِ فِيهَا جَوَاشِينُ وَسَلُّ مِنَ الْأَنْهَارِ فِيهَا قَوَاصِبُ
 وَبَيِّنُو شَكِيرُ النَّبْتِ فِي جَنَابَاتِهَا كَمَا أَخْضَرَ لِلْبُرْدِ الْمِلَاحِ الشَّوَارِبُ ۳

و پیش ازین خری را دلالت کرده ام و امروز در عرصه فرغ و بهجت می خرامد و در ریاض
 امن و مسرت می گرازد . چون خر این فصل بشنود خام طعمی او را برانگیخت تا نان
 و سوزنی گوید (دیوان ، چاپ طهران ص ۳۳۳) :

ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته یک موی تو صد طبله عطار شکسته

طبله برای سرمه و شنگرف در این دو بیت سنائی آمده است (دیوان ، چاپ دوم رضوی ، ۱۴۱ و ۲۳۶) :
 هر آن چشی که عشق از طبله خود سرمه ای دادش سر آن تاجور بیند که بر خاکش قدم سازد
 روی پر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک در میان طبله شنگرف پست سوسمار
 و طبله های عقاقیر در این بیت خاقانی (چاپ دکتر سجادی ، ص ۵۴) : به طبله های عقاقیر میرا بوالخارث الخ ؛
 و سعدی در گلستان گوید (چاپ فروغی ۱۹۲) : مُشک آنست که بیوید نه آنکه عطار بگوید ؛ دانا جو
 طبله عطار است ، خاموش و هنر نمای ، و نادان خود طبل غازی ، بلند آواز و میان همی ؛ و در قصاید او
 آمده است (مواظ سعدی ، چاپ فروغی ص ۵۴) :

بکلبه چمن از رنگ و بوی باز کنند هزار طبله عطار و تخت بازرگان ؛

و طبله جواهر در جزء رسائل نثر او آمده است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیه (مواظ ، رسائل نثر ، ص ۱۸) :
 « وقتی بازرگانی یک طبله جواهر داشت و سلطان آن دور کس فرستاد و آن بازرگان را طلب کرده ؛ و باز طبله عود
 در گلستان او آمده است (چاپ فروغی ص ۳۶) :

نیاساید مشام از طبله عود بر آتش نه که چون عنبر بیوید

۱ پَسوده لمس کرده . رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصر خسرو (دیوان ، چاپ مینوی ص ۴۷۸) :

مر گوهر خیرد را نپسود نه هیچ مُدبیری و نه شیطانی

۲ و ۳ وَشْنُ عَلَی ... ریخته شد بر آبگیرهای آن باغ زرها ، و آهسته و برکشیده شد از جوها دران شمشیرها ؛
 و پدید می آید گیاهان خرد (در پای درختان و در کنارهای آن ، چنانکه سبز گردد ساده رویان نمکین راموهای پشت لب .

۵ گرازیدن رجوع شود به ۱۶/۱۲۸ ح و ۲/۱۵۹ ح . علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت مختاری را نقل می کنم
 (دیوان ، چاپ همائی صفحات ۳۶۸ ، ۵۰۸ ، ۷۳۹ بترتیب) :

که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلک که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین

بدل بر طرب جای عشرت نشینی بتن در چنگاه نصرت گرازی

یک رشی قامتش چو بگرازد همه روی زمین بپردازد

نصرت و نصرت
 در آسورد
 ریاضها و باغها
 امن و خاطر

کلیله

روباه پخته شد و از آتش گرسنگی فرج یافت. گفت: از اشارت تو گنر نیست، چه می دانم

که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت می کنی. *لا ابراهیم است*

۳ روباه پیش ایستاد و او را بنزدیک شیر آورد. شیر قصد وی کرد و زخمی انداخت، مؤثر نیامد و خر بگریخت. روباه از ضعف شیر لختی تعجب نمود، آنگاه گفت: بی از آنکه

صفت بران فایده ای و بدان حاجتی باشد تعذیب حیوان از سداد رای و ثبات عزم دورافتد، و

۶ اگر ضیض ممکن نگشت کدام بدبختی ازین فراتر که مخلوم من خری لاغر را نتوانست

شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که: اگر گویم اهل ورزیدم بر کت رای و

تردد و تحیر منسوب گردم، و اگر بقصور قوت اعتراف غایب سمت عجز التزام باید نمود

۹ آخر فرمود که: هر چه پادشاهان کنند رعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و

خاطر هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند. از این سوال در گنر، و جملتی ساز که

خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن تر شود و از امثال خویش

۱۲ مزید عنایت و تربیت تمیز گردی.

روباه باز رفت، خر عتابی کرد که: مرا کجا برده بودی؟ روباه گفت: سود ندارد. هنوز

مُدّت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و با تقدیر آسمانی مقاومت و پیش دستی ممکن

۱۵ نگردد. و الا جای آن بود که دل از خود نمی بایستی بُرد و بر فور باز گشت، که اگر شیر

بتو دست دراز کرد از صدق شهوت و فرط شبق بود، و آرزوی صحبت و مواصلت بتو

اورا بران تعجیل داشت. اگر توفیقی رفقی انواع ملطّف و تملق مشاهده افتادی، و من در آن

۲ دل نمودگی در فرهنگ فولرس از شعوری و بهار عم نقل شده است، بدون هیچ شاهدی، و نیز در فرهنگ

اندراج آمده است، یعنی مردی کردن و مهربانی و دلسوزی و رحم نمودن (برابر با Sympathy).

۷ رکت ۷/۸۰ و ۱۳/۹۷ ح دیده شود.

۱۵ شیر روباه به خر نگفته بود این شیریست: او را هم خری دیگر معرفی کرده بود. بدین جهت در این عبارت

«شیر» مناسب نمی نماید؛ ولی در اساس و نتق و F و P۳ چنین است، و در هشت نسخه «خر» است.

۱۶ شبق شهوت تیز و آرزوی شدید به هم خوابگی و همبستر شدن. ۱۰/۱۸۱ ح دیده شود.

۱۶ آرزوی صحبت اساس و P۱: اندرس صحبت؛ نتق: اندران صحبت؛ P۲ و چلی و B و نافذ و G و

بایسنغری: آرزوی صحبت؛ P۳: اندران و آرزوی صحبت.

کستن

هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی . بر این مزاج دلمه‌های می‌داد تا خورا بفریفت و باز آورد ، که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست خوانه

شیر اورا تالنی و استالنی نمود تا استیناسی گرفت ، پس ناگاه برو جست و فرو شکست . ۳ آنکه روباه را گفت : من غسلی بکنم پس گوش و دل او بخورم ، که علاج این علت بر این نسق و ترتیب فرموده‌اند . چون او غایب شد روباه گوش و دل هردو بخورد . شیر چون باز آمد گفت : گوش و دل گو ؟ جواب داد که : بقایاد ملک را اگر او گوش و دل داشتی ، که یکی مرکز عقل و دیگر محل سمع است ، پس از آنکه صولت ملک دیده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت فریفته نشدی و بیای خود بسرگور نیامدی .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بی گوش و دل نیستم . و تو از دقایق مکر و خدیعت هیچ باقی نگذاشتی و من به رای و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راه تاریک شده روشن شود کار دشوار گشته آسان گشت هنوز توقع مراجعت می‌باشد ؟ حال اندیشی شرط نیست

گر ماه شوی با آسمان کم نگرم و ریخت شوی رخت بکویت نبرم
إذا أنصرفت نفسي عن الشيء لم تكذب عليه بوجه آخر الدهر تقبل

باخه گفت : امروز اعتراف و انکار من يك مزاج دارد ، و در دل تو از من جراحی افتاد که بلطف جرح و رفیق دهر مرهم نیاید ، و داغ بد کرداری و لثیم ظفري در پیشانی من چنان متمکن شد که محو آن دروهم و امکان نیاید ؛ و غم و حسرت و پشیمانی و ندامت سود ندارد ، دل بر تجرع شربت فراق می‌بباید نهاد و تن اسیر ضربت هجر کرد

بر این مزاج معادل است با : بر این منوال ، از این نوع . نیز من ۱۵ همین صفحه و ۲/۲۶۳ دیده شود .
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

۱۴ إذا أنصرفت ... چون روی بگرداند نفس من از آن چیز (از چیزی) نخواهد بسوی آن بیج روی تا آخر دنیا روی آورد .

۱۶ لثم ظفري ۷/۸۴ و ۸/۹۳ دیده شود . از کلمات ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی است که : الحرّ کریم الطفر إذا نال أنال ، و اللثیم لثم الطفر إذا نال استطال . از منتخبات سحر البلاغه ثعالبی ، اربع رسائل ، چاپ الجوائب ص ۸۳ .

با این نسق و ترتیب
همه را یاد آوری

باز این نسق و ترتیب

بسم الله الرحمن الرحيم

همه عمر يك خطا كردم غم و تشویر صد خطا خوردم

بچه خدمت ز من شوي خشنود تا من امروز گرد آن گردم؟

۳ این فصل مقرر کردن بود و خایب و نومیید بازگشتن . همان

اینست داستان آنکه دوستی یا مالی بدست آرد و بنادانی و غفلت بیاد دهد تا در بند
پشیمانی افتد، و هر چند سر بر قفص زند مفید نباشد. و اهل رای و تجربت باید که این
باب را با خرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکتسب خود را،

بسم الله الرحمن الرحیم
تفسیر شده است

۱ تشویر (از ش و ر) اصل معنی در عربی خجالت دادن است و نسبت بکسی کاری کردن که او ازان شرمنده
شود. زعشری در مقدمه الأدب گوید شوَر به خجل کردش. در فارسی تشویر معنی تشویر عربی را گرفته، یعنی
شرمساری، و سرافکنده و شرمنده شدن، و فعل متعدی بحسب لازم بکاررفته است؛ باز زعشری گوید تشویر
خجالت خورد، ولی بیقی در تاج المصاخر آورده است که التشویر تشویر دادن، التشویر تشویر خوردن. در استعمال
فصحای ایران در ادوار قدیم این کلمه فراوان دیده می شود بهین معنی. معزی راست (دیوان، ص ۵۷۱):

روی تو ماه زمینست و نباشد بس عجب گر ز نور او خورد تشویر ماه آسمان

و سنائی گوید (دیوان، ص ۹۳):

مرد عشق ار صد هزاران دل دهد یک دم بلوست حاصل اندر دستش از تقصیر جز تشویر نیست
باز در حدیقه گوید (چاپ بمی ۱۱۵، در چاپ مدرّس رضوی نیافتم):

تا نیفتد ز سائلان تشویر هر چه خواهند زود گوید «گیر»
و در جای دیگر همان کتاب آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۲۵۵، و چاپ بمی ۱۳۸):

با هزاران خجالت و تشویر رفت زی مکّه جفت گرم و زحیر

و در دیوان انوری آمده است (چاپ مدرّس رضوی صفحات ۳۷ و ۲۴۱ و ۲۴۶ بترتیب):

اندر این خدمت که دارد بنده از تشویر آن پیش فیتیان خراسان دست بر رخ چون فئات

مالش این بس که تا بحشر بماند بی گنه مست شربت تشویر

کند روانی حکم تو باد را حیران دهد شمایل حلم تو خاک را تشویر

و در سندباد نامه سمرقندی (چاپ استانبول ۱۲۷ و ۳۴۳) آمده است: «و اگر با مادر این باب مفاوضتی رفتی...
بدین تشویر و تقصیر مأخوذ نگشتی»؛ «و اگر این خدمت در معرض تقصیر و تشویر جلوه کرده است و بر سیبل
تعجیل تحریر یافته...» و در تاریخ سلاجقه کرمان این بیت دیده می شود (ص ۶۹):

فریاد کنان غمین غمین شد ز برت تشویر خوران خجل خجل باز آمد

۳ مقرر کردن بود و... بازگشتن برای این سبک تلفیق جمله رجوع شود به ۱/۱۴۷ ح.

۶ باز اندازند ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ ح دیده شود.

از دُستان و مال و جزآن ، عزیز باید داشت ، و از موضع تَضییع و اسراف برحذر
باید بود ، که هرچه از دست بشد بهرتمنی باز نیاید و تَلَهْف و ضُجرت و تَأْسَف و حیرت
مفید نباشد .

صفت خیر بر آید

اینزد تعالی کافیه مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد
ارزانی دارد ، بمنه و رحمته .

بیت قرآنی (و)

و در صفت خلیل علیه السلام آمده است « إِنَّ اِبْرَاهِمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ »، زیرا که حلیم محبوب
 باشد و دل‌های خواص و عوام بدو مایل . و بر لفظ معاویه رضي الله عنه رفته که « يَنْبَغِي
 أَنْ يَكُونَ الْهَاشِمِيُّ جَوَادًا وَالْأُمَوِيُّ حَلِيمًا وَالْمَخْزُومِيُّ تَبَاهًا وَالزُّبَيْرِيُّ شَجَاعًا » .
 این سخن بسمع حسن رضوان الله عليه بر سید گفت « می خواهد تا هاشمیان سخاوت و زیندو
 درویش گردند، و مخزومیان کبر کنند تا طبع از ایشان بر آمد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و
 زبیریان بغرور شجاعت خویشان را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند و
 مردم ایشان با خرد رسد، و ذکر بنی امیه که اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و
 در دل‌های مردمان محبوب گردند و خلق را بولا و وفای ایشان میل افتد .
 و سمت حلم جز بشبات عزم و سکون طبع حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت، علیه السلام،
 « لَا حَلِيمَ إِلَّا ذُو أَنَاةٍ وَ جَه شَبَابٍ كَارِي يَسْتَدِيدُهُ نَيْسَتٌ وَ بَأْسِيرَتِ اِرْبَابٍ خَرَدٌ وَ حَصَافَتِ
 مَنْاسِبِي تَدَارِدُ، فَإِنَّ الْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ . وَ لَاقِبٌ بَدِينِ سِيَأَقِبُ حِكَايَتِ اَنْ زَاهِدَا سَتِ
 كِه قَدَمِ بِي بَصِيرَتِ دِر رَاهِ نِهَادِ تَا دَسْتِ بَخُونِ نَاقِحِ بِيَالُوْدُو بِي جَارَه رَاسُوِي بِي گَنَاهِ رَا ۱۲
 بگشت . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اطراف را که عکس رخسارش ساقه صبح صادق را
 مایه داده بود و رنگ زلفش طلعه شب را مدد کرده
 رنگ زلفش زلفه شب را مدد کرده بر سبزه های سبزه را
 یعنی از زینبیا و مایه صبح صادق را مدد کرده

- ۱ « إِنَّ اِبْرَاهِمَ ... » سورة توبه (۹) آیه ۱۱۴ - بدرستی که ابراهیم بسیار آه کشته ای (بود از بیم خدای و) بردباری بود .
- ۲ بدو مایل در اساس : بدان مایل .
- ۳ تا « يَنْبَغِي أَنْ ... » سزاوار است که هاشمی مبنی باشد و اموی بردبار باشد و مخزومی متکبر باشد و زبیری شجاع باشد . چهار گروهی که نام برده است از قریش بودند ، هاشمیان بطنی که پیغمبر و آل علی ازان بودند ، مخزومیان از بطن معروف و برقوتی که رجال بزرگ ازان برخاسته بود، و زبیریان خاندان زبیر بن العوام که مخالفین معاویه بودند .
- ۱۰ « لَاحَلِيمَ ... » هیچ بردباری نیست که خداوند آهستگی نباشد . ولی این گفته ظاهراً حدیث نبوی نباشد . در کتاب الجامع الصغیر و شرح آن نیامده است ؛ بصورت دیگری در آن کتاب هست : « لَاحَلِيمَ إِلَّا ذُو عَشْرَةٍ ... » یعنی بردباری نیست که لغزشی نکرده باشد (و خجل و پشیمان نگردیده و بردباری و آهستگی نیاموخته باشد) .
- ۱۱ « فَإِنَّ الْعَجَلَةَ ... » که شتاب کاری از شیطان است - قسمی است از حدیثی .
- ۱۴ و ۱۵ ساقه مؤخر لشکریست که در حرکت باشد، و طلعه مقدم آن ؛ پس قراول و پیش قراول .

محبوب

ست
ولا صبر

استوار

صداق را او کس کرده

مخزومیان



در ساقه هم همین بوده است
 فعل بر آن است

به زیور گنجی که باشد

کلیله و دمنه نصرالله منشی
مُخَصَّرَةُ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا بِأَحْسَنِّ مِمَّا زَيَّنَتْهَا عُقُودُهَا

در حکم خود آورده بود و نیک حرص می نمود بر آنچه او را فرزندی باشد. چون یکجندی بگذشت و اتفاق نیفتاد نومیث گشت. پس از یاس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حبلی

پیدا آمد. پیر شاد شد و میخواست که روز و شب ذکر آن تازه می دارد. یک روزی زن را گفت: سخت زود باشد که ترا پسری آید، نام نیکوش هم و احکام شریعت و آداب طریقت دَرُو آموزم و در تہذیب و تربیت و ترشیح او جد غمام، چنانکه در مدت نزدیک و روزگار اندک مستحق اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامت آسمانی شود و ذکر او باقی ماند و

از نسل او فرزندان باشند که ما را امکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید

از نسل او فرزندان باشند که ما را امکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید
و رَغَبْتِي وَرَغَبْتِي فِيهِ وَرَغَبْتِي فِيهِ
از نسل او فرزندان باشند که ما را امکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید
خود فرزند نباشد، و اگر اتفاق افتد پسر نیاید. وانگاه که آفریدگار، عز آسمه و علّت

کلمتم این نعمت ارزانی داشت هم، شاید بود که عمر مساعدت نکند. در جمله این کار نام او در زیور گنجی است
در آستان و تو نادان وار بر مرکب تمّتی سوار شده ای و در عرصه تصلف می خرای
و تو سوارانان اسب آرزو ساری و در راه خورسالی حرکت می کنی

۱ مُخَصَّرَةُ الْأَوْسَاطِ ... باریک میانی (باریک میانهای) که آراسته است گردن بندها و پیراهنهای خویش را بهتر ازان که زیورها وی را آراسته است. تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارانی.

۲ بر آنچه = بر آنکه. رجوع شود به ۴/۱۴، ح ۱۰/۴۱، ح ۱۱/۴۸، ح ۱۴/۵۵، ح ۱۴/۵۹، ح ۷/۶۴.

در نفقه المصدر (چاپ سنگی طهران ص ۴۷) آمده است: از حوالت آن رسالت که حاصلی جز خجالت نداشت می جوشیدم و در آنچه بجه طریق رفع آن توانم کرد می کوشید. ۳ حبل آبستی.

۶ تہذیب پاکیزه خوی کردن کسی؛ مہذب در ۷/۱۱۶ دیده شود.

۶ ترشیح بتدریج پروردن و آماده کردن برای کاری. رجوع شود به ۱۲/۱۵۵ و ۸/۱۳۹.

۹ مَوَاعِدُ لِيْلَاتِيَام ... وعدهها داده است روزگار در وی، و امیدواری من بحداست در روا گردانیدن و بوفای انجامیدن آن وعدهها. در اساس بظلمت: مواعید.

۱۱ عَزَّاسْمُهُ بزرگ و ارجمند است نام او و بالا و بلند باد سخن او.

۱۳ تصلف و صلف: لاف زدن، و نیز نازیدن بدیگری؛ مختاری گوید (دیوان ص ۲۶۸): برخیره نیست ملک سمرقند ازو شریف بیوده نیست شاه جهان را بدو صلف

نیز رجوع شود به ۲/۱۷ و ۱۱/۷۰ و ۱۲/۲۵۲.

سؤال

صالح باطنی

مبارک او بر او

از من بجز در روزگار

انگال

نام او در زیور گنجی است
رجوع
صفت
صفت

رُوَيْدِكَ حَتَّى تَنْظُرِي، عَمَّ تَنْجَلِي عَمَايَةَ هَذَا الْعَارِضِ الْمَتَّالِقِ

و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرداست که شهد و روغن بر روی و موی

خوبش فرو ریخت. زاهد پرسید که: چگونه است؟ گفتی نه فرو رفت ^{محل روغن} پارسا مردی بود و در جوار او بازرگانی بود که شهد و روغن فروختی، و هر روز بامداد

قدری از بیضاعت خوبش برای قوت او بفرستادی؛ چیزی از آن بکار بردی و بساقی

در سبوی می کردی و در طرفی از خانه می آویخت. بر بآهستگی سبوی پُر شد. یک روزی

در آن می نگریست، اندیشید که: اگر این شهد و روغن بده دم بتوانم فروخت، از آن

پنج سرگوسپند خرم، هر ماهی پنج بزایند و از نتایج ایشان رَمها سازم و مرابدان استظهاری

تمام باشد؛ اسباب خوبش ساخته گردانم و زنی از خاندان ریخواهم؛ لاشک پسر آید، نام

نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم؛ چون پال پر کشد اگر تمردی نماید بدین عصا ادب

فرمایم. این فکر چنان قوی شد و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا

برگرفت و از سر غفلت بر سبوی زد، در حال بشکست و شهد و روغن تمام بر روی او

فرو دويد. ^{راست}

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتقان تمام و یقین صادق از عیبی

خالی نماند و خاتم آن بندامت کشد. زاهد بدین اشارت حالی انتباهی یافت، و بیش

ذکر آن بر زبان نراند، تا مدت حمل سپری شد. الحق پسر زیبا صورت مقبول طلعت

آمد. شادها کردند و ندرها بوقا رسانید. چون مدت ملالت زن بگشت خواست که

۱ رُوَيْدِكَ حَتَّى... که از چاه روشن می شود تاریکی این ابری که برق آن

درخشنده است. مراد از ابر لشکر است و، از ظلمت انبوهی آن و، از برق درخشنده شمشیرهای تابان.

۸ استظهار ۸/۲۶ ح و ۲/۱۰۵ ح و ۵/۱۷۳ ح و ۱/۲۴۰ ح دیده شود.

۱۴ اتقان محکم کاری و بنحو مسلم دانستن. نیز ۱۷/۴۱ ح دیده شود.

۱۵ حالی بقدر و در آن حال. اصلاً ملخص حالیا، و آن مخفف حالیا، و منسوب است به حال، پس

بیا آن یاه معروف است، و در شعر حافظ هم در قافیه یای معروف آمده است (غزل ۴۶۲ چاپ قزوینی):

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خورم حالی

نیز ۱۲/۶۰ ح، ۳/۷۵ ح، ۸/۱۷۲ ح دیده شود.

سپس کرم سبوی را
از خانه برداشته
و در آنجا
نویس که زاهد
راست

بحمای رود، پسر را بپدر سپرد و برفت. ساعتی بود معتمد پادشاه روزگار با استدعای زاهد

آمد. تاخیر ممکن نگشت؛ و در خانه راسوی داشتند که با ایشان یکجا بودی و بهر نوع

از وی فراخی حاصل شمرندید؛ او را با پسر بگذاشت و برفت. چندانکه او غایب شد

ماری رویا بمهد کودک نهاد تا او را هلاک کند. راسو مار را بگشت و پسر را خلاص داد.

چون زاهد باز آمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خون

پسراست، بهوش گشت و پیش از تعریف کار و تتبع حال عصا در راسو گرفت و سرش

بکوفت. چون در خانه آمد پسر را سلامت یافت و مار را ریزه ریزه دید. لختی بردل

کوفت و ملهوش وار پشت بدیوار باز گذاشت و روی و سینه می خراشید: *خوزرد*

نه بتلخی چو عیش من عیشی نه بظلمت چو روز من قاری *از صومعه*

و کاشکی این کودک هرگز نزادی و مرا با او این الف نبود تا بسبب او این خون ناحق

ریخته نشدی و این اقدام بی وجه زینتادی؛ و کدام مصیبت ازین هایل تر که هم خانه

۱۲ خود را بی موجبی هلاک کردم و بی تاویلی لباس تلف پوشانیدم؟

کفی حزنا ألا أزال أری القنا تمح نجیعا من ذراعی و من عضدی

شکر نعمت ایزدی در حال پیری که فرزندی ارزانی داشت این بود که رفت! او هر که

۱۵ در ادای شکر و شناخت قدر نعمت غفلت ورزد نام او در جریده عاصیان مثبت گردد و

ذکر او از صحیفه شاگردان محو شود. او در این فکر می پیچید و در این حیرت می نالید که

زن از حجام در رسید و آن حال مشاهدت کرد؛ در تنگ دلی و ضجرت با او مشارکت

۱۸ نمود و ساعتی در این مفاوضت خوض پیوستند؛ آخر زاهد را گفت: این مثل یاددار که

فمنکون محمداً کریماً لفرانکون

۶ تعرف کوشش کردن نیز برای نیکو شناختن امری.

۱۰ الف ۸/۱۶ ح و ۶/۱۸ و ۲/۷۰ و ۷/۱۰۷ دیده شود.

۱۲ بی تاویلی برای معنی تاویل رجوع شود به ۳/۱۶۴ و ۱۲/۲۰۹

۱۳ کفی حزناً... بس است اندوه این که همواره می بینم نیزه می ریزد و بیرون می افکند خون سیاه قام از اساعده

من و از بازوی من. ازال و ازال هر دو اینجا جایز است.

۱۸ مفاوضت ۱/۱۷ ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ دیده شود.

۱۸ خوض پیوستن و خوض کردن، رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح، ۱۱/۲۰، ۹/۲۶، ۱/۳۱، ۵/۶۶ ح، ۷/۶۷.

نمودار است (برهنه سوخت می گردد) که از بالا و جلو و هر دو سوخت می گردد
 و با تمام همای از اصول خود را می یابید

بابُ السُّنُورِ وَالْجُرُذِ

رای گفت شنودم مَثَلِ آن کس که بی فکر و رویت خود را در دریای حیرت و ندامت
 ۳ افگند و بسته دام غرامت و پشیمانی گردانید. اکنون باز گوید داستان آنکه دشمنان انبوه
 از چپ و راست و پیش و پیش او در آیند چنانکه در جنگالِ هلاک و قبضه تلف افتد،
 پس مخرج خویش در مَلاطِفَتِ و مَوالاتِ ایشان ببندد و جالی حالِ خود لطیف گرداند و
 ۶ سلامت بجهد و عهد با دشمن بوقسا رساند. و اگر این باب میسر نشود گرد مَلاطِفَتِ

چگونه در آید و صلح بجه طریق التماس نماید؟
 برهنه جواب داد که: اغلب دوستی و دشمنیگی قائم و ثابت نباشد، و هراینه بعضی
 ۹ بحوادثِ روزگار استحالته پذیرد. و مثالِ آن چون ابر بهاریست که گاه می بارد و گاه
 آفتاب می تابد و آن را دوا می و ثباتی بیشتر صورت نیندد

سَحَابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجَى دَوَامُهَا
 ۱۲ و وفاقِ زنان و قُربَتِ سلطان و مَلاطِفَتِ دیوانه و جالی اُمرد همین مزاج دارد و دل در بقای
 آن نتوان بست؛ و بسیار دوستی است که بکمال لطف و یگانگی رسیده باشد و نماو
 طراوتِ آن بر امتداد روزگار باقی مانده، ناگاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استیزادت

۱۵ کشد؛ و باز عداوتهای قدیم و عصبیتهای موژوژت بیک محاملت ناچیز گردد و بنای مودت و
 ۲ رَویت ۴/۳۱ ح و ۱۰/۶۸ ح و ۱۸/۱۴۸ دیده شود.

۵ مخرج مخرج بفتح میم هم مصدر خروج تواند بود و هم راه و محل خروج؛ و مخرج بضم میم هم مصدر
 میمی از باب افعال ممکنست باشد و هم مفعول به و اسم مکان و اسم زمان (صحاح و لسان).

۹ استحالته از حالِ خود گشتن، تغییر پذیرفتن. اساس و نسق و F و G: استالته؛ چلی و P₁ و P₂ و نافذو
 B و میج و بایسنغری: استحالته؛ P₃: الحالت. در عربی: بتحول.

۱۱ سَحَابَةُ صَيْفٍ ... ابر تابستانست، امیدی نتوان داشت به دوامِ آن.

۱۲ همین مزاج دارد از همین قبیل است، همین حال را دارد. رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح.

در باب دوستی و دشمنی بنا بر فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله

۳

۹

اساس محبت مؤکد و مستحکم شود . و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیت

فرمان حضرت نبوت رود - قال النبي صلى الله عليه وعلى آله « أحب حبيبك هوناً ما ،

عسى أن يكون بغضك يوماً ما ؛ وأبغض بغضك هوناً ما ، عسى أن يكون حبيبك

يوماً ما . نه تألف دشمن فروگذار دو طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی

اعتماد کلی جایز شمرد و بوفای او ثقت افزایش دهد ، و از مکر دهر و زهر چرخ در پیشان

گردانیدن آن ایمن شود . و اما عاقبت اندیش الناس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت

پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جرّ منفعتی باشد برای مآین اغراض که تقریر افتاد . و

هر که در این معانی وجه کار پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدیدک بخصول

غرض و نصح مراد نزدیک نشیند ، و بفتح باب دولت و طلوع صبح سعادت مخصوص

گردد . و از قرائن و آخوات آن حکایت گربه و موش است . رای پرسید که : چگونه است ؟

گفت :

آورده اند که بفلان شهر درختی بود ، و در زیر درخت سوراخ موش ، و نزدیک آن ۱۲

گربه ای خانه داشت ؛ و صیادان آنجا بسیار آمدندی . روزی صیاد دام بنهاد ، گربه در دام

افتاد و بماند . و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت . بهر جانب برای احتیاط چشم

می انداخت و راه سرّه می کرد ، ناگاه نظر بر گربه افگند . چون گربه را بسته دید شاد گشت . ۱۵

در این میان از پس نگریست ز اسوی از جهت او کمین کرده بود ؛ سوی درخت التفاتی نمود

۲ أحب حبيبك ... دوست بدار دوست خویش را بزوی و بمانه روی ، شاید که روزی دشمن باشد ؛ و

دشمن دار دشمن خویش را بزوی و بمانه روی ؛ باشد که روزی ترا دوست گردد . ترجمه منظوم از این حدیث پیغمبر

(یا گفتار علی بن ابی طالب) در هاشم شرح ابیات کلیله نسخه مجلس (ورق ۳۳) و در متن نسخه P₂ منقول است و

گوینده آن در اوّلی خواجه امام رشید کاتب (ظّ رشید و طواط) معرّقی شده است :

با ولی رازگشادن نه رواست باعدو غایت خصمی نه نکوست

باشد احوال بگردد روزی دوست دشمن شود و دشمن دوست

۴ تألف اظهار تمایل بردوستی کردن و خود را دوست جلوه دادن و سازگاری نمودن .

۹ نصح مراد رجوع شود به ۱/۲۵۲ح .

۱۵ راه سرّه می کرد در همه نسخه که این جمله هست همین طور است ، و از سیاق کلام بر می آید که معنی راه

پاك کردن ، راه جستجو کردن ، به راه سرک کشیدن یا چیزی دیگر از این قبیل باشد .

بوی قصد او داشت . بترسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزد ، و اگر

بر جای قرار گیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گریه بر راهست . باخود گفت :

۳ در بلاها بازاست و انواع آفت بن محیط و راه مخوف ، و با این همه دل از خود نشاید برد

سرفه ، اقول لهل ؛ وقد طارت شعاعاً من الأنطال : ونحك لن تراعي

و هیچ پناهی مرا به از سایه عقل و هیچ کس دست گیر تر از سالار خرد نیست . و قوی

رای هیچ حال دهشت را بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواسی دل محال نگذارد ،

چه محنت اهل کیاست و حصافت تا آن حد نرسد که عقل را بیوشاند ، و راحت در صبر

ایشان هم آن محل نیاید که بطر مستولی گردد و تدبیری فرو ماند . و مثال باطن ایشان چون

غور دریاست که قعر آن در نتوان یافت و اندازه زرفی آن نتوان شناخت ، و هر چه در وی

انداخته شود در وی پلید نیاید و در حوصله وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد . و

مرا هیچ تدبیر موافق تر از صلح گریه نیست که در عین بلا ماندهست و بی معونت من

۱۲ ازان خلاص نتواند یافت ؛ و شاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید و تمیز عاقلانه

در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف یابد ، و بدانند که آن را باخداغ و نفاق آسیبی

نماند

۴ اقول لها ... به نفس خویش می گویم ، در حالی که از غایت پراگندگی (از بیم و هراس) از دلبران پرواز

کرده باشد : (وای بر تو ، بیم مدار) (مترس) . تراعی در اصل تراعین بوده است ، از ماده روع بمعنی بیم و

هراس ، و لن تراعی و لا تراعی یعنی «ترسانیده شو» ، که در حالت جزم نون آن حذف شده است . در اساس و نسق و

P و P و P و شرح خطیب تبریزی بر حاشیه ابونعمان و أمالی سید مرتضی (چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم) :

لن تراعی ؛ در سه نسخه دیگر و در همه نسخ شرح ایبات کلیله و بعضی مآخذ دیگر : لا تراعی .

۶ دهشت معنی اصلی خیره گشتن و سرگشتگی و تحیر بوده - ۹/۲۶ ح و ۳/۹۱ و ۱۳/۹۲ (مدحوش) و ۱۶/۲۳۳

دیده شود - مع هذا گاهی بمعنی وحشت و هراس شدید نیز بکار رفته است (دژی) . سعدی در بوستان (چاپ

فروغی ص ۲۳۱) گوید: بجائی که دهشت خوردند انبیا تو عذر گنه را چه داری بیا؟

۷ حصافت ۱۲/۱۸ ح ، ۶/۲۴ ، ۲/۱۹۴ ح ، و ۱۳/۲۱۰ دیده شود .

۸ بطر رجوع شود به ۶/۶۱ ح ، ۵/۹۳ ح ، ۵/۹۵ ، و ۱۶/۲۳۳ ح .

۹ غور ۵/۹۲ ح و ۸/۲۲۲ و ۳/۲۳۳ دیده شود .

۱۳ آسیب نماسه ، برخورد ، ارتباط . رجوع شود به ۱/۷۹ ح ، ۸/۸۸ ، ۶/۱۵۰ ح ، ۱۲/۲۰۲ ح ،

۸/۲۰۵ ح ، ۱۴/۲۱۱ ح ، ۵/۲۳۲ .

بنا بر این که هر که در راه خود خرد را در راه او نگذارد ، در حقیقت خود را در راه او می گذارد .

آدمی کاروانده را استوار می کند

در اسرار صفا ما و از روی سورا

صورت نبندد و از معرض مکر و زرق دُوراست، و بطمع معونت مُصَالَحَت من بپذیرد، و هر دورا بَبَر کاتِ راستی و یُمنِ وفاقِ نجاتی حاصل آید.

پَس نزدیکِ گُربَه رفت و پُرسید که حال چیست؟ گفت: مقرون بابوابِ بلا و مشقت. ۳

موش گفت: لَوْ لَمْ أَتُرِكْ الْكُذْبَ تَبَاتُمَا لَتَرَ كَثْرَةَ تَكْرُمًا وَتَذَمُّمًا. بر هرگز هیچ شنوده‌ای از من جز راست؟ و من همیشه بغم تو شاد بودی و نا کاهی ترا عین شاد کاهی خود شمردی، و

نَهْمَت بر آنچه مَحْضَرَت تو پیوندد مقصور داشتمی، لَکِن امروز شَرِیکِ تُوَم در بلا، و ۶ خلاصِ خویشِ ذَران می‌پندارم که بر خلاص تو مشتمل است، بدان سبب مهربان گشته‌ام. و

بِرِ خرد و حَصَانَت تو پوشیده نیست که من راست می‌گویم و درین خیانت و بدسگالی نمی‌دارم؛ و نیز رَأْسُورَا بر اثرِ من و بوم را بر بالای درخت می‌توان دید، و هر دو قصد من ۹

۱ زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۱۰/۱۹۱ ح. و اینک چند شاهد دیگر برای استعمال و

معانی زرق و زَرَّاق: ویس و رامین (چاپ مینوی گک ۷۸ ب ۶۶):

بری بندان و زَرَّاقان نشسته ز بهر ویس یکسر دل شکسته

دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوی صفحات ۲۳۶ و ۳۰۹):

یک چند به زرق شعر گفتمی بر شعر سیاه و چشم ازرق

زن جادوست جهان من نخرم زرقش زن بُوَد آنکه مر اورا بفریبد زن

زرق آن زن را با بیژن نشنودی که چه آورد در آخر بسر بیژن؟

بیان الأدب (چاپ اقبال ص ۴۷): علی رضی الله عنه گفت «آن روز حکمتین من شما را گفتم که زرق و غدر است

که ایشان می‌کنند؛ شما فرمان نکردید». و باز بیان الأدب باب پنجم (فرهنگ ایران زمین، سال دهم ص ۳۰۴):

زهار که بآن فریفته نشوی که آن حیلست و زرق است که آن زَرَّاق نموده... بحال خود باز آمد و دانست که همه افعال او

زرق و حیلست. و معزی گوید (دیوان ۴۲۹ و ۴۳۰):

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهر بلند و زمانه زَرَّاق

برابرِ سخطِ تو بیوفتد آتش بجان دشمن بدخواه و حاسد زَرَّاق

و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همایی ۲۷۳):

در کتابت بیکدگر مانند شکل زَرَّاق و صورت زَرَّاق

۱ معنوت ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و نیز ۱۱/۲۶۸ دیده شود.

۴ لَو لَمْ أَتُرِكْ ... اگر نگذاشتمی دروغ را برای (دوری از) گناه و بزه ترك می‌کردم آن را برای بزرگی

نفس و (احتراز از) ننگ و نکوهش. ۹ بر اثر رجوع شود به ۱۵/۹ ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۱۵.

کلیله و دمنه نصرالله منشی

و اگر من نبود ز منم بر بوم طمع از آن / درین طمع هم بود
دارند و دشمنان توند، و هرگاه که بتو نزدیک شدم طمع ایشان از من منقطع گشت

۳ لقای تو سبب راحت است در ارواح ان بقای تو سبب صحت است در ابدان در بدن
اکنون مرا ایمن گردان و تا کیدی بجای آر تا بتو پیوندم و غرض من بحصول رسد و
بندهای تو همه ببرم و فرج یابی. این سخن را یاد دارو بحسن سیرت و طهارت سیرت من
و ائقی باش، که هیچ کس از یافتن حسنات و ادراک سعادت از دو تن محروم تر نباشد:

۶ اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نشود؛ دیگر آنکه
دیگران از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع نمایند. در آنچه گوید خردمندان را
جواب نبود. و من در عهده وفای خود می آمم و می گویم: من سهروردی را در هر امر

۹ اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم
این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر مَبای، که عاقل در مهلت توقف و در کارها تردد بسیار
جایز نشمرد؛ و دل ببقای من خوش کن که من بحیات تو شادم، چه رستگاری هر یک

۱۲ از ما ببقای دیگری متعلق است، چنانکه کشتی بسی کشتی بان بکرانه رسد و کشتی بان
بدالت کشتی خلاص یابد. و صدق من بآزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب

۱۵ روشن شد که قول من از عمل قاصر است و کردار من برگفتار راجع است. من افزون را در
چون گربه سخن موش بشنود و جلال راسی بر صفحات آن بدید شاد شد و گفت: سخن
تو بحق می ماند، و من این مُصالحَت می پذیرم، که فرمان باری عزاسمه بر آن جملتست:

- ۴ سریرت نهانِ شخص و اعمال و افکار پنهانی او؛ و صفای سریرت کتابه از نیکدلی و پاکیزگی باطن است.
- ۶ ثقت ۹/۳۳ و ۱۷/۷۴ ح و ۱۵/۸۸ دیده شود. ۷ دیگران از دراماس: دیگران را از.
- ۸ جواب نبود چنین است دراماس و نتق و چلی و P₁ و P₂ و P₃ و بایسنغری، نافذ و G: اعتقاد نیتند؛ میج و F جمله را ندارند. لفظی بمعنی وثوق و اعتماد و اطمینان ظاهراً منظور بوده است، ولی نتوانستم حدس بزنم که چه بوده است. در نسخ متأخر: «آن را خوار دارند»، و این درست نیست. احتمال ضعیفی می توان داد که «بدانچه گوید خردمندان را خواب نیتَرده» بوده باشد. ۱۰ تردد بمعنی تردید؛ ۵/۶ ح و ۹/۶۴ ح نیز دیده شود.
- ۱۲ کشتی بسی دراماس: کشتی که بسی. ۱۳ به دالت اینجا بمعنی وسیله و بواسطه بکاررفته.
- ۱۳ و صدق من... خواهد گشت جز دراماس و میج در همه نسخ هست، و حتماً اصیل است. روشن شد به خواهد گشت معطوفست، یعنی روشن خواهد شد.

صبر در وقت
از آب صفایم
به صبر در وقت

نارس و
اعتماد و اطمینان
نیکو کردن

کرانه در
صفتی از

وَأِنْ جَنَّحُوا لِلْغَلَمِ فَاَجْتَنَحْ لَهَا . و امید میدارم که هر دو جانب را بیمن آن خلاص پیدا آید

من مجازات آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منت تمام من و منت تو هستم

موش گفت: من چون بتو پیوستم باید که ترحیمی تمام و اجلائی بسزارد، تا قاصدان من ۳

عشاهدۀ آن بر لطف حال مُصافات و استحکام عقد موالات واقف شوند و خایب و محاسر

آنگه موش پیشتر آمد . گریه اورا گرم بپرسید ، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند ؛ و ۶

موش باهستگی بندها بریدن گرفت . گریه استیطانی کرد و گفت : زود ملول شدی ، و

اعتقاد من در کرم عهد تو بخلاف این بود ؛ چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت

بدل کردی و در انجام و عهد مدافعت می اندیشی ؟ بدان که قوت عزمت و ثبات برای هر کس ۹

در هنگام نکتت توان آزمون ، زیرا که حوادث زمانه بونه وفا و محک مردان است

آتش کند هراینه صافی عیار در ۱۱

این ماطلت باخلاق کرمان لایق نیست و باعادات بزرگان مناسبتی ندارد ؛ و منافع مودت و ۱۲

فواید حریت من هر چه عاجل تر بیافتی و طمع دشمنان غالب از ذات تو منقطع گشت ؛ و حالی

عمروت آن لایق تر که مکافات آن لازم شمردی و زودتر بندهای من ببری و سوائف وحشت را

فرو گذاری ، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابق مناقشت را ، بحمد الله ومنه ، ۱۵

۱ وَاِنْ جَنَّحُوا ... سوره ۸ (انفال) آیه ۶۱ ؛ اگر بگرایند باشتی پس تو نیز میل کن بسوی آن .

۳ ترحیب ۵/۷۴ ح ، ۹/۱۰۰ ، ۱۰/۱۷۰ دیده شود . ۴ مُصافات رجوع شود به ۷/۱۶۲ ح .

۴ خایب و خاسر خایب از خیت بمعنی بی بهره ماندن و نا امید شدن ؛ خاسر از خسارت و خُسْران بمعنی زبان کردن . رجوع شده به ۱ نومید و خایب باز گردد ؛ ۱۲/۱۵۹ .

۷ استبطاء درنگی شمردن (بیعتی) ، در یافتن کسی را (زغمشردی) ، کسی را در کار و در رفتن کند و بطی و باقتن ، و از او تعجیل و شتاب طلب کردن . ۱۱ کند هراینه صافی در اساس : کند صافی هراینه .

۱۲ ماطلت تأخیر کردن در حق کسی و اورا معطل کردن و در انتظار نگه داشتن .

۱۳ از ذات تو در اساس « از حال تو » نوشته و ذات را روی حال رسم کرده ؛ B و بایسنفردی : از ذات تو ؛ تق و P۰ ؛ از حال تو ؛ چلی و P۱ و P۲ و G و نافذ ؛ از جان تو ؛ F ؛ از تو ؛ میج ندارد .

۱۴ سوائف وحشت یعنی وحشهای سالف ، وحشهای پیشین و دشمنهای گذشته ؛ نظیر سوائف موایق ،

عهدهای گذشته در ۳/۳۳ ؛ سوائف مرضی در ۱/۱۲۸ ؛ نیز دیده شود . ۱۵ مناقشت ۱۳/۵۹ ح دیده شود .

آنسان که عقیده او ...
عبارت از استعلا و غلبه است
عبارت از استعلا و غلبه است
عبارت از استعلا و غلبه است

برداشت ؛ و فضیلت وفاداری و شرف حق گزارای بر خرد و رای تو پوشیده نماند ، و

وَضَمَّتْ غَدْرَ وَ مَنَقَصَتْ مَكْرَ سَمِيٍّ كَرِيهٍ اسْتِ وَ خَدَشَةَ اِي زَسْت ، كَرِيْمٌ جَالٍ مَنَاقِبِ وَ اَيْنَةُ
سب و همی گزرازی و فانی بودی و آن منقضی و استی که از حکم بودی و رای آن برده و در میان آن گزرازی مستور
۳ محاسن خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند و هر کجا بحیثیت میلی است ظاهر و باطن

سمت مصدر است

یا دوستان پس از معاهدت برابر دارد . و نیز اگر خواهی که کمترین کز در میان آری
هم بران اطلاع افتد و معایب آن بر هر کس مستور نماند

أَتُخْفِي مَا بُوْدُكَ مِنْ سَقَامٍ وَ هَلْ يَخْفَى السَّقَامُ عَلَى النَّطَاسِيِّ وَ هَلْ يَمَانُ
و هر کجا کرمی شامل و مروقی شایع است طبع از افعال حقوق نفور باشد و همت بر گزارد
هر چه که در آن مقصود . و مرد خوب سیرت نیکو سیرت بیک تو دد قدم در میدان مخالفت
نهدو جنای دوستی و مصادقت را باوج کیوان رساند، و نهال مردی و مودت را پراسته و سیراب
گرداند، و اگر در ضمیر سابقه وحشتی و خشونی بیند سبک محو کند و آن را غنیمت
خود

س رعده و همت است

۲ وضمت ۲۱/۱۰۷ ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷۶ دیده شود.

۲ مَنَاقِبِ (جمع منقبت) برای معنی آن رجوع شود به ۱۲/۶ ح و ۱۳/۱۰ ح ؛ نیز ۶/۲۳ دیده شود . در
سندباد نامه آمده است (ص ۲۷۳) : تا اُکابر حضرت ... درجات من در صنوف علم که در این مدت تحصیل
کرده ام بدانند و از حکمت و حصول منقبت و محصلات و متعلبات من با خبر شوند .

۴ کمبتین کز در میان آوردن واضح است که این تعبیر از بازی نزد مأخوذ است و مراد از آن گویا نادرستی کردن
در هنگام انداختن کمبتین باشد ، شاید حيله‌ای شبیه به « طاس گرفتن » در اصطلاح امروزی ما . در چهار غم شعری
از واله هروی در لفظ کمبتین آمده است با تعبیر کمبتین دَغَلِ انداختن :

مندا ز کمبتین دغل در بساط حسن در نرد عشق برد حریفی که باخت پاک

۶ أَتُخْفِي مَا بُوْدُكَ ... آیا پنهان می‌کنی آنچه را در دوستی تست از مرض و علت ؟ و آیا مستور می‌ماند
بپاری بر طبیب حاذق و استاد زیرک ؟ بجای مَا بُوْدُكَ در اساس « ما تورك » ؛ و در P آمده است مَا يُوْدُكَ ، که
شاید بهتر باشد از ضبط سایر نسخ و شروح ، و معنی آن این می‌شود که آیا پنهان می‌داری آن بیماری را که ترا برنج
می‌افکند . نطاسی یعنی دانای به امور و ماهر در طب و غیره است .

۷ گزارد انجام دادن و ادا کردن ، مرخم گزاردن ؛ نیز ۱۳/۲۰۳ دیده شود . در بیان الأدیان (چاپ اقبال
ص ۳۸) آمده : اگر این کس باطنی باشد و خویشتن را به گزارد احکام شریعت رنج ندارد تن او روضه بهشت باشد .

۸ مَوَاجِبِ (جمع مَوْجِب) آنچه واجب شود و لازمه چیزی باشد . نیز ۹/۱۶۱ ح دیده شود .

۸ سریرت اصلاً بمعنی رازاست ، و مجازاً بمعنی فکر و خلق پنهانی شخص از نیک و بد ؛ نیز ۴/۲۷۰ ح دیده شود .

بزرگ و تجارتي مُرَبِح شرد ، خاصه که وثیقتي در میان آمده باشد و بسوگندانِ مغلظه مؤکد گشته . *سودا و بزرگه که رسیده اطمینانی در میان آمده است*

و بیاید شناخته که عقوبت غادران زود نازل گردد ، و سوگند دروغ قواعد عمر و اساس زندگی زود باطل کند ؛ و زبان نبوت بدین دقیقه اشارت کند که : *الیمین الغموس* بر تدع الدیار بلاقع . و آن کس کو بتواضع *و انصرغ* مقدمات آزار فروز نتواند گذاشت و در عفو تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایه نیکو نای عاقل گردد و در پیش مردان سر افکنده ماند *تجاوز از حد است هر نفس مرغض کردن*

*کلمه بولیده
خواسته است / صورتها
توانند صورتها آزار
را کنند*

یاری که بیندگت اقرار دهد با او تو چنین کنی ! دلت بار دهد ؟

موش گفت : هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه ۹

شکسته باد . و بدان که دوستان دو نوع اند : اول آنکه بصدق رغبت و طوع دل عموالات

گرایند ؛ و دوم آنکه از روی اضطرار صحبتي نمایند . و هر دو جنس از الیاس منافع و

احتمال مضار غافل نتوانند بود ؛ اما آنکه بی محافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی کند ۱۲

بر روی در همه احوال اعتماد باشد و همه وقت از او ایمن توان زیست ، و هر انبساط که نموده آید

از خرد دور نیفتد ؛ و آنکه بضرورت در پناه دوستی کسی در آید حالات میان ایشان

در کمال در پستی *و سکون در ناخوشی با کسی است که در احوال متفاوت*

هر دو جنس از الیاس منافع و احتمال مضار غافل نتوانند بود ؛ اما آنکه بی محافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی کند
بر روی در همه احوال اعتماد باشد و همه وقت از او ایمن توان زیست ، و هر انبساط که نموده آید از خرد دور نیفتد ؛ و آنکه بضرورت در پناه دوستی کسی در آید حالات میان ایشان در کمال در پستی
و سکون در ناخوشی با کسی است که در احوال متفاوت است

۱ وثیقت ۹/۷۳ ح و ۱۱/۱۰۷ و ۵/۱۲۹ و ۱۱/۱۴۹ ح دیده شود .

۱ سوگندانِ مغلظه توجه شود به صفت مؤنث که از برای کلمه جمع فارسی آورده : گوئی که موصوف جمع عربی است ، چنانکه مثلا کسي بگوید « نامه های واصله » یا « خانه های رفیقه » .

۳ غادران غادر اسم فاعل از غدر . رجوع شود به ۶/۱۲۸ ح و ۱/۱۴۸ و غیره . اساس و نتق : عاقبت غادران .

۴ تا ه الیمین الغموس ... سوگند بدروغ خوردن سربهارا خالی گذارد (آدمیان را هلاک می کند) .

۵ مقدمات آزار در اساس : مقدمات ارزو . ۶ تجاوز رجوع شود به ۱۶/۱۰۲ ح و ۱۳/۱۳۱ .

۹ هر کس که ... بیت شعری از معزنی است که نویسنده دران لفظی افزوده است و صورت ثر بان داده .

در میان نسخ ما F نیز در این خصوص مثل اساس است و بیشتر : هر که در وفای تو عهد بشکند پشت و دلش بزخم حوادث زمانه شکسته باد . در باقی نسخ بصورت اصلی بیت ضبط شده است ، در نتق : بزخم زمانه ؛ در P : پشت

دلش (که شاید بهتر باشد) . ۱۰ بصدق رغبت در اساس : بصدق و رغبت .

۱۲ دواعی (جمع داعیه) که از ماده دع و (خواندن) مأخوذ است ، ولی بمعنی سبب و محرک بکار می رود .

متفاوت رود: نگاه آمیختگی و مباسطت، و گاه دامن در چیدن و مجانبست؛ و همیشه زیرک
بعضی از حاجات چنین کس را در صورت تعذر فراموش نماید، آنگاه آن را باهستگی

۲ به تیسری رسانند، و در اثنای آن خویشتن نگاه می‌دارد، که صیانت نفس در همه احوال

فرض است، تا هم منفعت مروت مذکور گردد و هم برتبت رای و لاویت مشهور شود.

و کلی مواصلاات عالیان جز برای عاجل نفع ممکن نباشد. و من بدانچه قبول کرده‌ام

قیام می‌نمایم و در صیانت ذات مبالغت جایز می‌سهرم، چه مخافت من از تو زیادت از آنست

که از آن طایفه که باهام تو از قصد ایشان این گشتم و قبول صلح تو برای ردّ حمله

ایشان فرض گشت؛ و محاملتی که از جهت تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت و دفع

مضرت حالی بود، که هر کاری را جیلتی است. و هر که صلاح آن ساعته را فرو گذاشت

چگونه توان گفت او را در عواقب گارها نظری است؟ و من تمامی بندهای تو می‌برم و

هنگام فرصت آن نگاه می‌دارم، و یک عقده را برای گرو جان خود گوش می‌دارم تا

۴ منقبت رجوع شونده ۲۷۲/ح. مروت در اساس: مودت. روایت ۲۶۶/ح دیده شود.

۱۱ گوش می‌دارم (آن را نبریده) نگاه می‌دارم. صیغه امر گوش دار، گوش کن، گوش نما، و همچنین

گوش بدون فعل معین، و نیز صیغه های ازمنه دیگر از این تعبیر در نظم و نثر فارسی بسیار بکار رفته است، که معانی

مواظب و مراقب بودن، رعایت کردن، محفوظ داشتن، نگهداری کردن، پناه دادن، انتظار داشتن و امثال آنها

ازان مفهوم می‌گردد. اینک چند مثالی از نثر ادوار مختلف: «نملین در پوشیدم و شیخ بر در دروازه گوش من

ی‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم» و نیز «هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتم که امشب طعام چندین تنه

بساز، شبانگاه گوش داشتندی مهان همچندان بودی که او گفته بودی» (شرح تعرف ج ۳ ص ۴ و ۵)؛ «ذوالنون

مصری گفت اگر خواهی که دلت نرم گردد روزه بسیار دار، و اگر نگردد نماز بسیار کن، و اگر نگردد لقمه را

گوش دار» (منتخب از نورالعلوم، در مجله رومی ایران ج ۳ ص ۱۸۹)؛ «مسلمانان بزدیک رسول آمدند و گفتند

یا رسول الله رعنا، ما را مراعات کن و ما را پبای و گوش نما و حدیث ما دار» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول ج ۱

ص ۱۷۵)؛ «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابو سفیان حرب که:

گوش فرا دارو باحتیاط رو که محمد از مدینه برفته است» (ترجمه و قصه های قرآن، چاپ مهدوی و بیانی ص ۳۰۵)؛

«گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد»، و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطائی نیفتد» (دستور دبیری از

محمد بن عبد الخالق مینی، چاپ عدنان ارزی ص ۳ و ۱۱)؛ «تو دانسته ای که ترا حمویه چرا نام کرده اند،

برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش با خلق خدای داری، و گوش با شغل ما دار که روز آینه ما را از اینجا بخواهند

برده» (حالات و سخنان ابوسعید، چاپ دوم افشار، ص ۱۰۴)؛ «حکما پادشاه با تمکین آن را خوانند که صلاح

و آرم ز سر

آرم

بار

اد

۴

۱۱

گوش

مواظب

ازان

ی‌داشت

بساز

مصری

گوش

یا رسول

ص ۱۷۵

گوش

«گوش

محمد

برده

و به ره مسعودی که در بعضی هم‌ها بر این

بوقی بُرم که ترا از قصد من فریضه ترکاری باشد و بدان نپردازی که بمن رنجی رسائی.
و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببری و یکی که عهده بود بگذاشت ، و
آن شب بی‌دند . چندانکه سیمرخ سحرگاه در افق مشرقی پروازی کرد و بال نور گستر ۳
خود را بر اطراف عالم پوشانید صیاد از دور پدید آمد . موش گفت : وقت آنست که
باقی ضمان خود با آدا رسانم ؛ و آن عهده ببری . و گریبه هلاک چنان متیقن بود و بدگانی و
بمتراسانده است خوراکم

روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش ، تا نیکام دنیا و آخرت باشد (نامه تنسر ، چاپ مینوی ص ۸) ؛ یک مرید باز پس ایستاد و بر بازید زفت ، گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی‌بینم که بر شیخ روم ، من عصاها گوش دارم ، و نیز « شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت سبحان الله موشی گوش نمی‌توانی داشت ، نام اعظم چون نگاه داری ! » (تذکره الأولیاء : چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۸ و ۳۱۷) ؛ « موبدان موبد گوید نیکوترین پادشاهان آنست که و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیمها کم نکنند » (آداب الحرب والشجاعة ، نسخه خطی عبدالحسین میکره) ؛ « سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد » (جهانگشای جونی ، چاپ قزوینی ج ۲ ص ۹۱) . ازامثله و شواهد استعمال « گوش » بدون فعل معین در معنی حفظ کن و مواظب باش این دو کافیت : - از منطق الطیر عطار ، چاپ مشکور ، ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مردِ خوش خیز اگر بازارگانی سیم گوش

و از تخمیس غزل حافظ که جمال لُبنانی از معاصرین او کرده (مجله روزگار نو ، سال ۳ ، شماره اول ص ۴۴ تا ۴۴) :

عاشقان را نبود صبر و دل و دانش و هوش ،
مده ای شیخ مرا پندو ، مزن بانگ و خروش ،
که نگبرم من شوریده نصیحت در گوش ،

« من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش !

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . »

نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ ، و تعلیق مینوی برنامه تنسر : ص ۵۳ .

۲ بندها کلمه در اساس از قلم افتاده است .

۵ ضمان بمعنی « آنچه برعهده گرفته و پذیرفته است که انجام دهد » بکاررفته . معزنی گوید :

گوی دولت در خم اقبال جوگان تو باد کرده اقبال تو دولت را به پیروزی ضمان
دادن روزی ضمان کردی تو از ایزد مگر وز تو کرد ایزد مگر اقبال و پیروزی ضمان

(دیوان ، چاپ اقبال ص ۵۰۹ و ۵۱۵) . بمعنی ضامن هم استعمال شده است چنانکه در گفته حافظ (غزل ۱۶۴) :

ای دل ار عشرت امروز بفردا فکتنی مایه نقد بقارا که ضمان خواهد شد ؟

بیشتر آید تا باداش شفقت و مروت خویش هر چه بسزاتر مشاهده کنی . موش احتراز
می نمود . گفت .

عَلَامَ إِذَا جَنَّحْتُ إِلَىٰ أُنْبِسَاطٍ بَدَرْتُ إِلَىٰ أُنْقِبَاضٍ وَأَحْتِرَاسٍ لِأَيِّ عِوَجٍ وَوَجَعٍ مِنْ مِثْلِ
وَتَوَلَّعْتُ بِأَطْرَاحِي وَأَجْتَنَبِي وَتَزَهَّدْتُ فِي أَرْتِبَاطِي وَأَخْتَبِئِي وَتَوَلَّعْتُ بِأَطْرَاحِي وَأَجْتَنَبِي
دیدار از من در ذریع مدار و دوسی و برادری صنایع مگردان چه هر که گوسنی را بجهد بران
بسیار در دایره محبت کشد و بی موجبی بیرون گذارد از ثمرات موالیات محروم ماند و دیگر
دوستان از وی نومید شوند

بد کسی دان که دوست کم دارد زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه صد بار باز کردت یار سوی او باز گرد چون طومار
و ترا بر من نعمت جان و منت زندگانی است ، و چنانکه ترا در آن معنی توفیق مساعدت
کرد هیچ کس را میسر نتواند بود

هرچه آن قطره قطره گرد آرد جمله جمله زمین فرو خوردش

وین ترازو که زانچه برسنجد جز همه سود خویش نلفنجد

و بینی از امیر خسرو در فرهنگ شعری نقل شده است که الفاختن در آن آمده :

آنکه مرادش درم الفاختن پیشه او سوختن و ساختن

الفندن و بلغده و بلغنده و امثال آنها همه تصحیف و تحریف و غلط است .

۱ تا ۲ احتراز می نمود . گفت یعنی گریه گفت . در بعضی از نسخ دیگر : احتراز می نمود ، گریه گفت .

۳ و ۴ عَلَامَ إِذَا ... برای چه چون من میل می کنم به گشاده روئی و گستاخی تو می شنایی به گرفته شدن و کشیده
داشتن خود ؛ و سخت حریص و شفته می شوی به افگندن من و دوری جستن از من ، و رغبت نمی کنی به پیوستگی و بستگی
با من و نگاه داشتن من ؟

۶ موالیات با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن ؛ نیز رجوع شود به ۶/۱۵۷ ح ، ۹/۱۶۶ و ۱۰/۱۶۷ .

۹ باز کردت اساس و کلیه نسخ دیگر کلیله و هر دو چاپ حدیقه (جمعی ص ۲۵۷ ، و مدرّس رضوی ۴۴۹) :
باز گردد ، با اختلافاتی بین آنها . فقط در نسخه بدل چاپ رضوی از یک نسخه قراءت صحیح (ولیکن بصورت
باز کردت) نقل شده است . می گوید هر چند یار صدبار ترا از خود دور کند ، تو بسوی او باز گرد ، همچنانکه
طومار که شخص آن را از خود دور کند ، یعنی بخارج باز کرده شود ، باز می گردد .

بجای بالک حیدر که در حقش کلبه و دمنه نصرالله منشی
و رشت جناحی المقصود حتی غدا و حف القوام والشکیر

و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد
۳ وقت مکافات فرو نه ایستم، و هر چه در امکان آید مبذول دارم. سوگندان یاد کرد و بسیار

کوشید تا حجاب محاببت از میان بردارد و راه مواصلت گشاده گرداند، البته مفید نبود.
موش جواب داد که: جانی که ظاهر حال مبین بر عداوت دیده می شود چون بحکم مقدمات

در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی رود و آمیختگی افتد از عیب منزّه ماند و از ریب
دور باشد؛ و باز جانی که در باطن شبنمی متصور گردد اگر چه ظاهر از کینه میرا مشاهده
۶ کرده می آید بدان التفات نشاید نمود و از توفی و تصون هیچ باقی نباید گذاشت، که

مضرت آن بسیار است و عاقبت آن وخم؛ و راست آن را ماند که کسی بر دیدن آن پیل
نشیند و انگاه نشاط خواب و عزیمت استراحت کند، لاجرم سرنگون در زیر پای او

غلطد و باندک حرکتی هلاک شود.
۱۲ و میل جهانیان بدوستان برای منافع است، و پرهیز از دشمنان برای مضار. اما عاقل اگر
در رنجی افتد که در خلاص ازان باهتام دشمن امید دارد و فرج از چنگالی بلا بی عون او

نتواند یافت گردد تو دد بر آید و در اظهار مودت کوشد؛ و باز اگر از دوستی خلاص بیند
۱۵ تجتّب نماید و عداوت ظاهر گرداند؛ و بچگان بهام بر اثر مادران برای شیر دوند، و چون

ازان فارغ شدند بی سوابق وحشت و سالف ریبت آشنائی هم فرو گذارند، و هیچ خردمند
آن را بر عداوت حمل نکند. اما چون فایده منقطع گشت ترک مواصلت بخرد
۱۸ نزدیک تر باشد.

(رشت از رانش یریش)

۵ و رشت جناحی... بر بر نهادی بال بریده مرا تا شد انبوه شاه برها و برهای خرد و ریزه.

۶ مجازات اینجا در معنای پاداش یعنی مزد و تلافی نیکی کسی بکاررفته است.

۷ ظاهر از کینه میرا فقط نتن چنین است؛ F: ظاهر از کینه تو؛ اساس: ظاهران کینه تو؛ مخ:

ظاهر از کینه پاک؛ باقی نسخ: ظاهر هر چه آراسته تر.

۸ توقی ۲/۲۳۸ ح دیده شود. تصون ۶/۲۰۸ ح ۲/۲۳۸ ح دیده شود.

۱۳ که در خلاص ازان مطابق ضبط F. اساس و یکی دونسخه: که خلاص آن؛ اکثر نسخ: که خلاص ازان.

کتابخانه

موسسه

موسسه

فکر کنید که
و زنگنه درست

تجدید و بهسازی

۴
 کلیل و دمنه
 کلیل و دمنه
 کلیل و دمنه

۳ هیچ تأویل نشاید که بتو فریفته شوم . و بدوستی تو ثقت موش را کمی بوده است ؟ چه بسلا مت آن نزدیک تر که بی توان از صحبت ثوانا احتراز نماید و عاجز از مقاومت قادر پرهیز واجب بیند ، که اگر بخلاف این اتفاق افتد غافل وار زخم گران پذیرد . و هر که با آسیب غرور و غفلت در گردد کمتر تواند خاست .

۶ و خردمند چون عنان اختیار بدست آورد و دواعی اضطراب را زایل گردانید در مفارقت دشمن مسارعت فرض شناسد ، و مثلاً لحظتی تأخیر و توقف و تانی و تردد جایز نشمرد ؛ هر چند از جانب خویش سراسر ثبات و وقار مشاهده کند از جانب خصم آن دروهم نیارد ، و هر صیغه از وی دوری گزیند . و هیچیز بحزم و سلامت ازان لایق تر نیست که تو از صیاد

۹ پرهیز واجب بینی و من از تو بر حذر باشم . و میان دوستان چون طریق مهادات و ملاطفت بسته ماند و دل جوئی و شفقت در توقف افتاد صفای عقیدت معتبر دارند و بنای مخالفت بر قاعده مناجات ضایر نهند . برین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خورد

۱۲ رای راست دور باشد
 ۱۵ چنین من گمان برده بودم ولیکن نه چونانکه یکسو نهي آشنائی

بر این کلمه یک دیگر را وداع کردند و پراگند شد

شده گرسنه مرد نهار و سست
 بنزدیک ایشان سخن خوار بود

و سنائی گوید در معنی گرسنه (دیوان ، چاپ دوم مدرّس رضوی ۱۹۵) :

لیک آمده ام سیر ز افعال زمانه
 و بخناری غزنوی گوید در معنی گرسنگی (دیوان ، چاپ همائی ۲۲۴) :

بکشف شانه بر آورده زانو از ادبار
 بجشم خانه فرو برده دیده از نهار

- ۲ بی توان بی طاقت ، ناتوان ، ضعیف ، بی قدرت .
- ۱۱ مناجات ضایر ۲/۲۴۹ دیده شود .
- ۱۶ بر این کلمه اساس و P و میج : زمانی برین کلمه .
- ۹ مهادات هدیه بیکدیگر دادن .
- ۱۵ ولیکن در اساس : ولیک .

از دست ندهم

اینست مثل خردمند روشن رای که فرصتِ مُصالحتِ دشمن بوقتِ حاجت فائت نگرداند و

پس از حصولِ غرض از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاطِ غافل نباشد. سبحان الله! موشی
بناضعف و عجزِ خویش چون آفاتِ بدو محیط گشت و دشمنانِ غالب گرد او در آمدند ۳

دل از جای نبرد و بد قایقِ محادعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید، تا بدان وثیقت و
وسیلت محنت از وی دور گشت، و از عهدهٔ دشمن بوقت بیرون آمد، و پس از
ادراکِ نُهت در تصویب ذات، ابواب تیقظ بجای آورد. اگر اصحاب خرد و کسایت و ۶

ذکا و فطنت این تجارب را نمودار عزائم خویش گردانند و در تقدیم مهمات این اشارت را
امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بجزید دوستی کای و غبطت مقرون باشد و سعادت

عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد،

و الله ولي التوفيق

اطمینان

نصف الصن لکنه

کیاست
زباوت
فطن
صراف
معمل با هر

۶ نُهت ۴/۲۳۸ ح و سایر مواردِ تعداد شده در آن دیده شود.

۸ دوستکای ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح و ۱۱/۲۲۷ ح دیده شود. ضد آن دشمنکای.

۸ غبطت شادمانی و شیرین کای چنانکه موجب شود که دیگران آرزوی این حالتِ انسان کنند.

۹ عاجل و آجل ۱/۱۴۴ ح و ۱/۲۸۷ ح و ۲ دیده شود.

بَابُ الْمَلِكِ وَالطَّائِرِ فَنَزَة

بارت ۱۵
راه گزین و ساهما

رای گفت برهن را: شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصوم قاهر بدو محیط شوند و
۳ مَفْرَع و مَهْرَب از همه جوانب متعذر باشد و او بیکی ازیشان طوعاً أو کرهاً استظهار
جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت آیین گردد ، و عهد

خویش در آن واقعه با دشمن بوفا رساند، و پس از ادراک مقصود در تصون نفس بر حسب
۶ خرد برود، و بیمن جزم و مبارکی خرد از دشمن مسلم ماند . اکنون باز گوید داستان
اصحاب بحد و عداوت که از ایشان احراز و لغائبت نیکوتر یا با ایشان انسباط و مقاربت
بهر، و اگر یکی از این طایفه گرد استالت بر آید بدان التفات شاید نمود و آن را در ضمیر

۹ جای باید داد یا نه؟ هر که به صاره روح قدسی است که در سوره و روح
برهن گفت: هر که بمادت روح قدس مستظهر شد و بمدد عقل کل مویذ گشت در کارها
احتیاطی هر چه تمامتر واجب ببیند و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر انکاران نیکو بشناسد، و

۱۲ بر تمییز او پوشیده نماند که از دوست استزیل و عزیز آزرده تحرز ستوده ترو از مکامن غدرو
تخصیص او

۱ فنزه در اساس فتره بوده است بقرمزی نقطه افزوده و بدل به قیره کرده اند . در اینکه اسمی بوده که
مرکتب بوده شک نیست . در نسخ قدیم و متون معتبر عربی و ترجمه های عبری و سریانی فنزه و پنزه آمده است .
تحقیق مفصلتر در تعلیقات عرضه خواهد شد .

۸ از آن طایفه در اساس : از طایفه .
۳ مَفْرَع و مَهْرَب پناهگاه و راه فرار و گریزگاه .
۱۰ روح قدس P₂ و میج : روح القدس . سابقاً (۱۱/۲۶) نیز بصورت روح قدس بود ، نه روح قدسی و
نه روح القدس . از موازنه عقل کل بری آید که نصرالله منشی چنین می گفته و می نوشته است .

۱۲ مستزید ۹/۸۰ و ۳/۱۵۷ دیده شود . در ترجمه یعنی (ص ۴۳۶) آمده است که چون (حَسَنَك)
به نیشابور رسید سیاسی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی . در اصل عربی تاریخ
یعنی هم چنین است : ساس اهلها سیاست لو حاش الیا زیاد لعاد الی سیاسته بعین استزاده (الفتح الوهی ج ۲ ص ۲۲۳) .

درو رانای خدیو
دشمن روح
تخصیص او
نویس روح القدس
ریا از صد در فرجامه
گزاران هم بکنند
آنهم صحیحان کرد

عنی لیکه که تلبه بکل استیبار

کلیله و دمنه نصرالله منشی

سینه وارد
نویسند

خوشبختی در گاهواره کنی گوید فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابه ساطع البرهان اثر نجابت سرها

و می که با ندرت ماه ملک را ببیند ^{باصول و رهنیت} انقبت نموه ابقنت بدرا منه فی اللیمان ^{مردی و مروت خود زد} ^{نزدت می خوردند}

۳ در جمله، شاه زاده را با بچه مرغ التي تمام افتاد، پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنزه بکوه رفقی و از میوه های کوه که آن را در میان مردمان نامی نتوان یافت دو عدد بیاوردی،

یکی پسر ملک را دادی و یکی بچه خود را؛ و کودکان حالی بدان تلذذی می نمودند از حلاوت آن، و بنشاط و رغبت آن را می خوردند، و اثر منفعت آن در قوت ذات و

۶ بسطت جسم هر چه زودتر پیدا می آمد، چنانکه در مدت اندک بیالیندند و غایب نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهده کردند، و وسیلت فنزه بدان خدمت مؤکدتر گشت و هر روز گزین

۹ قربت و منزلت وی می افزود. ^{نزدت می خوردند} و چون یکجندی بگذشت روزی فنزه غایب بود بچه او در کنار پسر ملک جست و

بنوعی او را بیازرد. آتش خشم شاه زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاک در چشم

۱۲ مردی و مروت خود زد، و الف ضجرت قدم را بیاد داد، پای او بگرفت و گرد سر بگردانید و بر زمین زد، چنانکه بر فور هلاک شد. چون فنزه باز آمد بچه خود را

گسترده گشتی

بگرددانید

۱۰ فی المهد ینطق... در گاهواره سخن می گوید از نیکی بخت خویش، نشان برگزیدگی برخاسته حجتست،

بدرستی که ماه نو، چون ببینی نموه افزون شدن آن را یقین کنی ماه پری ازان در درخشیدن.

۷. بسطت جسم گسترده گشتی و بزرگ شدن بدن. نیز به ۱/۲۴ ح رجوع شود.

۷ تخایل ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ دیده شود.

۱۱ ضجرت ۴/۵۳ ح و ۵/۹۵ ح و ۹/۱۲۴ و ۱/۱۲۸ و ۲/۲۵۹ دیده شود.

۱۱ تا ۱۲ خاک در چشم مردی و مروت خود زد مردی و مروت خود را کور کرد تا نیند که کاری برخلاف مردی و مروت می کند؛ مردی و مروت خود را خوار و بی مقدار کرد. این تعبیر در چهار عجم و فرهنگ اندراج مضبوط است، توضیح نشده است ولی شواهدی از قدما و متوسطین و متأخرین آورده اند، از آن جمله این بیت نظامی:

زدن خاک در دیده جوهری همه خانه یا قوت اسکندری

اما مناسبتر با عبارت نصرالله منشی این بیت مثنوی مولوی است (چاپ نیکلسن دفتر ۳ ب ۶۶۷):

خویش را واله و عارف می کنی خاک در چشم مروت می زنی

در این عبارت باز رعایت حسن تناسب میان کلمات آتش و آب و باد و خاک شده است. ۳/۵۰ ح و ۱۱۳ ح

نیز دیده شود.

محو اولی

مکرو حیلت در قفص بلا و محنت افگند ، وانگاه آنچه سزای چنوبی عاقبت و جزای

چنان مقتحمی تواند بود در باب او تقدیم فرماید . پس بر نشست

بر باره ای که چون بشتابد چو آفتاب از غرتش طلوع کند کوکب ظفر

فَكَانَمَا لَطَمَ الصَّبَاحُ جِسْمَهُ فَأَقْتَصَّ مِنْهُ فِخْاضَ فِي أَحْشَاءِهِ

و پیش آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت : ایمنی ، فرود آی . فنزه ایبا نمود و گفت :

مطاولعت ملک بر من فرض است و بادیه فراق او بی شک دراز و بی پایان خواهد گذشت

که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عده سعادت عمره رعایت او را شناخته ام ، و

اگر جان شربین را عوضی شناسی لبیک زنان احرام خدمت گری ؛ و گمان چنان بود که من

در سایه او چون کبوتر در مکه مرفه توانم زیست و در فراز صفا و مروه او پرواز توانم کرد ؛

اکنون که خون پسرم چون ذبایح در حرم امن او مباح داشتند هنوز مرا تمنی و آرزوی

بازگشتن؟! و در خبر آمده است که : لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرْتِينٍ . و موافق تر تدبیری

۱۲ بقای مرا مخالفت این فرمان است ، و از آنجا که رحمت ملک است امید دارم که

معذور دارد .

خدا را سپاس

۱ قفص در عربی به صاد ، و در فارسی به صاد و سین هردو صحیح و جایز است ؛ ۵/۲۵۸ نیز دیده شود .

۲ مقتحم ۱/۱۰۵ ح مقتحم ، و ۱/۱۱۰ اقتحام دیده شود .

۳ غُرَّت (از عربی غُرَّة) در اسپ «سفیدی پیشانی» مراد است ؛ ۱۰/۲ ح دیده شود .

۴ فَكَانَمَا لَطَمَ ... گوئی که طپانچه زد بامداد بر پیشانی او (و اثر تپانچه بر پیشانی این اسپ بماند) ، پس

(این اسپ) از او قصاص بستند (و تلافی کرد) و در درون تیگناه او داخل شد (تا بدین سبب چهار پای او سفید

گشت) . صفت اسپ اغر محجل است .

۶ مطاولعت (باب مفاعله از ط و ع) کسی را فرمانبرداری نمودن ؛ رجوع شود به ۵/۴ و ۱/۱۵۹ ح .

۷ تا ۸ در این عبارت رعایت حسن تناسب در کلیات کعبه و عمره و لبیک و احرام و مکه و صفا و مروه و

ذبایح و غیره کرده است . ۷ عده آنچه بران اعتقاد کنند ؛ ۹/۱۹۸ ح نیز دیده شود .

۸ اگر ... شناسی ... گویی اگر بی شناختن می گرفتم - رجوع شود به ۱/۱۱ ح ، ۴/۱۳۰ و ۴/۱۳۹ تا ۴/۱۴۲ ،

۱۰/۱۴۲ و ۱۵ ، ۳/۱۴۹ تا ۵ ، و غیرها .

۱۰ تا ۱۱ آرزوی بازگشتن!؟ حذف فعل باشد ؛ ظاهراً عمدی بوده است . سایر نسخ فعلی دارند یا جمله را

تغییری داده اند . ۱۱ لَا يُلْدَعُ ... گزیده نشود مرد مؤمن از یک سوراخ دو بار .

سپس برود

از غلطان پیشانی

کعبه اقبال
بزرگ
آرام
لوهر
فنزه
امن

و نیز مقررات ملک را که مجرم را ایمن نشاید زیست، اگر چه در عاجل توقیفی رود عذاب

آجل بی شبهت منتظر و مترصد باشد، و هر چند روزگار بیش گذرد مایه زیادت گردد، و
 اگر موافقت تقدیر و مساعدت بخت ازان برهد اعقاب را تلخی آن نباید چشید و
 خواری و نکال آن بندید؛ و پسر ملک با بچه من غلغله اندیشیدو من از سوز فرزند
 آن پاسخ دادم؛ و مرا بر تو اعتماد نباید کرد و بر سن مخادعت تو مرا فرو چاه نشاید شد که
 خشم ندیده است چو کینور چشم من سوز سارده برین استقامت
 ملک گفت: از جانبین ابتدا و جوانی رفت، اکنون نه ما را بر تو کراهیتی متوجهست و
 نه ترا از ما آزاری باقی؛ قول مرا باور دار و بیهوده مفارقت جان گداز اختیار مکن. و
 بدان که من انتقام و خشنی را از معایب روزگار مردان شرم و هرگز از روزگار خویش
 دران مبالغت روا نیستم

حالا که فرزند
 از پسران
 بهت کورگی
 حمله ای
 است
 چاه
 ۱۲
 ۱۰
 ۱۵
 ۱۸۰
 ۲۱۹
 ۲۶۴
 ۱۶

خشم نبوده است بر اعدام هیچ چشم ندیده است در ابروم چین

فنزه گفت: باز آمدن هرگز ممکن نگردد، که خردمندان از مقاربت یار مستوحش نهی
 کرده اند. و گویند هر چند مردم آزرده را لطف و دل جوئی پیش واجب دارند و اکرام و
 احسان لازم تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و اجتناب بیشتر
 لازم آید. و حکما مادر و پدر را بمنزلهٔ دوستان دانند، و برادر را در محل رفیق، و زن را
 بمنزلهٔ آلیف شمردند، و اقربا را در رتبتِ غریبان، و دختر را در موازنهٔ خصمان دانند، و

۲۰۱ عاجل و آجل رجوع شود به ۱/۱۴۴ ح و ۹/۲۸۱

- ۲۳ تا ۴ تلخی آن ... و خواری و نکال آن در بعضی از نسخ: تلخی عقاب آن ... و خواری نکال آن.
- ۵ برسن مخادعت در اساس: بدين مخادعت. ۹ از روزگار در عده ای از نسخ: از جانب.
- ۱۱ بر اعدام ... در ابروم در بعضی از نسخ مطابق دیوان سنائی: بر اعداش ... در ابروش.
- ۱۲ مستوحش (اسم فاعل از استیحا ش، از ماده ح و ش) دژم و ناخوش شده (بیخ)، ناخوشدل شده از کسی، دلنگ شده از کسی، آزرده از کسی (زغشری). نیز رجوع شود به ۵/۱۸۰ ح.
- ۱۶ بمنزله، در حکم. رجوع شود به ۹/۲۱۹ ح.
- ۱۶ آلیف آنس گرفته، آنیس و مونس، همدم و همنشین؛ رجوع شود به الف در ۸/۱۶ ح و ۱۰/۲۶۴.
- ۱۶ غریمان جمع غرم، تاوان گیرنده و طلب کننده تاوان، از غرم یعنی تاوان.

مراهِ رَیْگِ بِمِ صِیْرَاتِ حَافِظِ

زَمَنِ رَیْگِ عَلِی

۲۸۹ (۱۲) باب پادشاه و فتنه

ماند چون پای مُقَعَد اندر ریگ آن سر مرده ریگش اندر دیگ

گاو مانند دیوی از دوزخ

زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت پیش گاو نیل

کافران
۳

۱ مُقَعَد (اسم مفعول از اِقعاد ، از ق ع د) در جای مانده ، برجائی مانده ، زَمَنِ شده (از زَمخشری) ؛ زمین گیر ، داستان کورو مقعد در نامه تنسر (چاپ مینوی ص ۴۶) دیده شود .

۱ مُرده ریگ (و نیز مرده ری) میراث و ماترک ، یعنی اموال و اسبابی که از مرده بماند و به ارث بکسی یا کسانی برسد - این اصل معنی کلمه بوده است - بعد مجازاً در نعت یا صفتِ اشیاءِ سَقَط و بی بها ، و جانور بی ارزش و بی منفعت و ناچیز ، و حتی آدمیان فرومایه و بیکاره و بی خاصیت استعمال شده است و از آن نوعی دشنام و اظهار نفرت اراده شده ، همان طور که از الفاظِ امروزی «لعتی» و «مرده شو برده» اراده می شود ، و در کتبِ نثر و نظم فارسی بیشتر باین معنی مجازی یا کنایتی آن آمده است . اولاً در معنی ارث و میراث در شاهنامه در سه بیت بکاررفته است ، از آن جمله این بیت (چاپ بروخیم ص ۲۳۰۸) :

نماند و جهان مُردری ماند از اوی شد آن رنج و آسانی و رنگ و بوی

و در مثنوی مولوی سه یا چهار بار ، از آن جمله (دفتر ۴ ب ۶۷۱) :

از خراج ارجع آری زر چو ریگ آخر آن از تو بماند مُردریگ

ثانیاً در معنی بینابین که هم مفهوم میراث تواند داشت و هم معنی بی بسا و پست ، در این بیت مثنوی آمده است (دفتر ۲ ب ۶۲۷) :

گفت قاضی خیز از این زندان برو سوی خانه مرده ریگ خویش شو

ثالثاً فقط بصورت نعت یا صفتِ کنایتی و مجازی در این بیت دیگر سنائی (از فرهنگ رشیدی) :

بود در مرده ری گریبانش دو درم بهر جامه و نانمش

و نیز در پنج بیت شاهنامه (چاپ بروخیم صفحات ۵۷۶ و ۵۸۰ و ۹۰۰ و ۱۰۳۹ و ۲۹۹۹) مُردری خواسته ، مُردری کاویانی درفش ، مُردری بپرو خفتان جنگ ، مُردری تاج ، و غیره ؛ و نیز در دیوان انوری (ج ۱ ص ۱۷۹) در مذمت اسپ ؛ و در دیوان رشید و طواط (ص ۱۲۶) حرص مرده ریگ ؛ و در مثنوی هشت نه بار (دفتر ۱ ب ۱۲۸۲ و ۱۹۶۸ ، دفتر ۲ ب ۳۱۹۹ - دفتر ۳ ب ۲۹۶ و ۱۰۶۰ و ۴۷۷۵ ، دفتر ۵ ب ۳۵۵۸ ، و دفتر ۶ ب ۵۴۶) بلای مُردریگ ، خارِ مُرده ریگ ، حیلهای مُردریگ ، نریدِ مُردریگ ، خُفّاشِ مُردریگ ، دیگِ مُردریگ ، پَرُو بالِ مُردریگ ، و

قوم گفتندش که : ای چون تل ریگ ، پس چه می کردی ، کیچی ، ای مُردریگ؟

درفرنگ شاهنامه عبد القادر بغدادی به دو بیت عربی از ابن الحجاج نیز استشهاد شده است که المردریک در آنها آمده . در این تعلیق علاوه بر مآخذ اصلی از فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری ، و بتوسط فولترس از برهان قاطع و فرهنگ شعوری و بهار عجم و شمس اللغات نیز استفاده شد .

که : ای مَکَلَمُوت من نه مهستيم
 من يکي پير زالِ محنتم زده لم
 گر ترا مهستي همي بايد
 رو مرو را ببر ، مرا شايد
 بي بلا نازنين شُرد او را
 چون بلا دید در سپرد او را
 تا بداني که وقت پيچاييچ
 هيچ کس مر ترا نباشد هيچ

۶ و من امروز از همه علايق منقطع شده‌ام و از همه خلايق مفرد گشته ، و از خلعت تو
 چندان توشه غم برداشته‌ام که راحله من بدان گران بار شده‌است ، و کدام جانور طاقت
 تحملي آن دارد ؟ در جمله ، جگر گوشه و ميوه دل و روشنائي دیده و راحت جان در
 صحبت تو بباختم
 سر زده اولاد زده القلب
 سر زده اولاد زده القلب

۹ دشمن تخديد بر من و دوست گريست
 کوي دل و جان و دیده چون خواهد زيست
 و اما اولادنا بيننا
 اکبادنا تمشي على الارض بلكان فرزند ما مگر تو
 لَوَهَبَتِ الرِّيحُ عَلَي بَعْضِهِمْ
 لَأَمْتَنَتَّ عَيْنِي مِنَ الْغَضَبِ
 اگر بادهایيکس بوزد هم من از فروخوابم روی هم باز من ایستم فرام
 مکتلموت در بعضي از نسخ قدیم کلیله و حدیقه سنائی : مقلّموت . تواند بود که سنائی خواسته باشد

۱ هراس و وحشت بحد آن پیرزن را بنایاند که زبانش به درست گفتن اسم ملک الموت قادر نبود ، و یا لهجه
 عوام الناس روستای چکاو (یا تکاو) را خواسته باشد در شعر خود بیاورد . مصراع دوم این بیت در یک نسخه
 بسیار قدیم حدیقه متعلق بقرن ششم چین آمده است (بغدادی و هبی ۱۶۷۲) : مهستی ولت ولت ارتیم
 و تمام بیت در P₁ : کای مقلموت از نه مهستیم ، ولتت کز جینک ولت ارتیم ؛ و در P₂ : ... مهستی
 رو ولست وزستم (مصراع اول تقریباً همان که در P₁ آمده است) . ممکنست که این بیت بزبان روستائی بوده
 باشد و بعدها تغییر داده باشند .

۲ پس از این بیت در هامش اساس بخطی متأخر ، ظاهراً خط یک ترك عثمانی ، این بیت افزوده شده است :
 اوست بیمار من نیستم بیمار من درستم مرا بدو مشار
 چنین بیقی بقرات « من نیم بیمار » در بعضی دیگر از نسخ نیز هست ولی گویا اصیل نیست .

۶ راحله اشتر برنشتی ، شتر سواری (زغخری) ، نیز ستور بارکش (صراح قرشی) .
 روز جوانی گلشت موی سیه شد سپید پیگ اجل در رسید ساخته کن راحله
 (دیوان سنائی ، چاپ دوم مدرس رضوی ۵۹۲) . در ذکر لوازم سفر از زاد و راحله بسیار بحث می‌شود .

۹ کوی ... = که : او بی - دوست و دشمن گفتند که : او بی دل و جان و چشم چگونه زندگی خواهد کرد .
 ۱۱ و اما اولادنا ... همانا که فرزندان ما در میان ما جگرهای ما اند که راه می‌روند بر زمین ؛ اگر بوزد باد
 بر یکی از ایشان باز ایستد دیده من از بهم رفتن (از خواب اندک) .

من از حال خودم خفا نمیکنم

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لایه فریفته شدن از خرد و کبیاست دور می‌نماید،

تعلیق، التماس عقل هشیاری بهر راست

رای من هجر است و صبر

ملک گفت: اگر آن از جهت تو بر سبیل ابتدا رفتی تجر ز بسکو نمودی، ولیکن چون ۳

بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستی، و قضیت معذلت همین است، مانع ثقت و

موجب نفرت چیست؟ فنزه گفت: موضع خشم در ضمایر موجه است و محل حقد در دلها

مؤلم، و اگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید، که زبان در این معانی از

مضمون عقیدت عبارت راست نیکند و بیان در این سفارت حق امانت نگذارد، اما دلها

یک دیگر را شاهد عدل و گواه بحق است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت، و

دل تو در آنچه می‌گویی موافق زبان نیست؛ و من صعوبت صولت ترا نیکو شناسم و

در هیچ وقت از یأس تو ایمن نتوان بود

کز کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب سوار و باد وقت حمله سبک تر کنی عنان تروقی

تتقوؤں الأفلاك إن خیالفتہ و یعاض من بعد الحراك سکونہ

ملک گفت: میان دوستان و معارف احقاد و ضغائن بسیار حادث گردد، چه امکان

جهانیان از بسته گرم دانیدن راه آزار و خصومت قاصر است؛ و هر که بنور عقل

آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احبای آن تجتنب ۱۵

لازم شمرد. فنزه گفت: العوان لا تعلم الخمره. من گرم و سرد جهان بسیار

۱ با این همه باوجود این، مع ذلک کلمه. در کلیله و دمنه این علامت استدراک بسیار بکار رفته است، و گاهی

فقط یک نکته گفته شده، و همه ای نیست. نیز ۲/۴۶، ۱۲/۲۴۵، ۳/۲۶۸ و ۱۱/۲۹۵ دیده شود.

۱ لایه = لایه، إلحاح، التماس، تضرع، چرب زبانی، چاپلوسی.

۳ از جهت از سمت، از جانب؛ ۸/۲۸۵ دیده شود. ۵ چیست کلمه در اساس نیست.

۶ و ۵ موجیع (از وجع) و مؤلم (از آلم) هر دو بمعنی درد آور، دردناک.

۱۱ زخم ضربت و ضربت وارد آوردن. نیز ۳/۲۸۰ و شعر عنصری در حاشیه ص ۲۹۳ دیده شود.

۱۲ تتقوؤں ... برکنده گردند و از هم بریزند آسمانها اگر او را خلایف کنند، و بدل گردد جنبش آنها بسکون.

۱۳ أحقاد (جمع حقد) و ضغائن (جمع ضغینه) هر دو بمعنی کینه و دشمنی ریشه گرفته دیرینه.

۱۵ آن مرجع آن «أحقاد و ضغائن» است در سطر ۱۳.

۱۶ العوان ... زن میانه حال را (شوهر دیده را) تعلیم نمی دهند طریقه خیار (معجز، مقننه) بسر کردن.

قصاص ای قصاص
گروه ای قصاص
حق تو بوده است

است تا این
بند است و این
حق تو است
ایضا در سطر ۱۳

را از کوه گاه
در این معانی
از کوه گاه
در این معانی

۱۵
۱۶
لازم

مهره بازی - نوی حقّه بازی است با تدرستی که مهره را از زیر حقّه بالا برد
 مهره را از زیر حقّه بالا برد یا از بالا مهره را برد

کلیله و دمنه نصرالله منشی

صندوقچه ای که روی آن مهره بازی است

مهره بازی که در روزگار

دیده‌ام و عمر در نظاره مهره بازی چرخ بیابان رسانیده‌ام، و بسیار نفایس زیر حقّه این دهر
 بوالعجب بباد داده‌ام و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده، و

۳ بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کُره خاڪ دست خویش مطلق دید دل او چون سر

چوگان همگنان کز شود و بر اطلاق فرق مروت را زیر قدم بسپرد و روی آرم و وفاداری
 خراشیده گرداند؛ بر من این معانی مشتبه نگردد، و پیوسته یقین روزگار ضایع گردانیدنست

۶ وَقَدْ عَجِبْتُ تِلْكَ الْخُطُوبُ قَنَاتِنَا فَوَادِ عَلِيٍّ عَجِبَ الْخُطُوبُ أَعْتَدَ لَهَا مَوْجِبِينَ
 آنچه بر لفظ ملك مي روک عین صدق و محض حقیقت است؛ اما در منبب خرد قبول واقع
 عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام، زیرا که در آن خطر نهاده

بزرگست و جان بازی تلبی گران، تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاز آمین نباشد
 و گویا قمار بازی است تا حرف قمار در ظرف نهاده و از حقّه بازی دور نباشد

۱ و ۲ دیده‌ام، رسانیده‌ام، داده‌ام در اساس فقط: دیدم، رسانیدم، دادم. و طرف کعبه همین است

۱ تا ۲ دهر بوالعجب روزگار شعبده باز و شگفت کار. راغب اصفهانی گوید که عجب (شگفتی) آن چیز است
 که بر رسم عادت نباشد، و روزگار را بوالعجب گویند بدین سبب که کارها پیش می‌آورد که عادت بر دیدن آنها
 جاری نشده است (محاضرات، چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۳۱۳). برای معنی بوالعجب رجوع شود به ۳/۱۴۰ ج ۳ و
 ۴/۲۲۵. ۳ مطلق دید دل او در اساس و نطق: مطلق دید او، باقی نسخ مثل متن.

۶ وَقَدْ عَجِبْتُ ... بحقیقت دندان فرو برده و آزمون کرده است این واقعه‌های بزرگ نیزه ما را، پس بیفزود
 با وجود (و بسبب) دندان فرو بردن واقعه راستی آن نیزه. شعر بختی: قناته.

۸ عظور ۱۱/۱۱۹ ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ ح و ۶/۲۸۵ ح دیده شود.

۹ نَدَبِي گران در اساس بخط متأخر تبدیل به «نرد بی‌کران» شده است. معنی نَدَب در ۲/۱۹۴ ح توضیح
 شد. اینجا مراد اینست که جان گرانتر از آنست که بر سر آن قمار بازی توان کردن مگر بشروطی.

۹ کعبتین ... راست بودن کعبتین نقطه مقابل کعبتین کژاست که در ۴/۲۷۲ ح گذشت.
 ۹ مجاهیز حریف قمار در بازی نرد و شطرنج و غیر آن، ناصر خسرو در لغز شطرنج گوید:
 کسی پُر خانه دشتی دید هرگز نه دیوارونه در بل پست و موجز
 دو لشکر صف زده در خانهاشان پس هر لشکری یکی مجاهز
 (دیوان، چاپ مینوی ص ۱۰۰ مقدمه)، و در دیوان معزی آمده است (چاپ اقبال ص ۲۰۹):

قر شد با سر زلفش مقامر دل من برده شد کار بست نادر
 دم باید جهساز اندر میانه چو زلفش با قر باشد مقامر
 مجاهز بود و حاصل خود نیامد مرا خصمی از آن خصمان جاژ

نَدَب = نَدَب

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصد فرصت در مکافات آن اعراض نماید؛ و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر در قبضه قدرت و چنگال نقیمت توان کشید، چنانکه ۳ که فرصت می باشد صلابت است

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصد فرصت در مکافات آن اعراض نماید؛ و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر در قبضه قدرت و چنگال نقیمت توان کشید، چنانکه ۳ که فرصت می باشد صلابت است پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی در دام افتد. و من هیچ وقت و در هیچ حال از انتقام ملک ایمن نتوانم بود، روزی در خدمت او بر من سالی گذرد، چه ضعف و حیرت من

ظاهر است و شکوه و مهابت او غالب جیره و مله لیده است

شیطانی سنان آب دارت را نا داده شهاب کوب شیطانی نا آفت کوبیده شده است

شیطانی سنان آب دارت را نا داده شهاب کوب شیطانی نا آفت کوبیده شده است
هفته روزی که باران کامگارت را نا دوخته روزگار بارانی
نقشه بر این بوده که شیطانی می رفتند به آسمان بالا و آنجا استراق سمع می کردند
فرستادن موکل را سنان را در حلقه قری از آنجا بازگردانند که در آن جهازا یعنی چیزی که بر سر آن قرار کنند، و مجاز را ظاهر یعنی قرار باز بکار برده است (حاشیه ای که

اقبال آشتیانی بر آن صفحه نوشته است بی سند و بی اعتبار است). در کتب لغت عربی مجاز هیچ معنی یافت نشد، الا در مغرب مطرزی (چاپ حیدرآباد، ج ۱ ص ۱۰۱) که گوید مجاز در اصطلاح عامه بازرگان مالدار است، و گویا مراد ایشان مجهز باشد، یعنی کسی که مال التجاره فاخر به تجار دیگر می دهد و روانه سفر می کند، یا خود او با آن مال سفر می کند، و کلمه به مجاز تحریف شده باشد. شاید مجاز در شعر خاقانی (چاپ تجلیدی ص ۹) که گوید: دمش خزینه گشای مجاز ارواح... بدین معنی اخیر بکار رفته باشد. در این عبارت کلیله و دمنه هم شاید مجاز یعنی آن کس باشد که در قار صفا نت مقام را می کند

۳ نقیمت اصل معنی خشم گرفتن و عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کاری از کسی است. و در مرحله ثانی کینه ور شدن نسبت بکسی و کینه کشیدن از او، انتقام گرفتن (از روزنی و بیبئی و زخم شری و قرشی).

۴ پیل وحشی در اساس فقط: پیل وحشی را؛ اگر فعل در این جمله فعل مجهول می بود و پیل نایب فاعل، امکان می داشت که بر شیوه انشای آن عصر «پیل وحشی را» مجاز شمرده شود.

۸ بارانی جبه و جامه ای که بر روی جامه ها برای دفع تأثیر باران پوشند، و بعضی میطره گویند، و کرباس یا قاش پشمی یا ابریشمی برای این جامه بکار می برده و ظاهر آن را موم می زده اند. عنصری گوید (دیوان، چاپ ابوالقاسم خوانساری ق ۲۲ رو، و چاپ قریب ۱۳۴۱ ص ۶۹):

چه ز کاغذ کنند بارانی چه بر زخم او برند سپر

و بیبئی گوید (تاریخ، چاپ فیاض ص ۱۳۴): یک گرمگاه این غلامان و مقدمان محمودی متکثر با بارانیهای کرباسین و دستارها در سر گرفته پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند. و ناصر خسرو گوید (دیوان ص ۴۱۳):

بارانی تنست اگر گلیم آمد مر جان ترا تنست بارانی

و سنائی گوید (چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۶۷۲):

مقطع رابطه

ملك گفت: کریم آلیف را در سوز فراق نیفگند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بظن مجرد ضایع و بی ثمره نگر داند ، اگرچه در آن خطر نفس و مخالفت جان باشد. و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود ،

المعرفة تنفع ولو مع الكلب العقور
هو الكلب إلا أن فيه مائة وسوء مراعاة وما ذاك بالكلب

۶ فتنه گفت : حقد و آزار در اصل مخوفست و خاصه که اندر ضمایر ملوک ممکن گردد و که پادشاه در منصب تشیی صلب باشد و در دین انتقام غالی ؛ تاویل و رخصت را البته در که بهر لحظه بهر دراعه پیرهن را کتم چو بارانی

و انوری گوید (دیوان ، چاپ مدرّس رضوی ص ۴۸۱) :

تا چه ابريست كان شان که چو باران بارد آسمان بر سر خورشيد کشد بارانی و موم اندود بودن بارانی از بیت محمد سعید اشرف بری آید که در چهار عم در لغت تری آمده است :
با تریهای حسودان چوب و تری می کتم جامه مومین بود آسیب باران را علاج

در اشعار نظامی و کمال الدین اسمعیل و سعدی هم بارانی آمده است ، و در فرج بعد از شدت (چاپ بمبئی ص ۳۹۰) در حکایت دعبل بن علی خزاعی آمده است که او گفت با امام علی بن موسی الرضا در خراسان روزی در راه می رقتم و آن روز بارنده و نمناک بود و او بارانی خز بسیار ممتاز پوشیده بود بمن داد و دیگری خواست که در پوشد و گفت که : این را که پوشیده بودم بجهت آن بتو دادم که نیکوتر بود . و از من آن بارانی را بهشتاد دینار میخواستند بخزند نفروختم . در متن عربی هم این حکایت هست بالفظ مطر (چاپ قاهره ، ۱۳۷۵ ، ص ۳۲۹) . بگفته مؤلف حدود العالم (چاپ ستوده ص ۱۴۶) شهرکی از بلاد طبرستان بنام روزان (؟ رویان) بوده است که از آن جامه سرخ خیزد پشمین که از وی بارانی کنند و همه جهان ببرند .

۱ آلیف ۱۶/۲۸۷ ح دیده شود .

۴ المعرفة تنفع ... شناسائی و آشنائی سود می بخشد اگرچه با سنگ درنده .

۵ هو الکلب ... ملاله بر طبق اکثر نسخ معتبره همه نسخ شرح ابیات ؛ ولی در اساس و F و Ps : جلالة . بالکلب مطابق اساس و Ps ؛ ولی در اکثر نسخ دیگر و همه نسخ شرح ابیات : في الكلب . اوسگ است ، جز اینکه در او ملاتی (سیر آمدنی و سیر شنی) و بدی مراعاتی (و اجمال در نگاه داشتن) هست ، و این در سنگ نیست .

۷ پادشاه ... باشد چنین است در اساس و B و F و P . سایر نسخ : پادشاهان ... باشد .

۷ تشقی در F نافذ : تشقی . غالی غلو کننده ، مجد اعلی رساننده .

۷ رخصت ۹/۱۰۳ ح ، ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۰۲ ح دیده شود .

نکته است
سند در اوید
ت و در لغت
رواد روی
ت و خوزرا
در کتب خوزرا

باب خوشنویسی حضرت پادشاه / (۱۲) باب پادشاه و فنزه / ۲۹۵

فرصت برای لیز زدن را با لایه‌های نرمی که در آن است
حوالی سُخَط و کراهیت راه ندهند، و فرصت مجازات را فرضی متعین شمارند، و امضای
عزیمت را در تدارک زلت جانباز و تلافی سهو مُفسدان فخر بزرگ و دُخْر نافع؛ و اگر کسی
ببخلاف این چشم دانه زرد روی شود که فلک در این هوس دیده سپید کرد و در این ۳
تنگابوی پشت کوز، و بدین مراد نتوانست زشتید

طَلَبْتُ و فَاءُ الْغَانِيَاتِ و اِنَا تَكَلَّفْتُ اِيرَاءَ بِمُقَدَّحَةٍ صَلْدِي
و مثل کینه ذر سینه مادام که مهیجی نباشد چون انگشت افروخته بی هیضم است، اگر چه ۶
حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانه‌ای یافت و علتی دید بر آن مثال که آتش
در خفا افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار دماغهای تر را
خشک گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخن جانی و لطف مجرم و چابلوسی و تضرع ۹

گناهکار و اخلاص و مناصحت خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفس آن متهم باقی است قورت فوران
خشم کم نشود، چنانکه تا هیضم بر جای است آتش نمرد. و با این همه اگر کسی از
گناه کاران را امکان تواند بود که در مراعات جوانب لطیف بجای آرد و در طلب رضا و ۱۲
تحریر فراغ دوستان سعی بیوندد و در کسب منافع و دفع مضایع معونتی و مظاهرتی واجب
دارد ممکن است که آن وجهت بر خیزد، و هم عقیدت مستزید را صفوتی حاصل آید و هم

۹۱
و کلبا نرسد
است
سلاک
اعلام
روسی

در کتب
مستزید

- ۱ ندهند... شمردند در P, F, B: ندهد... شمرد (یا: شمارد).
- ۲ زلت در اساس و یکی دونه‌سخته دیگر نیست؛ در بعضی از نسخ: کار.
- ۲ دُخْر ذخیره نهادن، پس انداز کردن؛ و ذخیره و پس انداز (مصدر بمعنای اسم).
- ۳ طَلَبْتُ و فاء... جسم وفاداری از زنان سرودگویی (یا بی‌نیاز به آرایش)، و همانا که رنج کشیدم و بر خود گرفتم آتش افروختن به آتش زنهای سخت (که آتش از آن بیرون نیاید).
- ۶ انگشت زغالِ خوب. ۷ حالی حالا و بنقد و در این دم؛ ۱۵/۲۶۳ ح و ۱۳/۲۷۱ دیده شود.
- ۸ خَفَّ سوخته، قو: آتش گیرانه. در فرهنگ لغات فرانسوی آمده است که خَفَّ رگویی (یعنی پارچه) سوخته بود، عنصری گوید:
- کزو بتکده گشت هامون چوکف بآتش همه سوخته همچو خَفَّ
- ۱۰ قورت ۱۲/۱۲۳ ح و ۱۲/۱۴۱ دیده شود.
- ۱۳ بیوندد و در کسب در اساس و F و P بدون واواست.
- ۱۴ مستزید ۹/۸۰ ح و ۳/۱۵۷ و ۱۲/۲۸۲ ح و نیز ۳/۲۹۶ «استزادت» دیده شود.

هم دروغ آدمی در گروه است، بر او من امنیت خاطر هم در دستش

دلِ خایفِ مجرم بنسیم امن خوش و خنک گردد. و من ازان ضعیف تر و عاجز ترم که

از این ابواب چیزی بی خاطر یارم گذرانید، یا توانم اندیشید که خدمت من موجب

استزادت را نبی کند و سبب الهت را مشیت گرداند؛ اگر باز آیم پیوسته در خوف و خشیت باشم و هر روز بل هر ساعت مرگ تازه مشاهده کنم. در این مراجعت مرا فایده ای

نمانده است که خود را دست دیت نمی بینم و سرو گردن فدای تیغ نمی توانم داشت

ملک گفت: هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی بی خواست باری عز آسمه قادر نتواند بود و

اندک و بسیار خورد و بزرگ آن بتقدیری سابق و حکمی مبرم باز بسته است؛ چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیا قاصر است اهلاك و اِنفا از جهت وی هم متعذر باشد. و

مفاتحت پسر من و مکافات تو بقضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت، و ایشان

علت آن غرض و شرط آن حکم بودند؛ ما را بمقادیر آسمانی مؤاخذت منای، که اگر این

۱۲ هجر اتفاق افتد بتقسیم خاطر و التفات ضمیر کشد؛ و شادمانگی و مسرت از کامرانی و

بَسَطت آنگاه مهینا گردد که اتباع و پیوستگان را ازان نصیبی باشد

أَسْرَ أَنْ أَظْلَى وَيَمْنَعُ صَاحِبِي لَئِي إِذَا لِلْحُرِّ الْأَمِّ جَابِلِي

آیا گدازم و بگویم علیه خودم بگویم و یار من ازان باز داشته شود بگدازم من

۲ یارم گذرانید = جرأت آن را بکنم و بتوانم که بگذرانم. یارستن = توانستن و جرأت کردن. جابلی از ازاره لغت

۴ خَشْيَتِ ترس، مرادف با خوف. ۵ دَيْت = دین، خون بها دادن (از ماده دی).

۶ تکاب بمعنی غرقاب، یعنی قسمتی از رودخانه و دریا که عمیق باشد و با بقعر آن نرسد. رجوع شود به

یاباب در ۱۵/۹۰ ح. در اساس و P₂ و P₃ و نافذ و بایسنغری: رکاب.

۶ گشاد تیر از کان رها کردن. رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و ۱/۲۵۰ ح.

۸ مَبْرَم (از ابرام) اینجا بمعنی استوار و محکم است. اصل آن از ابرام است. یعنی سخت تافتن (تاییدن). و

پارچه مبرم ظاهراً قاشی (غالباً از ابریشم) بوده است که تار آن دو تا بوده است (ذو طاقین) که بهم تافته بوده اند

(از بیقی و زغشغری). ۱۲ نَقَسَم ۳۷/۷۱ ح و ۷/۱۸۴ ح دیده شود.

۱۲ التفت ضمیر (و در بعضی از نسخ: ضمیر) ظاهراً بمعنی منصرف شدن ذهن و فکر چند تن از یکدیگر

بکار رفته است. ۱۳ بَسَطت ۱ ح و ۷/۲۸۴ ح دیده شود.

۱۴ أَسْرَ آن... آیا هیچ شاد گدردم که ظفر یارم و باز داشته شود یار من؟ بدرستی که من آنگاه مرد آزاد را

فرومایه ترین همسایه باشم.

باب و باب

آغازی که

نکته

هم

فنزه گفت: عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عز آسمه مظاهراست؛ و مقرر است که انواع خیر و شر و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جل جلاله نافذ می گردد، و بجهد و کوشش خلایق در آن تقدیم و تأخیر و ماطلت و تعجیل صورت نیندد،^۳ لا مَرَدًا لِقَضَاءِ اللَّهِ وَلَا مَعْقَبَ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَرِيدُ. [با این همه]

کتاب هدیه
کتاب
کتاب

۲ بر حسب هم بفتح سین و هم بسکون آن آمده است و شاید اندک اختلافی در معنی آن باقضای دو تلفظ حاصل شود. حافظ هر دو صورت را در این دو بیت بکار برده است (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۶۰):

شکر خدا که از مدد بخت کارساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست

در عربی، بتصریح جوهری در صحاح (ماده حسب) و قول حریری در درة القواص (چاپ ترکیه ص ۱۵۷ و ۱۵۸) و شرح خفاجی بران و قول سیوطی در المزهر، بحسب بفتح سین صحیح است و به سکون سین تلفظ عامه است و فقط در ضرورت شعر جایز است. در شعر محمد بن ابی عمران که راغب در معاضرات آورده است (چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۱۷۸) علی حسب بسکون سین باید خواند. و در فارسی شعری مختلف گاهی بفتح سین و گاهی بسکون آن آورده اند. معنی لفظ «مطابق با» و «براندازه» و «بشماره» و امثال اینهاست. در کتاب الأبنیه بخط اسدی (چاپ زیگمان ص ۱۷۴ س ۴) در عبارت «و زبیب بر حسب مزاج انگور است» همین طور حرکات گذاشته شده است؛ در حدیقه سنائی (چاپ مدرس رضوی ص ۷۴۳) آمده است:

شعر بر حسب طبع و جان سره ایست چون بسنت رسید مسخره ایست
و سید حسن غزنوی راست (دیوان چاپ مدرس رضوی ۱۳۹):

قطب جلال شاه معظم که روزگار بر حسب قدر و همت او باد پاسبان
و کمال اسماعیل گوید (منتخبات اشعار او در مجموعه ۳۱۷۳ برلین، ورق ۱۰۳ رو):

آدمی بر حسب همت خویش افزایش هر چه اندیشه دران بندد چندان گردد

و در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۲۰ چاپ قزوینی) آمده است: و دیگران، هر کس بر حسب هوئی بجائی رفتند؛ و در گلستان سعدی آمده (چاپ فروغی ص ۱۴۰): روزگاری در طلبش متلهف بود و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان؛ و در بیته از مثنوی نیز «بر حسب» آمده است (دقتره ب ۳۱۱۳).

۳ ماطلت تأخیر کردن در ادای حق کسی، و عقب انداختن اجرای کاری بدفع الوقت.

۴ لا مَرَدًا الخ عبارتست مرکب از الفاظ و قطعائی از مواضع مختلف قرآن: لا مَرَدًا، بدون لِقَضَاءِ اللَّهِ، سه بار در قرآن آمده است؛ لا مَعْقَبَ لِحُكْمِهِ در آیه ۴۱ از سوره رعد آمده است؛ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ از آیه ۲۷ سوره ابراهیم گرفته شده؛ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از آیه دوم سوره مائده مأخوذ است؛ بازگردانیدنی نیست قضای الهی را، عقب اندازنده ای نیست فرمان او را، می کند خدا آنچه بخواهد و فرمان می دهد آنچه اراده کند.
۴ با این همه در اساس و با اینجمله بدین صورت ناقص بود؛ ضبط سایر نسخ در جدول اختلافات می آید.

رسول الله : بتوکل برخدا باز و استرا بینه
اعمال و توکل علی الله

۲۹۸
 کلیلہ و دمنہ نصر الله منشی
 طرف اصباح را نیز توان سرل و ساره گرفت
 اجماع کتبی و اتفاق جُمعی است بر آنکه جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و
 تصونِ نفس از مکاره واجب باید شناخت . راعقلها و توکل علی الله . و میان گفتار و
 کردار تو مسافتِ تمام می توان شناخت ، و راه اقتحام مخوفست و من بنفس معلول ؛ و
 تجنب از خطر لازم ؛ و تو می خواهی که درد دل خود را بکشتن من تشنی دهی و بحیلت مرا
 در دام افگنی ، و نفس من از مرگ ایبا می نماید ؛ و الحق هیچ جانور با اختیار این شربت
 نخورد و تا عین مراد بدست اوست ازان تحرز صواب بیند . و گفته اند که : غم بلاست و
 فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و فراق دوست بلا و ناتوانی بلا و خوف بلا ، و عنوان همه
 بلاها مرگست ، و صوفیان آن را لک کفیت کبیر خوانند
 این بنده دگر باره نروید فی نیست
 و از مضمون ضمیر مصیبت زده آن کس تنسم تواند کرد که بارها بسوز آن مبتلا
 بوده باشد و هم از آن نوع شربتهای تلخ تجرع کرده . و من امروز از دل خویش بر عقیدت
 ملک دلیل می توانم کرد و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد می توانم دید ؛ و فرط
 توجع و تأسف من نمودارِ حال اوست . و نیز متیقّم که هرگاه ملک را از بینائی پسر
 امروز و ناز هستی

۱ جُمعی نسبت است به جمله که عده ای از چیزی باشد ، و بمعنی عمومی و کلتی بکار رفته است .
 ۲ راعقلها و توکل . آن را (شتر را) بیند و توکل کن (بر خدا) . لفظ علی الله در حدیث نیست . مضمون
 اینست آنچه مولوی در مثنوی گفته است : با توکل زانوی اشتر بیند .
 ۳ اقتحام ۱۱۰/ح و ۱۰۵/ح (مقتحم) و ۲۸۶/ح (مقتحم) و ۷۳۰۰/د دیده شود .
 ۷ تا ۸ و عنوان همه بلاها مرگست جمله در اساس از قلم ساقط شده است و حتماً اصیل است .
 ۸ آکفنت . قول صاحب برهان قاطع که آن را هم بفتح و هم بکسر گاف فارسی گفته است نباید درست باشد .
 معنی آن را آزار و رنج و محنت و آفت نوشته اند و این دو بیت سید ابوطالب علوی (تاریخ بیق چاپ بهمنیار ص ۲۲۲)
 شاهد تلفظ و حاصل معنای آنست :
 بنالم از غم این روزگار و این آکفنت که هرچه بد سبب شادی و نشاط برفت
 سپید شد سرو ، اقبال و سال روی بتافت زمانه حال بشویده کرد و بخت بخت
 ۱۰ تنسم ۷/۱۰۰ ح ، ۱۵/۱۴۹ ، ۱۲/۲۰۰ ح دیده شود . مختاری گوید (دیوان ص ۳۳۲) :
 فهم ترا از سطور لوح تفتحص و هم ترا از بهار غیب تنسم
 ۱۳ توجع ۲/۱۲۴ ح و ۱/۲۸۵ دیده شود .

عمرای کتب جمعی
علم و تهور
نورانی در
مرگست

نهی استی

ز دل خود
قراین دل
من بکرم

یاد آید، و من از بجه خود بر اندیشم، تغییری و تفاوتی در باطنها پیدا آید، و نتوان دانست

که ازان چه زاید. در این صحبت بیش راحتی نیست، مفارقت اولی تر

۳

خیر و جبریدار با هر که بدی کردی تا مرگ بر اندیش

ملك گفت : چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و ،

از سر حقد و آزار چنان بر نتواند خاست که در ملت عمر بدان مراجعت نپیوندد و ،

۶

بیچ وقت و در هیچ حال بر صحیفه دل او ازان اندک و بسیار نشانی یافته نشود و ، اعتذار و

استغفار اصحاب را باهتزاز و استیشار تلقی نماید ؟ قال النبی صلی الله علیه وسلم :

ألا أنبئکم بشر الناس : من لا یقبل عذرا ولا یقبل عثرة . و من باری ضمیر خود را

۹

هر چه ضایع تری بیم و ازان ابواب که بر شمرده می آید در خاطر خود اثری نمی یابم ، و همیشه

جانب عفو من اتباع را میهد بوده است و انعام و احسان من خدمتگاران را میبؤل

و سیدان این بنده
که دوستی که سزاوار
خود میانه بسوی او
و نه در کس هستم که
نکند بر شوم از او
از غنای بیایم

وَابَسَّ وَ لَيْسَ بِقَفَّةٍ جَذْبِي إِذَا مَا أَنَّى الْجَرْنِي إِلَيْهِ لِأَحْتِكَالِكِ

وَلَا أَنَا إِذْ تَدَارَكُ ذَنْبُ خَلِّ عَجَزْتُ لَهُ عَنِ الْعَفْوِ الدَّرَاكِ

فنزه گفت :

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار

من می دانم که گناه کارم ، و اگر چه مبتدی نبوده ام معتدی هستم ، و هر که در کف پای او

قرحه ای باشد اگر چه بشات عزم و قوت طبع بی باکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز

هر چند که با اسوار منم خود را و نیز در صلحیت خود را

۷ اهتزاز و استیشار ۷/۱۵ و ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ دیده شود.

۸ ألا أنبئکم ... هان، ییگاهانم شمارا به بدترین مردم : آن کس که نپذیرد عذری را، و نبخشد لغزشی را.

۹ تا ۱۰ همیشه جانب عفو من اتباع را مطابق است با ضبط B و F و P₁ و P₂ و G و نافذ و بایستغری ؛ چلی :

همیشه عفو من اتباع را ؛ P₃ : همیشه جانب من عفو اتباع [را] ؛ اسام : همیشه جانب عفو اتباع را.

۱۱ و ۱۲ و لیس بقمه ... و نیست درخت خشک پوسیده ای تنه درخت من وقتی که بیاید اشتران گتر

گرفته بسوی او از برای خاراندنی ؛ و نه من وقتی که پیانی شد گناه دوستی ناتوان شوم برای او از گناه بخشودن پیانی.

۱۳ فنزه گفت این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است .

۱۵ معتدی (از اعتداء ، ازع دو) از حد در گلشتن و بیداد کردن (بیعتی) ، ستم کردن . امروز بیشتر معتدی و تعدی می گوئیم .

خوب است
در او است
برود راه

شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند ، چنانکه بر خاک نرم رفتن بیش دست ندهد؛ و آنکه با علت رمد استقبال شمال جایز بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد . و مقابست من با تو همین مزاج دارد و تحریر از آن از وجه شرع و قانون رسم فرض است ، قال الله تعالی: وَلَا تَلْقُوا بَأْيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . و استطاعت خلائق

من خلاصه می خورد
نیک خوردن است
با بسید

از آن نتواند گذشت که در صیانت ذات خود آن قدر مبالغت نمایند که بنزد خود معذور گردند . چه هر که بر قوت ذات و زور نفس اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضایق افتد و اقتحام او موجب هلاک و بوار باشد؛ و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد

آن از آن است
که خوردن

که معده از هضم آن عاجز آید ، یا لقمه بر اندازه دهان نکند تا در گلو بیاویزد ، او را دشمن خود باید شمرد

شمرد
دشمن

حیات را چه گوارنده تر ز آب و لیک کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش

و هر که بغرور خصم فریفته شود بنزدیک اصحاب خرد از ارباب جهل و ضلالت معذور گردد . و هیچ کس نتواند شناخت که تقبیر در حق وی چگونه رانده شده است و او را مترصد سعادت روزگار می باید گذاشت یا منتظر شقاوت زیست ، لکن بر همگان واجبست

شمرد
کسی

که کارهای خویش بر مقتضای راهای صایب می گزارند ، و در مراعات جانب حزم و خرد تکلف واجب می بینند ، و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم می شمرند ، و در میدان هوا عنان خود گردد می گیرند ، و با دوست و دشمن در خیرات سبقت می جویند ، تا همیشه

عناون گزاف و غرض کصا و ضل خود برورن

- ۴ وَلَا تَلْقُوا ... آیه ۱۹۵ از سوره بقره (۲): و در میفکنید (خویش را) بدستهای شما در هلاکت .
- ۶ مخاوف (جمع مخافة از خوف) چیزهایی که سبب ترس باشد .
- ۶ مضایق (جمع مضیق از ضیق) تنگناها و جایهای تنگ و راههای بسیار باریک .
- ۷ بوار هلاک شدن . نیز ۱/۱۰۸ ح دیده شود .
- ۱۰ حیات را چه گوارنده تر در اساس : حیوة را جی خوشتر ؛ بیشترش خورد در اساس : بیشتر خورد .
- استسقا بیاری خضکهار که جمع شدن مقدار خارق العاده ای آب در بدن و ، ورم کردن شکم و پوست شبیه بفرجهی مفرط و ، طلب کردن آب بدرجه ای که سیری حاصل نگردد ، از نشانه های آنست (= Dropsy, Hydropsie)
- و گمان میرفته است که از کثرت نوشیدن آب ناشی می گردد . ۱۱ غرور فریفتن و فریب دادن .
- ۱۴ کارهای خویش این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است . ۱۵ مناقشت ۱۳/۵۹ ح دیده شود .

کامیابان این علم را در دست، رسد که خوشبختی را قبول کند

مستعد قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتفساقِ خوب روی نماید از جبال آن خالی نمانند.

و کارهای جهان خود بر قضیت حکم آسمانی می رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و ۳

تأخیر صورت نیندند. و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران بپرهیزد، و مادام که راه حذر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فرج نه ایستد. و من بمهرَب نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم، و حرام است بر من توقف ۶

در این حیرت و تردد، که سبب خط ملک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظور است مباح داند. و امید چنین می دارم که هر کجا روم اسباب معیشت من ساخته و مهیسا باشد. چه هر که پنج خصلت را بیضاعت و سرمایه و عمر خویش سازد بهر جانب ۹

که روی نهاد اغراض پیش او معتذر نگردد و موافقت رفیقان مجتنب نباشد و وحشت غریب مهضوب دراز او در گوار نمی شود. رفاقت دوستی که سبب وحشت و غریب او را بخوانست بدل گردد: از بد کرداری باز بودن، و از ریبیت و خطر پهلوی نمی کردن، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن، و شِعار و دِثار خود کم آزاری و نیکو کاری ساختن، و حسن ۱۲

ادب در همه اوقات نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراق اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد

۱۵

کردن

اورا از غریب

شعار در جامه ظاهر در جامه رود

۶ مَهْرَب ۳/۲۸۲ ح دیده شود. ۸ محظور ۸/۲۹۲ ح دیده شود. مَبَاح ۹/۲۴۴ ح دیده شود.

۱۲ شِعار و دِثار جامه زیر (جامه درونی) و جامه رو (جامه بیرونی) کنایه از سیرت و اخلاق باطن و ظاهر.

رجوع شود به ۴/۵۲ ح و نیز ۱۸/۱۳ ح، ۹/۳۲، ۸/۱۳۸ ح؛ مختاری گوید (دیوان ۲۱۷):

نه زایران را بی جابه او قبول و محلّ نه شاعران را بی جود او دِثار و شِعار

در کامل مبرّد نقل شده است که لفظ حَسَم لایتنصرون را مَهْلَب بن ابی صَفْرَة شعار خویش در جنگ با خوارج ساخت و گوید که روایت کرده اند که همین لفظ شعار اصحاب علی بن ابی طالب بود (چاپ تقدّم ج ۱۹۴/۲)؛ و ابوسلیمان محمد بن محمد الخطّابی در معالم السنن (ج ۱ ص ۵۱) گوید: عجب از رافضیان است که مسح نکردن رموز را شعاری برای خود قرار داده اند. از این دو مثال روشن می گردد آنچه سابقاً گفته شده است که شعار بر لفظی یا عملی (و حتی نکردن کاری) که نشانه اعتقادی قرار دهند هم اطلاق می شود، چنانکه امروز نیز در فارسی به همین معنای مجازی مستعمل است و معنای حقیقی آن که لباس زبرین باشد دیگر در فارسی مهجور شده است.

تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَّتْ بِهَا أَهْلًا بِأَهْلِهِ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ
 و از نفس و ذات عوض صورت نبندد این بنده دگر باره نروید فی نیست
 ۳ و ببايد دانست که ضایع تر مالها آنست که ازان انتفاع نباشد و در وجه انفاق ننشیند؛ و
 نابکارتر زنان اوست که با شوی نسازد؛ و بتر فرزندان آنست که از طاعتِ مادر و پدر ایا
 نماید و همت بر عقوق مقصور دارد؛ و لشم تر دوستان اوست که در حال شدت و نکبت
 دوستی و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل تر ملوک آنست که بی گناهان ازو ترسان باشند و
 در حفظِ مالک و اهتمام رعایا نکوشد؛ و ویران تر شهرها آنست که درو امن کم اتفاق افتد.
 و هر چند ملک کرامت می فرماید و انواع تمینت و قوت دل ارزانی می دارد و آن را بعهود و
 موثیق مؤکد می گرداند البته مرا بنزدیک او امان نیست و در خدمت و جوار او ایمن نتوانم
 زیست، چه روزگار میان ما مفارقتی افگند که مواصلت را در حوالی آن محال نتواند بود؛
 و در مستقبل هر گاه که اشتیاقی غالب گردد حکایتِ جلالِ تخت آرای ملک بر چهره ماه و
 ۱۲ پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم پرسید
 أَقُولُ وَأَرْوِي كُلَّمَا هَبَّتِ الصَّبَا : «أَلَيْسَا صَبَا نَجِدُ مَتَى هِجْتِ مِنْ نَجْدِ»
 نَسِيمَ الصَّبَا قُلْ لِلْأَحِبَّةِ مُنْشِدًا : «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حَالُكُمْو بَعْدِي»
 ۱۵ و از حالِ غربتِ من رای ملک را هم بر این مزاج معلوم تواند شد

رسول چون داخل آن
 بی ملاقات فرست
 با اهل ده
 ما را می
 با اهل ده
 او هم را
 مد سحر کن
 کل
 بنام خدا

۱ تَلَقَى بِكُلِّ ... ملاقات می کنی در همه شهرها اگر بدان داخل شوی اهلی بجای اهل، و همسایگانی بجای همسایگان. در هیچ یک از نسخ شرح ابیات کلیله این بیت نیست و بسیاری از نسخ قدیم این بیت و مصراع فارسی سطر بعد را ندارد، و در بعضی بجای این بیت عربی دیگری آمده است.
 ۲ این بنده دگر باره ... این مصراع پیش ازین هم آمده است (ص ۲۹۸س ۹).
 ۵ عَقُوقُ نافرمانی کردن کسی را که حق وی بر تو واجب باشد (زوزنی). از اینجاست عاق والدین.
 ۸ تمینت ۶/۲۶ ح دیده شود. ۹ موثیق (جمع میثاق) پیمانهای استوار.
 ۱۰ حوالی ۲/۱۶۹ ح دیده شود. ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۱۰):
 مَكْرُو حَسَدًا وَ كَبْرًا خُرَافَاتٍ وَ طَعْمًا رَا مَهْذِبًا وَ مَدَه رَه بَدْرٍ خَوْشٍ وَ حَوَالِي
 ۱۳ و ۱۴ أَقُولُ وَأَرْوِي ... می گویم و روایت می کنم هر گاه که بوزد باد صبا: همان ای صبا، بجد، کنی جستی و وزیدی از نجد؟ ای باد خوش صبا، بگوی دوستان را و برخوان: درود باد بر شما، چگونه است حال شما پس از من؟
 مصراع دوم و چهارم از شاعر دیگری است که گوینده آنها را تضمین کرده است.

فَإِذَا أَلْصَبَا هَبْتَ فَإِنَّ نَسِيمَهَا يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَتَنَائِي
ای باد صُبح دم گذری کن بکوی من پیغام من بپر بهر ماه روی من

۳ بر این کلمه سخن بآخِر رسانیدند و ملک را وداع کرد

بجست با رخ زرد از نهب تیغ کی بود چنانکه برگ بهاری ز پیش بادخزان

اینست داستان حنر از مجادعت دین مستولی و احتراز از تصدیق لاه و زرق خصم غالب. و
بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال آن بوده است تا خردمندان در حوادث

۶ هریک را امام سازند و بنای کارها بر قضیت آن نهند. ایزد تعالی جملگی مؤمنان را

شناسای مصالح حال و مآل و بینای مناظم دین و دنیا کند،

۹ بمنه و رحمته
عزمت زلم من در دنیا

۱ فَإِذَا أَلْصَبَا ... پس هر زمان که صبا وزید و بجست (بوزد و بجهد) همانا نسیم آن هدیه آرد بسوی تو

۲ پیغام من در اساس: پیام من. درود من و ستایش مرا.

۵ لاه رجوع شود به ۷/۸۴ و ۱/۲۹۱ ح. زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح و ۱/۲۶۹ ح.

بَابُ الْأَسَدِ وَأَبْنِ آوَى

رای گفت: شنودم مثل دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامد، اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودد تنوق واجب دارد. اکنون باز گوید داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد، پس از تقدم حفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد؟

خوش
بسیار
نقد
در این

برهن جواب داد که: اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند، و از هر که اندک خیانتی بینند یا در باب وی بکراهت مشال دهند بیش بروی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند؛ و مأمون می گوید، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَدُنِّي فِي الْعَفْوِ لَأَرْتَكِبُوهَا

تائب اندر خواب پیام توبه نتواند شنود گر ببیند عشق بازهای عفو ت برگناه و جمال حال و کمال کار مرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیبا تر است و نه هیچ دلیل از اغماض و تجاوز روشن تر. قال النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ: أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِأَشَدِّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ.

رضوی
م
م

استمالت بسوی خویش جنابیدن، بسوی خود کشیدن کسی را و میل کردن او را خواستن، سوی خود جنابیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی (بیعتی و زعشیری و قرشی). باب استفعال است از میل. نیز ۳/۲۵۷ و ۱۷/۳۰۶ دیده شود. ۳ تودد ۹/۱۰۸ و ۷/۱۹۱ ح دیده شود. تنوق ۶/۱۵ و ۱۳/۳۳ و ۳/۲۴۹ دیده شود. ۹ لَوْ عَلِمَ أَهْلُ... اگر می دانستند خداوندان گناهان لذت مرا در بخشودن گناه مرتکب آن می شدند. در اساس: ما ارتکبوا.

لتر
سرس
کون

عفو چنین است در همه نسخ جز B و G و نافذ و بایسنغری که عفو دارند؛ در دیوان مختاری: عفو. ۱۲ أَلَا أُنَبِّئُكُمْ... هان، بیگاهانم شمارا به سختترین (نیرومندترین) شما! آن کس که پادشاه شد (مسلط شد) بر نفس خود در هنگام خشم گرفتن. در خرد نامه (نسخه نافذ پاشا ۳۲۸، ق ۷۹ پ) آمده است: دیوجانس را گفتند: ملک یونانیان فاضلتر یا ملک پارس؟ گفت: هر که بر خشم خود پادشاه تر او فاضلتر. و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۵۷۵):

هر که بر خشم و آز قاهرتر اوست بر خصم خویش قادرتر

سوخند

سوزان

و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش در حوادث عقل کل را سازند، و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطف بی ضعف و عنفی بی ظلم خالی نگذارند، تا کارها میان خوف و رجا روان باشد، نه غلصان نومید شوند و نه عاصیان دلبر گردند. یکی از شاخه های طریقت را پرسیدند که : **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** را معنی بگوی . پیر رحمة الله علیه جواب داد که واضح آیت در شریعت مستوفی بیآورده اند و بران مزید نیست ، اما پیران طریقت رضوان الله علیهم چنین گفته اند که : خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغت نرود ؛ عفو آنکه اثر گناه را از صحیفه دل محو کرده شود ؛ و احسان آنکه به اصل دوستی و صحبت مراجعت نموده آید ؛ که در شرع کرم رعایت و سایل فرض است و در حکم مرآت احوال حقوق محظور .

گفته اند در خبری که...

عقل کل

و اسم به هر خبری که...

دُمْ لِلْخَلِيلِ بُوْدِهِ مَا خَيْرٌ وَدَّ لَا يَدْرُومُ سِرِّهِمْ حُرَّتِ
وَأَعْرِفُ لِيَجَارِكَ حَقَّهُ وَالْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ

و ببايد دانست که ایزد تعالیٰ بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده تحریض کرده ؛ و هر کرا سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و معین بود قبله دل و گنجه جان وی احکام قرآن عظیم باشد ؛ و از سیاق این آیت معلوم گردد که بنای کارها بر رفق و لطف می باید نهاد ، و در همه ابواب مدارا و موااساة معتبر شناخت . **قَالَ النَّبِيُّ ۱۵**
۴ وَالْكَاطِمِينَ ... سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴ : و فرو خوردندگان خشم و فرا گذارندگان از مردمان ؛ و خدای دوست دارد نیکو کاران را .

همواره به هر کرا...

- ۵ مستوفی تمام و کمال و بدون فرو گذاشتن نکته ای ؛ ۱۲/۲۰ و ۶/۱۲۹ ح نیز دیده شود .
- ۶ رضوان الله علیه خدا از ایشان خشنود باد ؛ ۱/۲۴ ح دیده شود .
- ۱۱ و ۱۰ **دُمْ لِلْخَلِيلِ ...** همیشه باش با دوست در دوستی وی ؛ چه خبری هست دوستی را که پیوسته نباشد؟ بشناس از برای همسایه ات حق آورا ؛ و حق ، می شناسد آن را جو انمرد بزرگوار .
- ۱۴ تا ۱۵ که بنای ... باید نهاد این چند کلمه را کاتب اساس از قلم انداخته است .
- ۱۵ مواسا (موااساة از و س ی ، یا موااساة از اس ی) بمال و بتن با کسی غمخوارگی کردن (قرشی) ؛ کسی را در چیزی همچون خویش داشتن (بیعتی) ، سازگاری کردن و موافقت با کسی (از زحشری) ؛ از پیشی و کتی جهان تنگ مکن دل با دهر مدارا کن و با خلق مواسا (دیوان ناصر خسرو ، چاپ مینوی ، ص ۲) ؛ نیز رجوع شود به ۷/۱۸۲ .

Handwritten scribble at the bottom of the page.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الْرَفْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ، وَإِنَّ الْخُرْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ.

- ۳ و هرگاه که در این مقامات تأملی بسزا رفت و فضایل عفو و احسان مقررگشت همت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و وجه صلاح و طریق صواب در آن مشتبه نگردد. و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت کم معصوم تواند بود، و اگر در مقابله
- ۶ این معافی و تدارک این ابواب غلو جایز شمرده شود مضرت آن مهمات سیرت کند ز ابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف او کهریارا نیست آن یارا که گردد گردگاه
- ۹ من که از تدبیر خصمان خورده بودم زخم تیر زنده ماندم تا بروز محشر از اقبال شاه جان من بخشیده شاهی است کاندلر عصر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه
- ۱۲ تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم باز گرداند بنوک تیر بر رخسار ماه جان و تن بخشیدن از سلطان دین پهرامشاه

در جمله باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آن کس که در معرض مهمتی افتاد نیکو بشناسد؛ اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و از رای و امانت او دفع مهمتی تولد تواند کرد در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آن را از ریب و عیب خالی پندارد، و قوت دل او از وجه استیالت و تالف بقرار معهود بازساند و این حدیث را

۱ تا ۲۱ إِنَّ الْرَفْقَ لَوْ... بدرستی که نرم خوئی اگر آفریده‌ای بودی ندیدندی مردمان آفریده‌ای نیکوتر از وی، و بدرستی که درشت خوئی اگر آفریده‌ای بودی ندیدندی مردمان آفریده‌ای زشت‌تر از وی - ولی حدیث نبوی بدین لفظ نیاقم. در اساس کلمات «أَحْسَنَ مِنْهُ... النَّاسُ خَلْقًا» از قلم افتاده است.

- ۴ وجه صلاح در اساس: خیر و صلاح.
- ۸ در ایام المستبصر: اندر عصر.
- ۹ زخم تیر المستبصر و دیوان مختاری: تیر قصد.
- ۱۰ کاندلر عصر او چنین است در اساس و سایر نسخ کلیله و المستبصر و همه نسخ دیوان.
- ۱۱ بنوک تیر المستبصر و نسخ دیوان: بکلک تیر.
- ۱۲ جان و تن بخشیدن المستبصر و دیوان: رسم جان بخشیدن. این شش بیت در دیوان مختاری و عقد العلی بنام مختاری و در کتاب المستبصر تألیف ابن المجاور بنام فضل الله غزنوی ثبت شده است.
- ۱۶ تألیف رجوع شود به ۲۵۷ و ۳/۲۶۷ ح ۴.

جائی کفایت مانع خواهد گشت لأبد ازان احتراز همچنان لازم باشد که از جهل و عجز .
 و این خود هرگز نتواند بود که کفایت سبب التواى کار گردد ، اما این تأکید بدان رفت
 ۳ تا معلوم گردد که چون بترك اصحاب هنر و کفایت برای حصول غرض می بایند گفت
 آخر آسان ارباب جهل و ضلالت گرفتن بصواب نزدیک تر .
 و پس از تفهم این معانی و شناخت این دقایق بر پادشاه فرض است که تفحص عمال و
 ۶ تتبع احوال و اشغال که بکفایت ایشان تفویض فرموده باشد بجای می آرد ، و از نقیرو
 قطمیر احوال هیچیز بروی پوشیده نگردد ، تا اگر مخلصان را توفیق مساعدت کند و
 خدمتی کنند ، و یا خائنان را فرصتی افتد و اهمالی نمایند ، هر دو می داند و ثمرت کردار
 ۹ مخلصان هرچه مهناتر ارزانی می دارد ، و جانیان را بقدر گناه تنبیه واجب می بیند ؛ چه
 اگر یکی از این دو طرف بی رعایت گردد مصلحان کاهل و آسان گیر و مفسدان دلیر و
 بی باک شوند ، و کارها پیچیده و اعمال و اشغال مختل و مهمل ماند ، و تلاقی آن دشوار
 ۱۲ دست دهد . و داستان شیرو شگال لایق این تشبیب است . رای پرسید که : چگونه است
 آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین هند شگالی بود روی از دنیا بگردانیده و در میان امشالی خویش
 ۱۵ می بود ، اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز نمودی . یاران بروی

۲ التوا (التواء ، ازلوی) پیچیده شدن ، در پیچیدن (بیہی و زخم شری) ، پیچیدگی .

۴ آسان کمی گرفتن ، آسان چیزی گرفتن آن کم یا آن چیز را ندیده گرفتن و اندوه این را که از کف برود
 نداشتن . در اواخر باب تیراندازو ماده شیر آمده است : آسان روزی خود گرفتی .

۶ و ۷ نقیرو قطمیر این دو لفظ در عربی کنایه از چیز بسیار کوچک و بی قدر و کم ارزش است . معنی نقیر نقطه
 فرورفته بسیار خردیست (چاهک) بر پشت هسته خرما ، چنانکه گوئی از آنجا چیزی کنده شده است ، و مقصود
 از قطمیر خط شیارمانندی است که بر هسته خرماست (ناوه) ، پارده سفیدی است که درون آن فرورفتگی است ، یا
 پوست نازک سفیدی است که بین گوشت خرما و هسته آن قرار دارد (و اقوال دیگری نیز در این باب هست) .
 یکی از این دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربی از برای بیان مقداری ناقابل و نزدیک بیچ ، مثل پرکاه یا هیل
 بوك ، بکار می برند . در قرآنست که مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۳) یعنی هیچ ندارند .

۱۲ تشبیب مقدمه چینی ، تمهید مقدمه ؛ ۱۵/۲۵ ح و ۱۴/۲۷ و ۲/۲۰۴ دیده شود .

خاصمت بردست گرفتند و گفتند: بدین سیرت تو راضی نیستیم و رای ترا درین مَحْطِی^۱ می دانیم، چون از صحبتِ یک دیگر اعراض نمی نمائیم در عادت و سیرت هم موافقت توقع کنیم؛ و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده ای صورت نمی توان کرد، چنانکه آید روزی^۳ پایان می باید رسانید و نصیب خود از لذت دنیا می برداشت. وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا. و بحقیقت بیاید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتن فردا مستحکم نیست

۶ وَقَضَ زَمَانَ الْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَأَنْتَبَهُ لِيَحْظُكَ إِذْ لَاحِظٌ قِيلَ لِمَنْ نَعَسَ وَلَا تَتَّقَنَّ مِنَ الْيَوْمِ هَمًّا غَدًا وَدَعَّ حَدِيثَ غَدٍ فَلَا شَيْخَالَ بِهِ هَوَسَ وَلَا تَحْسَبَنَّ الْعُمَرَ أَمْسًا مَضَى وَلَا غَدًا مَا أَتَى فَالْعُمَرُ مَا أَنْتَ فِيهِ بَسَ ۹

در نسیه آن جهان کجا بندد دل آن را که بنقد اینجهانیش تویی؟

امروز را ضایع کردن و از تمتع و برخورداري غافل بودن چه معنی دارد؟

۱۲ فَبَادِرْ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ قَوَاتِهَا فَإِنَّ قُصَارَى مَا تَرَاهُ عَنَاءٌ

شگال جواب داد که: ای دوستان و برادران، از این ترهات درگذرید؛ و چون می دانید که دی گذشت و فردا در نمی توان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید،

۱ بردست گرفتند پیش گرفتند، شروع کردند؛ مراد اینکه با او بنای مجادله را گذاشتند. رَکَّه به ۵/۲۱۹.

۳ زحیر اصل معنی آن بیچش شکم و درد شکم است؛ و مجازاً بمعنی رنج و درد نفسانی و اندوه و غم است. شعر سنائی در حاشیه بر ۱/۲۵۸ دیده شود.

۴ وَلَا تَنْسَ ... آیه قرآن است (قصص آیه ۷۷): و فراموش مکن بهره خویش را از دنیا.

۹۶۷ وَقَضَ زَمَانَ الْأُنْسِ ... تمام بگذارد و ادا کن (حق) روزگار شادی و خرتی را بشادی و خرتی، و بیدار شو از برای بهره خویش، که گفته اند بهره نیست آن را که بگذرد؛ و نقاضا مکن امروز غم فردا را و واگذار سخن فردا را، که مشغول شدن بدان هوس (و دیوانگی) است؛ و مپندار عمر را نه دیروز که بگذشت و نه فردا که نیامده است، که عمر همانست که تو در آتی و بس. در بیت اول کلمه لِحَظُّكَ و در بیت سوم لَفْظَ مَا أَتَى در اساس ساقط شده است.

۱۰ آن را که در تمام نسخ چنین است إلا در P و G (قبل از تغیر) که «آن کس که» دارند، و بر حسب قاعده همین دومی درست است مگر آنکه «بندد دل» را بمعنی «دل بسته شود» تلقی کنیم.

۱۲ فَبَادِرْ إِلَى ... پس پیشی کن (بشتاب) بسوی لذتها پیش از آنکه درگذرد، چه بحقیقت فرجام آنچه می بینی رنج است. ۱۳ ترهات ۱۳/۷۸ ح و ۴/۲۰۰ ح دیده شود.

که این دنیای فریبنده سراسر عیب است، هنر همین دارد که مزرعتِ آخرت است، دروی تخمی می‌توان افگند که ریع آن در عقبی^۱ مهناتر می‌باشد. نهمت با حرازِ ثنوبات و امضای خیرات^۲ مصروف دارید، و بر مساعدتِ عالمِ غدار تکیه نکنید؛ و دل در بقای ابد بنیدید، و از ثمره تن درستی و زندگانی و جوانی خویش بی نصیب مباشید. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِذَا أَصْبَحْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَسَاءِ، وَإِذَا أَمْسَيْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالصَّبَاحِ؛ وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ وَمِنْ حَيَاتِكَ لِمَوْتِكَ، وَمِنْ الشَّيْبَةِ قَبْلَ الْكِبَرِ؛^۳ که لذاتِ دنیا چون روشنائی برق و تاریکی ابر بی ثبات و دوام است. در جمله، دل بر کلبه عنا وقف کردن و تن در سرای فنا^۴ سبیل داشتن از علو همت و کمالِ حصافت دور افتد. و عاقل از نعم اینجهانی جز نام نیکو و ذکر باقی نطلبد، زیرا که خوشی و راحت و کامرانی و نعمت آن روی بزوال و انتقال دارد

فَأَبْقِ لَكَ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ تَدْمُ بِهِ فَمَا بِسِوَى الذِّكْرِ الْجَمِيلِ بَقَاءُ

۱۲ اگر سعادتِ دو جهانی می‌خواهید این سخن در گوش گذارید و از برای طعمه خویش که حلاوت آن تا حلق است ابطال جانوری روا مدارید و بدانچه بی ایذا بدست آید قانع باشید، چه آن قدر که بقای جثه و قوام نفس بدان متعلق است هرگز فرو نماند که
۱۵ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رُوحَ الْقُدُّسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنْ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَوِي رِزْقَهَا، أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ. این مواعظ را بسمع خرد استماع نمائید و

۲ ریع ۲/۱۰۶ ح و ۱۲/۱۲۵ ح دیده شود. نهمت ۱۰/۱۶ ح و ۷/۲۹ و ۸/۹۱ و ۴/۲۳۸ ح دیده شود.

۲ مَثُوبات ۱۰/۱۳ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ دیده شود.

۵ تا ۷ إِذَا أَصْبَحْتَ... چون بامداد کردی سخن مگوی با خود از شبانگاه، و چون شب رسیدی حدیث مکن با خود از بامداد، و بگیر از تندرستی خویش از برای بیماریت، و از زندگانی خویش از برای مرگت و از جوانی پیش از پیری (از تندرستی و جوانی و زندگی پیش از بیماری و پیری و مرگ بهره بگیر). چنین حدیثی در جامع صغیر نیافتم.

۱۱ فَأَبْقِ لَكَ... باقی بدار از برای خود یاد نیکورا، تا بدان پابنده باشی، که نیست غیر از یاد نیکورا پابندگی و زندگی.

۱۳ إِذَا... آزار کردن؛ نیز ۹/۲۰۶ و ۴/۳۰۱ دیده شود.

۱۵ تا ۱۶ إِنَّ رُوحَ... بدرستی که جبرئیل در مید اندر دل من که هیچ تی نمرد تا آنکه که تمام بستاند روزی

خویش را؛ هان، پس پرهیزد از خدای و به نیکویی طلب کنی (روزی خود را).

از من در آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید، که صحبت من با شما سبب وبال نیست، اما موافقت در اعمال ناستوده موجب عذاب گردد؛ چه دل و دست آلت گناه است، یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده؛ و اگر موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود هر که در مسجد کسی را بکشتی بزه کار نبودی، و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذارد بزه کار شدی. و من نیز در صحبت شما م و بدل آزشما گریزان.

یاران او را معذور داشتند و قدم او بر بساط و رع و صلاح هر چه ثابت تر شد و ذکر آن در آفاق سایر گشت و ممدت و مجاهدت در تقوی و دیانت منزلتی یافت که مطمئح هیچ همت بدان نتواند رسیدم

و در آن حوالی مرغزاری بود که ماورنگک آمیز از جمال صحن او نقش بندی آموختی و زهره مشک بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتی *بمان نموده را بد می کند* نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش صفای چرخ اثر و صفات باغ ارم

۴ بزه کار گناهکار. می در بزه غیر ملفوظ است مثل مزه؛ و زی در بزه گاهی زی نوشته شده است، چنانکه در ترجمه و قصه های قرآن نسخه تربت جام؛ در نوروزنامه ائم را بزه ترجمه کرده آنجا که در وصف شراب گوید (ص ۶۱): مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست، خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا بروبال نگرود. در ترجمه و قصه های قرآن در ترجمه آیه ۳۷ سوره احزاب (۳۳) تنگی و بزه ای، و در ترجمه آیه ۱۷ سوره فتح (۴۸) تنگی و بزه ای، در قبال حرج عربی آورده شده است. نیز ۳/۲۲۰ ح دیده شود. ۶ و رع پرهیزگار شدن (زوزنی)، پارسائی (از زغشری)، پرهیزگاری (قرشی). ۷ مطمئح از طموح، برنگریستن، بلند نگریستن، ببالا نگاه کردن؛ بمعنی نظرگاه و منظور بلند و دور. در گلستان آمده است (باب پنجم حکایت چهارم): یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان کرده، و مطمئح نظرش جانی خطرناك و مظنه هلاك، نه لقمه ای که مصور شدی که بکام آید، الخ.

۱۰ اوج بلندی در هوا، و اینجا هوای بالای مرغزار. رجوع شود به ۱/۱۶۱ ح و ۳/۱۸۸ ح و ۴/۱۹۳.

۱۱ اثر از زبان یونانی گرفته شده است و در زبان شعرا بمعنی طبقه ای از آسمان که آتشی و روشن است بکار می رود، و این تعبیر عوامانه ایست از آنچه در اصطلاح فلاسفه متداول بوده است. در شاهنامه در پادشاهی خسرو پرویز راجع به عقاید و اعمال هندوان گفته شده است (چاپ بروخیم ص ۲۷۶۰):

هر آن کس که آتش می برفروخت شد اندر میان خویشتر را بسوخت

یکی آتشی داند اندر هوا بفرمان یزدان فرمان روا ←

الرضا
عمل رضا
داشته
در هیچ
حسری کل
حسرت، کسی بار
مسجد
بزه و بند

كَانَ الرِّيَاضَ وَأَزْهَارَهَا وَأَغْصَانِ أَنْوَارِهَا التَّنْعَسِ
طَوَاوَيْسُ تُجَلِّي بِلَا أَرْجُلٍ أَرَاقِمُ تَسْفِي بِلَا أَرْوَسِ

۳ و دروی سباع و وحوش بسیار، و مَلِكِ ایشان شیری که هَمَّه در طاعت و متابعت او بودند و در پناه حشمت و حریم سیادت او روزگار گذاشتندی. چندانکه صورت حال این شگال بشنود او را بخواند و بدید و بهر نوع بیازمود، و پس بچند روز باوی خلوت فرمود و گفت: مُلْكُ مَا بَسْطِي دَارِدُو أَعْمَالِ وَمَهَاتِ آن بسیار است، و بناصحان و معینان محتاج می‌باشیم؛ و بَسْمَعِ مَا رَسَانِيده‌اند که تو در زهد و عَفْتِ منزلتی یافته‌ای؛ و چون ترا بدیدیم نظر بر خَبَرِ رَاجِعِ آمد و سَمَاعِ از عِيَانِ قَاصِرِ

فَلَمَّا التَّقَيْنَا صَغَرَ الْخَبَرَ الْخَبِيرُ

و اکنون بر تو اعتماد می‌خواهیم فرمود تا درجه تو بدان افزاشته گردد و در زمره خواص و نزدیکان ما آئی. شگال جواب داد که: ملوک سزاوارند بدانچه برای کفایت مهات انصار و اعوان شایسته گزینند، و با این همه بر ایشان واجب است که هیچ کس را بر قبولِ عملی اِکْرَاهِ نمانند، که چون کاری بَجَرِ در گردن کسی کرده شود او را ضبط آن میسر

[بقیه از حاشیه ص قبل]

که دانای هندوش خواند اثر مضهای چرب آرد و دلپذیر باغ اِزْمِ از آیه اِزْمِ ذَاتِ الْعِيَادِ (سورة الفجر، آیه ۷) افسانه‌ای ساخته‌اند که سند آن به وَهَبِ بْنِ مَنبِهٍ و کعب الأحبار منتهی می‌گردد که گفته‌اند شداد بن عاد باغی و قصری بنا کرده بود چنین و چنان، و این افسانه منشأ اصطلاح باغ ارم است در فارسی که بمعنی زیباترین باغ و بهشتی در زمین بکار می‌رود. برای تفصیل این امر به تفسیر ابوالفتوح (چاپ اول ج ۵ ص ۲۳ و مابعد) رجوع شود.

۲۰۱ کان الریاض ... گوئی مرغزارها و شکوفه‌های آنها و شاخه‌های گل‌های خواب‌آلوده آنها طاووسان‌اند که جلوه داده می‌شوند (در جلوه آمده‌اند) بی‌پایا، و مارهای رنگین‌اند که می‌خزند بی‌سر
۹ فَلَمَّا التَّقَيْنَا ... چون یکدیگر را بدیدیم خرد گردانید خبرها را آزمون. در شاهنامه دوبار این مضمون ساخته شده است (ص ۶۰۱ و ۱۶۶۱ چاپ بروخیم):

ز خوبی و دیدار و فر و هنر بدام که دیدنش بیش از خبر
بدیدن فزون آمد از آگهی می‌تافت زو فر شاهنشاهی

نگردد و از عهده لوازم مُناصحت (بواجبی) بیرون نتواند آمد. و زندگانی ملک درازباد، من عملی سلطان را کارهم و بران وقوفی و دران تجربتی ندارم؛ و تو پادشاه محتشمی و در خدمت تو وحوش و سیاح بسیارند، که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص و شره^۳ اعمال اینجهانی. اگر در باب ایشان اصطناعی فرمائی دل تو فارغ گردانند؛ و بمنال اصابت که از اشغال یابند شادمان و مستظهِر شوند.

شیر گفت: در این مدافعت چه فایده؟ که البته ترا مُعاف نخواهم فرمود. شگال گفت: ۶ کار سلطان بابت دو کس باشد: یکی مکاری مقتحم که غرض خویش به اِقتحام حاصل کند و بمکر و شعوه مُسَلَّم ماند؛ و دیگر غافل ضعیف که بر خواری کشیدن خود دارد و هیچ تأویل منظور و محترم و مُطاع و مُکرم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد. و ۹ ببايد دانست که عاقل همیشه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه نیستم؛ نه آزی غالب است که خیانت کنم

۴ اصطناع ۱۲/۳۰۷ ح و ۱۷/۳۱۹ دیده شود.

- ۴ مثال (از ن ی ل) در عربی مصدر است و بمعنی یافتن و بچیزی رسیدن، یا چیزی بکسی رسیدن؛ در فارسی بمعنی مِلک و مستغَل، یا مال منقول و درآمد املاک و اراضی و بطور کلی ثروت بکار میرود، و غالباً مال و منال توأمناً ذکر می‌شود. در این عبارت ظاهراً از منال آن مداخلی اراده شده است که از منصب و مقام بشخص می‌رسد.
- ۵ اِصَابَت (از ص و ب، و ص ی ب) در لغت عرب بمعنی رسیدن (مثلاً تیر بنشانه)؛ و در این عبارت بمعنی حقوق و مواجب یا سود و مداخلی استعمال شده است که از شغل و منصب عاید کارکنان دولت می‌شود.
- ۶ مدافعت اینجا بمعنی عذر آوردن از قبول کار، و دفع کردن و رد کردن پیشنهادی که می‌شود.
- ۷ بابت مناسب، در خور... — این سخن چه بابت تست و ترا با این سؤال چه کار؟ (۱۳/۶۱ تا ۱۴).
- ۸ شعوه خدعه و فریب. رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح، ۱۶/۱۳۶؛ در تاریخ و صاف آمده است: بالیناق از قلعه شبیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوه و فریب در مقام غوجان به اردو رسید (ص ۱۳۰). و بمعنای اصلی که حقّه بازی و تردستی و چشم بندی باشد. در بیان الأدیان (باب پنجم، در فرهنگ ایران زمین، سال دهم صفحات ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۵) آمده است که: مقتح در کودکی بآموختن شعوه و نیرنجات رنج بسیار دید؛ از آن شعوه‌ها و حیلها بخلق نمود؛ حسین بن منصور حلاج بهندوستان رفت و شش سال آنجا ماند و نیرنجات و مخاریق و احتیالها آموخت؛ و آن شعوه‌ها و نیرنجها بمردمان نمودن گرفت؛ گفت من موسی نیستم و بیغمبر نیستم، اما مردی هستم که علم شعبده و حیله نیکودام... ترا باین حیلها واقف ساختم تا زرق کسبی زد تو قبول نیفتد. نیز سیرت ابن خفیف ص ۲۳۴ دیده شود.

وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذَلِكَ دِينِي وَمَنْصِبِي

و نه طبع خسیس که مذلت کشم

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وَسْعٌ وَكَثْرَةٌ فِي النَّفْسِ مِنِّي عِزَّةٌ وَإِبَاءٌ ۳

و هر که بنیاد خدمت سلطان بنصیحت و امانت و عفت و دیانت مؤکد گرداند و اطراف آن را از ریا و شمع و ریب و خیانت مضمون و منزّه دارد کار او را استقامتی صورت نیندد و مدت عمل او را دوامی و ثباتی ممکن نگردد ، هم دوستان سپر معادات و مناقشت در روی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلت خاصمت اندیشند ، و دشمنان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند ؛ و هرگاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و إجماع بر عداوت او منعقدگشت البته ایمن نتواند زیست ، و اگرچه پای بر فرق کیوان نهادهست جان سلامت نبرد . و خائن باری از جانب دشمنان پادشاه فارغ باشد ، اگرچه از دوستان بترسد .

۱. و یَعْتَدُهُ قَوْمٌ ... می شمارند آن را گروه بسیاری بازرگانی ، و باز می دارد مرا ازان دین من و منصب من .
۳. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ ... اگر نبود (نباشد) در مال و مکتنت فراخی و بسیاری ، در نفس من بزرگواری و مناعتی هست .

۴. بِنِیَادِ لَادٍ وَ بِنِیَادِ هَر دُو بَعْنِی اَسَاس و بِنِی بِنَاسِت ، سَابِقًا نِیَز اِیْنَ کَلِمَه بَکَارِفْتَه بُوَد (۶/۱۶۵ و ۹/۳۳) ؛
ناصر خسرو گوید (دیوان ، چاپ مینوی صفحات ۹۸ و ۱۱۷) :

بِجِشَم سَر بَکِی بَنَگَرِ سَهِر گَاهِ بَر اِیْنَ دَوْلَابِی دِیَوَارِوِی لَادِ
دُوسْتِی دَشْمَنَانِ دِیْنَتِ زِیَانِ دَاشْتِ بَامِ بَرِیْنِ کَزِ شُودِ زِ کَزِی بِنِیَادِ
و مَسْعُودِ سَعْدِ سَلْمَانَ گُفْتَه اسْت (دیوان ، چاپ اول یاسمی ۱۰۵) :

بَنَگَم نَکُو مَعَاذِ اَللّهِ اِیْنَ سَخْنِ رَا قُوی نِیَامَدِ لَادِ

— آنچه در حاشیه ص ۳۳ گفته شده است مطابق این حاشیه تصحیح شود .

۵. رِیَا (ریاء از رأی) اینکه کسی کاری نیکو بکند از برای مشاهده مردم و نمودن بدیگران تا بفری مشهور شود .
۵. سَمْعَه اینکه شخصی کاری نیکو بکند تا بگوشها برسد ، و خود او در افواه بیندازد ، تا بدین سبب به نیکی مشهور گردد . « هیچ بهاری بردل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و بر جمله ایشان را پارسا اعتقاد کنند » (کیمیای سعادت ص ۶۷۰ و مابعد در باب ریا دیده شود) .
۶ تا ۹. دوستان و دشمنان مراد دوستان سلطان و دشمنان سلطان است ، ترجمه صریح نیست .
۹. مطابقت اتفاق کردن و دست ییکی شدن ؛ موافقت ، همدستی ؛ نیز رجوع شود به ۱۰/۱۰۹ و ۱۰/۱۳۴ .

شیر فرمود که: قصد نزدیکان ما این محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد؛ خود را به و هم بیمار مکن که حسن رای ما ردّ کید و بدسگالی دشمنان را تمام است، بیک تعریک راه مکاید ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایت همت و غایت امنیت برسانیم. شگال گفت: ۳ اگر غرض ملک از این تربیت و تقویت احسانی است که در باب من می فرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایق تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی غم می گردم، و از نعم دنیا بآب و گیاه قانع شوم، و از مُعادات و مُحاسَدتِ جملگی اهل عالم فارغ. و ۶ مقرر است که عمر اندک در امن و راحت و فراغ و دعت بهتر که بسیار در خوف و خشیت. شیر گفت: این فصل معلوم گشت. ترا ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می باید کرد، که هرینه نما نزدیک خواهی گشت. ۹

شگال گفت: اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند، زیردستان بامید منزلت من و زبردستان از بیم منزلت خویش، باغرای ایشان بر من متغیر نگردی و دران تأمل و تثبّت ورزی و شرایط احتیاط هرچه تمامتر بجای آری ۱۲

تا با تو چنان زیم که رای دل تست

شیر با او وثیقتی مؤکد بجای آورد و اموال و خزاین خود بدو سپرد، و از همه اتباع او را

۲ تمام است بس است، کافی است. در ترجمه تفسیر طبری (چاپ بغانی ج ۱ ص ۱۵۳) آمده است که: اگر آن تابوت بما بازرسند ما را حجت همین تمامست و هیچ حجت دیگر نخواهیم؛ و در حدیقه (چاپ رضوی ۷۸) آمده: رهبرت لطف او تمام بود چرخ ازان پس ترا غلام بود

و در حالات و سخنان شیخ ابوسعید (چاپ دوم افشار، ص ۶۱) آمده: یک شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم، هزار درم سیم بسنجیدم و در تانی کاغذ کردم تا پیش وی برم، و این شب من در خانه تنها بودم، باز بخاطر آمد که این بسیار است، پانصد درم تمام بود، بدو نیمه کردم...؛ و در غزلیات سعدی آمده است (چاپ فروغی صفحات ۳۶ و ۴۴ بترتیب):

گیسوت عبرینه گردن تمام بود معشوق خو بروی چه محتاج زیوراست

هرکس بجهان خرمی پیش گرفتند ما را غمت ای ماه بریچهره تمامست

۲ تعریک ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح دیده شود. ۳ امنیت رجوع شود به ۱۴/۵۶ ح.

۷ دعت (از ودع) تن آسانی، راحت، آسودگی، آرامش و آسایش.

۱۱ اغرا (اغراء از غرو) بر آغالیدن، تحریک کردن، برانگیختن.

بمنزلت و مزید کرامت مخصوص گردانید و ابواب مشاورت و رایها در انواع مهبات بر وی مقصور شد، و إعجاب شیر هر روز در باب وی زیادت می گشت.

۳ و قربت و مکانت او بر نزدیکیان شیر گران آمد، در مُحاصمت او بایک دیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند اِلَىٰ اَنْ رَمَوْهُ بِشَالِثَةِ الْاَشَافِي. یکی را پیش کردند تا قَدَرِي گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بدزدید و در حجره شگال پنهان کرد. دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست، گفتند: نمی یابیم. و شگال غایب بود و خصمان و قاصدان حاضر؛ چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستاد فطیر خویش در بستند. و یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آنچه ملک را بیگانهانیم از هر چه از منافع و مَضَارُّ او بشناسیم، اگر چه بعضی را موافق نیفتد. و بمن چُنَّان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی و ثاقِ خویش برد.

- ۱ ابواب در اساس: بانواع.
- ۲ ۴ اِلَىٰ اَنْ رَمَوْهُ... تا آنگاه که او را به سومین از سه پایه دیگ افگندند - یعنی او را در دریای خطر و چاه هلاکت افگندند. اُثْفیه سنگ است، و چون خواهند که در سفر چیزی در دیگ بپزند سه سنگ در کنار یکدیگر نهاده اجافی می سازند، و عاده سنگ سومی که در مؤخر اجاق است بزرگتر است، و رسم عرب بود که دو سنگ در پیش صخره‌ای از کوه می گذاشتند، بعبارت دیگر سومین سنگ یا سنگ پسین خود کوه بود؛ بنا برین برسنگ سوم اجاق زدن کنایه بود از اینکه در حق کسی بدی را نهایت رسانند و هیچ از بدی فروگذار نکنند.
- ۵ از برای - را «را» رسم امروز زائد است، ولیکن در انشای قدما از برای فلان را، از بهر فلان را، برای فلان را، و امثال آن بسیار متداول بوده است. در تاریخ بیہتی (چاپ فیاض، صفحات ۵۷، ۸۸، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۵۷) نه از بهر خود را، از بهر ما را، از بهر این پادشاه را، از بهر قاسم عیسی را، از بهر بود لُف را، از بهر دین را، از بهر حطام عاریت را، از جهت سامانیان را، از بهر خدمت او را و حواجج کشیدن را، از بهر طمع خود را...؛ در ترجمه و قصه‌های قرآن (چاپ مهدوی و بیانی در ترجمه آیه ۵۲ سوره ۷) برای ما را، و در دیوان سنائی: از غالیه غُل ساخته از بهر نشان را، ... دوزخ مبرید از پی بهان و فلان را، ... در نار مسوزید روان از پی نان را، بجهت اثبات نکهه کافی است. نیز همین کتاب ۱/۱۹۸ رجوع شود.
- ۸ تنور گرم ایستاد رجوع شود به ۶/۵۴، ح، ۱/۸۷، ح، ۹/۱۸۲، ح، ۸/۲۰۲، ح، ۱/۲۱۸.
- ۱۰ و ثاق کلمه ظاهراً از زبان ترکی گرفته شده است، و همان و ثاق و اوتاق و اوطاق و اطاق است که اصلاً بمعنی خیمه بوده، و سپس بر مجموع چند خیمه پهلوی هم؛ و اقامتگاه گروهی سپاهی هم اطلاق شده است. رجوع شود به ذیل دُزِی بر قوامیس عرب در لفظ و ثق و وطن.

دیگری گفت: اگر ترا این باور نمی آید درین احتیاط باید کرد، که معرفتِ خلایق دشوار است، و راست گفته اند که:

لَا تَحْمِدَنَّ أُمَّرَأَةً حَتَّى تُجَرِّبَهُ وَلَا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجَرُّبٍ ۳

دیگری گفت: هم چنین است. وقوف بر اسرار و اطلاع بر ضمایر صورت نبیند، لکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هرینه هرچه در افوا هست از خیانت او راست باشد.

دیگری گفت: بدانش خویش مغرور نشاید بود، که غدار هرگز نجهد، چه خیانت بهیچ تأویل پنهان نماند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ

دیگری گفت: امینی ازو بمن هر چیزی می رسانی و در تصدیق آن تردد می داشتم تا این سخن از شما بشنوم، و نیکو مثلی است «أَخْبِرْ تَقْلِيهِ». دیگری گفت: مکر و خدیعت او هرگز بر من پوشیده نبوده است، و خبث و کید او را نهایت نیست، و من کار او را بشناخته ام و

فلان را گواه گرفته که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی فاحش ظاهر گردد. دیگری گفت: اگر این زاهد متقی که تقلدِ أعمالِ ملک را در ظاهر بلا و مصیبت می شرد این خیانت بکرده است عجب کاری است. دیگری گفت: اگر این

حوالت راست است موقع اختزال اندران بکفرانِ نعمت و، دلیری بر سبک داشت مخدوم بدان، مقرون است، و هیچ خردمند آن را بر مجرد خیانت حمل نکند. دیگری گفت: شما همه اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور افتد، اگر این ساعت ملک بفرماید تا این گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود و گمانهای خاص و عام اندران ۱۸

۳ لَا تَحْمِدَنَّ ... مستای مردی را مگر آنگاه که بیازمائی او را و نکوهش مکن وی را بی آزمودن.

۸ وَ يَأْتِيكَ ... و بیاورد برای تو اخبار کسی که تو او را توشه نداده باشی (برای خبر آوردن).

۱۰ أَخْبِرْ تَقْلِيهِ بیازمای و دشمن مدار. گوید مردمان را بدین صفت یافتم که بیازمائی ایشان را دشمن خواهی داشت. القلنی دشمن داشتن و بغض داشتن کسی را؛ هی در آخر تقلیه هاء وقف است و ساکنست.

۱۵ إختزال بمعنی اختلاس اموال است، و مراد از عبارت اینکه کار دزدی این خادم خیانت تنها نیست، دو امر دیگر با آن مقرونست: کفرانِ نعمت، و جرأت و جسارت اینکه بدان عمل مخدوم را مورد اهانت بسازد.

یقین گردد. دیگری گفت: اگر احتیاطی خواهد رفت تعجیل باید کرد، که جاسوسان او از همه جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالی نگذارند. دیگری گفت: در این تفتیش چه فایده؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بزرق و بوالعجبی برای ملک پوشانیده گرداند.

از این نمط در حالِ خشم شیر می‌گفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت، و باحضارِ شگال ۶ مثال داد و از وی سؤال کرد که: گوشت چه کردی؟ جواب داد که: مطبخی سپردم تا بوقت چاشت پیش ملک آرد. مطبخی هم از جمله اصحاب بیعت بود، منکر شد و گفت: البته خبر ندارم. شیر طایفه‌ای را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزل شگال بجستند، ۹ لا بُد بی‌یافتند و بنزدیک شیر آوردند. پس گرگی که تا آن ساعت سخن نمی‌گفت، و چنان فرامی‌نمود که «من از عدو و لوم و بی‌تحقیق و ایتقان قدم در کاری نهم، و نیز با شگال دوستی دارم و فرصت عنایت می‌جویم»، پیشتر رفت و گفت: چون ملک را زلت این ۱۲ نابکار روشن گشت زود بحکم سیاست تقدیم فرماید، که اگر این باب را مهمل گذارد پیش گناه کاران از فضاحت نترسند.

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آنگاه یکی از حاضران گفت: من از رای روشن ۱۵ ملک که آفتاب در اوج خویش چون سایه پس و پیش او دود و مانند ذره در حایت او پرواز کند

وَكَانَ الذِّكَاةُ يَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوَادِ الْأُمُورِ شُعْلَةَ نَارٍ

ای قدر تو شمس و آسمان ذره و ای رای تو شمع و شمس پروانه

۱۸ در شگفت بمانده‌ام که کار این غدار داهی بروی چگونه پوشیده شده است و از خبث

۱ احتیاط تفتیش و رسیدگی و فرستادن کسانی بخانه و مسکن شگال برای کشف دزدی مراد است.

۳ بوالعجبی مکاری و حقه‌بازی و باطل را حق جلوه داد؛ رجوع شود به ۳/۱۴۰ ح و ۱۴/۲۲۵.

۷ اصحاب بیعت یعنی آنها که در این دسته بندی شریک و همدست بودند و با هم قرار بر این توطئه و تهمت زدن گذاشته بودند. مباحث در ۸/۳۲۴ نیز دیده شود. تبعت که در بعضی نسخ است تصحیف است.

۱۵ چون سایه این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است.

۱۶ وَكَانَ الذِّكَاةُ... گوئی که زبرکی (و روشنی رای) می‌فرستد از او در سایه‌ی کارها پاره آتش. در اساس یبعث، و شعله حرکات گذاشته است، و آن هم قابل توجیه است.

ضمیر و مکر طبع او چرا غافل بود. دیگری گفت: عجب تر آنست که تدارک این کار در مطاولت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سهورا عنبری داری باز نمای. جوانی درشت با بی علم شغال برسانیدند. آتش خشم بالا گرفت و زبانۀ آن عقل شیر را پوزبند کرد^۳ تا عهود و موثیق را زیر پای آورد و دست خصمان را در کشتن شغال مطلق گردانید. و خبر آن بمادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده است و جانب تمالک و تماسک را بی رعایت گذاشته، با خود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسۀ دیو لعین برهانم،^۶ چه گاهی که خشم بر ملک مستولی شود شیطان فتان نیز مسلط گردد. قال النبی صلی الله علیه وسلم إذا استشاط السلطان تسلط الشیطان.

نخست بدان جماعت که بکشتن او مشال یافته بودند پیغام داد که در کشتن او توفیق^۹ باید کرد؛ پس بنزدیک شیر آمد و گفت: گناه شغال چه بوده است؟ شیر صورت حال باز نمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرت متفکر مگردان و از فضیلت عفو احسان بی نصیب مباش، فإن العفو لایزید الرجل إلا عزاً و التواضع إلا رفعة. ۱۲ و هیچ کس بتأمل و تثبت از ملوک سزاواتر نیست.

و پوشیده نماند که حرمت زن بشوی متعلق است و، عزت فرزند بپدر و، دانش شاگرد بااستاد و، قوت سپاه بلشکر کشان قاهر و، کرامت زاهدان بدین و، امن رعیت بیادشاه و، ۱۵ نظام کار مملکت بتقوی و عقل و ثبات و عدل؛ و عمده حزم شناختن اتباع است و هر یک را در محل و منزلت او اصطناع فرمودن و، بر مقدار هنر و کفایت ایشان تربیت کردن و، متهم شمردن ایشان در باب یک دیگر؛ چه اگر سعایت این در حق آن و از آن^{۱۸} او در حق این مسموع باشد هر گاه که خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد و

۲ مطاولت (از طول) کار بر کسی دراز بکردن (از بیعتی)، تأخیر کردن کسی را در وعده، دراز کشیدن و دیر داشتن کسی را (از مخمیری). میگوید تلافی و جبران این کار را طول داد و عقب انداخت.

۵ تمالک و تماسک رجوع شود به ۲/۳۲ ح و ۵/۷۰.

۸ إذا استشاط... چون در خشم شود خدایگان مستولی گردد شیطان (دیو).

۱۲ فإن العفو... که بتحقیق آمرزیدن گناه نیز باید مرد را مگر ارجمندی، و فروتنی نمودن نیز باید او را

مگر بلندی. ۱۹ باشد این کلمه در اساس از قلم افتاده است.

به شغال ندید
و از قبول او حوا
در راستی صفا را

خائنی را در لباسِ امانت جلوه کرد، و محاسنِ مُلک را در صیغَتِ مقابح بخلق نمود؛ و هر یکچندی حاسدی فاضلی را محروم می گرداند و خائنی امینی را متهم می کند، و هر لحظه بی گناهی را در گردابِ هلاک می اندازد؛ و لاشک با استمرار این رسم همه را استیلا افتد، حاضران از قبولِ اعمال، امتناع بر دست گیرند و غایبان از خدمت تقاعد نمایند، و نفاذِ فرمانها بر اطلاق پدر توقف افتد. *خدا را در راه*

۶ و نشاید که پادشاه تغییر مزاج خویش بی یقینی صادق با اهلِ ثقت و امانت روا دارد، لکن باید که در مجالِ حلم و بسطتِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابقِ خدمتگاران نیکو پیش چشم دارد و مساعی و مآثرِ ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند و احوالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد ذاتِ هوا و اخلاص را مجروح نگرداند، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید. و سخن بی هنران نا آزموده در بدگفتِ هنرمندان کافی نشنود، و عقل و رای خویش را در همه معانی حکمی عدل و ممیزی بحق شناسد. *کلیله و دمنه*

۹ و شگال در دولت تو بمحلی بلند و منزلتی مشهور رسیده بود. بروی ثناها می گفتی و در خلواتِ عزّ مفاوضتِ وی را ارزانی می داشتی. و اکنون بر تو آنست که عزیمتِ ابطالِ او را

۱۵ فسخ کنی و خود را و او را از شماتتِ دشمنان و سعایتِ ساعیان صیانت واجب بینی، تا چنانکه فراخورِ ثبات و وقارِ تو باشد در تفحص و استکشافِ حال او لوازم احتیاط و استقصا بجای آری و بنزدیکِ عقلِ خویش و تمامی لشکر و رعیت معذور گردی، که این

۱۸ تهمت از آن حقیرتر است که چنو بنده ای سداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند، یا حرص و شره آن پخرد او را محجوب کند.

و تو می دانی که در مدتِ خدمتِ تو و پیش از آن گوشت نخورده ست؛ مسارعت در توقف

۱ صیغت ریخت، شکل، صورت.

۹ توهین پائین آوردن و کم کردن. مست کردن نیز معنی میدهد، ولی نه در اینجا.

۱۴ ابطال باطل کردن، اینجا بمعنی کشتن و از میان بردن بکاررفته است.

۱۸ سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵، ح ۵/۲۰۳، ۴/۲۴۸.

دار تا صحّت این حدیث روشن گردد، که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار حکمهای خطا کند، چنانکه کسی در تاریکی شب یراعه‌ای بیند، پندلرد که آتش است و بر وی مُشْتَبِه گردد، چون در دست گرفت مقرر شود که باد پیموده‌ست و پیش از تیقن در حکم^۳ تعجیل کرده. و حسدِ جاهل از عالم و، بد کردار از نیکو فعل و، بددل از شجاع مشهور است

وَإِنِّي شَقِيٌّ بِاللَّثَامِ وَلَا تَرِي شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ الشَّمَائِلِ

شکر سبک‌گشت اوار است قسم

۲ یراعه‌ای در نسخهٔ اساس: نی؛ و همچنین است در نافذ: G؛ چلبی و P₁: نی؛ نث: پارهٔ نی؛ F: نی پاره؛ P₂: براعی؛ B و باینغری: بست؛ P₃: میج ندارند. شکست نیست که مراد از اراعه که در متن عربی آمده بوده است کرم شبتاب است، و احتمال می‌رود که مترجم اشتباهاً معنی دیگر آن را که نی باشد نوشته بوده است، چنانکه همین اشتباه در سابق هم شده بود. - ۱۱۷/۱ و ۱۱۷/۶ دیده شود. من صورت پراعه‌ای را رجحان دادم که در متن عربی و یکی از نسخ قدیم فارسی هست و از خود تصرّفی نکردم.

۴ بددل چنانکه در ۱/۱۰۵ ح گفته شد ترسنده و بی‌دل و جرأت را گویند. از صفات مرد بددل عاجزی و زبونی و بی‌همیتی است. غزالی در کیمیای سعادت (رکن سوم، مهلکات، اصل اول) گوید: و قوتِ خشم چون از حدّ بشود آن را تهوّر گویند، و چون ناقص بود آن را بددلی و بی‌همیتی گویند، و چون معتدل بود - نه بیش و نه کم - آن را جماعت گویند، و از جماعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهوّر لاف و عجب و کبر و گنندآوری و بارنامه و خویشتن اندر کارهای باخطر افگندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد (یعنی بددلی) از وی خوار خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد. در ویس و رامین آمده است (۲۱/۶ و ۲۲۹/۴۰ و ۱۲۲/۸۳ بترتیب):

روان گشتی گر او فرمان بدادی که زفت و بددل از مادر زادی

چنین بددل مباش، از کار ترسان کجا باشد ازینسا بر تو آسان

چنان دلنگ شد رامین در آن بزم کزو بگریخت همچون بددل از رزم

در مصادر زوزنی (چاپ پیش، ص ۴۱۸) و راعه و وروع و وروع و وروع همه «بددل شدن» ترجمه شده است؛ و سنائی فصلی در صفت بددلی در حدیقهٔ خویش (۳۸۷ تا ۳۸۸) آورده و دربارهٔ خود نیز چنین گفته (۷۳۹):

من انسلر ولایت خسرو همچو خفتاش بددل و شب‌رو

روز از بددلی چو خفتاشم که نباید که صید کس باشم

و نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ص ۱۷):

شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بددلی گر چه باشد دلیر

۵ و این شقی... و بدرستی که من بدبختم بنا کسان، و هرگز نبینی (کسی را) بدبخت باشان مگر صاحب خوبیهای بزرگ را. شمائل جمع شیال است بمعنی خُلُق و خو.

بار سوم
بر سر کوه
پولاد

و غالب ظن آنست که قاصدان آن گوشت در منزل شگال نهاده باشند، و این قدر در جنب کید حاسدان و مکر دشمنان اندک نماید. و محاسدت اهل بغی پوشیده نیست خاصه ۳ جائی که أغراض معتبر در میان آمد. و مرغ در اوج هوا و ماهی در قعر دریا و سیب در صحن دشت از قصد بدسگالان ایمن نتواند بود؛ و شیکره اگر صیدی کند هم آن مرغان که در پرواز از وی بلندتر باشند و هم آن که از وی پستتر باشند در آن قدر گرد مغالبت و مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخوانی که در راه یابند با یک دیگر همین معامله میکنند؛ و خدمتگاران تو در منزلتانی که کم از رتبت شگال است حسد روا می‌دارند، اگر در آن درجه منظور مناقشتی رود بدیع نیاید. در این کار تأملی شافی فرمای و تدارک آن ۹ از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد، که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او بس تعدری ندارد.

شیر سخنی مادر نیکو استماع کرد و آن را بر خرد خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و ۱۲ گفت: میل ما، بحکم آزمایش سابق، بقبول عنبر تو زیادت ازان است که بتصدیق حواله خصمان. شگال گفت: من از مؤونت این تهمت بیرون نیام تا ملک حیلتي نسازد

۱ قاصدان کسانی که قصد بد (در حق کسی) دارند. ص ۲۷۱ س ۳ و نیز ۷/۳۱۶ و ۴/۳۳۱ دیده شود. در باب قصد بمعنی نیت سوء سابقاً بحث شده است (۳/۲۲۲ ح)؛ ۲/۲۲۸ و ۱/۲۶۸ و ۹/۲۶۹ و ۱/۳۱۵ و ۱۰ و ۱۵/۳۲۳ و ۸/۳۲۹ نیز دیده شود. مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همایی ص ۱۰۷) خطاب بشمع:

چون ز قصد جان تو نقصان پذیرد عمر تو در زمانت زنده گرداند بزخم ذوالفقار
و جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی گوید (دیوان، چاپ وحید، ص ۱۴۵):

هر که او قصد بجه تو کند، زود نه دیر، کسوت حجره او جامه حجاب شود

۲ بغی ستم کردن و ستمگری: نیز ۸/۲۲۹ ح دیده شود.

۴ شکره (و اشکره) مرغ شکاری چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب. در نوروزنامه آمده است (ص ۵۷ و ۵۹ چاپ مینوی): هیچ کس از ماهان مه و شمشیر بهتر نشناخته اندر (۱) اشکره را؛ شما ملک زادگان را چنین می‌پرورید کزیشان بی ادبی می‌آید که اشکره بردست دارند و خیر اندازند. و در کتاب قوانین الصیاد خلدایارخان عباسی (چاپ کلکته ۱۹۰۸) سخن از شکره و شکرگان بسیار آمده است. کلمه شکرده بمعنی شکار کردن است.

۸ مناقشت رجوع شود به ۱۳/۵۹ ح، ۱۵/۲۷۱، ۱۵/۳۰۰، ۱۵/۳۱۴، ۶/۳۱۴، ۸ و ۱۰/۳۲۳.

۱۱ باز انداخت رجوع کرد و احاله داد؛ ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ ح و ۶/۲۵۸ دیده شود.

که صحتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، با آنکه براءتِ سلحت و کمالِ دیانتِ خویش
ثقتی تمام دارم و متیقّم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیت و رجحان من در

۳ اخلاص و مناصحت بر کافه حثّم و خدم ظاهرتر گردد

فَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَخْبَكَ كُلَّهُمْ وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ

لَمَا تَلَقَّ مِنْهُمْ شَاهِدًا مِثْلَ شَاهِدِي وَلَمْ تَرَضْ مِنْهُمْ غَائِبًا مِثْلَ غَائِبِي

۶ من آن تراژوم اخلاص و دوستی ترا که هیچ گنج نتابد سر زبانه من

بعشق و مهر تو آن بحر دور پایانم که در نیابد چرخ و هوا کرانه من

از سر شغال
عزیزان

شیر گفت: وجه تفحص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر آرند و

۹ بااستقصا ازیشان پرسیده شود که تخصیص من بدین حواله و فرو گذاشتن کسانی که

گوشت خورند و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت، که روشن شدن این باب بی از

این معنی ممکن نتواند بود؛ و امید آنست که اگر ملک این بفرماید، و چون خواهند که

۱۲ بستیهند بانگی برزند، و تأکیدی رود که هر گاه که راستی حال باز نمایند جرم ایشان

بعفو مقابله کرده آید، هراینه نقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود، و

نزاهت جانب من مقرر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که بقصد در حق من و اهل مملکت

۱۵ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملک را، هر عفو که از کمال استیلا و بسطت و وفور

۱ براءتِ سلحت بیگناهی، پاکدامنی؛ ۱۰/۹۸ ح و ۹/۳۲۴ و ۱۱/۳۲۶ نیز دیده شود.

۴ و فَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ ... که تو اگر عرضه کردن خواهی بارانِ خویش را جملگی را، و بیازمائی از ایشان

باری را پس از باری، نبینی از ایشان حاضری را چون حاضر من، و نپسندی از ایشان غایبی را مانند غایب من.

۶ دوستی ترا در اساس: دوستی را. ۷ مهر تو آن در اساس: مهر آن.

۱۲ بستیهند بستیدن و ستبیدن ستبزه و بلجاج کردن و پافشاری کردن است. سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس

رضوی ص ۹۲ و ۴۰۸؛ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹):

تو نکوکار باش تا برهی با قضا و قدر چرا ستهی

دست از وی بدار تا برهی خیره در کارِ خویش می ستهی

و در سند بادنامه آمده است (ص ۲۹۰): پاره ای دیگر بداد، هم بسنده نمی کرد و بلجاج و ستبیدن گرفت که زیادت خواهدم.

استعلا و قدرت/ارزانی باشد سراسر هنراست، و بدین دقیقه که بر لفظ ملک رفت دران
 تفاوتی صورت نیندد، خاصه که گناه کار آن را بتوبت و انابت دریافت و ببندگی و
 ۳ طاعت پیش آن باز رفت، البته پیش مجال انتقام نماند و هرینه مستحقّ اِعْراض و تجاوز
 گردد. و علما گویند: طلب مخرج از بد کرداری بای معتبر است در احسان و نیکو کاری.
 شیر چون سخن او بشنود و آثارِ صدق و صواب بر صفحات آن بدید طایفه‌ای را که
 ۶ آن فتنه انگیزه بودند از هم جدا کرد، و در استکشافِ غوامض و استنباطِ بواطنِ آن کار
 غلو و مبالغت واجب داشت و امانی مؤکد داد اگر راستی حال نپوشانند. پس بعضی
 از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و مبیعت خویش مقرر گردانید، و دیگران بضرورت
 ۹ اقتدا کردند، و براءتِ ساحتِ شگال ظاهر گشت.

مادر شیر چون بدانتست که صدقِ شگال از غبارِ شبهت بیرون آمد و حجابِ ریبت از جلالِ
 اخلاص برداشته شد شیر را گفت: این جماعت را امانی داده شدو رجوع ازان ممکن نیست.
 ۱۲ لکن در این واقعه او را تجربتی افتاد بزرگ، بدان عبرت گیرد و بدگمانی بطایفه‌ای که
 بیدگفتِ ناصحان و تقبیح حالِ ایشان تقرّب می کنند مُضاعف گردانند، و از هیچ خائن
 سماع سعایتی جایز نشمرد مگر آن را بُرهانی بیند که دران از تردّد استغنا افتد؛ و بی‌خطر
 ۱۵ شناسد تُرّهاتِ اصحابِ اغراض را که در معایبِ نزدیکان و محارم گویند اگر چه موجز و
 مختصر باشد، که آن بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارک صورت نیندد

۲ دریافت اینجا یعنی جبران کرد؛ عنبر گناه را خواست.

۳ پیش‌کاری باز رفتن آن کار را تلافی کردن؛ و نیز بآن مبادرت کردن و آن را انجام دادن.

۳ تجاوز در گلشتن از گناه، بخشودن، چشم پوشی کردن. نیز ۱۶/۱۰۲ ح و ۱۳/۱۳۱ و ۶/۲۷۳ دیده شود.

۶ استکشاف خواستن اینکه کشف کنند (مشکلی را) و پرده از روی چیزی پوشیده بردارند - ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰

۷/۷۳ و ۷/۳۳۳ دیده شود. استنباط بیرون آوردن (آب را و رأی را و علم را و آنچه را بدین ماند).

۸ مواضعت با یکدیگر قرار نهادن؛ با کسی قرار گذاشتن.

۱۰ ریبت آنچه موجب پلهار و گمان هود. رجوع شود به ۱۳/۵ و ۹/۷۰ و ۳/۸۹.

۱۵ تُرّهات رجوع شود به ۱۳/۷۸ ح، ۴/۲۰۰ ح، ۱۳/۳۰۹ و ۴/۳۳۱.

۱۶ تدارک بهمان معنی که دریافتن در همین صفحه س ۲؛ نیز ۱/۱۰ ح دیده شود.

وَأَنبِي لَتَرَكَ الْأَضْغَيْنَةَ قَدْ أَرَىٰ ثَرَاهَا مِنَ الْمَوْتَىٰ فَلَا أَسْتَشِيرُهَا
مَخَافَةَ أَنْ يَجْنِي عَلَيَّ وَإِنَّا يَهْبِجُ كَبِيرَاتِ الْأُمُورِ صَغِيرُهَا

از نیل و فرات و دجله جوئی زاید پس موج زند که پیل را بُزباید ۳

و گیاه تر چون فراهم می آرند ازان رسنها می تابند که پیل آن را نمی تواند گسست و از پاره کردن آن عاجز می آید. در جمله خُرد و بزرگِ آن را که رسانند تاویل باید طلبیدو
گردِ رُخصت و دفع گشت ۶

إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ صَاحِبِ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُخْتَالًا لِزَلَّتِهِ عُدْرًا

و از تقریبِ هشت کس حذر واجب است: اوّل آنکه نعمتِ منعان را سبک دارد و کفرانِ آن سبک دست دهد. و دوّم آنکه بی موجبی در خشم شود. سوم آنکه بغمِ دراز مغرور ۹
باشد و خود را از رعایتِ حقوقِ بی نیاز پندارد. چهارم آنکه راهِ قطعیت و غدر پیش او گشاده و سهل نماید. و پنجم آنکه بنای کارهای خود بر عداوت نهد نه بر راستی و دیانت.

۲۰۱ وَأَنبِي لَتَرَكَ ... حقیقتست که من ترك کننده ام کینه ای را که بینم خاک نمناکِ آن را (نشانه آنرا) از پسر عم، که بر نمی انگیزم آن را. از بیم آنکه او نیز جنایت نهد بر من؛ و همانا برمی انگیزد بزرگهای کارها را خُردهای آنها. ۴
نمی تواند گسست و ... توجه شود که یک معنی را بدو جمله با الفاظ مختلف بیوده تکرار کرده است.

۵ تاویل رجوع شده به ۳/۱۶۶ و ۳/۱۶۷ و ۱۲/۲۰۹ و ۸/۲۴۳ و ۱/۲۸۰.

۶ رُخصت ۹/۱۰۳ و ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۵۲ دیده شود.

۷ إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ ... هرگاه بیاید از یاری که تراست لغزشی، تو چاره اندیش باش از برای لغزش او عُدری.

۱۰ قطعیت قطع کردن رشته اتصال و ارتباط و خدمت و دوستی؛ ترك کردن و جدائی گزیدن. در شرح تعرف آمده است (ج ۱ ص ۱۷ و ج ۲ ص ۹۲ بترتیب): ایشان را بخود مُضاف کرد و گفت: یا عبادي الذین اُسرفوا علی انفسهم، و نیز گفت: قل لِعِبَادِي الذّٰیْنَ آمَنُوا یَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ، و نیز گفت: فبشّر عِبَادِي الذّٰیْنَ یَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فِیْتَبِعُونَ أَحْسَنَهُ، و نیز گفت: یا عِبَادِي لَا خَوْفَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تُحْزَنُونَ، اگر یک بارش اضافه نکردی (ظ: بکردی) قطعیت (چاپی: قطعیت) هم روا نبود، پس با چندین اضافه قطعیت (چاپی: قطعیت) کی روا بود؟ بنده بمقامی رسد که او را لذت فعل حق بآنجارساند، که هر چه حق با او کند او را همه رضا باشد، و خواهی قطعیت گیر و خواهی وصال باز بخویشتن بازگردد و خود را گم کند. در مجلس پنجم از مجلس های وعظ سعدی در قصه برصصای عابد آمده است (مواظ، چاپ فروغی، قسمت نثر، ص ۶۷) عجباً کارا، بظاهر چندین در خزان لطف برو گشاده و بیاطن تبر قطعیت (چاپی: قطعیت) در کانِ بحر نهاده!

- و ششم آنکه در ابواب سهو رشته با خویشتن فراخ گیرد و قبله دل رهوارا سازد. و هفتم آنکه بی سببی در مردمان بد گمان گردد و بی دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند. هشتم آنکه بقلّت حیا مذکور باشد و بشوخی و وقاحت مشهور.
- ۲ و بر هشت کس اقبال فرمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان لازم شمرد. و دوم آنکه عقده عهد او بحوادث روزگار و هنی نپذیرد. و سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت و مکرمات واجب بیند. و چهارم آنکه از غدرو فُجور بپرهیزد. پنجم آنکه در حال خشم بر خویشتن قادر باشد. ششم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد. هفتم آنکه به اذیال شرم و صلاح تمسک نماید. هشتم آنکه از مجالست اهل فسق و فحش پهلوی نمی کند. *ع حورررررر*
- ۹ و چون شیر موقع اهتام مادر و شفقت او در تلافی این حادثه بدید شکر و عُذر بسیار وی را لازم شناخت و گفت: ببرکات و میامن هدایت تو راه تاریک مانده روشن شد و کار دشوار بوده آسان گشت، و به براءت ساحت امینی واقف و کاردانی کافی علم افتاد و ۱۲ بی گناهی صادق از همت بیرون آمد.
- پس ثقت او بامانت شگال بیفزود و زیادت اکرام و تربیت و معذرت و ملاطفت اربانی داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: این همت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیار کارها که بشو مفضّ بوده ست برقرار معهود می داشت. شگال گفت: این

۱ رشته با خویشتن فراخ گیرد میدان بخود بدهد، خود را از قید آزاد بدارد، چنانکه گوئی اگر رشته ای بیای او بسته باشند که تا حدی معین تواند رفت او آن رشته را بسیار درازتر از آنچه هست بشمارد. جانب دیگری نیز دارد، که رشته دراز دادن و رشته دراز کردن باشد، و صاحب بهار عجم آن را قید کرده و شواهدی نیز بر آن آورده است، یعنی اینکه یکی بدیگری مجال و فرصت و آزادی عمل بیشتری بدهد.

۳ شوخی بیشتری: آنچه امروز پرونی می گوئیم و درینگی.

۷ اذیال (جمع ذیل) دامنها، ما می گوئیم «به دامان شرم» بلفظ مفرد.

۱۰ میامن ۱۷/۱۳ ح و ۲/۴۷ ح و ۹/۱۰۳ دیده شود.

۱۵ تیار مواظبت و مراقبت - ۱۵/۱۴۴ تا ۱۶ ح، ۳/۱۶۰ تا ۴ ح، ۷/۲۱۵ تا ۸ ح، و ۸/۲۵۴ ح دیده شود.

یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود (المعجم،

چاپ قزوینی ۱۳۲۲).

کتاب
تفسیر

چنین راست نیاید. مَلِكٌ سوابقِ عهدود را فرو گذاشت و مُحَالٍ دشمنان را در ضمیرِ مجالِ تمكُن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِلرَّوَّاسِيْنَ حَتَّى رَكَنتَ إِلَيْهِمْ بَعْضُ الرُّكُونِ

۳ آبی که زدل وفا بر انداخته‌ای، با دشمن من تمام در شناخته‌ای؛
دل را ز وفا چرا برداخته‌ای؟ مانا که مرا هنوز نشناخته‌ای!

شیر گفت: از این معانی هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحتِ تو

تقصیری بود و نه در عنایت و تربیتِ ما

لَكِنَّ أَنْتَ بَيْنَ السُّرُورِ مَسَاءٌ وَالْمَرْءُ يَشْرُقُ بِالزُّلَالِ الْبَارِدِ

قوی دل باش و روی بخدمت آر. شگال جواب داد که:

۹ هر روز مرا سری و دستاری نیست

این کَرَّتِ خلاص یافتم، اما جهان از حاسد و بدگوی پاك نتوان کرد، و تا اقبالِ ملك

بر من باقی است حسد یاران بر قرار باشد، و بدین استماع که ملك سخن ساعیان را فرمود

۱۲ ملك را سَهْلُ الْأَخْذِ شمرند و هر روز تضریری تازه رسانند و هر ساعت ریبتی نو در میان ^{سرشنده}

آرند. و هر مَلِكٌ که چُرْبِكِ ساعی فتنه‌انگیز را در گوش جای داد و بزرق و شَعْوَدَةٌ نَمَام

التفات نمود خدمت او جان بازي باشد و ازان احترام نمودن فریضه گردد. و مثلی مشهور است که

۱۵ «خَلَّ سَبِيلَ مَنْ وَهَى سِقَاوَةٌ»

۱ مُحَالٍ (اسم مفعول از اِحالة، باب افعال از ح ول) بمعنی تغییر یافته از وجهِ راست است، و بنا برین باطل؛

همچنین مستحیل بمعنی از راه صحیح منحرف گشته و باطل است؛ بتوسع هردو بمعنی «غیر ممکن» شده.

۲ وَقَدْ أَصْغَيْتَ ... بحقیقت گوش کردی بگفته‌های غم‌آزان تا میل کردی بجانب ایشان میل کردی.

۷ لَكِنَّ أَنْتَ ... ولیکن روی نمود در اثنای شادی رنجی و مکروهی، و مرد گلو گرفته شود بآبِ زلالِ سرد.

۱۲ سَهْلُ الْأَخْذِ کسی که بتواند او را زود بمیل خود بگردانند - آسان دم او را بدست توان آورد؛ بعبارت

معاورهای و عامیانه «هر چه باو گفته شود زود باور می‌کند و زود می‌تواند بر او سوار شوند».

۱۲ تضریب میان دو کس نزاع افگندن و بهم زدن؛ ۵۹/۳ح و ۱۰۵/۴ح و ۱۵۷/۲ دیده شود.

۱۳ چُرْبِكِ دروغ راست مانند؛ رجوع شود به ۴۲/۱ح و ۱۱/۷ح.

۱۵ «خَلَّ سَبِيلَ مَنْ ...» رها کن طریق کسی را که سست شد مشکِ او؛ یعنی همراهی با کسی که محبت او

خلل پذیر است و در عهد و پیمان سست است ممکن.

فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصَلُهُ وَلَشْرُهُ وَاصِلِ خَلْقِهِ صِرَامُهَا

۱ و يك سخن بخوام گفت اگر رای ملك استماع آن صواب بیند، که : سزاوارتر کس
 ۳ بقبولِ حجت و سماعِ مظلمتِ مملوك و حُكَّامِ اند. و ملك اگر در این حادثه بر من رحمت
 فرمود و اعتمادی تازه گردانید از وجهِ تفضلی بود که آن را نعمتی و صنعیتی توان خواند،
 اما بدین تعجیل که رفت من در مکارم او بدگمان گشتم و از عواطفِ ملکانه نومید شد،
 ۶ چه سوابقِ تربیتِ خویش و سوالفِ خدمتِ مرا بهبوده در معرضِ تضییع و حیزِ ابطال آورد
 بهمتی حقیر، که اگر ثابت شدی هم خطری نداشت. و مخدوم چنان باید که بسطتِ دلِ او
 چون دریا بی نهایت و مرکزِ حلم او چون کوه باثبات باشد، نه سبایتِ این را در موج
 ۹ تواند آورد و نه فوریتِ خشمِ آن را در حرکتِ لوله

أُحِبُّ الْفَتَى يَنْفِي الْفَوَاحِشَ سَمِعَهُ كَأَنَّ بِهِ عَن كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقَرَأَ
 سَلِيمٌ دَوَاعِيَ الصَّدْرِ لِأَبْسِطِ أَذَى وَلَا مَانِعًا خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هُجْرًا

۱۲ شیرگفت : سخن تو نیکو و آراسته است، لکن بقوت و درشت. جواب داد که: دلِ ملك
 در امضای باطل قوی تر و درشت تر از سخنِ منست در تقریرِ حق، و چون تزویر و بهتان
 سببِ استماعِ افتاد واجب کند که شنودنِ صدق و صوابِ گران نیاید؛ و زینهار تا این
 ۱۵ حدیث را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده نیاید، که دو مصلحتِ ظاهر را متضمن است:
 یکی آنکه مظلومان را بقصاصِ خُرْسَنَدی حاصل آید و ضمایرِ ایشان از غلّ و استزادت

الکلیله

۱ فاقطع لبانة... بیسّر حاجت و خواهش از کسی که کج شد و تغییر کرد وصل او؛ و بدترین پیوند دهنده
 دوستی بُرنده آن و خراب کننده بنای آنست.

- ۴ صنیت کار و کردار نیک؛ نکوفی که کسی در حق دیگری کند و نعمتی بدهد.
- ۶ حیز مکان و منزل و حوزه و جهت. در ۲/۱۹۸ ح و ۸/۲۳۸ ح نیز توضیح داده شد.
- ۱۱ و ۱۰ أحب الفتی... دوست می دارم جوان را که براند سخنان زشت را گوش او، گوئی دروی از (شیندن)
 هر گفته زشتی گران (گوشی) باشد؛ صاحب سلامت خواهشهای سینه، نه گستراننده اذیت، نه بازدارنده نیکی،
 نه گوینده فحش و دشنام. ۱۴ زیهار تا... به ۱۰/۴۵ ح و ۱۵/۴۹ و ۱۰/۱۸۰ و ۴/۲۴۵ رجوع شود.
- ۱۶ غل کینه و کینه داشتن؛ امروز غل تلفظ می کنندو غالباً با غش جفت می آرد و معنی خیانت و نادرستی
 ازان می فهمند. استزادت دل آزردهگی؛ ۱۴/۲۶۶ و ۱۲/۲۸۲ ح دیده شود.

پاك شود، و چنان نيكوتر كه آنچه در دل من است ظاهر كنم تا حضور و غيبت من ملك را يكسان گردد، و چيزي باقي نماند كه سبب عداوت و موجب عُصَه تواند بود؛ و ديگر آنكه خواستم كه حاكم اين حادثه عقل رهنماي و عدل جهان آراي ملك باشد؛ و امضای حكم ۳ پس از شنودن سخن منظم، نيكوتر آيد.

شير گفت: همچنين است، لاجرم تثبت در كار تو بجای آوردیم و در استخلاص تو از اين غرقاب عنایت فرمودم جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفت ملك اتفاق افتاد تعجيل ۶ بکشتن هم بفرمان او بود. شير فرمود كه: تو ندانی كه طلب مخلص از ورطه هلاك اگرچه قصدي رفته باشد شايع تر احساني و فاضل تر امتناني است؟ شگال گفت: همچنين است، و من بغيرهای دراز شكر كرامات و عواطف ملك نتوانم گزارد، و اين عفو و رحمت پس ۹ از وعده انكار و عقوبت بر همه نعمتها راجع است

وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ إِذَا مَا مَلَكَتْنِي صَفَحْتَ وَصَفَحَ الْمَالِكِينَ جَمِيلٌ

و پیش ازین ملك را مخلص و مطیع و يك دل و ناصح بودم و جان و بینائی فدای رضای او ۱۲ می داشتم

چون دستم بکردم آنچه فرمودی تو چون دیدم بیدیدم آنچه بنمودی تو ۷ و آنچه می گویم نه از برای آن می گویم تا بر رای ملك در حادثه خویش خطائی ثابت کنم ۱۵ یا عیبی و وصتی بجانم او منسوب گردانم، اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت رسمی مألوف و عادی مستمر است و بسته گردانیدن آن طریق متعذر،

۵ تثبت باهستگی و درنگ کار کردن؛ ۱۱/۹۹ ح و ۱۳/۱۳۴ و ۱۲/۳۱۵ و ۱۳/۳۱۹ دیده شود.

۶ فرمود یعنی فرمودیم. از امثله حذف ضمیر یا جزئی دیگر است از فعلی معطوف بر فعل قبل؛ ۱۰/۱۹ ح؛ ۴/۲۴، ۵/۳۵ و ۱۲/۱۱۱ ح، ۵/۱۳۰ ح و ۱۷/۱۳۳ ح نیز دیده شود.

۱۰ وعده انکار و عقوبت چنین است در اسام و نطق و P و F و G؛ و عید انکار و عقوبت (بایسنفری)؛ و عید انکار (نافذ)؛ و وعده نکال و عقوبت (چلی و P و میج)؛ و عید و عقوبت (B)؛ این جا چند کلمه ای را ندارد. هم وعده ناپجا و هم انکار کم مناسب است، ولی جرأت تبدیل آن را نداشتم.

۱۱ وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ ... مرا بیم دادی تا چون مرا خداوند شدي درگذاشتی، و عفو و درگذاشتنی خداوندان

قادر نیک باشد.

۱. إِنَّ يَحْسِدُونِي فَأَلَيْ غَيْرُ لَائِمِهِمْ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسَدُوا
 ۲. لکن از اینها چه فایده؟ بیچارگان یاران گیرند و مدلتها کشند و مکرها اندیشند و مخدوم را
 ۳. مدهانت کنند و در تخریب ولایت و ناحیت کوشند و پِمشوَهٗ جهانی را مستظهر گردانند و
 همه جوانب را بوعدهای دروغ بدست آرند و حاصل جز حسرت و ندامت نباشد. چه
 همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور، و ایزد تعالی خاتمت عمود و عاقبت مرضی
 ۶. اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و یابئ الله إلا أن
 یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ

۹. و با این همه می ترسم که عیاداً بالله خصمان میان من و ملک مجال مداخلت دیگر یابند و الا
 بودیم ترا بنده همینم ترا

شیر پرسید که: کدام موضع است که از آن مدخل توان؟ گفت: گویند «در دل بنده تو
 ۱۲. وحشتی حادث شده است بدانچه در حق او فرمودی و امروز مهترید و آزرده ست»؛ و
 این جایگاه بدگمانی است خاصه ملوک را در باب کسانی که عقوبت و جفا دیده باشند
 یا از منزلت خویش بیفتاده یا بعزلی مبتلا گشته یا خصمی را که در رتبت کم از او
 ۱۵. بوده باشد برو تقدیمی افتاده، هر چند این خود هرگز نتواند بود. و بر خردمند

۱. إِنَّ يَحْسِدُونِي ... اگر حسد می برند بر من (و بد من می خواهند) همانا من ملامت کننده نیستم ایشان را؛
 بیش از من مردمان حسد برده بوده اند برخداوندان فضل.

۳. مدهانت (از دهان) نری کردن با کسی؛ چرب زبانی، تملق گفتن - همچنین است ادهان.

۵. خاتمت عمود فرجام پسندیده، همچنین است عاقبت مرضی.

۶ تا ۷. وَيَأْبَى اللَّهُ ... سوره توبه (۹) آیه ۳۲: و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنائی او را، اگر چه
 دشواری دارند تا گردیدگان. فر اساس بجای الکافرون: المشركون.

۸. يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ ... می خواهند منکران نافر و کُشند (خاموش کنند) آن را (چراغ و نورو آتش و غیر آن) و
 خدا نمی خواهد مگر آنکه آن را تمام کند. ۹. یابند صورت دیگری از یابند.

۱۳. خاصه ملوک را در باب کسانی که ... این دوسه سطر بسیار شبیه است به افکار شیر در حق دمنه که سابقاً
 گذشت (۷/۷۱ و مابعد).

پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادهای از جانبین صافی تر گردد، چه اگر در ضمیر مخدوم بسبب تقصیری و اهمالی که از جهت خدمتگاران رساننده کراهیتی باشد چون خشم خود برآند و تعریکی فراخور حال آن کس بفرماید لاشک اثر آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی باقی نماند، و مغمز تمویهات قاصدان هم بشناسد و بیش میل بترهات اصحاب اغراض نماید و فرط اخلاص و مناصحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرر گردد، که تا بنده ای تکافی مخلص نباشد در معرض حسد و عداوت نیفتد و یاران در حق او بتزویر نگریند. و راست گفته اند که:

دارنده مباش وز بلاها رستی

و اگر در دل خدمتگاران خوبی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار ۹

۳ تعریک رجوع شود به ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح و ۲/۳۱۵ ح.

۴ مغمز (از غم ز) محلی و موردی از برای عیب گیری و بدگویی. غمازی و غمز در ۵/۱۲۳ ح و ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

۴ تمویهات سخنان دروغ و تمیها که در حق کسی گفته و ساخته باشند بدین طریق که باطل و غلطی را بلباس حق و درست جلوه داده و مخدوم را بدین طریق فریفته و در حق آن کس بدگمان و خشمگین کرده باشند. در کتاب الفرج بعد الشده فارسی (ص ۲۷۱ و ما بعد) حکایتی هست که معانی و مفاهیم این لفظ را درست نشان می دهد. اینک خلاصه آن: نامه ای نوشتم و نزد سلیمان بن وهب بردم تا اول او مطالعه کند و بعد ازان بیباض برم، و در آن سواد نوشته بودم که: چون خلیفه در حق من بر تمویه و تلبیسی که بر کار کرده بودند و تزویری که ترویج داده بودند وقوف یافت؛ ... او لفظ تمویه را خط کشید و گفت: وقتی بیادم بیار تا سبب خط کشیدن لفظ تمویه را با تو شرح دهم، ... گفت: احمد بن الحنصیب فریاد برآورد که: لا والله یا امیر المؤمنین هر چه از ما بتو رسانیده اند دروغ گفته اند و تزویر کرده اند، و ما از آنچه می فرمائی، از اندک و بسیار، هیچ نکرده ایم. و غمازان و ساعیان با خلیفه تمویه و تلبیس کرده اند؛ و ائق گفت: تمویه و تلبیس با نادانی چون تو بکار برند؛ ... دیگر باره گفت که: کافر نعمتی نکرده ایم و هر چه گفته اند دروغ گفته اند و تمویه با امیر المؤمنین بکار برده اند؛ باز و ائق گفت: ای جاهل، تمویه بر ابلیس و احمق چون تو روا بود؛ ... دیگر باره خویشتم را نگاه نتوانست داشت و بهمان طریق رد و تکذیب نمود و باز گفت که: «تمویه کرده اند یا خلیفه با تو»؛ و ائق چون این مرتبه لفظ تمویه بشنید از غایت خشم چشمهایش احوال شد و احمد را دشنامهای زشت بداد، ... گفتم: آخر در جهان کسی باشد که در یک مجلس سه نوبت کلمه ای را که خلیفه بدان انکار کند مکرر گرداند! مگر نمی دانی که تمویه نوعی از ضریت باشد؟ و از آن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و فرغ آن از دل من بیرون نرفته است - نیز رجوع شود به ۱۴/۱۰۱ ح و ۸/۱۳۶ ح و ۴/۳۳۵ ح.

بلا فارغ آید. و استزادت چاکر از سه روی بیرون نتواند بود: جاهی که دارد با همال مخدوم
 نقصانی پذیرد، یا خصمان بر وی بیرون آیند، یا نعمتی که اَلْفَعْدَه باشد از دست بشود. و
 ۳ هر گاه که رضای مخدوم حاصل آورد اعتماد پادشاه بر وی تازه ماند و خصم بمالد و مال
 کسب کند، که جز جان همه چیز را عَوْض ممکن است، خاصه در خدمت ملوک و اعیان
 روزگار؛ و چون این معافی را تدارک بود آزار از چه وجه باقی تواند بود؟ و قدر این نعمتها
 ۶ اول و آخر که بهم پیوندد کسانی توانند شناخت که بصلاح اسلاف مذکور باشند و بنزاهت
 جانب و عفت ذات مشهور.

و با این همه امید دارم که ملک معذور فرماید و بار دیگر در دام آفت نکشد، و بگذارد
 ۹ تا در این بیابان ایمن و مرفه می گردم. شیر گفتم: این فصل معلوم شد، الحق آراسته و
 معقول بود؛ دل قوی دارو بر سر خدمت خویش باش، که تو از آن بندگان نیستی که چنین
 تهمت‌ها را در حق تو مجال تواند بود؛ اگر چیزی رسانند آن را قبولی و رواجی صورت نبندد.
 ۱۲ ما ترا شناخته ایم و بحقیقت بدانسته که در جفا صبور باشی و در نعمت شاکر، و این
 هر دو سیرت را در احکام خرد و شرایع اخلاص فرضی متعین شمری^{۱۱} و عدول نمودن ازان
 در مذهب عبودیت و دین حفاظ و فتوت محظور مطلق دانی، و هر چه بخلاف مروّت و دیانت و
 ۱۵ سداد و امانت باشد آن را مُسْتَنْكَر و مُحَال و مُسْتَبَدَع و باطل شناسی. بی موجبی خویشتن را
 هراسان مدار و متفکر مباش و بعنایت و رعایت مائیت افزای، که ظن ما در راستی و امانت تو
 امروز بتحقیق پیوست و گمان که در خرد و حصافت تو می داشتیم پس از این حادثه بییقین
 ۱۸ کشید، و بهیچ وجه از وجوه^{۱۲} بیش رسخن خصم را مجال و محل استماع نخواهد بود، و هر

۱ جاهی در اساس: جانبی.

۲ اَلْفَعْدَن ۱۲/۲۰۹ ح و ۲۷۶/۵ ح دیده شود.

۳ مال در اساس نیست.

۴ که بهم پیوندد «که» در اساس و نتق نیست.

۱۴ حِفاظ حِفْظِ حقوق مراد باید باشد، اگر چه حِفاظ بمعنی شرم و حیا و عفت است. نیز رجوع شود به

۷/۱۵۳ و ۹/۱۵۴ ح. در باب پنجم بیان الأدیان نا حفاظی بمعنی بی عفتی و بی ناموسی بکاررفته: بابک آنجا ماند

در خدمت جاودان، و زن جاوهان به بابک عاشق شد و نا حفاظی نمود (فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰).

۱۵ مستنکر (از استنکار، ازن کر) کاری زشت و ناروا تلقی شده.

۱۵ مستبدع (از بدع) بدیع شمرده شده، نو و عجیب و ناروای موجب شگفتی تلقی شده.

رنگ که آمیزند بر قصد صریح حمل خواهد افتاد .

در جمله ، دل او گرم کرد و بر سر کار فرستاد و هر روز دو کرام او می افزود، و به وفور صلاح و سداد او واثق تر می گشت .

اینست داستان ملوک در آنچه میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهار سُخْط و کراهیت . و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایراد این امثال چه بوده است ؛ و هر که بتأیید آسمانی مخصوص باشد و بسعادتی این سَری، مقید^۶ گشته همت بر تفهیم این اشارات مقصور گرداند و نَهْمت بر استکشاف رموزِ علما مَصروف^۷ .

وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَهُوَ الْهَادِي إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ

زنا اینجا آمده

۱ رنگ آمیختن مکر و دغا و دغل و حيله کردن ، عمادي شهر یاری گوید (سخن و سخنوران ، ج ۲ ص ۱۸۶ و نسخ مختلف کلیله و دمنه) - دو مصراع دیگر این رباعي در ۱۱/۱۱۴ گذشت :

صد حيله و صدرنگ بر آمیخته اي وانگه ز میان کار بگریخته اي

۱ قصد سوء قصد به نیت ابطال و هلاک کردن کسی . رجوع شود به ۶/۱۳۹ ح و ۶/۱۴۱ ح و ۶/۱۵۲ ح و

۸ وَاللَّهُ أَعْلَمُ ... و خدا داناتراست و اوست راهنما بسوی راه راست . ۹/۲۶۹ و ۱/۳۲۲ ح .

بِسْمِ النَّبِيلِ وَاللَّبْوَةِ

رای گفت: شندوم مثلی ملوک در آنچه میان ایشان و خدم تازه گردد از خلاف و خیانت و
 ۳ جفا و عقوبت، و مراجعت بتجدید اعتماد؛ که بر ملوک لازم است برای نظام ممالک و
 رعایت مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که الرُّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ أَوْلَىٰ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ . اکنون بیان کند از جهت من داستان آن کس که برای صیانت نفس و
 ۶ رعایت مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرّت بجانوران باز باشد، و
 پند خردمندان را در گوش گذارد تا بأمثال آن در نماند .

برهن جواب داد که: بر تعذیب حیوان اقدام روا ندارند مگر جاهلان که میان خیر و شرّ و
 ۹ نفع و ضرر فرق نتوانند کرد، و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشند، و
 نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید، که علم اصحاب ضلالت از إدراک
 مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل إحراز سعادت را مانعی ظاهر. و خردمند
 ۱۲ هر چه بر خود نپسندد در باب همچو خودی چگونه روا دارد؟ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ:
 كَيْفَ تُبْصِرُ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ أَخِيكَ وَلَا تُبْصِرُ الْجَذَلَ فِي عَيْنِكَ؟

۴ تاہ الرجوعُ إلى... بازگشتن بسوی حق بهتر که دوام آوردن و دور در شدن در باطل . امام رشید کاتب
 (ظ: رشید وطواط) این کلمات را چنین ترجمه کرده است (شرح ابیات کلیله، نسخه مجلس ورق ۴۲):

چون ترا باطل تو شد معلوم سوی حق بازگرد و شرم مدار
 بهتر است از ثبات بر باطل بازگشتن بسوی حق صدبار

۸ روا ندارند: اساس: روا ندارد؛ در بعضی از نسخ فاعل و افعال را جمع آورده اند و در برخی مفرد .

۱۱ إحراز: در اساس: اخوات .

۱۳ كَيْفَ تُبْصِرُ... چگونه می بینی خاشاک را در دیده برادر خویش و نمی بینی تنه درخت را (بالارزا،
 شاه تبرا، کنده درخت را) در چشم خود؟ حدیث در جامع صغیر از حلیة الأولیا بدن لفظ نقل شده است:
 يُبْصِرُ أَحَدَكُمْ الْقَدَىٰ فِي عَيْنِ أَخِيهِ وَيَتَسَمَّى الْهَيْدَعُ فِي عَيْنِهِ، و جذع شاخه درختست و نیز خرما بن.

بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری؟ هم بد باشد سزای بد کرداری!
و ببايد دانست که هر کرداری را پاداشی است که هراينه بآرهاب آن برسد و بتأخيري
که در میان افتد مغرور نشاید بود، که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگر چه مدت گیرد. ۲
اگر کسی خواهد که بد کرداری خود را بتمويه و تلبیس پوشیده گرداند و به زرق و
شعوه خود را در لباس نیکو کاری جلوه دهد چنانکه مردمان بروی ثنا گویند و بلورو
نزدیک ذکر آن سائر شود، بدین وسیلت هرگز نتایج افعال ناپسندیده از وی مصروف ۶
نگردد و ثمره آن خبیث باطن هر چه مهنت‌تر بیاید؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده
گراید. و نظیر این نشانه افسانه شیراست و آن مرد تیرانداز. رای پرسید که:
چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که شیری ماده با دو بچه در بیشه‌ای وطن داشت

۱۲
فِي صَحْنٍ آجَامٍ حَصَاهَا لَوْلُوٌ وَتُرَاهَا مِنْكَ يُشَابُ بِعَنْبِرٍ
مُخَضَّرَةٌ وَالْعَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ وَمُضِيَّةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمَقْمِرٍ
ظَهَرَتْ لِمُخْتَرِقِ الشَّمَالِ وَجَاوَرَتْ ظَلَّلَ الْغَامِ الْأَصَابِ الْمُسْتَفْزِرِ

— در شرح ابیات، نسخه مجلس، این دو بیت بدین مناسبت نقل شده‌است از مقامات قاضی حیدالدین بلخی:

در شب چه روی بر ره باریک نهره چون روز می بر در خود راه نبینی؟
چون در بر تو چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چه بود اگر گاه نبینی؟

۴ اگر کسی خواهد در اساس: اگر خواهد.

۵ شعوه ۱۵/۹۷ ح و ۸/۱۱۷ و ۱۶/۱۳۶ و ۸/۳۱۳ ح و ۱۳/۳۲۷ دیده شود. در چلی و P۱ در این مورد:

قعبزه - رجوع شود به قعبزه در ۸/۲۲۱ ح.

۷ مهنتاً بمعنی گوارا، اینجا بلحن طنز و طعنه بکاررفته‌است: در بعضی از نسخ: مهنتاً.

۱۳۲۱۱ فی صحن آجام... در عرصه بیشه‌هایی که سنگ‌ریزه آن مرواریداست و خاشاکش مشک که بیامیزد
با عنبر، سزاست و باران نیست و رزان، و روشن‌است و شب نیست با ماهتاب؛ پیدا شده‌است در جستن‌گاه و
گذرگاه باد شمال، و همسایه شده‌است با سایه/ابر بارنده بسیار بارنده. سه کلمه فی صحن آجام را نصرالله منشی
بجای فی رأس مشرفه که در اصل شعر بوده‌است گذاشته. و در نسخه اساس در مصراع اول بیت سوم محرق الشمال
و حادرت نوشته شده‌است. در دیوان بختی: بمشخرق...

روزي بطلبِ صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی بیامد و هر دو بچهٔ او را بکشت و پوست بکشید . چون شیر باز آمد و بچگان را از آن گونه بر زمین افکنده دید فریاد و نغیر باآسمان رسانید . و در همسایگی او شکالی پیر بود ، چون آواز او بشنود بنزدیک او رفت و گفت : موجبِ ضجرت چیست ؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بدو نمود . شکال گفت : بدان که هر ابتدائی را انتهای است ، و هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز رسید لحظتی مهلت صورت نیندد ، فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ . و نیز بنای کارهای این عالم فانی برین نهاده شده است ، بر اثر هر شادی غمی چشم میباید داشت و بر اثر هر غم شادینی توقع میباید کرد ، و در همه احوال بقضای آسمانی راضی می بود که پیرایهٔ مردان در حوادث صبراست

فَأَصْبِرْ عَلَى الْقَدَرِ الْمَخْلُوقِ وَأَرْضْ بِهِ وَإِنْ أَتَاكَ بِمَا لَا تَشْتَهِي الْقَدَرُ فَمَا صَفَا لِأَمْرِي عَيْشٌ يُسْرُّ بِهِ إِلَّا سَيِّئٌ يَوْمًا صَفْوَهُ الْكَدْرُ

تا بود چنین بدهست کارِ عالم شادی پس اندهست و راحت پس غم جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده ، وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ . و در امثال آمده است که «يَدَاكَ أَوْكْنَا وَفُوكَ نَفَخْنَا» . آنچه تیرانداز با تو کرده است اضعاف آن از جهت تو بر دیگران رفته است ، و ایشان همین جزع در میان آورده اند و اضطراب بپهوده کرده و باز بضرورت صبورگشته . بر رنج دیگران صبر کن چنانکه

۶ تا ۷ فَإِذَا جَاءَ ... در قرآن دو بار چنین آمده است (سوره اعراف آیه ۳۴ و سوره نحل آیه ۶۱) و یک بار بدون ف در اول و «فلا» (سوه یونس آیه ۳۴) : که چون بیاید زمان زرد ایشان ، نه با پس توانند ایستاد یک زمان و نه پیش توانند شد . ۷ بنای کارهای این در اساس : بنای این کارهای .

۱۰ و ۱۱ فاصبر علی ... پس شکیبایی کن بر قضا و قدر آورده و جشنود شو بدان ، اگرچه آن قدر برساند بتو آن را که نخواستهای و نمی خواهی ؛ که صافی نشد هیچ مردی را زندگانی که شاد شود بدان ، مگر آنکه بزودی بیاید در پی صفای آن تیرگی .

۱۳ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ ... سوره نساء (۴) آیه ۷۹ : و آنچه بتو رسد از بدی از تن تست .

۱۴ يَدَاكَ أَوْكْنَا ... دودست تو گره بستند و دهان تو دمید . باد درخیک تو در دمیده ای و سر آن تو بسته ای . خود را ملامت کن نه دیگری را . بکسی گفته است که مشک را خوب نیسته بود باد آن خالی می شد و مشرف بغرق بود .

بر رنج تو صبر کردند؛ و نشنوده‌ای « کَمَا تَدِينُ تُدَانُ » ؟ هر چه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم می‌باید داشت : چه هر که تخمی پراگند رنج آن بی‌شک بردارد. و اگر همین سیرت را ملازم خواهی بود از اینها بسی می‌باید دید ؛ ۳ اخلاقی خود را برفق و کم‌آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان تا این توفیق زیست . شیر گفت : این سخن را بی‌محاباتر بران ، و بپراهین و حجتها مؤکد گردان . گفت : عمر تو چند است ؟ گفت : صد سال . گفت : در این مدت قوت تو از چه بوده است ؟ گفت : ۶ از گوشت جانوران - وحوش و مردم - که شکار کردمی . گفت : پس آن جانوران که چندین سال بگوشت ایشان غذا می‌یافتی مادر و پدر نداشتند و عزیزان ایشان را سوز مفارقت در قلع و جزع نیاورد ؟ اگر آن روز عاقبت این کار بدیده بودی و از خون ریختن ۹ تحرز نموده ، بهیچ حال این پیش نیامدی

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُحْصَى وَأَنَّ الَّذِي خَلَفْتَ مَوْرُوثٌ

چون شیر این سخن بشنود حقیقت آن بشناخت و متیقن گشت که آن ناکامی اورا ۱۲ از خود کای بر روی آمده است ؛ بترك ناشایست بگفت و از خوردن گوشت باز بود و بمیوها قانع گشت . و راست گفته‌اند :

۱۵ ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ فَاعِلُهُ فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَقْتَضَحَا مِثْلُ ابْنِ سَوْءِ أَبِي إِلَّا تَمَرُّدَهُ حَتَّى إِذَا مَا أَبُوهُ فَاتَهُ صَلْحًا

چون شگاله اقبسال شیر بر میوه که قوت او بود بدید رنجور شد و اورا گفت :

۱ کَمَا تَدِينُ تُدَانُ همچنانکه سزا و پاداش می‌دهی بتو پاداش یا سزا داده می‌شود . از احادیث است .

۲ از نیکی و در اساس : بر اندازه سکی و . ۹ بدیده بودی در اساس : بدیده بودی .

۱۱ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ... پس بدان که آنچه تو در پیش کردی (از پیش فرستادی) از کار ، شمرده شود و آنچه واپس کردی (بجا گذاشتی) بمیراث برده شود (از تو به ارث می‌برند) .

۱۳ باز بود دست کشید ، ترك کرد (خوردن گوشت را) ؛ امتناع نمود (از خوردن گوشت) .

۱۵ و ۱۶ ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ ... اهل جهل می‌کند همان‌را که خداوند خرد می‌کند در حوادثی که نازل می‌گردد .

ولکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد ؛ مانند پسر بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) . تا چون که

پدرش از کف او برفت نیک مرد و بسامان شد .

آسان روزی خود گرفتی و از قوت دیگران که ترا دران ناقه و جملي نیست خوردن گرفتی!
 درخت خود بقوت تو وفا نکند، و این درخت و میوه و کسانى که قوت ایشان بدان
 ۳ تعلق دارد سخت زود هلاک شوند، چه ارزاق ایشان فرا خصمی بزرگ و شریکی عظیم
 افتاد. اثر ظلم تو در جانها ظاهر می گشت، امروز نتیجه زهد تو در ناهیا ظاهر می گردد.
 در هر دو حالت عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست، خواهی در معرض تهور و فساد
 ۶ باش، خواه در لباس عفت و صلاح!

گر توی پس مکش ز ما رنگ و پی و ز خدایست شرم دار از وی
 چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق
 ۹ گردانید و باخود اندیشید:

چند از این بادو خاک و آتش و آب و زدی و تیر و ز تموز و بهار؟
 بس که نامرد و خشک مغزت کرد رنگ کافور و مشک لیل و نهار!
 ۱۲ برگذر زین سرای گرچه فریب درگذر زین رباط مردم خوار!
 اینست داستان مهوور بد کردار که جهانیان را مسخر عذاب خود دارد و از وخامت عواقب آن

۱ آسان روزی خود گرفتی از سیاق عبارت بر می آید که می خواهد بگوید روزی خود را رها کردی و آن را
 ندیده گرفتی. در کتب لغت این تعبیر را نیافتم. نیز رجوع شود به ۴/۳۰۸ ح.
 ۱ ترا دران ناقه و جملي نیست ناقه و جملي درکاري داشتن یا نداشتن تعبیر است مأخوذ از عربی بمعنی نفع و ضرری،
 یا دخالت و اشتراکی درکاري داشتن یا نداشتن. رجوع شود به ۵/۱۳۵ ح. ۲ بقوت در اساس: بقوت.
 ۱۲ غرچه مردم ابله را گویند، بدیعی گوید:

بفرید دلت بهر بختی روستائی و غرچه را مانی

(از فرهنگ اسدی، چاپ اقبال)؛ در فرهنگ شاهنامه، عبد القادر بغدادی نیز بمعنی ابله و نادان آمده است و
 گذشته از این بیت سنائی بیتی منسوب به فردوسی آورده که در شاهنامه نیست:

ز هر غرچه و ابله و دیورنگ در اینجا بگو چون توان کرد جنگ

در بیتی از شاهنامه هم غرچه بمعنی ابله و بی شعوری آمده (چاپ بروخیم ص ۱۶۶۷ و فرهنگ شاهنامه، بغدادی):

پذیرفت سامش ز بی بیجگی ز نادانی و پیری و غرچگی

و در مجمع الفصحا قطعه ای از دقیقی، و همان در تاریخ بیهی از مصعبی، مندرج است که این بیت از آنست:

صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی!

نیندیشد تا بمانند آن مبتلا گردد، آنگاه وجه صواب و طریق رشاد اندران بشناسد؛ چنانکه شیر دل از خون خوردن و خون ریختن بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خود را بیک صَفَقه بر روی زمین پوست باز کرده ندید، و چون این تجربت حاصل آمد از ۳ این عالم غدار اعراض نمود و بیش بنمایش بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت:

هرانک او در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد

۶ که جز همچون تو نااهلی چو تو دلدار نپسندد

اگر نو کیسه عشقی را بدست آری تو، از شوخی

قبایا کز تو بردوزد کمرها کز تو بر بندد!

۹ و گر خود تونه ای، جانی، چنان بستام از تو دل

که یک چشمت همی گیرید دگر چشمت همی خندد

و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و

طبع گردانند، و بنای کارهای دینی و دنیای بر قضیت آن نهند، و هر چه خود را و ۱۲ فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران رواندارند، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان بنام نیکو و ذکر باقی متحلی باشد، و در دنیا و آخرت از تبعات بد کرداری مسلم ماند.

۱۵ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ لِلَّذِينَ
أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ

۳ صَفَقه دست بر هم زدن و دست بردست یکدیگر زدن بنشان توافق در ختم معامله ای.

۳ پوست باز کرده پوست کنده - ۱۴/۵۴ دیده شود. نیز در آثار الوزراء عقیلی آمده است (ص ۱۷۰). اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم. و نیز در همان جا (ص ۱۷۳): باید که پوست از وی باز کنی و مالهای من که دزدیده است از وی بستانی. و در نامه شاه منصور به ایلدرم بایزید (اسناد و مکاتبات تاریخی گرد آورده نوایی ص ۴۴): از سرهای پروسواس ایشان... پوست باز کند. نیز پوست بکشید در ۲/۳۳۶ دیده شود. ۷ نوکیسه در اساس: نوکیسه؛ با این تلفظ اگر «را» حذف شود از حیث وزن بی عیب خواهد بود.

۷ شوخی رجوع شود به شوخ چشمی در ۲/۹۲ ح و شوخی در ۳/۳۲۶ ح.

۱۵ تا ۱۶ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ... از دو آیه ۲۵ و ۲۶ سوره بونس (۱۰) مأخوذ است: و (خدا) راه نماید آن را که خواهد براه راست؛ مر آن کسبانی را که نیکویی کردند نیکوترین بود و افزونی.

بَابُ — الْزَّاهِدِ وَالضَّيْفِ

۳ رای گفت برهن را : شنودم مَثَلِ بدکردارِ مَهْوَرِ که در ایذا غَلُوْنَاَمَیْدِ ، و چون بِمَثَلِ آن مبتلا شود در پناه توبت و انابت گریزد. اکنون باز گوید مثل آنکه پیشه خود بگذارد و حرفی دیگر اختیار کند، و چون از ضبیطِ آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسر نگردد و متحیر و متأسف فرو ماند.

۶ برهن جواب داد که : لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ ؛ هر که از سَمَتِ موروث و هنرِ مکتسب اعراض نماید و خود را در کاری افکند که لایقِ حالِ او نباشد و موافقِ اصلِ او ، لاشک در مقام تردّد و تحیر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسیر نپذیرد؛

۹ هر چند گفته اند که : الْحِرْفَةُ لَا تُنْسَى وَلَكِنْ ذَفَانُهَا تُنْسَى . مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثباتِ قدم ببرد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزند و بجمالِ شکوفه و طراوتِ برگِ آن فریفته نشود ، چون بحلاوتِ ثمرت و بمنِ عاقبتِ واثق نتواند بود . قَالَ النَّبِيُّ ۱۲ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : مَنْ رَزِقَ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلْزَمَهُ . و از امثالِ این مقدمه حکایتِ آن زاهد است . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین کَنُوجِ مردی مصلح و متعفف بود ؛ در دین اجتهادی تمام و بر طاعت و

۲ ایذا (ایذاء ، باب افعال از اذی) کسی را آزدن ؛ نیز رجوع شود به ۹/۲۰۶ ، ۴/۳۰۱ ، ۱۵/۳۰۸ ،

۱۳/۳۱۰ ح و ۶/۳۳۴ . ۶ لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هر کاری را مردان نیست .

۹ الْحِرْفَةُ لَا تُنْسَى ... پیشه فراموش نمی شود ، باریکبای آن فراموش کرده می شود ..

۱۲ مَنْ رَزِقَ مِنْ ... صحیح . لفظ حدیثِ مَنْ رَزِقَ مِنْ شَيْءٍ است (جامع صغیر) : کسی که در چیزی و

کاری روزی تحصیل می کند همی ملازم آن باشد و قدم در آن راه ثابت دارد .

۱۴ کَنُوجِ در نسخ مختلف بصورتِ قَنُوجِ و تصحیفات و تحریفات کَرخ و کُشْرَج و کَرخ و غیره نوشته شده است .

ولایتی از هند که در جزء فتوحات سلطان محمود غزنوی مذکور است و در شاهنامه و اشعارِ شعراى دیگر عهد

غزنوی به تشدید نون آمده و یا قوتِ حوی نیز آن را مشدّد ضبط کرده — در هندی Kanoj .

عبادت مواظبت بشرط، نَهْمَت بر احیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای خیرات مقصور، و از دوستی دنیا و کسب حرام معصوم و از وصفتِ ریا و غیبت و نفاق مسلّم

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي الصَّلَاةَ وَقَدْ أَبَى إِخْفَاءَهَا أَثَرُ السُّجُودِ الْبَادِي

روزي مسافري بزايوة او مهان افتاد. زاهد تازگي وافر واجب داشت و باهتزاز و استبشار پيش او باز رفت. چون پای افزار بگشاد پرسید که: از کجا می آئی و مقصد کدام جانب است؟ مهان جواب داد که: بر حالِ عاشقان و صادقان بسماع ظاهر بی عیان باطن و قوف نتوانی یافت. و هر که بی دل وار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشک سرگردان در بادیه فراق می پوید و مقامات متفاوت پس پشت می کند تا نظر بر قبله دل افکند، و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد، و اگر از جان عزیزتر جانانی دارد هم فدا کند. یا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَدْبَحُكَ.

در جمله قصه من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت فی

تَقَادَفُ بِي بِلَادٌ عَنْ بِلَادٍ كَأَنِّي بَيْنَهَا عَيْرٌ شَرُودٌ

چون از این مفاوضت برداختند زاهد بفرمود تا قدری خرما آوردند و هر دو از آن بکار می بُردند. مهان گفت: لذیذ میوه ای است، و اگر در ولایت ما یافته شدی نیکو بودی، هر چند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و در آن بلاد انواع فواکه و الوان ثمار که هر یک را لذتی تمام و حلاوتی بکمال است بحمدالله یافته می شود و رجحان آن بر خرما

۴ مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ... شب زنده داری (همه شب بیدار و نماز گزارنده ای) که پنهان می کند نماز را، و راستی که سر باز می زند از پنهان داشتن آن نشانِ سجود (که بریشانی او) آشکار (است).

۶ پای افزار بگشاد لباس و اسباب سفر از خود دور کرد؛ نیز ۳/۷۵ ح دیده شود.

۷ در اساس لفظ «صادقان» و یک بار هم قبل از عاشقان نوشته شده.

۱۱ یا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى ... ای پسر من، راستی که من در خواب دیدم که ترا گلو می ریدم (سوره صافات آیه ۱۰۲). این سخنان مهان اقوال صوفیانه و از الحاقات نصرالله منشی است.

۱۳ تَقَادَفُ بِي ... می اندازد مرا شهرها از شهرها (از شهری بشهری افکنده می شوم) چنانکه گوئی من در میان آنها گور خری رمنده ام؛ در دیوان: جَمَلٌ شَرُودٌ = شتری رمنده ام.

ظاهراست . زاهد گفت : با این همه ، هر چند که هر چه طبع را بدو میلی تواند بود و وجود او بر عدم راجع است ، نیک بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزی برد که بدان نرسد ،
 ۳ چه تعذر مراد و ادراک سعادت پشت بر پشت اند ؛ و اگر فراموده شود که قناعت با آن سابق است هم مقبول خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده ست و از معدوم قانع بودن دلیل و فور دناعت و قصور همت باشد .

۶ و این زاهد سخن عبری نیکو گفتمی و دمدمه ای گرم و محاورتی لطیف داشت . مهان را سخن او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بروی ثنا کرد و گفت : چشم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل تر دیده ام و نه بلاغت ازین بارع تر شنوده

۹ بگذاخت حسود تو چو در آب شکر زانک در کام سخن به ز زبان شکر نیست
 قال علیه السلم : إِنَّ مِنْ أَلْبِيَانٍ لَسِحْرًا . توقع می کنم که این زبان مرا بیاموزی . و این التماس را چنانکه از مروت تو سزد با اجابت مقرون گردانی ، چه بی سابقه معرفت در اکرام
 ۱۲ مقدم من ملاطفت واجب دیدی و در ضیافت ابواب تکلف تکفل کردی ؛ امروز که وسیلت مودت و دالت صحبت حاصل آمد اگر شفقتی کنی و اقتراح مرا بیهتزاز تلقی

۱ با این همه بجای « با وجود این » و « مع ذلك كله » و « با این حال » و غیره استعمال می کند . و مکرر بکار برده است . مثلاً ۱۲/۲۴۵ و ۳/۲۶۸ و ۱/۲۹۱ ح و ۱۲/۳۱۲ و ۹/۳۳۰ و ۸/۳۳۲ دیده شود .

۳ پشت بر پشت متضاد ، منافی یکدیگر . جمله قدری پیچیده است ؛ مراد اینست که بمراد نرسیدن منسافی سعید بودن است ، و اینکه کسی بگوید قناعت بهتر است تا اینکه انسان بمراد خود نائل شود مورد قبول نیست .

۶ دمدمه سخنی نرم به صوتی بم و گرم و ملایم که شنونده را بتسلیم وادارد ؛ نیز ۱/۲۵۷ دیده شود .

۸ بارع تر بارع از براعت است و بمعنی بی همتا و کامل و تمام ؛ نیز ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ ح دیده شود .

۱۰ « إِنَّ مِنْ أَلْبِيَانٍ لَسِحْرًا » راستی که از زبان آوری و فصاحت (نوعی هست که) جادوگری است . لَسِحْرًا مبتدای مؤخر است و مِنْ أَلْبِيَانٍ خبر آن که بجهت مزید تأثیر مقدم آورده است (میدانی در مجمع الأمثال) .

۱۳ دالت رجوع شود به ۱۶/۶۵ ح و ۹/۹۷ ح و ۳/۱۲۰ ح و ۴/۲۸۵ ح .

۱۳ اقتراح چیزی از کسی درخواستن (بیبئی و زغشیری) . در تاریخ بیبئی آمده است (ص ۴۲ چاپ فیاض) : از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ام و بر ما اقتراحی کنی ترا حقی گزاریم . و معزی گوید (دیوان ۷۲۰) :
 ازو عقل در فضل کرد اقتراحی و زو بخت در جود کرد امتحانی
 ۱۳ اهتزاز ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱ دیده شود .

ثُمَّ أَيُّ سَوَافٍ مَكْرَمَتٍ بَدُو آرَا سْتَهْ گَرْدَد و مَحَلِّ شُكْرِ و مَنَّتِ اَنْدِرَانِ هَرْجِهْ مَشْكُورْتَرِ بَاشَد .

فَإِنْ تُلْحِقِ النُّعْمَىٰ بِنِعْمَىٰ فَإِنَّهُ يَزِينُ أَلَلَّيْ فِي النُّظَامِ أَرْدُو أَجْهَآ

وَكُنْتُ إِذَا مَارَسْتُ عِنْدَكَ حَاجَةً عَلَىٰ نَكْدِ الْأَيَّامِ هَانَ هِجَاجِهَا

۳

زاهد گفت : فرمان بُردارم و بدین مباحثت مُباهات نمام ، و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمم آنچه میسر گردد از نصیحت بجای آورده شود، و اندر تعلیم و تلقین مبالغت واجب دیده آید .

۶

مهمان روی بدان آورد و ملتی نفس را دران ریاضت داد . آخر روزی زاهد گفت: کاری دشوار و رنجی عظیم پیش گرفته ای

۹

خواهی که چو من باشی و نباشی خواهی که چو من دانی و ندانی

وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ أَمْدِي سَيْلُفِي دُونِ مَكَائِي السَّبْعِ الشَّدَا

يُوجِّعُ فِي شُعَاعِ الشَّمْسِ نَارًا وَيَقْدَحُ فِي تَلْهُبِهَا زِنَادَا

و هر که زبان خویش بگذارَد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف روا بیند ۱۲ کار او را استقامتی صورت نبندد

إِذَا أُمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آلَ مَضِلَّةً وَإِنْ رَامَ بَابَ الْخَيْرِ عُوْجِلَ بِالْقُفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا بآبا و اجداد در جهالت و ضلالت از نتایج نادانی و حماقت است. و ۱۵ کسب هنر و تحصیل فضایل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست

۱ سواف مکرمت جو امر دینا و محبت های گذشته . رجوع شود به ۱/۲۴۴ و ۱۴/۲۷۱ و ۶/۳۲۸ .

۲ و ۳ فَإِنْ تُلْحِقِ ... اگر در رسائی نعمت را به نعمت (و بی در پی یکدیگر بداری) پس همانا می آید مروارید هارا در رشته مروارید جفت بودن آنها ؛ و هر گاه که وای کوشیدم نزد تو با حاجتی ، با وجود بی خبری و کم خبری روزگار . آسان می شد این واکوشیدن .

۴ مباحثت روی باز بودن . بی رودر بایستی بودن ، نسبت به کسی در حاجت و خواهش .

۱۰ و ۱۱ و كَمْ مِنْ طَالِبٍ ... و بسا جوینده رسیدن بان حد که من رسیده ام ، که زود ببیند فرو ترک از جای من هفت آسان استوارا ؛ می آفرزد در روشنی آفتاب آتشی و ، می زند در هنگام فروزندگی و تابش آن آتش زنده ای .
۱۴ إِذَا أُمَّ وَجْهَ ... چون آهنگ کند بسوی راه راست باز گردد به محل آنگراه شدن ، و چون طلب کند باب خیر را بشتاب قفل بران نهاده شود .

همچو احرار سوی دولت پوی همچو بدبخت زادو بود مجوی

زاهد گفت: من شرایط نصیحت بجای آوردم و می ترسم از آنچه عواقب این مجاهدت
۳ بندامت کشد چنانکه آن زاغ میخواست که تبختر کبگک بیاموزد. مهان پرسید که:
چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که زاغی کبگی را دید که می رفت. خیرامیدن او در چشم او خوش آمد و از تناسب
۶ حرکات و چستی اطراف او آرزو بُرد، چه طباع را بآبواب محاسن التفاتی تمام باشد و هرینه
آن را جویان باشند

كَالْعَيْنِ مَنهُومَةٌ فِي الْحُسْنِ تَتَّبِعُهُ وَالْأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصَى مَنْتَهَى الطَّيِّبِ

۱ زادو بود در اساس: زادبوذ؛ ۱/۹۳ح دیده شود. در حدیقه سنائی گذشته از این بیت بار دیگر هم
آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۴۵۷):

آن شنیدی که در عرب مجنون بود برحسین لیلی او مفتون
حله و زادو بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت

ابو حنیفه اسکافی گوید (تاریخ بیهی چاپ فیاض ۲۷۶):

به زادو بود وطن کرد، زانکه چون خواهد که قطره دُر گردد آید او بسوی بحار
و جمال الدین عبدالرزاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰، زادو بود چاپ شده):

چو نام و ننگ فراید عنا نه نام و نه ننگ چو زادو بود نماید جفا نه زادو نه بود
و خاقانی گوید (دیوان چاپ سجّادی ۳۲۷):

چند نالی چند از این محنت سرای زادو بود کز برای رای تو شروان نگرودد خبروان

و در نامه نسر (چاپ مینوی، ص ۳۱) آمده است: اگر آن را خوار دارد و غم زادو بود را برشادی عمری که
سود کند ترجیح نهد. و عطار در منطق الطیر گوید (چاپ پاریس ص ۸۳ ب ۲۱۲۰):

دیگری گفتش دلم بر آتش است زانکه زادو بود من جای خوش است

و در مثنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب ۲۲۰۸):

مهر زادو بود بر جان شان تند کاهلی و جهلشان بر من زند

در لغت نامه در لفظ زادو بود بیتی از گرشاسب نامه نقل کرده اند که شماره صفحه اش درست نیست:

بشیر کسان گرچه بسیار بود دل از خانه نشکبید و زادو بود

۳ تبختر شیوه راه رفتن نیکو شیبه بخرامیدن شخص خود بسند متکبر جلوه فروش.

۸ کالعیّن منهُومَةٌ... مانند دیده، حریص و آزمند به نیکو روئی او را دنبال می کند. و بینی طلب می کند
بلندترین غایت بوی خوش را. بجای الطیب در اساس و بعضی دیگر از نسخ: الطلّب.

در جمله خواست که آن را بیاموزد، یکچندی کوشید و بر اثر کبگ پونید، آن را نیاموخت و رفتارِ خویش فراموش کرد چنانکه هیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت .
 و این مثل بدان آوردم تا بدانی که سعی باطل و رنجی ضایع پیش گرفته‌ای و زبان اسلاف ۳ می بگداری و زبان عبری نتوانی آموخت. و گفته‌اند که : جاهلترِ خلائق اوست که خویشتن در کاری اندازد که ملامت پیشه و موافقِ نسب او نباشد .
 و این باب بحزم و احتیاطِ ملوک متعلق است. و هر والی که او را بضبطِ مالک و ترفیه رعایا و ۶ تربیتِ دوستان و قمع خصمان میلی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شمرد، و نگذارد که نا اهل بدگوهر خویشتن را در وزانِ احرار آرد و با کسانی که کفایت ایشان ندارد خود را هم تگ و هم عنان سازد، چه اصطناع بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای ملک و قوانین ۹ سیاست اصلی معتبر است، و میان پادشاهی و دهقانی برعایتِ ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوتِ منزلتها از میان بر خیزد و ارادلِ مردمان در موازنه اوساط آیند، و اوساط در مقابله اکابر، حشمتِ ملک و هیبتِ جهان داری بجانبی ماند، و خلل و اضطراب آن ۱۲ بسیار باشد، غایت و تبعیت آن فراوان . و مآثرِ ملوک و اعیان روزگار بر بسته گردانیدن این طریق مقصور بوده است

۸ وزان همسنگی و موازنه می گوید خود را با آزادگان قیاس کند و با ایشان هم وزن و هم سنگ بشمارد . در سه سطر بعد موازنه گفته است .
 کفایت همسری و هم مرتبگی . نیز رجوع شود به ۱۷/۷۲ ح .
 ۹ هم تگ در دویدن همراه و هم قدم با دیگری . تگ و تمام مشتقات آن در فرس جدید به کاف بوده است و در پهلو می (رجوع شود به اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هرن ، شماره ۳۹۱) . در شعری از نظامی (از خسرو شیرین ، گنجینه گنجوی در لفظ بدرگ) تگ با کلمه رگ قافیه شده است :

که با شیدز کس هم تگ نباشد جز این گلگون اگر بدرگ نباشد

و شمس قیس (المعجم چاپ قزوینی ۲۰۱ و چاپ مدرّس رضوی (خاور) ۱۷۳) تصریح کرده است که در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد ، چنانکه گوید فلک و سمک و آنکه گوید رگ و تگ . در فرهنگ رشیدی و بعضی دیگر از فرهنگها نیز تگ ضبط و قید شده است . بدین سبب در تنقیح کتب قدما تگ و تگارو و تگارو تگ و پو و امثال اینها را به کاف ضبط می کنیم . نیز ۱۶/۱۰۳ و ۱۵/۱۹۷ و حدیقه ص ۴۵۰ دیده شود .

۱۳ غایت بلاى هلاک کننده - رجوع شود به ۳/۱۱۰ ح و ۱۵/۱۳۳ ح .

۱۳ مآثر کارهای بزرگ و ناماور - ۱۰/۹ ح و ۴/۲۳۵ ح و غیره دیده شود .

لِلَّهِ دَرُّ أَنْوَشْرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْرَفَهُ بِالدُّونِ وَالسَّفِيلِ
نَهَاَهُمْ أَنْ يَمْسُوا عِنْدَهُ قَلَمًا وَأَنْ يُذَلَّ بِنُؤَالِخَرَارٍ بِالْعَمَلِ

۳ زیرا که با استمرار این رسم جهانیان متحیر گردند و اربابِ حرفت در معرضِ اصحابِ
صناعت آیند و اصحابِ صناعت کارِ اربابِ حرفت نتوانند کرد و لابد مضرّتِ آن شایع و
مستفیض گردد، و اسبابِ معیشتِ خواصّ و عوامّ مردمان بر اطلاقِ خلل پذیرد و نسبت
۶ این معانی با همالِ سائیس روزگار افتد و اثرِ آن بمدّت ظاهر گردد

فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ حِينٍ إِذَا كَانَ أَلْبِنَاءُ عَلَى فَسَادٍ

اینست داستانِ کسی که حرفتِ خویش فروگذارد و کاری جوید که دران وجهِ ارث و
۹ طریقِ اکتسابِ مجالی ندارد. و خردمند باید که این ابواب از جهتِ تفهم بر خواند نه
برای تفنگه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و
غفلت و وصمت مصون دارد. وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ

۱ و ۲ ... لِلَّهِ دَرُّ ... خدای خیرکثیر دهد (اجر بسیار دهد) انوشروان را که چه مردی بود، چگونه شناسا
بود ب مردم اندک همت و فرومایگان! منع کردشان از اینکه دست بزنند نزد او بقلم که (بدین سبب) خوانا کرده شوند
پسران آزادگان بکار کردن.

۴ صناعت صنعت و هنری که دران مهارت و تفکر لازم است در قبالی حرفه که شغل و پیشه کارگران و
مزدوران بی مهارت است. صناعت مربوط بأمور محسوس است و صناعت بأمور معنوی (کلیات ابوالقاه).

۵ مستفیض (از استفاضه، از فیض) پراگنده شده و همه جا و همه کس رسیده (خبر و امثال آن).

۷ فَإِنَّ الْجُرْحَ ... پس براشتی که جراجت (زخم، ریش) ورم و آماس کند پس از اندک زمانی چون باشد
بنا بر تباهی (اگر زیر گوشه تازه که بر زخمی پیدا میشود چرک و فساد باشد زخم ورم می کند).

۱۰ تَفَكُّهُ (از فکاهه) خوش آمدن و لذت بردن. معانی دیگر کلمه که در تاج المصادرو مقدمه الأدب
آمده است، یعنی شکفتنی نمودن، شکفت داشتن، تعجب کردن، برخورداری گرفتن، برخورداری یافتن، همه
در این عبارت معنی میدهد، و همگی ارتباطی با فکاهه یعنی مزاح و خوشترگی و با فکاهه یعنی میوه دارد.

بَابُ الْمَلِكِ وَالْبَرَاهِمَةِ

رای گفت: شنودم داستان آنکه از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب محبوب گردد و رُجوع بِسْمَتِ اصل^۳ بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر است و بمصلحتِ ملك و ثباتِ دولت و تَأَلْفِ اهوا و استمالتِ دلها نزدیک تر، حلم یا سخاوت یا شجاعت؟ برهن جواب داد که: نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوک را، که هم نفس^۶ ایشان مهیب و مکرم گردد و، هم لشکر و رعیت خشنود و شاکر باشند و، هم ملك و دولت ثابت و پای دار، حلم است. قال اللهُ تَعَالَى: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَآتَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ؛ وقال النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ؛ زیرا که بفواید^۹ سخاوت يك طایفه مخصوص توانند بود و، بشجاعت در عمرها وقتی کار افتد، اما بحلم خرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاص و عام و لشکر و رعیت را شامل؛ و در سخنان معاویه آورده اند که: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَاقَطَعُوهَا لِأَنَّهُمْ إِذَا أَرَسَلُوهَا جَذَبْتُهَا وَإِنْ جَذَبُوهَا أَرَسَلْتُهَا؛ معنی چنین باشد که: اگر میان من و مردمان يك مویستی در مجاذبت هرگز نتوانندی گسست، که اگر ایشان بگذارند بکشم و اگر نيك بکشند بگذارم، یعنی بسطتِ دل و کمالِ حلم من تا این حد است که با همه اهل^{۱۵}

۵ تَأَلْفٌ ۳/۲۵۷ و ۴/۲۶۷ ح دیده شود. استمالت ۱۰/۲۴۰ و ۳/۲۵۷ و ۲/۳۰۴ ح دیده شود.

۷ مهیب چیزی یا کسی که در نظرها بزرگ و صاحب جلال آید و بدین سبب ازان و از او بترسند؛ با مهابت از وی ب، هیبت بمعنی بزرگی خوف انگیزی که در چیزی یا کسی بیننده حس کند. نیز ۱۶/۵ ح دیده شود.

۸ تا ۹ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا ... رجوع شود به ۱۳/۲۶۰ ح.

۹ مِنْ سَعَادَةِ ... از نیکبختی مرد خوشنوی است.

۱۴ مویستی ... نتوانندی موی می بود ... نمی توانستند. رجوع شود به امثله دیگر این صیغه در ۱۱/۱ ح،

۱۳/۱۳۹ تا ۴ ح، ۱۰/۱۴۲ و ۱۵ ح، ۳/۱۴۹ تا ۵ ح، ۳/۳۶۶ و ۴ ح و غیر اینها.

- عالم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشته من در نتواند یافت . لاجرم در چنان روزگاری که جماعتی انبوه از کبار صحابه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ در حیات بودند اِمَارَتِ اُمّت ۳ در ضبط آورد و ملک روی زمین او را مسلم گشت .
- و هر کرا این همت باشد باید که این ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد ، که ثبات و وقار پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابان تر زینتی است ، چه فرمانهای ملوک در دما و فروج و املاک و اموال جهانیان روا باشد ، و جواز احکام و نفاذ مثالهای ایشان بر اطلاق بی حجاب ؛ ۶ اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته نگردانند بیک درشت خوئی جهانی خراب شود و خلّی آزرده و نفور گردند ، و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد .
- ۹ و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و حصافت و تجربت و ممارست ، و محالست حکیمی مخلص و عاقلی مشفق ، و تجنب از خائن غافل و جاهل مُودِي ، که هیچیز را آن اثر نیست در مردم که هم نشین را . قال علیه السّلم : مَثَلُ الْجَلِيسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدّارِيّ اِنْ لَمْ يَجِدْكَ ۱۲ مِنْ عَطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ ؛ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ الْكُفْرِ مَثَلُ [نَافِخ] الْكَيْرَانِ اِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ بِنَارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِهِ

۱ رشته من در نتواند یافت (هیچ کس) ، یا نتواند تافت بصورت «یافت» در اساس و نق و چلی و F ؛ و بصورت تافت در P و میج و بایسنغری ، و تافت (بدون نقطه) در B و G و نافذ ؛ P₂ جمله را ندارد ؛ در بعضی از نسخ : سر رشته . بر من معلوم نشد که مراد چه بوده است ، کسی سر از کار من بدر نمی آورد و رشته سرد در گم ؟ یا مرا کسی تافته و خشمگین نتواند کرد ؟ دو مثال دیگر از استعمال این تعبیر بدست آمد که معنی آنها نیز روشن نیست : منوچهری گوید :
نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی که مرا رشته نماند تافت ابلیسی

(دیوان ، چاپ دوم دبیر سیاتی ۲۰۱) ؛ و در تاریخ بیہی (چاپ فیاض ۲۲۲) آمده است که : سپاه سالار غازی گریزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته بر نتوانستی تافت .

۷ بیک درشت خوئی جهانی خراب شود . ظاهراً درشت خوئی ملوک سابق الذکر مراد است که فعل آراسته نگردانند به ایشان راجع است ، و قاعده درشت خوئی ایشان باید گفته باشد ، ضمیر را بدون قرینه و مجوز حذف کرده است ؛ همه نسخ هم همین طور است إلا F که « بیک درشت خوئی که بنایند » دارد .

۱۱ تا ۱۳ مَثَلُ الْجَلِيسِ ... همنشین نیک ببطار مانند ، اگر از عطر خویش ترا نبخشد از بوی خوشش در تو آویزد ؛ و همنشین بد بدمنده کوره ها مانند ، اگر ترا با آتش خود نسوزد از بوی ناخوش او در تو آویزد . لفظ حدیث در نسخ کلیله و شروح ابیات آن و در کتب حدیث متفاوت آمده است . اخلاق معنشی ۳۶۴ و ۳۷۳ نیز دیده شود .

تا نباشی حریفِ بی‌خردان که نکوکار بد شود ز بدان

باد کز لطفِ اوست جان بر کار زهر گردد همی ز سنجیتِ مار

و اگر پادشاهی بسخاوت جهان زرین کند ، یا بشجاعت ده مصاف بشکند ، چون از حلم ۳
بی‌بهره بود بیک عربده همه را باطل گرداند و تمامی لشکر و رعیت را نفرت دهد ، و اگر
در آن هر دو قصوری باشد برفق همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قعبره دشمنان را
بمالید . و باز حلم بی‌ثبات هم از عیبی خالی نماند ، که اگر بسیار مؤنثها تحمل کرده شود و ۶
بر اظهار آهستگی مبالغت نماید چون عاقبت آن بتهتك کشد ضایع و بی‌ثمرت ماند . قال
النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يَكُونُ الْحَلِيمُ لِعَانًا

وَلَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ بَوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يُكْدِرَا ۹
و هر پادشاه را که همه ادواتِ مُلک مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم
متابعتِ هوا جایز شود و نه در وقتِ عقوبت و خشم مطاوعتِ شیطان روا بیند ، و بنای
اوامرو نواهی او بر بنیادِ تأمل و مشاورت آرامیده باشد مُلکِ او از استیلاي دشمنان ۱۲
مصون ماند و از تسلطِ خصم مسلم

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يُبَوِّرُ فِعَالَهُمْ بَلْ لَا يَمِيلُ مَعَ آلِهَوِي أَحْلَامُهَا

کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماه دی زانکه بادِ ماهِ دی در سر کشد چادر مرا ۱۵

۱ تا از برای تحذیر است : زهار تا ، مواظب باش که ، چنین نکنی .

۵ قعبره در اساس بی‌نقطه است ؛ رجوع شود به حاشیه بر سطر ۸ ص ۲۲۱ . در اینجا از سیاق عبارت معنی
زرنگی و تدبیر و نیروی عقلی و امثال اینها مفهوم می‌شود .

۶ باز ۱۵/۳۳ ، ۱۶/۱۸۰ ، ح ۸/۲۱۰ ، ۱/۲۱۶ ، ۶/۲۴۶ و ۱۵/۲۶۶ دیده شود .

۷ تهتك رجوع شود به ۴/۲۰۲ ح و ۱۲/۲۶۰ ح .

۸ لَا يَكُونُ ... نباشد بر دبار لعنت کننده (و دشنام دهنده) - ولیکن چنین حدیثی در جامع صغیر نیست .

۹ وَلَا خَيْرَ فِي ... هیچ نیکی نیست در بردباری آن وقت که آن را پیشامدهائی نباشد از تندی و تیزی که نگاه
دارد روشنائی آن را از اینکه تیره گردد . یعنی بردباری زمانی نیکست که از خوف نباشد ، بلکه پس از خشم باشد .

۱۲ بنیاد ۹/۳۳ ح و ۶/۱۶۵ و ۴/۳۱۴ ح دیده شود .

۱۴ لَا يَطْبَعُونَ وَلَا ... آلوده نگردند و هلاک نشود کردارهای نیک ایشان (زنگار نگردد و کم نشود مکارم
ایشان) ، بلکه (در بعضی از روایات : إذ = چونکه) متغیر نگردد و کج نشود با خواستهای باطلِ عقولِ ایشان .

چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان بر ضبط کار و نظام ملک استعانتی کرده ، بآنندک فحشی و خشمی مفرق شود و عواقب آن از هلاک و ندامت خالی نماند .

۳ و مقرر است که سرمایه همه سعادت‌ها تقدیر آن سري است اما بقا و نمای آن بخرد و حصافت پادشاه و باخلاص و مناصحت وزیر متعلق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد ، و رای زن حکیم و خردمند داشت که بسداد و غنا و نفاذ و مضا مذکور باشد و بتجربت و ممارست و نیک بندگی و شفقت مشهور ، در همه کارها مظفر و منصور شود ، و بهرجانب که روی نهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او می رود ، و همیشه گوش بآواز موبک او می دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می سپارند ، و اگر بر حسب هوا در کاری مثال دهد و جانب مصلحتی را بی رعایت گذارد به رای وزرا و معینان ، و لطف و رقی ایشان ، آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حیز تعدر نماند ، چنانکه در خصوصت شاه هند و قوم او . رای پُرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

۴ آن سري منسوب به آن سر ، یعنی آن طرف ، که آخرت باشد ، در قبال این سري . یعنی منسوب بدنيا ؛ ناصر خسرو گوید (نسخه مجلس ص ۱۷۷ - آنچه در چاپ مینوی ص ۱۳ آمده است ناقص است) :

نگر نشمري ای برادر گزافه بدانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشها است نیکو نهاده مر الفقدن نعمت ایدری را
دگرگونه راهی و علمیت دیگر مر الفقدن راحت آن سري را

۶ و ۵ باشد ... داشت این دو فعل با هم مطابق نمی آید ، یا : حلیم و عالم بود و رای زن حکیم و خردمند داشت ، و یا : حلیم و عالم باشد و رای زن ... دارد ؛ نسخ دیگر بعضی یکی از این دو صورت اخیر است و برخی بدیگر صورت . شاید بهتر این باشد که بجای « باشد » بود بخوانیم .

۶ غنا و نفاذ و مضا (در عربی غناه و - و مضاء) بترتیب : بی نیازی ، روان بودن فرمان او ، کار بری . رجوع شود نیز به ۱/۷ ح و ۴/۶۹ ح و ۱۰/۱۰۲ ح و ۱۲/۲۳۴ ح . انوری گوید (دیوان چاپ رضوی ۳۵۷) :

مضای حکم تو بر نامه اجل توفیق نفاذ امر تو بر دعوی قضا برهان

بجای بسداد در اساس : بداد ؛ برای سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ ح و ۵/۲۰۳ ح و ۴/۲۴۸ ح .

۱۱ مکفی (اسم مفعول از کفاه) کفایت شده ، بآنجام رسیده ، کارگزاری شده .

۱۲ قوم زوجه ، زن . نیز رجوع شود به ۴/۴۹ ح ، ۸/۷۶ ح و ۹ ح .

آورده اند که در بلاد هند هبلار نام ملکی بود. شبی بهفت کَرَت هفت خواب هایل دید که بهریک از خواب درآمد. چون از خواب باز پسین درآمد از آن خوابها هراسید و همه شب در غم آن می نالید و چون مارِ دُم بریده و مردم کزدم گزیده می طپیدند چندانکه نقابِ ۳ ظلمت از جمالِ صبح جهان آرای بگشاد، و شاه سیارگان عروس وار در جلوه گاه مشرق پیدا آمد، برخاست و برامه را بخواند و تمامی آنچه دیده بود با ایشان بگفت. چون نیکو بشنوندند و اثرِ خوف و هراس در ناصیه او مشاهده کردند گفتند: سهمناک خوابی است؛ ۶ ازین هایل تر خوابی نشان نداده اند؛ اگر اجازت فرماید ساعتی خالی بنشینیم و بکتاب رجوع کنیم و بااستقصای هرچه تمامتر در آن تأملی کنیم، آنگه تعبیر آن با ایتقان و بصیرت بگوئیم و دفع آن را وجهی اندیشیم. ملک گفت: روا باشد. ۹

از پیش او برفتند و بطرفی خالی بنشستند و با یک دیگر گفتند: در این عهد نزدیک دوازده

۱ هبلار اسامی اشخاص این قصه. هبلارو بلارو کاک و جوړو ایران دخت و کارایدون، در نسخ کلیله و دمنه فارسی و عربی و ترجمه های بالسنه دیگر بصورت های مختلف آمده است؛ تحقیق در باره آنها به تعلیقات ماکول می گردد و در متن چنانکه صواب و صلاح شمرده شده است چاپ می شود و بعضی از اختلافات را قید می کنم.

۲ همه شب یعنی همه شب. تمام آن شب. این تعبیر در نظم و نثر قرون پنجم تا نهم فراوان دیده می شود. بی بی در بیان داستان آخرین شب زندگانی عبدالله بن زبیر گوید (تاریخ، چاپ فیاض ص ۱۹۰): عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند؛ و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همایی ۳۹۳):

شب همه شب کبگ زعفران چرد از کوه روز همه روز ازان بخندد چندان

یعنی شبها تمام مدت شب، و روزها تمام روز؛ و انوری گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوی ۶۹۵):

این یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن کز کجا وز که و چون کسب کنم پنج درم

و آن دگر روز همه روز در آن محنت و بند که کند وصف لب چون شکرو زلف بجم؛

و در ترجمه فارسی سیرت جلال الدین خوارزمشاه (چاپ مینوی، ص ۱۰۹) آمده است: جلال الدین شب همه شب براند و در وقت صباح بر آن مقدمه زد. و در مثنوی آمده است (دفتر سوم ب ۴۷۶ و ۶۳۶ ب ترتیب):

شب همه شب می سگالیدند مکر روی در رو کرده چندین عمرو و بکر

شب همه شب جمله گویان: ای خدا این سزای ما سزای ما سزا

و در داستان حبشید و خورشید سلمان ساوجی بسیار مکرر بکار رفته است.

۴ بگشاد اینجا فعل لازم است. یعنی گشوده شد و بر طرف شد.

۷ و ۱۰ خالی در خلوت. برکنار از اغیار. ۸ استقصا حدّ اعلاّی کوشش و نهایت اهتمام.

هزار کس از ما بکشته است و امروز بر سر او وقوف یافتیم و سر رشته‌ای بدست ما آمد که بدان کینه خود بتوانیم خواست. و بدانید که او بضرورت ما را درین محرم داشت، و اگر در همه ممالک معبری یافتی هرگز این اعتماد نفرمودی و با این اضطرار اثر عداوت و دشمنایگی بی‌شبهت در ناصیه او دیده می‌آید

وَفِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا تَدُلُّ عَلَى الصَّغَائِرِ وَالْحُقُودِ

در این کار تعجیل باید کرد تا فرصت فوت نشود، فَإِنَّ الْفُرْصَ تَمُرُ مَرَّ السَّحَابِ. طریق آنست که در این باب سخن هرچه درشت تر و بی‌محابت‌تر رانیم و او را چنان بترسانیم که هر اشارت که کنیم ازان نتواند گذشت. پس گوئیم که آن خون که شخص تو رنگین کرد شر آن بدان دفع شود که طایفه‌ای را از نزدیکان خویش بفرمائی تا بحضور ما بدان شمشیر خاصه بکشند؛ و اگر تفصیل اسامی ایشان پرسد گوئیم جویر پسر، و ایران دخت مادر پسر، و بلار وزیر، و کاک دبیر، و آن پیل سپید که مرکب خاصه است، و آن دو پیل دیگر که خاطر او بدیشان نگرانست، و آن اشتر بختی که در شبی اقلیمی بُبُرد، جمله را

۵ وَفِي عَيْنَيْهِ ... و در دو چشم او نشانه‌ایست (رمزیست، بیانست) که می‌بینم آن را دلالت می‌کند بر کینها و حسدا. در دیوان بختی «عینیک» بوده. نصرالله منشی باقتضای مورد تغییر داده است.

۶ فَإِنَّ الْفُرْصَ ... که برآستی فرصتها می‌گذرد چون گذشتن ابر. عبور ابر در عربی مَثَلِ سرعت عبور است.

۱۰ جویر پسر در اساس و نسق: دو پسر. ۱۱ کاک دبیر در اساس: کمال دبیر.

۱۲ بُخْتی نام جنسی از شتر است که در اراضی مرتفع شمال شرقی ایران (خراسان) بعمل می‌آید، و گویند مادرش شتر عربی و پدرش شتر دوکوهانه (فالخ) است که شتری درشت و قوی هیکل است و از سند بجهت زاد و ولد می‌آورند (از عیون الأخبار چاپ دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب ماده بخت)؛ و بُخْتی نیز دوکوهانه و گردن درازتر از عادی دارد و درشت و بدقواره است و دارای موئی خشن، و لفظ Chameau bactrien (شتر بلخی) را علمای علم طبیعی از این کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح کرده‌اند. از خواص او آنست که از شیر مخصوصاً وقتی که مست باشد نرمی ندارد، و از برای شکار شیر بران سوار می‌شوند؛ تند روی بُخْتی از همین عبارت کلیله و دمنه معلوم می‌شود، و شاید بسبب دوکوهانه بودن طاقت او بر گرسنگی بیش از شتران دیگر باشد. اینکه در بعضی فرهنگها (مثلاً شعوری) آن را با بیسراک یکی دانسته‌اند ظاهراً خطاست و گویا بیسراک شتر دوکوهانه‌ای باشد که پدرش شتر عربی و مادرش دوکوهانه بوده است. در دیوان فرخی (چاپ دبیر سیاقی ۳۳۷) آمده است، در وصف شکار سلطان:

تازیان گیرد حصارِ قافله در قافله بُخْتیان کرد شکاری کاروان در کاروان

بشمشیر بگذارند و شمشیر را نیز بشکنند و با ایشان در زیر خاک کنند، و خونهای ایشان در آب زنی ریزند و ملک را ساعتی در آن بنشانیم، و چون بیرون آید چهار کس از ما از چهار جانب او در آئیم و افسونی بخوانیم و بر وی دمیم و از آن خون بر کتف چپ او^۳ بمالیم، پس اندام او را پاک کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلس مُلک بریم. اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود شراب مدفوع گردد، و اگر این باب میسر نیست بالای عظیم را انتظار باید کرد، با زوال پادشاهی و سُپری^۶ شدن زندگانی.

اگر اشارت ما را پاس دارد بدین جماعت از وی انتقامی سره بکشیم، و چون تنها مانده ضعیف و بی آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز پردازیم.^۱ بر این غدر و کفران نعمت اتفاق کردند و پیش شاه رفتند. خالی فرمود و سخن ایشان

← و هم منسوب بفرخی بیٹی در فرهنگها آمده است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای نتاج نگه دارند:

کاروانی بیسُرکام داد جمله بارکش کاروان دیگرم بخشید بختی جمله رنگ و نظای گوید (گنجینه گنجوی ۱۷ از هفت پیکر):

سیصد اُشتر ز بُختیان جوان شد روانه بزیر گنج روان

و در جامع التواریخ (چاپ کاتمر، ص ۱۵۲ تا ۱۵۴) در بیان حرکتِ هولاکو بسمت ایران و عبور او از جیحون بساحل جنوبی گوید: بر طرف رودخانه بجهت تفرج طوفی می فرمود، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهر شدند... چون اسپان از شیران می رسیدند بر بُختیان مست سوار گشته دو شیر را شکار کردند.

۱ بگذارند = بگذرانند؛ از گذاشتن و گذاردن بمعنی گذرانیدن. مراد اینکه بتیغ بکشند.

۲ آب زَن در برهان قاطع گوید: طرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدی یا کمتر ازان، با سرپوشی سوراخ دار که اطبا بپاران را در آن خوابانند یا بنشانند و سرِ بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند. و آب گرم با ادویه جوشانده در آن کنند؛ و بمعنی حوض کوچک هم هست. نیز به لسان العرب (ب زن) رجوع شود.

۸ سره تمام و کمال. چنانکه باید و شاید، «حسابی». نیز رجوع شود به دستبردی سره (۱۰/۶۲ ح) و نقدی سره (۱۶/۱۱۷ ح)؛ و سره کردی یعنی خوب کردی در چهارمقاله (چاپ معین ۶۷ و ۸۲).

۱۰ غدر رجوع شود به ۱۹/۱۱۳، ۶/۱۲۳، ۶/۱۲۸، ۷/۱۲۷ ح، ۱/۱۴۸، ۱۸/۲۴۳، ۲/۲۴۴، ۱/۲۴۸ ح.

۱۰ خالی فرمود دستور داد تا خلوت کنند، رجوع شود به ۷/۳۵۱ و ۱۰ ح.

بشوند. از جای بشد و گفت: مرگ از این تدبیر بهتر که شما می‌گوئید؟ و چون این طایفه را که عدیلِ نفسِ منند بگشتم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایده؟
 ۳ و هیچ حال در دنیا جاوید نخواهم گشت، و هرآینه آخرِ کارِ آدمی مرگ است و مُلکِ بی‌زوال و انتقال صورت نبندد. حیلتي بایستی به ازین، که میانِ مرگِ من و مرگِ عزیزان فرقی نیست، خاصه طایفه‌ای که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشان عام و شایع است
 ۶ بَقَاؤُهُمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَعِزُّهُمْ سَجْفٌ عَلَى بَيْضَةِ الْآفَاقِ مُنْسَدِلٌ
 براهمه گفتند: بقا باد ملک را، اُخُوکَ مِنْ صَدَقَتِكَ؛ سخنِ حق تلخ باشد و نصیحتِ بی‌ریا و خیانتِ دُرشت؛ چگونه کسی دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابر دارد و جان و مُلکِ فدای ایشان گرداند؟ نصیحتِ مشفقان را ببايد شنود و آن را معتبر شناخت؛ و مثلی مشهور است که: أَمْرٌ مُبْکِیَاتِکَ لَا أَمْرٌ مُضْحِکَاتِکَ. شاه باید که نفس و ملک را از همه فواید عوض شمرد و در این کار که دران امیدی بزرگ و فرجی تمام است بی‌تردد و
 ۱۲ تحیرِ شرع فرماید. و بداند که آدمی همگنان را برای خویش خواهد، و مردم پس رنج بسیار بدرجه استقلال رسد، و مُلک بکوششِ بی‌نهایت بدست آید؛ و بترکِ این هر دو

۱ از جای بشد خشمناک گردید چنانکه از حال طبیعی خارج شد و اختیار از دست او در رفت ۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ و ۱۰/۲۰۵ ح نیز دیده شود.

۲ عدیل معادل و مساوی و هم قدر و هم مرتبه؛ لنگه کسی. در مقدمه‌الادب آمده است: عَادِلَةٌ: برابر کرد اورا؛ ه م تنگ خویش کرد اورا، ۶ ساوا؛ و هو عَدْلُهُ: هم تنگ او، ۶ برابر او؛ و عَدْلُهُ: آ م [- معروف]. نیز رجوع شود به هم تنگ در ۷/۱۴۴ ح.

۵ شایع عام و شامل عموم شونده - نیز ۷/۱۴۵ ح و ۱۳/۲۳۸ ح و ۷/۲۷۲ دیده شود.

۶ بَقَاؤُهُمْ عِصْمَةُ... زنگی و پایدگی ایشان مایه نگهداری این جهانست و عزت و ارجندی ایشان پرده‌ایست بر جلگی آفاق فروهسته و فروگذاشته: ۷ اُخُوکَ مِنْ صَدَقَتِكَ برادر تو آن کس است که پاتو راست گوید.

۱۰ أَمْرٌ مُبْکِیَاتِکَ... (مطیع باش و بزرگ دار) فرمان گریانندگان خود را، نه فرمان خندانندگان را.

۱۲ شرع = شروع. راجع شود به ۱۲/۱۰ ح و ۱۴/۲۱۰ و ۱۴/۳۶۴.

۱۳ استقلال بخودی خود بکاری بیستادگی و از جای برخاستن و باری را برداشتن (از بیعتی و زعشتری). نیز ۷/۲۴۰ دیده شود. معانی دیگری نیز دارد که اینجا مناسب نیست چون از قلّه بالا رفتن، بلند برآمدن، قلیل و کم شمردن چیزی را.

بگفتن از وفورِ حصافت و علو همت دور افتد، و بوقتی پشیمانی آرد که تلهف و تأسف دست گیر نباشد. و تا ذاتِ مَلِك باقی است زن و فرزند کم نیاید. و تا مَلِك بر قرار است خدمتگار و تجمل متعذر نماید.

۳ چون ملک این فصل بشنود و جرأت و گستاخی ایشان در گزارد سخن بدید عظیم رنجور گشت، و از میان ایشان برخواست و به بیتُ الأحران رفت و روی بر خاک نهاد؛ و جیحون از فواره دیده می راند و چون ماهی بر خشکی می طپید، و با خود می گفت: اگر آسان ۶ عزیزان گیرم از فایده مَلِك و راحتِ عمر بی نصیب مانم؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست، و فرجام کار آدمی فناست و مَلِك پای دار نخواهد بود. و مرا بی پسر که روشنائی چشم و میوه دل من است و در حالِ حیات و از پسِ وفات بدو مستظهر باشم پادشاهی ۹ چکار آید؟ و چون بدست خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیر آن چه تفاوت باشد؟ خاصه فرزندی که دلایل رشد و نجابت وی لایح است و مخایل اقبال و سعادت وی واضح، و اقتدای او در کسب شرف و تمهید جهان داری بسلفِ کریم که ملوک دنیا و ۱۲ اعلام و اعیان عالم بوده اند ظاهر

۱ تلهف رجوع شود به ۲/۲۵۹ ح و ۸/۳۴۰ و متلهف در ۱۷/۲۴۳ ح.

۴ گزارد ۱۳/۲۰۳ و ۷/۲۷۲ ح دیده شود.

۵ بیتُ الأحران بعد از آنکه برادران یوسف او را در چاه افکندند و به پدر خویش یعقوب گفتند که او را گرگی بلعید یعقوب خانه ای بنا نهاد و آن را بیتُ الأحران (= خانه اندوه و غم) نام کرد و در آن خانه مقیم شد و می گریست تا هردو چشمش نابینا شد (از قصص الانبیاء منسوب به ابی عمده جوینری). اکنون هر مأمکده ای را که در آن کسی گوشه نشین شود و بانده و غم بسر برسد بیتُ الأحران یا بیتُ الحزن توان گفت. در نفائس الفنون (ج ۱ ص ۷۲) در غزلی از شمس الدین جوینی صاحب دیوان آمده که «کلبه احران شود روزی گلستان غم غور»؛ و در غزلیات حافظ آمده است (چاپ قزوینی غزل ۲۵۵ و ۲۸۰ بترتیب):

یوسف گنگشته باز آید بکنعان غم غور کلبه احران شود روزی گلستان غم غور

بدین شکسته بیتُ الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زخندانش

۶ تا ۷ آسان عزیزان گیرم به عزیزان اهمیتی ندم، تلف شدن و از میان رفتن ایشان را سهل بگیرم. رجوع شود به ۱۳/۳۳۸ ح، آسان روزی خود گرفتم. ۱۱ مخایل ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۵/۳۶۸ ح دیده شود.

تَلَقَّى الْمَعَالِي عَنْ أَوَائِلِ قَوْمِهِ فَشَمَّ يُثْنِيهَا لَهُمْ وَيُعِيدُهَا
وَشَيْدَهَا حَتَّى اسْتَحَقَّ تُرَائِهَا وَلَا يَرِثُ الْعَلِيَاءَ مَنْ لَا يَشِيدُهَا

۳ و بی ایران دخت که زهاب چشمه خُرشید تابان از چاه زنخدان اوست و منبع نور ماه
دو هفته از عکس بُناگوش او، رُخساری چون ایام دولت خُرم و دل خواه و زُلنی چون
شبهای نکبت دَرهم و دُور پایان، در ملاطفت بی تعذُر و در معاشرت بی تحرُّز، إذا خَلَعَتْ
رداءها خَلَعَتْ حَيَاةَهَا، صلاحی شامل و عَفافی کامل

حَصَانٌ رَزَانٌ مَاتَزُونٌ بِرِبِيَّةٍ وَتُصْبِحُ غَرْنِي عَنْ لُحُومِ الْعَوَافِلِ

۶ مجالستی دل رُبای، محاورتی مہر افزای، حرکاتی متناسب، اخلاقی مہذب، اطراقی پاکیزه،
۹ اندامی نعی

۲۰۱ تَلَقَّى الْمَعَالِي ... گرفت و پذیرفت کارهای بلند را از پیشینیان قوم خود، پس از آنجا دوتا می کند آن را
برای ایشان (یعنی دور بر می کند و افزوتر می کند) و تکرار می کند؛ و بلند و محکم گردانید آن را تا سزاوار شد به ارث
بردن آن را، و به ارث نمی برَد بزرگواری را کسی که بلند و محکم نمی گرداند آن را. در اساس تلقی المعالی را
در هامش نسخه بدل نوشته و در متن: تلقی الموالی.

۳ زهاب (زَه + آب) بفتح زی، رجوع شود به ۶/۱۶۰ ح و ۱۱/۲۰۲ ح. سید حسن اشرف غزنوی گوید
(دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۶۴ - آنجا «یک ره» چاپ شده است):

نقش بهشت چیست؟ از آن باغ یک گلست آب حیات چیست؟ از آن چاه یک زَه است

۵ تعذُر عنو تراشیدن و بیانه آوردن؛ بی تعذُر است یعنی اهل حاجت و دشوار گرفتن نیست.

۵ نحرُّز ۱/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۴/۱۹۵، ۱۱/۲۳۸، ۳/۲۴۸، ۱/۲۴۸ دیده شود.

۶ تا إذا خَلَعَتْ ... چون بیرون آورد و از سر برگرفت چادر خویش را از خود بیفکنند شرم خود را.

۷ حَصَانٌ رَزَانٌ ... زنی پارسا و آهسته (با وقار و متین) مَتَمُّم کرده نمی شود به گمان بدی، بامداد برمی خیزد
گرسنه از گوشتهای زنان ساده دل. رَزَان صفت مؤنث است و رزین صفت مذکر؛ گرسنه بودن از گوشت کسان
کنایه است از غیبت نکردن، چه هیبت کردن از دیگران را مجازاً خوردن گوشت ایشان گفته اند.

۸ پاکیزه استعمال این صفت در مورد معنویات. با پاکیزگی معنوی ازان اراده کردن، قابل توجه است. مراد
از اطراف کرانه ها و انتباهای پهن مثل هستیا و پایها و غیر آنهاست (۱۳/۲۳۸ ح دیده شود)، و مراد از پاکیزگی آنها
زیبایی و خوش ترکیبی و حُسن تناسب آنها (۱۴/۲۴۹ نیز دیده شود). در المعجم (چاپ قزوینی ص ۴۱۷) در مقدمات
شاعری قید شده است که «سرما به ای نیک از گفتنهای مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه گویان این فن
بلست آرد». ۹ نعی نرم و لطیف و نازک؛ ۱۳/۵۴ ح دیده شود.

لَهَا بَشْرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ رَحِيمٌ الْحَوَاشِي، لَاهِرَاءُ وَلَا نَزْرُ
وَعَيْنَانِ قَالَ اللَّهُ «كُونَا» فَكَانَتَا فَعُولَانِ بِالْأَلْتَابِ مَا يَفْعَلُ الْخَمْرُ

بهارى گز دو رخسارش همي شمس و قمر خيزد نگاري گز دو ياقوتش همه شهد و شکر ريزد
از زندگاني چه برخورداري يام؟

و بي بلار وزير كه بقيت كفات عالم و دُهات بني آدم است، وهم او از راز زمانه غدار
بياگاهاند و فراست او بر اسرار سپهر دوار اطلاع دهد، نظام ممالك و رونق اعمال و حصول
اموال و اقامت اخراجات و آباداني خزاین چگونه دست دهد؟

وَأَخْتَرْتُهُ عَضْبَ الْمَهْزِ وَلَمْ أَكُنْ أَتَقَلَّدُ السَّيْفَ الْكَهَامَ النَّيَابِي
وَلَيْتِنِ طَلَبْتُ شَبِيهَهُ إِنِّي إِذَا لَمُكَلِّفُ طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي

در ملك برو هيچ كسي نيست برابر سودا چه پزي بيهده؟ طوبى و سپيدار!
و بي كاك دبير كه نقش بند فلک شاگرد بنان اوست و دبير آسمان چاكر بيان او، و هر
كلمه اي از ان او دري هرچه ثمين تر و سحري هرچه مبین تر، صد هزار سوار و ازو نامه اي،
و صد هزار نيزه و ازو خامه اي،

۲۱ و لها بَشْرٌ مِثْلُ ... او را روی پوستي است مانند پرنیان و سخن گفتم نرم و لطيف، نه بسيار و بهبوده
نه اندك و نادر؛ و او را دو چشم است كه خدای گفت «باشيد» پس شدند و بودند، و كنده اند با خردها آنچه
شراب (با عقلها) مي كند.

• بَقِيَّتِ بازمانده و باقي مانده، مجازاً بمعني بهترين و عاليترين؛ كُفَات (جمع كافي) كافيان، يعني مردمان
كامل در كارداني و كاري و كارگذراندن.

• دُهات (جمع داهي) زيركان و كاردانان؛ ۱۲/۶۱ ح و ۷/۱۹۱ و ۱/۲۰۳ ح ديده شود.

۹ و ۸ وَأَخْتَرْتُهُ عَضْبَ ... برگزيدم او را شمشير جنبش (در جنيدن مانند شمشير برنده)، و نبودم (اهل
آنكه) در گردن كم (و بكر بندم) شمشير كُند از ضربت باز پس جهنده را؛ و اگر بجوم مانندش را، برستي كه من
آنگاه تكليف كننده بيجستجوي امري مُحال باشم اشتران باركش خویش را. وزير خود را وصف مي كند. بجای
طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي در اساس و P: طلب المحالة كابي.

۱۱ دُبير آسمان دبير را در اساس همين طور بضم دال نوشته است، و در لهجه پارسيان دُبير شنیده شده است؛
ولي محققين گفته اند كه دُبير و دبير صحيح است؛ و جزء اول كلمه از دپ گرفته شده است بمعني نوشته، و در پهلوي
دُبيور بوده است و با ديوان و دفتر در جزء اول شراكت دارد (اساس اشتقاق فرس جديد از هرن. ماده ۵۴۰؛
و فرهنگ فولرس). مراد از دُبير آسمان عطارد است؛ ۳/۱۴ و ۱۳/۱۹۷ نیز ديده شود.

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يَهْجَنُ مَشْقُهُ عَقَائِقَ دَاجٍ وَالْعِرَابَ الْمَذَاكِبَا
يُدَاوِي سَقَامَ الْمَلِكِ وَالْدَاءَ مُغْضِلٌ فَمَنْ ذَا رَأَى نِضْوًا يَكُونُ مُدَاوِيَا

۳ لفظي چو عقد منظوم خطي چو در منشور

فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ حَتَّى كَانَ مِدَادُهُ الْأَهْوَاءُ

وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ حَتَّى كَانَ مَغِيبَهُ الْأَفْدَاءُ

۶ هر خط که او نویسد شیرین ازان بود کان هست صورت سخونان چوشگرش

مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شود، و بر احوال اعدا و عوازم خصمان بچه تأویل و قوف افتد؟ و هرگاه که این دو بنده کافی و این دو ناصح واقف که هر یک

۹ بمحل دست گیرا و چشم بینانند

كَانَتْهُمَا فِي نُصْرَةٍ وَتَرَافُدٍ بِيَمِينِكَ أَعْطَتْهَا أَلْوَفَاءَ شِمَالِهَا

باطل گردند و فواید مناصحت و آثار کفایت ایشان از ملک من منقطع شود رونق

۱۲ کارها و نظام مهمات چگونه صورت بندد؟ و بی پیل سپید که شخص او چو خرمن ماه

خرم و تابان و چون هیکل چرخ آراسته و گردان است؛ مهمل او هم کاخی دل گشای و

۱ و ۲ قَبِي كَفِّهِ نِضْوٌ... که در پنجه او نزاریست (زرد لاغری است) که زشت می کند تند رفتن او بر قهای

شب تاریک را و اسپان تازی تمام سال را (شش ساله را)؛ دارو می کند (این نزار، یعنی قلم) بیماری پادشاهی را و آن درد دشوار است، و که دیده است زرد لاغری را که باشد دارو کننده؟

۴ و ه فِی خَطِّهِ مِنْ... در خط او تمامی دلها را آرزوست، تا آنجا که گوئی مرکب آن خواسته های دلست؛ و هر دیده ای را روشنائی است در نزدیکی بان تا آنجا که گوئی غایب بودن آن (در حکم) خاشاکهاست.

۶ سخونان در اساس چنین نوشته شده است و مراد سخنان است. و او در لفظ سخون واو معدوله است و تبدیل کلمه بنو صورت تلفظ سُخْنٌ و سُخْنٌ تَحْوُلٌ طبیعی تلفظ بوده است و حتی در عصر نصرالله منشی هم سُخْنٌ بفتح نمی متداول بوده، چنانکه در شعر سنائی مکرر در قوافی بدین صورت آمده است.

۷ عوازم (جمع عازم) در اساس و نَسَقٌ و P۳ چنین است؛ B: عزمات؛ سایر نسخ: عزایم؛ باستانی مسج که جمله را ندارد؛ عازم بمعنی واجب و فریضه است نه عزم، ولی با احتمال قوی مصنف «عوازم» نوشته بوده بجای عزایم.

۱۰ كَانَتْهُمَا فِي نُصْرَةٍ... گوئی آن دو در یاری و همراهی گردن بایکدیگر چنان اند که دست راست ترا وفا بجای می آورد دست چپ آن (نو). ۱۳ خُرْمٌ و تابان در اساس: خُرْمٌ تابان.

۱۳ هیکل رجوع شود به ۱۱/۲۲۴ح: ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۴۳۹ و ۴۷۱ بترتیب): -

منظري نزه است، و هم قلعتي حصين و پناهي منبع

يُزْهِي بِخَرْطُومٍ كَمَثَلِ الصَّوْلَجَانِ يَرُدُّ رَدًّا
 ۳ أَوْ كَمِّ رَاقِصَةٍ تُشِيرُ بِهِ إِلَى النَّدْمَانِ وَجَدَا
 أَوْ كَالْمُصَلِّبِ شُدَّ جَنْبَاهُ إِلَى جِذْعَيْنِ شَدًّا
 وَكَأَنَّهُ بَوْقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فِيهِ جِدًّا

۶ پیش دشمن چگونه روم؟ و آن دو پیل دیگر که صاعقه صنعت ابر صورت باد حرکتند،
 دو خرطوم ایشان چون ازدها که از بالای کوه معلق باشد، و مانند نهنگ که از میان دریا
 خویشتن در آویزد، در حمله چون گردباد مردم ربایند، و در جنگ بسان سیل دمان
 ۹ خصم را فروگیرند، و در روز نورد بینی

دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریا
 مصاف خصمان چگونه شکم؟ و بی جمازه بختی که در تگ دست صبا خلخالش نپسایدو
 ۱۲ جرم شمال گرد پایش نشکافد

← مردهست هیکت نشود زنده گر سر بسر بززش بنگاری
 بحریست ژرف عالم کشتیش هیکت تو عمرت چو بادو گردون چون بادبان کشتی
 و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۳۲۰ و چاپ بمی ۲۰۳):
 هیکت بس شگرف گاه طلاع کودکان را چرا شوی مطواع

۱ نزه خرم و پرگیا و پاکیزه؛ رجوع شود به ۲۱/۱۱۸ ح و ۳/۱۵۸.
 ۲ تا ۷ یزهی بخرطوم... ی نازد بخرطوبی بماند چوگان که ی گرداند؛ یا بماند آستین رقاصه‌ای که از محبت و
 شادی (یا از اندوه) ی افشاند و اشارت ی کند؛ یا همچون بر صلیب آویخته‌ای که بسته شده است دو دست او بر دو
 شاخه؛ و چنانست که گوئی بوقیست و ی جنباندش تا در وی دم بدمد بجد.

نازد بخرطوبی که ی گرداندش مانند چوگان یا دست رقاصی که افشاند بشادی سوی یاران
 یا بر صلیب آویخته بسته دو دست وی بر اغصان یا همچو بوقی تا در وی دم بدمد گردانده جنبان

۱۱ تا ۱۰ دندان یکی... چگونه شکم این بیت و تتمه جمله در اساس از قلم کاتب ساقط شده است.

۱۱ جمازه بختی برای بختی رجوع شود به هفت صفحه قبل ازین (۱۲/۳۵۲ ح)؛ و جمازه شتر بسیار تیز دو که
 برای خبر بردن بکار می‌رفته است. مطلق شتر تیز رفتار را نیز گویند و گاهی جازه بتخفیف و جماز نیز آورده‌اند: ←

هایل هیونی تیز رو اندک خور بسیار دو
از آهوان برده گزو درپویه و در تاختن
هامون گذار کوهوش دل برتحمل کرده خوش
تاروزهرشب بارکش هرروزتاشب خارکن

۳

متواتر شده است نامه فتح گشته ره بر مرتب و جتاز

(دیوان فرخی چاپ دبیر سیاقی ص ۲۰۲)

فروغ برقا گوئی ز ابر تیره تاری که بگشادند اکحلهای جتازان بنشترها

(دیوان منوچهری چاپ دوم دبیر سیاقی ص ۳)

پس آنکه سی جازه ساخت راهی بریشان گونه گونه ساز شاهی

(ویس و رامین چاپ مینوی گ ۳۴ ب ۱۸)

بکوهساز و بیابانی اندر آوردیم جازگان بیابان نورد که کوهان

(دیوان انوری چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۵۵)

جتازه از جتمز گرفته شده که نوع مخصوصی از دویدن شتران است که هم بسیار سریع است و هم به شتر سوار زحمت نمی دهد؛ جاحظ در کتاب الحیوان (چاپ عبدالسلام محمد هرون ج ۱ ص ۸۳ و مابعد) در باب آن بحث کرده است. نگ رجوع شود به ۹/۳۴۵ ح. نپساید برای پساویدن و پسودن رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و ۱/۲۵۵ ح.

۱ هیون بمعنی شتر دو کوهانه بزرگ و تیز رفتار گفته اند، مثل جتازه بختی، و از استعمال فردوسی بری آید که بجهت ارسال پیگک و نامه و خبر بکار می رفته است. در شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۷۹ و ۲۲۵ ج ۱) آمده است:

بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود هیونی بر آن سو براهگند زود

هیونی فرستاد و بگذار پای بیامد بنزدیک توران خدای

هیونی نگاور برانگیختند به فرمانبران بر درم ریختند

ولی در بوستان سعدی بعنوان مرکوب مسافر یاد شده است (چاپ فروغی ۲۱۱):

ترا کوه پیکر هیون می برد پیاده چه دانی که خون می خورد

در شعر منوچهری نیز همین صفت نام برده شده است (دیوان چاپ دوم دبیر سیاقی ص ۱۱۹):

نشستم بر آن بیسراک سماعی فروشته دو لب چو لعل زبانی

یکی جعد موی، هیونی سبک رو تو گوئی یکی عملی مولتانی

نگاور، یکی خارزه درتی تو گفنی چو یوز از زمین بر جهد کش جهانی

نلد که در تحقیقات مربوط بفسارسی (بخش ۲ ص ۴۳) هیون را مشتق از یک کلمه یونانی، و بمعنی شتر سواری گفته، و هیونی به یاه نسبت را شتر سوار و پیگک ترجمه کرده است.

سیاره در آهنگِ او خیره زبس نیرنگِ او

در تاختن فرسنگِ او از حد طایف تاختن

گردون پلاشش بافته اختر مهارش تافته ۳

وز دست و پایش یافته روی زمین شکلِ مجن

صَكَاةٌ ذِغَلْبَةٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهَا حَرَجٌ إِذَا اسْتَقْبَلْتَهَا هِلْوَاعٌ

و إِذَا أَطْفَتَ بِهَا أَطْفَتَ بِكُلِّكُلٍ نَبِضُ الْفَرَانِصِ مُجْفَرِ الْأَضْلَاعِ ۶

مَرِحَتْ يَدَاهَا بِالنَّجَاءِ كَأَنَّمَا تَكَرُّو بِكَفِّي لَاعِبٍ فِي صَاعٍ

چگونه بر اخبار و قوف پیام و نامهای بشارت و دیگر مهات باطراف رسانم؟ و بی شمشیر بران که گوهر در صفحه آن چون ستاره است در گذرگاه کشان و مانده مورچه‌ای بر روی جوی آب در سبزه روان، آب شکلی که آتش فتنه از هیبت آن مرده است، آتش زخمی که آب روی ملک از وی بجای مانده

۱۲ نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل

در جنگها چگونه اثری نمایم؟ و هرگاه که از این اسباب بی بهره شدم و عزیزان و معینان را باطل کردم از ملک و زندگانی چه لذت یابم؟ که فراق عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگوار است، و کفایت مهات و تمشیت اشغال بی یار و خدمتگار سعی باطل و نهی متعذر است

۴ مِجَن (مَجَن از جن ن) = سپر. از همین ماده و بهین معنی جُنَه نیز آمده است.

۵ تا ۷ صَكَاةٌ ذِغَلْبَةٌ ... ماده اشتری تیز دو و سبک رو چون سپس او فراشوی (چون خواهی که باز پس رود)، باریک میان دراز قامت درشت هرکل و شتابان چون از پیش او واشوی (چون خواهی که پیش رود)؛ و چون گیرد آن بگردی سینه‌ای می‌گردد که جنبه است گوشتهای آن (نشان قوت دل و تیزی هوش) و بزرگو فراخ است دنده‌های آن (درونش وسیع است)؛ بانشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن چنانکه گویی می‌بازد با دو پنجه بازیگری در زمین هامونِ هوار. در اساس: دَعْبَلَةٌ (بجای ذِغَلْبَةٌ)، حَرَجٌ (بجای حَرَجٌ)، هِلْوَاعٌ (بجای هِلْوَاعٌ)، کَأَنَّمَا ... فی قِتَاعٍ (بجای کَأَنَّمَا ... فی صَاعٍ).

۸ و ۹ گوهر شمشیر نقوش بسیار خرد و ظریفی که بر صفحه شمشیر کاری کنند و در چشم بیننده اثری مانند موج زدن نوری نماید و باشکال و انواع مختلف است، برخی از آنها در نوروزنامه (چاپ مینوی ص ۳۶ تا ۳۸) بتفصیل وصف شده است. ۱۶ متعذر دشوار نزدیک به غیر ممکن؛ رجوع شود نیز به ۳/۳۵۵.

تَمَلَّتْ أَشْخَاصَ الْخُطُوبِ فَلَمْ أَرَعْ بِأَفْطَحَ مِنْ فَقْدِ الْحَبِيبِ وَأَسْمَحَ
أَطْلُبُ أَنْصَارًا عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَمَا نَوَى مِنْهُمُ فِي التُّرْبِ أَوْسِي وَخَزْرَجِي

- ۳ در جمله ، ذکرِ فِکْرَتِ مَلِکِ شایع شد. بلار وزیر اندیشید که اگر در استکشاف آن ابتدا کنم از رسم بندگی دور افتد، و اگر اهمالی و وزم ملامم إخلاص نباشد. پس بنزدیک ایران دخت رفت و گفت: چنین حالی افتاده‌ست و از آن روز که من در خدمتِ ملک آمده‌ام تا این غایت
- ۶ هیچیز از من مَطْوِيّ نداشتنه‌است ، و در خرد و بزرگی اعمال بی مشاورت من خوض کردن جایز نشمرده‌ست ؛ و یک دو کَرْت بر اهره را طلبیده‌ست و مفاوضتی پیوسته و اکنون خلوقی کرده‌ست و متفکرو رنجور نشسته ؛ و تو امروز ملکه روزگاری و پناه لشکر و رعیت ، و
- ۹ پس از رحمت و عاطفتِ ملک عنایت و شفقت تو باشد ؛ و می‌ترسم از آنچه آن طراران اورا بر کاری تحریض کنند که اواخر آن بحسرت و ندامت کشد. ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کنم.
- ۱۲ ایران دخت گفت : میان من و ملک عتابی رفته‌است . بلار گفت : پوشیده نماند که چون مَلِک متفکر باشد خدمتگاران بُستَاحی نیارند کرد ؛ جز کار تو نیست . و من بارها از ملک شنوده‌ام که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگرچه در اندوهی باشم شادگردم .
- ۱۵ برو این کار بکن و مَنّت بزرگ بر کافئه خَدَم و حشم متوجه گردان و نعمتی عظیم خلق را ارزانی دار .

- ۲۰۱ تَمَلَّتْ أَشْخَاصَ ... نیک بنگریستم در صورتهای (بیکرهای، کالبدهای) کارهای هایل بزرگ، و ترسانیده نگشتم به هایل تر و زشت تر از فقدان دوست و گم کردن او ؛ آیا هیچ بجوم یاری گرانی بر روزگار پس از آنکه مقیم گشتمند از ایشان در خالک اوس من و خزر ج من ؟ اوس و خزر ج دو قبیله مدینه بودند که پیغمبر را یاری کردند .
- ۶ مَطْوِيّ (اسم مفعول از طوی ، طی) در پیچیده و در نور دیده ، مانند طومار ؛ پوشیده .
- ۱۰ تخریض برانگیختن و ادا شدن ؛ نیز رجوع شود به ۶/۴۴ ح و ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۹/۱۰۷ و ۵/۱۱۵ .
- ۱۳ بُسْتَاحِي = گستاخی ، که وُسْتَاحِي و اُسْتَاحِي نیز نوشته‌اند ، بمعنی جسارت و جرأت سؤال کردن ؛ در دستور دبیری (چاپ عدنان صادق اوزبی ص ۹) آمده‌است : چند لفظست در پارسی که اگر بر آن جمله که در افواه است نبشته شود شایع باشد ، شرط آنست که حرفی را که محل تهنیتست بدل کنند . چنانکه در گستاخی و گسیل کردن بنویسند «بستاخی کند» و به الف نیز روا دارند ، گویند «استاخی کند» و «فلان را اسیل کردم» .

ایران دخت پیشِ ملک رفت و شرطِ خدمت بجای آورد و گفت: مُوجبِ فکرِ چیست؟ آنچه از براهمه ملعون شنوده‌ای بندگان را اعلام فرمای تا موافقت نمایند، که یکی از شرایطِ بندگی آنست که درهه معانی مشارکت طلبیده شود، و میان غم و شادی و محبوب و مکروه فرق کرده نیاید. ملک فرمود که: نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور گردی. لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ.

ایران دخت گفت: مباد که شاه را باضطرار عنناک باید بود؛ و اگر، و أَلْعِيَاذُ بِأَلَلَّهِ، غمی حادث گردد عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثبات و محافظتِ سنتِ صبر تقدیم فرماید، چه رای روشن‌اورا مقرر است که جزع رنج را زیادت کند، که الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَازِعِ أَثْنَانٌ. و نیز از اسبابِ امکان و مقدرتِ چیزی قاصر نیست که بدان تأویل^۹ نمکین شاید بود: هر آفت که افتد و هر مشغولی که تازه شود دفع آن ساخته است و مهیا

هم گنج داری هم خدم بیرون چه از کتمِ عدم

۱۲ برفرق فرقد نه قدم بر بام عالم زن علم

انجم فرو رُوب از فلک عصمت فروشوی از ملک

بر زن سمارا برسملک انداز در کتمِ عدم

و پادشاهِ موفق آنست که چون مهمتی حادث گردد وجه تدارکِ آن بر کمالِ خرد و حصافتِ او پوشیده نگردد و طریقِ تلافیِ آن پیش رانیدِ فکر و مشتبه نماند، وَالْمَرْءُ يَعْجَزُ لَا الْمَحَالَةَ. وَتَفْصِيٍّ از چنین حوادث [و] دفعِ آن جز بعقل و ثبات و خرد و وقار ممکن نشود.

۵ لا تَسْأَلُوا عَنْ ... سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱: پرسید از چیزهایی که اگر پدید کنند بر شما بد افتد شمارا.

۸ تا ۹ الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ ... بلاى رسنده شکیبایا یکی باشد و ناشکیبایا دو باشد.

۱۱ و ۱۴ کتم پوشیدن یعنی پنهان و مستور کردن، مثل راز؛ در کتم عدم بودن یعنی در نابودی نهان بودن.

۱۲ فرقد یکی از فرقدین؛ و آن دو ستاره است پهلوی یکدیگر و نزدیک به قطب شمالی.

۱۶ وَالْمَرْءُ يَعْجَزُ ... مرد عاجز می‌شود، ولی چاره نه؛ محاله بهمان معنی است که حیل؛ راه چاره

همیشه باز است و بنوعی از انواع بمقصد می‌توان رسید، مرد است که ناتوان می‌گردد و ترک چاره می‌کند.

۱۷ تفصی (از ف ص ی) از تنگی و دشواری بیرون آمدن، از چیزی و کسی رستن و رهائی یافتن (از بیعتی و

ز غمخسری) - در اساس و چلی و P_۳ و F و P_۲: بعضی؛ نسق؛ یعنی P_۳ و B و G و نافذ و معج و بایسنغری: تفصی.

- ملك گفت: اگر آنچه بر ارمه می گویند بر کوه گویند و آن بشارت بگوشی روزگار رسانند
اطراف کوه از هم جدا گردد و روی روز روشن سیاه شود
- ۳ لِعُيُونِ الْخُطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ وَلِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ
و تو نیز در تفحص إلحاح منای که رنجور گردی اگر بشنوی . آن ملاعین صواب
دیده اند که ترا و پسر را و تمامی بندگان مخلص را و پیل سپید و دیگر پیلان را و جازه
۶ بُخْتِي را جمله بیاید کشت تا شرّ خوابی که دیده ام دفع شود .
ایران دخت از آنجا که زیرکمی او بود ، چون این فصل بشنود خود را از جای نبرد و
گفت: هَوْنٌ عَلَيْكَ وَلَا تُشْفِقْ . پادشاه را برای این کار تافته نباید شد . جانهای بندگان
۹ فِدَائِي مَصَالِحِ شَاهِ بَادِ . تا ذات بزرگوار بر جای است زن و فرزند کم نیاید و تا مَلِكٌ
مستقیم باشد بخدمتگار و تجمل فرو ماندگی نباشد
وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ فِدَاءٌ نَعْلِكَ أَنْ يَغْتَالَكَ الزَّلَلُ
۱۲ اما چون شرّ این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکرت فارغ آید بیش بر آن
جماعت اعتماد نباید کرد، خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد؛ چه خون ریختن کاری
صعب است و بی تأمل در آن شرع پیوستن عاقبتی وخیم دارد، و پشیمانی و حسرت در آن
۱۵ مفید نباشد، چه گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد .
و مَلِكٌ را این یاد می باید داشت که بر ارمه او را دوست ندارند، و اگرچه در علم خوضی

۱ بشارت بجهت خبر بد از راه طنز بکار برده شده . در بعضی از نسخ مثلاً چلی : اشارت .

۳ لِعُيُونِ الْخُطُوبِ ... دیدگان کارهای سخت و بزرگ را در این (مصیبت) فروتنی نمودن است و دل روزگار را
در آن طپیدن است . ۷ خود را از جای نبرد خود را نباخت ؛ ۵/۷۰ ح و ۳/۹۱ دیده شود .

۸ هَوْنٌ عَلَيْكَ ... بر خود آسان گردان و مهربان باش ، یا باک مدار . مأخوذ از شعری است که در بعضی
از نسخ فقط مصرع اول آن ، و در برخی دیگر تمام بیت آورده شده است : هَوْنٌ عَلَيْكَ وَلَا تُؤَلِّعْ بِإِشْفَاقٍ .
فَرَاتًا مَا لَنَا لِلنَّوَارِثِ الْبَاقِي . إشفاق بر کسی مهربان بودن براو ، و از کسی باک داشتن از اوست .

۹ تا ۱۰ تا ذات بزرگوار ... فروماندگی نباشد تقریباً همان حجّتی که بر ارمه آوردند تکرار شده (۳۵۵/۲ تا ۳) .

۱۱ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ ... جان مردمان همگی در هر حادثه ای فدای نعلین تو باد (مبادا) که ناگاه ترا فروگیرد

۱۴ شرع = شروع ؛ نیز ۱۲/۱۰ ح و ۱۴/۲۱۰ ح و ۱۲/۳۵۴ ح دیده شود . لغزشی .

پیوسته‌اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند و شایان تدبیر و مشورت نشوند، که بدگوهر لثیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را بزینت و فاو کرم آراسته نگرداند. اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوق مرصع فرمایند و خسته خرما را ۳ در زر گیرند. قال النبی صلی الله علیه وسلم: واضع العلم فی غیر اهلہ کمعلق الجوهر والؤلؤ علی الخنازیر

۶ هر عصائی نه ازدها باشد هر گیاهی نه کیمیا باشد و غرض این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصت ایشان فایت نگردد، و بدین اشارت دردهائی را که از سیاست ملکانه در دل ایشان متمکن است شفا طلبند، و اول پسر را که نظیر نفس و عیوض ذات ملک است - و مباد که از وی بعوض قانع باید گشت - هلاک ۹ کنند، و انگاه پسری با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست

إِنْ تَلَقَّه حَدَّثًا فِي أَلْسِنٍ مُّقْتَبِلًا فَإِنَّهُ نَصَفٌ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهِلٌ

و پس بندگان مشفق را که بقای ملک بکفایت ایشان باز بسته است باطل گردانند، و ۱۲ دیگر اسباب جهان داری از پیل و اشتر و سلاح بر بایند؛ و من بنده خود محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیارند. و چون ملک تنها ماند و استیلائی ایشان بر ملک و اهلی مملکت مقرر شد کای هر چه تمامتر برانند. تحریر ایشان تا این غایت از روی عجز و ۱۵ اضطراب بوده‌ست، و چون اسباب امکان و مقدرت ملک هر چه ممه‌دتر می‌دیده‌اند و یک‌دلی و مظاهرت بندگان او هر چه ظاهرتر مشاهده می‌کرده زهره اقدام نداشته‌اند

۳ ترشیح مرشح در ۹/۲۹ - و ترشح در ۵/۴۴ ح و ترشیح در ۱۲/۱۵۵ ح و غیره دیده شود.

۳ خسته شکل و تلفظ دیگری است از هسته؛ آسته و خستونیز بدین معنی بکار رفته. و اصل معنی همه این اشکال استخوان بوده‌است، و در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران.

۴ تاه واضع العلم فی ... نهنده دانش در نا اهلش مانند آویزنده گوهر و مروارید است بر خوگان.

۷ مخاذیل (جمع مخذول) ۱۲/۲۰۷ ح دیده شود. در نفرین و دشنام بمعنی ملعون بکار می‌برند.

۱۱ إِنْ تَلَقَّه حَدَّثًا ... اگر بینی او را بر نا و نورسیده در سال پس (بدان که) برستی او میانه سال است

در رای و دو موی است (بزرگ سال و کامل است). ۱۲ بندگان اساس و نق: بزرگان.

۱۷ مظاهرت (مفاعله از ظاهر) همیشگی ۶/۲ و ۲/۸۴ ح دیده شود.

وَكَيْفَ تَخَادَلُ الْأَيْدِي إِذَا مَا تَعَاقَدَتِ الْأَنْامِلُ بِأَشْتِيَابِكِ

و اگر دران ، اندک و بسیار ، نقصانی صورت کردند و از ضامیر و عقاید بندگان
۳ ایشان را آزاری و استزادنی معلوم گشتی دیرستی تا مُلک میانِ خویش چنانکه معهود
بوده است باز برده اندی، که هیچ موجب دلیریِ خصم را و استعلای دشمن را چون نفرتِ
مخلصان و تفرقِ کلمه لشکرو رعیت نیست؛ و اخبارِ متقدمان بذکر این باب ناطق است و
۶ تواریخ گذشتگان بر تفصیل آن مشتمل

أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ جُنْدَ كَسْرِي وَنُفِخُوا فِي مَدَائِنِهِمْ فَطَارُوا؟

در جمله، اگر در آنچه صواب دیده اند تفرج است البته تأخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت را
۹ بامضا باید رسانید، و اگر توقف را محالی هست يك احتیاطِ دیگر باقی است و بفرمان
توان نمود. ملك مثال داد که: بیاید گفت، مقبول و مسموع باشد، و دواعی ریب و شوائبِ
شبهت را در حوالی آن گذاشته نیاید. گفت: کارایلدون حکیم بر جای است، هر چند اصل او
۱۲ پیرامه نزدیک است اما در صدق و دیانت بریشان راجح است و حوادثِ عالم بیشتر
پیش چشم دارد، و در عواقبِ کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است؛

۱ وَكَيْفَ تَخَادَلُ... چگونه سست و ضعیف گردند و یکدیگر را فروگذارند دستها چون انگشتان در یکدیگر

بسته گردند و با هم عهد موافقت بندند (از راه) بهم در شدن؟

۴۳۳ دیرستی تا... باز برده اندی دیری می بود که... باز برده بودند؛ برای این صیغه رجوع شود به ۱۱/ح و
۱۳۰/ح و ۱۶/ح و ۳/۱۳۹/ح و ۴/۱۴۲/ح و ۵/ح و ۳/۱۴۹/ح تا ۵/ح و ۶/۲۳۰/ح و ۸/۲۸۶/ح و ۱۴/۳۴۷/ح.

۷ أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ... آیا نه خوار و رسوا کرد پراگندگی و جدائی لشکر کسری را و در میدند در شهرهای
ایشان، پس برینند؟ نُفِخُوا بجای نُفِخُوا بکاررفته، جزم فی بضرورت شعر جایز است.

۸ تَفَرُّجٌ (فَعَمَلٌ اَزْفَرَج) فَرَجٌ و گشایش حاصل شدن - بر طرف شدن آنچه موجب تشویش است.

۹ بفرمان در اساس: بمردمان؛ یعنی اگر ملکه فرمان بدهد آن راه دیگر را نشان توان داد.

۱۰ دواعی (جمع داعیه لوع و) سببها؛ ریب است آنچه موجب پندار و گمان شود؛ ۱۳/۵/ح و ۹/۷۰/ح و ۳/۸۹/ح
۱۱/۳۰۱ و ۱۰/۳۲۴/ح دیده شود. شوائب (جمع شائبه از ش و ب) آمیختگیها و آمیزشها و آلودگیها.

۱۱ حوالی اطراف و گرداگرد و پیرامون. رجوع شود به ۲/۱۶۹/ح و ۱۰/۳۰۲/ح و ۹/۳۱۱/ح.

۱۱ گذاشته نیاید گنر داده نیاید، مجال گنر کردن داده نمی شود. ۱/۳۵۳/ح دیده شود.

و کدام فضیلت است از این دو منقبت فراتر؟ قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ : مَا جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ إِلَى عِلْمٍ . اگر رای ملک او را کرامتِ عرومیتِ ارزانی دارد و کیفیتِ خواب و تعبیرِ براهمه بر وی کشف فرماید ، از حقایقِ آن مَلِك را خبر دهد ، ۳ اگر تاویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان، شبهت زایل گردد و اِمضا و تَنْفِيزِ آن لازم آید، و اگر بخلافِ آن اشارتی کند رای ثاقبِ ملک میان حق و باطل ممیز باشد و نصیحت از خیانت نیکو شناسد و نفاذِ فرمانِ او را مانعی و حایلی نیست، و هر وقت که این مثال دهد چرخ و ۶ دهر را بدان استدراك ممکن نگرود

نهاده گوش بفرمان او قضا و قدر

۹ ملک را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند

سُبُك تَنگي که نگرود ز سَم او بیدار اگرش باشد بر پُشتِ چشم خفته گذر
مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْطُو إِلَى صُعْدِ وَكَالْقَضَاءِ مَتَى يَهْوِي إِلَى صَبَبِ

و مستور بنزدیک کارایدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . ۱۲ حکیم شرطِ بزرگ داشت بجای آورد و گفت : موجب تجشّم رکابِ میمون چیست؟ و

۱ تا ۲ ما جُمِعَ شَيْءٌ... گرد کرده نیامد چیزی با چیزی برتر از بردباری با دانش . بالاترین دو چیزی که در یک نفر فراهم آمد و با هم جمع شد حلم و علم است .

۴ بر آن مزاج رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح ، ۲/۲۶۳ و ۱۲/۲۶۶ ح .

۵ نفاذ ۱/۷ ح و ۴/۶۹ ح و ۱۰/۲۹۶ ح و ۱۲/۳۰۷ دیده شود .

۷ استدراك دریافتن چیزی ، فوت شده‌ای را جبران کردن ، درست بهمان معنی که تدارك در این کتاب بکاررفته است (۱/۱۰ ح و ۴/۹۰ ح و ۱۰/۱۰۲ ح و ۱۱/۱۰۵ ح و ۱۱/۱۲۷ ح و ۲/۳۲۴ ح و ۱۶ ح و ۱۵/۳۶۳) .

۱۱ مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى ... مانند دُعاست چون بررود سوی بالا و بلندی، و مثل قضاست چون فرو آید سوی نشیب و پستی . دو ترجمه منظوم این بیت در نسخ شرح ابیات کلّیله منلرح است از استاد رشیدی (اولی فقط یاهر دو؟) :

ز پستی بیلا دوان چون دعا ز بالا به پستی روان چون قضا

وقت رفتن سوی پستی چون قضای آسمان گاه رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب

۱۳ بزرگ داشت مصدر مرخّم ترکیبی ؛ پیش ازین نیز بکاررفته است - ۳/۶ دیده شود .

۱۳ تجشّم ۴/۶۴ ح و ۱۸/۱۸۴ ح و ۲/۲۴۷ ح دیده شود .

اگر فرمائی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی، و بصواب آن لایق تر که خادمان
بخدمت آیند

۳ تو رنجه مشو برون میا از در خویش من خود چو قلم همی دوم برسرِ خویش
و نیز اثرِ تغییر بر بشره مبارک می توان شناخت و نشانِ غم بر غرتِ هایون می توان دید.
ملک گفت: روزی باسراحتی پرداخته بودم، در اثنای خواب هفت آوازِ هایل شنودم
۶ چنانکه بهر یک از خواب بیدار شدم، و بر عقبِ آن چون بخفتم هفت خوابِ هایل دیدم
که بر اثرِ هر یک انتباهی می بود، و باز خواب غلبه می کرد و دیگری دیده می شد. جماعتِ
براهمه را بخواندم و با ایشان باز گفتم، تعبیری سهمناک کردند و موجبِ این حیرت و
۹ ضجرت گشت که مشاهدت می افتد. حکیم از چگونگی خواب استکشافی کرد، چون تمام
بشنود گفت: ملک را سهو افتاد، و آن سرِّ با آن طایفه کشف نمی بایست کرد

که پدیداست در جهان باری کارِ هر مرد و مردِ هر کاری
۱۲ تُسَائِلُ عَنْ أَخِيهَا كُلِّ رَكْبٍ وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبْرُ الْيَقِينُ

و رای ملک را مقرر باشد که آن ملاعین را اهلیتِ این نتواند بود، که نه عقلی رهنمای
دارند و نه دینی دامن گیر. و ملک را بدین خواب شادمانگی می باید افزود و صدقات
۱۵ می باید داد و هدایا فرمود، که سراسر دلایلِ سعادت و مخایلِ دولت دیده می شود. و
من این ساعت تأویلِ آن مستوفی باز گویم و پیشِ مکیدتِ آن مُدبِران سپری استوار بدارم؛

۴ غرت سفیدی بر پیشانی اسپ، اینجا پیشانی و ناصیه شاه اراده شده است.

۷ انتباه (از ن به ه) بیدار شدن از خواب؛ بمعنی هشیاری و آگاه شدن و بیدار شدنِ معنوی نیز بکار رفته است
(۱۲/۱۱۵ ح و ۲/۲۶۳ و ۱۵/۲۶۵ دیده شود). ۸ سهمناک ترس آور؛ سهمنگین؛ نیز ۶/۳۵۱ دیده شود.

۱۲ تُسَائِلُ عَنْ... می رسد (آن زن) از حال برادر خویش (با آنها، پدرِ خویش) از هر سواری (هر اشتر
سواری). و در نزدِ جُهینَه خبرِ درست (او می داند که برادر یا پدرِ این زن کشته شده است).

۱۵ مخایل رجوع شود به ۳/۱۴ ح و ۲/۲۷۸ ح و ۱۲/۲۴۸ و ۷/۲۸۴ و ۱۱/۳۵۵.

۱۶ مُسْتَوْفَى رجوع شود به ۱۲/۲۰ و ۶/۱۲۹ ح و ۵/۳۰۵ ح.

۱۶ مُدبِران بخت برگشتگان؛ رجوع شود به ۲/۲۲۸ ح.

ولاشك هواخواهان مُخلص و خدمتگاران يك دل برای این کار باشند تا پیش قصد دشمن

باز شوند و در دفع غدر خصمان سعی نمایند

گر خصم تو آتش است من آب شوم و مرغ شود حلقه مضرب شوم

ور عقل شود طبع می ناب شوم در دیده حزم و دولتش خواب شوم

تعبیر خوابها آنست که آن دو ماهی سُرخ که ایشان را بر دم راست ایستاده دیده است رسولی

۲ تا ۱ پیش - باز شدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ ح و ۶/۳۴۱ و ۴/۳۷۲ .

۳ مضرب نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است شبیه پانجه در باب جال گفته شد (۱۲/۹۱ ح و ۱۰/۱۵۸ و

۱۳ ح) یعنی کیسه مانندی از تور که انتهای آن بتدریج باریک می‌گردد و دهانه آن بر حلقه‌ای یا چنبره‌ای از چوب یا آهن

مانند کم‌غریبل بسته شده است و دسته درازی بر این حلقه تعبیه شده است که بدست می‌گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین

با برشاخ درخت، و ماهی را در آب، چنان بسرعت می‌زنند و حلقه مضرب را بر او می‌افکنند که در کیسه توری

گرفتار می‌گردد. مطرزی در المغرب گوید: ضَرَبَ الشَّبَكَةَ عَلَى الطَّائِرِ: ألقاها علیه؛ و محتاج بگفتن نیست که

مضرب از اینجا مأخوذ است. ابوالفرج رونی گوید (دیوان چاپ چابکین ص ۱۵):

روان رستم اگر با زره بحرب شود گریز خواهد از و چون کبوتر از مضرب

و مسعود سعد گوید (دیوان چاپ اولگ باسمی، بترتیب ص ۳۲ و ۳۴):

اگر کبوتر گردد مخالفت ملکا ز دام تو نجهد چون کبوتر از مضرب

که گر گریخته درگه تو مرغ شود هوا سراسر در گردد او شود مضرب

و سنائی در حدیقه بینی دارد (چاپ بمبئی ص ۳۴۰ و چاپ مدرّس رضوی ۵۲۶) که مصراع اولش مشکوک فیه است:

جزع گیران بزیر درع چو آب چون کبوتر طهنده در مضرب

و مختاری غزنوی گوید (دیوان چاپ همائی ص ۳۴۱):

شب در این چرخ پرستاره زرنج چون کبوتر میان مضرب

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۴۵۲):

زاسیب تو از فلک فروریزند انجم چو کبوتران مضرب

و در مرزبان نامه آمده است (چاپ قزوینی ص ۹۴): دینی گفت «بر این عزم که دیوگاو پای آمد و پای در این

ورطه خطر نهاد خر در خلاب و کبوتر در مضرب می‌راند». و خواجه حافظ راست (چاپ قزوینی غزل ۳۲۰):

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بچست بازش ز طره تو بمضرب می‌زدم

آقای همائی و مرحوم اقبال آشتیانی در مجله تعلیم و تربیت (سال ۱۳۱۴)، اولی در چند سطر بحث از مجهول بودن

این تعبیر (ص ۱۱ و ۱۰)، و دومی با استفاده از شعر مختاری و این رباعی کلیله و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان نامه

سعی در توضیح آن کرده‌اند. نیز رجوع شود به مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به آقای پروفیسور هازری

ماسه چاپ دانشگاه (شماره ۸۴۳) ص ۲۶۹ تا ۲۸۱ مقاله ف. ماری.

باشد از شاه همایون که بنزدیکِ ملک آید، و دو پیل آرد بران چهار صد رطل باقوت، و در پیش پادشاه بیستانند؛ و آن دو ببط که از پسِ ملک بخاستند و پیش او فرود آمدند ۳
دو اسپ باشد که از جهت شاه بلنجر هدیه آرند؛ و آن ماری که بر پای ملک می‌دوید
شاه همچین شمشیری فرستد

كَلِمَاءُ تَلْفَحُ فِيهِ شُعْلَةُ الْلَهَبِ

ازان آبی که بر آتش سوار است؛

و آن خون که ملک خود را بدان بیالود یک دست جامه باشد که آنرا اُرْجُوَان خوانند
مکمل بجواهر از ولایت کاسرون بر سبیل هدیه و خدمت بجسامه‌خانه فرستند؛ و آن
اَشْتُرِ سپید که ملک بران نشسته بود پیل سپید [باشد که رسول] شاه کلدیون برساند؛ و
آنچه بر سر مبارک پادشاه، چون آتش، چیزی می‌درفشید تاجی باشد که شاه جاد پیش
خدمت فرستد؛ و مرغی که نوک بر سر ملک می‌زد دران توهم مکروهی است، هر چند آن را
اثری و آن را ضرری بیشتر نتواند بود، لِأَنَّكَ از عزیز اعراض نموده [آید]. ۱۲

اینست تأویل خوابهای ملک، و آنچه هفت کَرْت دیده آمد آن باشد که رسولان هفت
کَرْت باهدایا بدرگاه رسند، و ملک را بحضور ایشان و حصول این نعمتها و ثبات دولت و
دوام عمر شادکامی و خرمی بُوَد. و مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بُربایند و
جلیت ملک و دولت او از این زمانه بگشایند

۱ رطل هم بکسرو هم بفتح ری، هم وزنی است از برای کشیدن، و هم پانه‌ای بجهت مقدار معین، و هر دو بر حسب
مالک و اقوام مختلف تغییر می‌کند. سنگی که در ایران یک رطل شناخته می‌شده است صد مقال بوده است، هر مقالی
۲۴ نخود، برابر با ۶۴ گرم، و بنابراین هر رطلی ۶۰ گرم. در متن عربی گوید: از برای تو جواهری می‌آورند که
قیمت آن چهار هزار رطل طلاست. ۳ از جهت از جانب، از طرف، از سمت.

۵ کَلِمَاءُ تَلْفَحُ فِيهِ ... چون آبی است که فروخته گردد دران پاره آتش زبانه زنده.

۷ اُرْجُوَان ارغوانی رنگ، اسم نوعی جامه نیست؛ در متن عربی: حَلَّةُ اُرْجُوَان.

۸ مکمل آراسته و مرتع، اصل کلمه «تاج بر سر نهاده از اکلیل» معنی می‌دهد؛ نیز ۲۱/۱۱۸ ح دیده شود.

۱۳ هفت کَرْت نیز ۲۰۱/۳۵۱؛ پس عبارت در ۵/۳۶۸ تا ۷ که موم چهارده بار بیدار شدن از خواب است درست
نیست. هفت بار هر بار اثر دیدن خوابی هایل و شنیدن آواز هایل بیدار شده است.

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ فَلَيْدَمُ بَقَاؤُكَ فِي عَزْرِ عَلَيَّهِنَّ زَائِدٌ

همیشه باد سر و دیده بدانندیشان یکی بریده بتیغ و یکی خلیده بتیر

و در مستقبل باید که پادشاه نااهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمنفی آزموده نباشد^۳ در مهمی با او مشورت نفرماید، و از مجالست بی باک و بدگوهر بر اطلاق پرهیز کردن فرض شناسد

۶ آب را بین که چون همی نالد یک دم از هم نشین ناهوار
چون ملک این باب بشنود تازه ایستاد و شکر گزارد، و از حکیم عنرها خواست و انواع کرامت ارزانی داشت، و شادمان بازگشت؛ و هفت روز قدم رسولان را انتظار نمود، روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند. ملک شادمان شد^۹ گفت: مخطی بودم در آنچه خواب بریشان عرضه کردم، و اگر رحمت آسمانی و شفقت ایران دخت نبودی عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و جمله عزیزان و اتباع کشیدی. و هر کرا سعادت ازلی یار باشد مناصحت مخلصان و موعظت مشفقان را عزیز دارد و در کارها^{۱۲} پیش از تأمل و تدبیر خوض نکنند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.

پس روی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا در خزاین ما برند، و آن اولی تر که میان شما قسمت فرموده آید، که همه در معرض خطر^{۱۵}

۱ جمالُ اللَّيَالِي ... زیبایی شبا (روزگار) در پابندگی تست، پس همیشه بماناد پابندگی تو در ارجمندی افزاینده برایشان (تو بمانی تا عزت آن شبا روزافزون باشد).

۶ یک دم چنین است در اساس و نسی و P₁ و P₂ و F؛ سایر نسخ و نیز دیوان سنائی چایی: مردم.

۷ تازه ایستاد تازه شد و دوام آورد در تازه بودن - ۶/۵۴ ح و ۱/۸۷ و ۹/۱۸۲ ح و ۸/۲۰۲ ح و ۱/۲۱۸ و ۸/۳۱۶ نیز دیده شود.

۸ ارزانی داشتن عطا کردن و بخشیدن؛ چیزی بسیار ارزنده را در حق کمی نالایق روا داشتن. باصله (به) و بر همه مستعمل است؛ نیز ۱۶/۱۹۷ و ۸/۳۰۲ و ۹/۳۰۸ و ۱/۳۲۴ و ۱۳/۳۲۶ و ۶/۳۳۰ و ۱۶/۳۶۲ دیده شود.

۱۰ مخطی (مخطی از اخطا از خطا) رجوع شود به ۸/۴۸ ح و ۱/۳۰۹.

۱۳ خوض کردن و خوض پیوستن شروع کردن؛ ۱۲/۱۰ ح و ۱۱/۲۰ و ۹/۲۶ و ۱/۳۱ و ۵/۶۶ ح و ۷/۶۷

نیز دیده شود. ۱۵ اولی تر اینجا در نسخه اساس صریحاً: اولی تر - رجوع شود به ۵/۸۷ ح و ۲۰/۱۰۹.

بزرگ افتاده بودید ، خاصه ایران دخت که در تدارک این حادثه سعی تمام نمود . بلار
گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادث خویشتن را سپرگردانند و آن را فایده
۳ عمر و ثمره دولت شمردند ، هر چند نفاذ کار با قبایل مخدومان متعلق باشد ؛ و بندگان را
آن محل نتواند بود که پیش کفایت مهمی بی وسیلت همت مخدومان باز شوند ، که شرط
اینست که اگر در هنگام وقات فدا مقبول باشد خویشتن در میان نهند
۶ نَفْسِي فِدَاؤُكَ ، لَا لِقَدْرِي ، بَلْ أَرَى أَنَّ الشَّعِيرَ وَقَايَةَ الْكَافُورِ
و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت دست دهد بران مَحْمَدَت و صَلَّت
چشم نتوان داشت ، اما ملکه زمانه را در این کار اثری بزرگ بود ، تاج و کسوت بابت
۹ اوست و البته دیگر بندگان را نشاید . ملک اورا فرمود : هر دو بسرای باید رسانید ؛ و
خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر شدند . ملک فرمود که هر دو
۱۱ پیش ایران دخت باید نهاد تا او یکی اختیار کند . تاج در چشم وی بهر نمود ، در بلار
نگریست تا آنچه بردارد باستصواب او باشد ، او بجامه اشارت کرد ؛ در این میان ملک

۱ تدارک دریافتن ، بمعنی چاره جوئی کردن و عاقبت بد آن حادثه را مانع شدن و جلوگیری کردن و خطائی را
جبران کردن - ۱/۱۰ ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۶/۱۲۷ و ۱۶/۳۲۴ ح و ۱۱/۳۵۰ و ۱۵/۳۶۳ دیده شود .
۴ پیش - باز شدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ ح و ۱/۳۶۹ تا ۲ ح .

۵ وقات در اساس چنین است ، و در نسق و B و F و P : وفات ؛ در چلی و نافذ و نسخه بدل B و بایسنغری :
فترت ؛ در P : بلا ؛ G : قوت ؛ میج جمله را ندارد . باعتبار فدا و وقایه در شعر بعد ، محتملست که وقایت بوده .

۶ نَفْسِي فِدَاؤُكَ ... جان من (تن من) فدای تو باد ، نه از جهت ارزش من ، بلکه می بینم جورا وسیله
نگه داشتن کافور (می سازند) - من ارزشی ندارم ، اما گاهی چیزی قدری سبب حفظ چیزی گرانبها می شود .

۷ مَحْمَدَت در عربی : آنچه مایه و سبب ستودگی می شود ، ولی اینجا : ستودن ، و نشانه پسندیدن .

۷ صَلَّت (از وصل ل) بخشش و عطای نقدی یا جنسی که در زای هنری و کاری داده شود ، جمع آن صِلَات ؛
جایزه . نیز رجوع شود به ۳/۴۷ ح .
۸ بابت مناسب و سزاوار ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح .

۱۰ بخود برخاست ... یعنی از بارگاه به حرم سرای رفت ، با وزیر و تاج و لباس ، و آنجا ایران دخت و زن
دیگری از زنان شاه که هم طراز ایران دخت بود حاضر شدند .

۱۱ قوم زوجه ؛ رجوع شود به ۸/۷۶ و ۹ ح ، و ۷/۲۱۸ و ۱۲/۳۵۰ ح ، و ۶/۳۷۳ .

بسوی ایشان التفتاتی فرمود. چون مستوره بشناخت که ملک را آن مفاوضت مشاهده افتاد تاج برگرفت تا ملک و قوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت. و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد. و پس ازان چهل سال بزیست^۳ هر بار که پیش ملک رفتی چشم بر آن صفت گرفتی تا آن ظن بتحقیق نیبوندد. و اگر نه عقل وزیر و زیرکی زن بودی هر دو جان نبردندی.

و ملک یک شب بنزدیک ایران دخت رفتی و یک شب بنزدیک قوم دیگر. شبی که نوبت^۶ حجره ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید؛ مستوره تاج بر سر نهاده پیش آمد و طبق زرین پُر برنج بردست و پیش ملک بیستاد

صد روح در آویخته از دامن قرطه صدر روز برانگیخته از گوشه شب پوش^۹

۱ مفاوضت چنانکه سابقاً گفته شده است (۱/۱۷ ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ ح) مفاوضت بمعنی گفتگو کردن بکاررفته است. و لی توجه شود که اینجا بر اشاره دال بر مطلب که رد و بدل شد اطلاق شده است.

۵ هر دو جان نبردندی استعمال هر با فعل ننی برخلاف تداول امروزی ماست؛ می گوئیم هر دو تلف می شدند، یا هیچ یک جان در نمی برد. نظیر این جمله است جمله ای دیگر در ۵/۲۷۲: و معایب آن بر هر کس مستور نماند؛ یعنی بر هیچ کس. لفظ هیچ را هم گاهی با فعل مثبت استعمال کرده اند بجای فعل نافی.

۹ قرطه رجوع شود به ۹/۲۲۰ ح. ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۳۹ و ۴۴۱ بترتیب):

بیچاره مشک بید شده عریان با گوشوار و قرطه دیا شد
همان شخ کش حریرین بود کُرتَه همی از خز بر بندد لزاری

و سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۵۲۳):

چاک کرده بر نوای عندلیب خوش نوا قرطه کحلی بنفشه شعر سپایی ستم

۹ شب پوش (نیز بصورتِ ادغام شده شپوش) مندیلی یا کلاغی که خچک وار در زیر سر پوش بر سر می بندند و طاقه گفته می شود، و یا دستارچه سبکی که شب هنگام برای خوابیدن بر سر می بندند و تخفیفه می گویند، زلف را و گاهی قسمتی از صورت را می پوشانند. باز سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۹۰۹ و ۹۱۲ بترتیب):

چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را در زیر شب پوش؟
ز مستی باز کرده بند کرده ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش

و سید حسن غزنوی گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۸۲ و ۲۹۴ بترتیب):

رُخش روز است و ابرو گوشه روز نهاده است از برای فتنه شب پوش

ای صاحب آن دو زلف کوتاه شب پوش مته تو بر رخ ماه ←

تَهْتَزُ مِثْلَ أَهْتِزَازِ الْغُصْنِ أَنْعَبَهُ مُرُورُ غَيْثٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحَاحٍ
وَيَرْجِعُ اللَّيْلُ مُبَيِّضًا إِذَا ابْتَسَمَتْ مِنْ أَبْيَضِ خَضِيلِ السَّمْطَيْنِ وَضَاحٍ

۳ و ملك ازان تناولي مي فرمود و بمحاورت او مؤانستي مي يافت و بجمال او چشم روشن مي گردانيد . قال عليه السلم : النَّظْرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ
وَلِلْعَيْنِ مَلْهُى فِي التَّلَادِ وَلَمْ يَقْدُ هَوَى النَّفْسِ شَيْءٌ كَأَقْتِيَادِ الطَّرَائِفِ
۶ در اين ميان آنباغ او آن جامه ارغوان پوشيده بریشان گنشت

چون آب همه زره زره زلف وز زلف همه گره گره دوش
كَالْغُصْنِ حَرَكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّا زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِوَارِ

۹ ملك اورا بدید حیران ماند و دست از طعام بکشید، و قوت شهوت و صدق رغبت عنان تمالك از وی بستد و بروی ثنای وافر کرد، و انگاه ایران دخت را گفت: تو مصیب نبودی در اختیار تاج . چون حیرت ملك در جمال آنباغ بدید فرط غیرت اورا برانگیخت تا

— و انوري راست (ديوان چاپ مدرّس رضوي ۶۹۰) :

بلو چگونه دم کسوفی که از شرفش کلاه گوشه عرش است ترک و شهبوشم

۱ و ۲ تَهْتَزُ مِثْلَ أَهْتِزَازِ ... حرکت می کند مانند جنیدن شاخ درخت که وی را در تعب افکنده باشد گذر کردن باران از باران نخستین فرو ریزنده؛ و می گردد شب تاریک سپید و روشن وقتی که او تبسم کند از (دندان) سپیدی؛ و مروریدی تازه در دو رشته: روشن - وصف زنی را کرده است و خنده او را . آنعبه بتابعیت از ضبط دیوان بختری و یکی از نسخ شرح ابیات بجای آنعبه (أساس) گذاشته شد؛ نسخ دیگر: آنعبه، آعینه، بیعه، حرکت که و غیرها .
۴ النَّظْرُ إِلَى ... نگریستن بسوی زن خوب (زیبا) می افزاید در بینائی .
۵ وَلِلْعَيْنِ مَلْهُى ... دیده را مشغولی و نشاطی است در مال دیرینه، ولیکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزی همچون کشیدن مالها و تحفه های نو .

۶ اُنْبَاغ هر زنی از هو یا چند زن که زوجه یک مرد باشند نسبت به زن یا زنان دیگر انباغ است، و آن را وسنی، و سنی، و بتانج نیز می گفته اند، که ما در لسان محاوره و عامیانه هَوُو گوئیم . در بیتی از اشعار ناصر خسرو انباغی آمده است اگرچه بهی آن روشن نیست (دیوان ۳۷۹) :

زین قبه که خواهران انباغی هستند درو چهارم هم پہلو

۸ كَالْغُصْنِ حَرَكَهُ ... مانند شاخ درخت که اورا بجنباند نسیم، و همانا که افزونی دارد بران به بازوبندی و دست بندی .
۱۰ مُصِيبُ بر راي درست و راه راست . رجوع شود به ۸/۴۸ ح و ۱۳/۱۲۳ .

طبقِ یرنج بر سرِ شاه نگوسار کرد چنانکه بروی و موی او فرو دوید، و آن تعبیر که حکیم دران تعریض کرده بود هم محقق گشت.

ملك بلار را فرمود تا بخواندند و او را گفت: بنگر استخفاف این نادان، پادشاه وقت و راعی روزگار؛ او را از پیش ما بیکسو برو گردن او بزن، تا بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام کنند و ما بران اغضا فرمائیم و از سر آن درگنبریم

۶
أولم تكن تدري نوار يانني وصال عقده حبايل جدامها
تراك أمكنة إذا لم أرضها أو يرتبط بعض النفوس حياها

بلار او را بیرون آورد و با خود اندیشید که: در این کار مسارعت شرط نیست، که این زنی بی نظیر است و ملک از وی نشکاید، و ببرکت نفس و یمن رای او چندین کس از ورطهٔ ۹ هلاک خلاص یافتند، و ایمن نیستم که ملک بر این تعجیل انکاری فرماید؛ توقی باید کرد تا قراری پیدا آید؛ اگر پشیمانی آرد زن برجای بود و مرا بران ایجاد حاصل آید، و اگر اصراری و استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهد بود. و در این تأخیر بر سه منفعت ۱۲ پیروز شوم: اول برکات و ثنوبات ابقای جانوری؛ دوم تحریر مسرت ملک ببقای او،

۲ تعریض سخن سر بسته گفتن و به اشاره ای برگزار کردن، پنهان گفتن، بکنایت گفتن.

۵ اغضا (اغضاء از غ ض و) چشم پوشی و گنشت. نیز ۱۳۱/۱۳ ح دیده شود.

۶ و ۷ اولم تكن تدري ... آیا نمی دانست نوار (نام زنی است) که من پیوند دهنده ام گره دامهارا (یعنی بیان دوستی را) و نیز برنده آم (از کسی که جفا کند)؛ و اینکه رهاکننده ام جایانی را چون نپسندم آن را تا زمانی که ببندد برخی کسان را (مراد خود گوینده است) مرگ ایشان؟ در اساس بجای جدامها: حرامها، و در حاشیه تصحیح شده است به صرامها؛ روایت جزامها و صرامها در این بیت هست ولی من روایت متبع را که در غالب نسخ قدیم کلیله و همه شروح ابیات آن و همه نسخ چاپی معلقات سبع و عشر هست ترجیح دادم.

۸ مسارعت شتاب کردن و تعجیل نمودن؛ نیز ۲/۳۵ و ۵/۸۴ ح دیده شود.

۱۱ ایجاد ستوده شدن و بستایش رسیدن - ۵/۲۶ ح دیده شود.

۱۲ متعذر دشوار نزدیک به غیر ممکن؛ نیز رجوع شود به ۱۷/۳۲۹ و ۱۶/۳۶۱ ح.

۱۳ مثنویات کارهای مستوجب ثواب اخروی - ۱۰/۱۳ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ ح دیده شود.

۱۳ تحریر جستن و طلب کردن؛ رجوع شود به ۵/۳۲ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ و ۱۶/۲۴۸ ح. در اساس و

یکی دو نسخه دیگر: تحریر حسرت.

و سوم منّتی بر اهل مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌ای را باقی گذارم که خیراتِ او شامل است .

۳ پس اورا با طایفه‌ای از محارم که خدمتِ سرایِ ملک کردند بخانه بُرد و فرمود که با احتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند . و شمشیری بخون بیالود و پیشِ ملک چون غنماکی متفکّر در آمد و گفت : فرمانِ ملک بجای آوردم . چندانکه این سخن بسمع او رسید - و خشم تسکینی یافته بود - و از خرد و جمال و عقل و صلاح او برانندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّد ظاهر گردد و نقض و ابرامی بیک دیگر متصل از خود فراغساید ، و بتأنی او واثق بود که تأخیری بجای آورده باشد . و

۲ شامل فراگیرندهٔ عموم ، کامل عیار .

۴ احتیاط اینجا بمعنی کمال مواظبت و مراقبت بکاررفته است .

۵ چون غنماکی مانند کسی که غنماک باشد ؛ خود را غنماک وانمود . رجوع شود به ۷/۸۲ ح و ۱۰/۸۸ ح و ۷/۱۰۰ تا ۸/۱۸۰ و ۹/۱۸۰ و ۱۲/۱۸۳ و ۱۰/۲۳۱ . مختاری نیز می‌گوید (دیوان چاپ همائی ۶۳۵) :

بُردي دلم از هر طلبِ جان گسلي وز کردهٔ خود زم شدي چون خجلي

۷ رنجور رجوع شود به ۴/۲۰۶ ، ۱۱/۲۴۳ و ۱۷ ، ۱۱/۲۴۸ ح ، ۱/۲۸۵ ، ۱۷/۳۳۷ ، ۴/۳۵۵ ، ۴/۳۶۴ .

۷ تردّد بمعنی تردید ؛ نیز ۶/۶ ح و ۹/۶۴ ح و ۱۰/۲۷۰ ح دیده شود .

۷ نقض و ابرام چنانکه امروز نیز در احکام قضائی مصطلح است نقض باطل کردن حکمی که داده شده است و ابرام تأیید کردن و تأکید در مجری داشتن آن است و اصرار به باقی ماندن فرمان بقوت خود ؛ و این معنی ابرام غیر از آن معنی است که سابقاً در همین کتاب اراده شده بود (۱۶/۵۳ ح) .

۸ آورده باشد نوعی فعل ماضی محتمل و مشکوک و مشروط و یقینی است که معلق است به افعال تمنّی و ترجّی و تردید و امثال آنها ، از قبیل شاید که و باید که و ممکنست که و محتملست که و نمی‌دانم که و مطمئنم که ؛ در استعمالِ قدما در این موارد غالباً صیغهٔ اسمِ مفعول با باشد چنان بکار می‌رود که در استعمالِ امروزی ما قابل تأویل است به لابد چنین کرده است ، لابد چنین شده است ؛ و آن شیوه غیر از اسلوبِ متداول امروزی ماست ، اگرچه با اسلوبِ امروزی ما هم در کتبِ قدما فراوان بر می‌خوریم . امثله‌ای که می‌آورم همه از آن نوع خاصّ متقدّمان است . و شنوده باشد خان که چون پدر ما گذشته شد با غایب بودیم (بیہقی ، چاپ فیاض ص ۷۹) ؛ وقتی که او در خشم شود و سطوی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد (بیہقی ، ایضاً ۱۰۶) ؛ خواجه گفت : بنده آنچه دانست باز نمود ، و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته (ایضاً ۲۶۵) ؛ امیر گفت : بوسهل مارا بر چنین و چنین داشته است ... و چون نامهٔ وکیل در رسیده باشد قائل را بکشته باشند (ایضاً ۳۲۱) ؛ اندیشه ←

پی‌مراجعت و استقصا کاری نگرارده، که نازکی این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندی. چون وزیر علامت ندامت بر ناصیتِ ملک مشاهده کرد گفت: ملک را عنماک نباید بود، که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه تن را نزار کند و ۳ رای راست را در نقصان افگند؛ و حاصل اندوه جز رنج دوستان و شادی دشمنان نباشد؛ و هر که این باب بشنود در ثبات و وقارِ ملک بدگمان گردد، که از این نوع مثالی بر فور بدهد و، چون بامضا پیوست پشیمانی اظهار فرماید، خاصه کاری که دست تدارک ازان ۶ قاصر است. و اگر فرمان باشد افسانه‌ای که لایق این حال باشد بگویم. گفت: بگو. وزیر گفت:

آورده‌اند که جفتی کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند. نر گفت: تابستان است و ۹ در دشت علف فراخ، این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحراها بیش چیزی نیابیم

— اکنون از آنست که نباید که ملطقه بدست آلتون تاش افتد، خواجه گفت: افتاده باشد (مسلم است که افتاده است، ایضاً ۳۲۱)؛ بوسهل مردی خردمند و برای است و سوری مردی متهور و شهم، تدبیر خویش بکرده باشند، یا بکنند، چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد (ایضاً، ۵۴۵)؛ گفت: بنشین؛ این حدیث معماً فراموش کردی؟ گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد (ایضاً، ۶۵۵)؛ ملک گفت: ازین راست تر سخن تا عمر او بوده باشد نگفته است (گلستان، چاپ فروغی ۴۸)؛ و در مثنوی آمده است (دقتر چهارم ب ۲۲۰۲ و ۲۲۰۳)؛

قصه آن آنگیر است ای عنود که درو سه ماهی اشگرف بود

در کلیله خوانده باشی، لیک آن قشر قصه باشد و ابن مغزجان

در زمان آن زن نزد من آمد که: آنچه شوهر من گفت شنیده باشی و همانا که تو فضل خواهی بود (خرزان و چهار ۵۷). چنانکه ملاحظه شد در بعضی از این موارد جزء اصلی فعل حذف شده و مقدر گرفته شده است.

۱ مراجعت و استقصا یعنی بار دیگر مطلب را بر شاه عرضه کرده و منتهای اهتمام را در دانستن رأی حقیقی او بجای آورده و خاطرش مطمئن شده باشد که شاه قتل آن زن را واقعاً می‌خواهد.

۶ امضا رجوع شود به ۳/۲۶۵ ح. رجوع شود به ۱/۳۷۲ ح.

۱۰ علف عوملاً علفه و خوراک چارباغان گیاهخوار است، ولی مجازاً بمعنی خورش هر نوع جانوری، و حتی مقتولین به شمشیر (از آن بابت که سرهاشان را درو می‌کند و گوئی می‌خورد) و سوخت آتش (علف گرمابه در ۲/۲۵۳ دیده شود). علف شمشیر در ترجمه سیرت جلال‌الدین (چاپ مینوی ص ۶۷ و ۱۰۹) آمده است، و در —

بدین روزگار گذاریم. ماده هم برین اتفاق کرد و بهراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند نم داشت، آوند پُر شد. چون تابستان آمد و گرمی دران اثر کرد دانه خشک شد و آوند تهی نمود؛ و نرغایب بود، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت: این در وجه نفقه زمستانی بود، چرا خوردی؟ ماده هر چند گفت «نخورده‌ام» سُوَد نداشت. می زدش تا سپری شد.

۶ در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و بقرار اصل باز رفت. نر و قوف یافت که موجب نقصان چیست، جَزَع و زاری بردست گرفت و می نالید و می گفت: دشوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت.

۹ و حکیم و عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نینند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایده حَذَق و کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مَال غفلت برزیده نشود، چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استعمال بوقت و

← بهار عم این دویست از امیر خسرو آورده شده است، یکی در وصف حوضی و دیگری در باب کشتارهای مغولان:

بس که زمین رفت بهمراهیش گاو زمین شده علف ماهیش

وانچه دگر بود ز برناو پیر یا علف تیغ شده با اسیر

۱ روزگار گذاریم یعنی بگنرانیم؛ گذاشتن بمعنی گنراندن در ۱/۳۵۳ ح و ۱۱/۳۶۶ ح نیز دیده شود؛ همچنین روزگار بردن در ۳/۹۶ ح و روزگار گذاشتن در ۱۳/۳۰۰.

۲ آوند هر طرفی که دران چیزی بتوان نهاد؛ در اینجا در متن عربی آشیانه گفته شده است.

۵ سپری شد سپری از سپردن است، و سپری شدن بمعنی طی شدن و تمام شدن و پایان یافتن و درگذشتن، در مورد عروضین و کتاب و چیزهای دیگری که انجام می یابد و منقضی می گردد، بکار می رود. سپری شدن و سپری گشتن صورت فعل لازم آن و سپری گردانیدن صورت متعدی آنست؛ ۶/۳۵۳ تا ۷ نیز دیده شود.

۷ جَزَع ناشکیبا شدن، ناشکیبائی کردن، ضد صبر کردن (زوزنی و بیخی و زعشری و قَرُشی)؛ بیتابی.

۹ نکایت اثری تمام کردن در مُعادبان بکشتن یا به جراحت کردن یا به مزمت کردن (زوزنی و بیخی)، زیان رسانیدن و زیان کردن در دهن (زعشری)، جراحت کردن و بلست کالیدن و کشتن دهن را (قَرُشی).

۱۱ مَال (اسم مکان از اول، آل) محل بازگشت، باز آمدن گاه، مرجع، نتیجه و عاقبت کاری.

۱۱ برزیده = ورزیده. در این کتاب گاهی این لفظ به او نوشته شده است و گاهی به بی، مثل ۴/۲۳۸ و

در محل دست ندهد از منافع آن بی بهره ماند. و پادشاه موفق آنست که تأمل او از خواتم کارها قاصر نیاید و، نظر بصیرت او باو آخر اعمال محیط گردد و، نهمت با اختیار کم آزاری و ایشان نکوکاری مصروف دارد و، سخن بندگان ناصح را استماع نماید^۲

بد کاستن و نیک فزودن باید زیرا که همی کشت دروژدن باید^۳

و معلومست که ملک به رای صایب و فکرت ثاقب خویش مستقل است و از شنودن این ترهات مستغنی، و هر مثال که دهد جز بتلقین دولت و الهام سعادت [نتواند بود]. و^۴

بدمت بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناب لازم شمرند، مگر بعضی از حقوق اولیای نعم بادا رسد. و بنده این قدر مقرر می گرداند که: اگر رای ملک بیند که زبانهای خاص و عام ثنای او را گویان باشد و دلها ولای او را جویان^۵

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش و شاه از این موعظت مستغنی است؛ و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندین فکرت بضمیر مبارک راه نهد، که از تمتع دوازده هزار زن که در خدمت سرای اند بازماند و ازان^۶ فایده ای حاصل نیاید.

چون ملک این فصل بشنود از هلاک زن برسید، گفت: بیک کلمه که در حال خشم بر زبان ما رفت تعلق کردی و نفس بی نظیر را باطل گردانیدی، و دران چنانکه لایق^۷

۲ نهمت منتهای همت. رجوع شود به ۱۰/۱۶ ح و ۱۴/۲۰۷ و ۴/۲۳۸ ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹.

۳ ایشان ترجیح دادن و برگزیدن، ۱۶/۴۰ ح و ۶/۸۰ ح و ۱۱/۱۳۳ ح دیده شود.

۴ ثاقب ۶/۲۹ ح دیده شود. ۶ ترهات ۱۳/۷۸ ح و ۴/۲۰۰ ح دیده شود.

۵ نتواند بود این دو کلمه در اساس نیست و در همه نسخ دیگر هست جز در مع که عبارت را ندارد.

۶ اطناب ۱۰/۲۷ ح و ۷/۳۳ ح و ۱۴/۷۳ ح و ۱۲/۲۲۷ ح دیده شود.

۷ اگر رای ملک بیند نظیر این جمله در ۱۲/۳۶، ۱۴/۱۷۰ ح و ۱۴/۲۲۳ ح دیده شود.

۸ ولا (ولاء از ولی) دوستی و یاری و صداقت با کسی؛ و بکسر ولو (ولاء. باب مفاعله) پیروی کردن از، و باری کردن و دوستی کردن با کسی. نیز ۱/۸ دیده شود. حافظ گوید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۳۳۶):

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

۹ هر کجا فریاد خیزد... این بیت در اساس نیست و در سایر نسخ هست، و بدون آن جمله ناتمام است.

- حالِ ناصحان تواند بود تأمّلی و تشبّی بجای نیاوردی؟ و در اثنای این عبارت بر لفظ راند که: سخت اندوهناک شدم بهلاکِ ایران دخت. وزیر گفت: دوتن همیشه اسیرِ اندوه و بسته غم باشند: یکی آنکه نَهْمَت ببد کرداری مصروف دارد؛ و دیگر آنکه در حالِ قدرتِ نیکوئی کردن فرض نشمرد؛ مَدّتِ دولت و تمتّعِ نعمت بدنیا ایشان را اندک دست دهد و غم و حسرت در آخرت بسیار.
- ۶ ملک گفت: از تو دور و دُرُست. گفت: از دوتن دوری باید گزید: یکی آنکه نیکي و بدی یکسان پندارد و عِقَابِ عُقْبی را اِنکار آرد؛ و دیگر آنکه چشم را از نظرِ حرام و، گوش را از سَماعِ فحش و غِیبت و، فَرَج را از ناشایست و، دل را از اندیشه حرص و حسد و ایذا باز نتواند داشت.
- ۹ ملک گفت: حاضر جواب مردی، ای بلار! گفت: سه تن بر این سیرت توانند بود: پادشاهی که در ذخایرِ خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد؛ و زن که برای جفتِ خویش ساخته و آماده آید؛ و عالمی که اعمالِ او بتوفیق آراسته باشد.
- ۱۲ ملک گفت: رنجور گردانید تعزیتِ تو مرا، ای بلار! گفت: صفتِ رنجوری بر دوتن درست آید: سوارِ اسپِ نیکو منظرِ زشت مخبر؛ و شوی زنِ با جلال و جُوان که دستِ اکرام و انعام و تعهّد او ندارد، پیوسته از وی ناسزا شنود.

۱ تثبّت باهستگی و درنگ کار کردن: ۱۱/۹۹ ح و ۱۳/۱۳۴ نیز دیده شود.

۸ غِیبت (بکسرِ غین) غزالی در کیمیای سعادت گوید (چاپ احمد آرام ص ۵۸۱): بدان که غیبت آن بود که حدیثِ کسی کنی اندر غِیبتِ وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید، اگر چه راست گفته باشی - و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند... و گروهی گفته اند که «چون معصیتِ کسی حکایت کنی این غِیبت نباشد، که این مذمت هم از دین است». و این خطاست، بلکه نشاید که گویند «فاسق است و شرابخواره است و بی نماز است» مگر بعُلمی... که رسول حدّ غیبت این گفته است که «وی را کراهیت آید»، و از این همه کراهیت باشد. چون اندر گفتن فایده‌ای نباشد نباید گفت. ۸ ایذا (ایذاء از اذی) رنجاندن. در اساس: ایذ.

۱۳ رنجور و رنجوری جمع شود به ۷/۳۷۶ ح.

۱۳ تعزیت چنین است در نق و اکثر نسخ عربی کلیله؛ در اساس: تقریب؛ P₂ تقرت؛ نافذ: تقرت؛ F و مَج: بقرت؛ P₃: تقرّب؛ B: قربت؛ G: تعریق؛ چلی و P₁: فعل.

۱۵ تعهّد رجوع شود به ۶/۱۵ ح و ۷/۱۲۱ ح و ۵/۲۲۵ و ۱۱/۲۸۳ و ۲/۳۸۸.

- ملك گفت : ملكه را [هلاك كردي] بسعي ضايع بي حق متوجه . گفت : سعي سه تن ضايع باشد : آنكه جامه اي سپيد پوشد و شيشه گري كند ؛ و گازري كه همت جامه مرتفع دارد و همه روز در آب ايستد ؛ و بازرگاني كه زن نيكو و كودك گزيند و عمر دين جفر گذارد . ۳
- ملك گفت : سزاواري كه در تعذيب تو مبالغت رود . گفت : دو تن شايد اين معامله توانند بودن : يكي آنكه بي گناه را عقوبت فرمايد ؛ ديگر آنكه در سوال با مردمان الحاح كند و اگر عذري گويند نشنود . ۶
- ملك گفت : صفت سفاقت بر تو درست مي آيد و كموت و قاحت بر تو چست . گفت : سه تن بابت اين سيمت باشند : درودگري كه چوب مي تراشد و تراشه در خانه مي گذارد تا خانه بروي تنگ شود ؛ و حلاقي كه در كار خویش مهارتي ندارد ، سر مردمان مجروح مي گرداند و از اجرت محروم ماند ؛ و توانگري كه در غربت مقام كند و مال او بدست دشمن افتد و باهل و فرزند نرسد . ۹
- ملك گفت : آرزوی دیدار ایران دخت مي باشد . گفت : سه تن آرزوی چیزی برند و نيابند : مفسدي كه ثواب مصلحان چشم دارد ؛ و بخيلي كه ثنای اصحاب مروت توقع كند ؛ و جاهلي كه از سر شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخيزد و تمني آتش باشد كه جای او با جای نيك مردان برابر بود . ۱۰
- ملك گفت : من خود را در اين رنج افكنده ام . گفت : سه تن خود را در رنج دارند : آنكه در مصاف خود را فرو گذارد تا زخمي گران يابد ؛ و بازرگان حريص بي وارث كه مال از وجه ربا و حرام گرد مي كند ، ناگاه بقصد حاسدي [سپري] شود ، وبال باقي ماند ؛ و ۱۸

۳ همه روز يعني همه روز و تمام روز ، از صبح تا شب . رجوع شود به همه شب در ۲/۳۵۱ ح .

۳ كودك بمعني جوان بكاررفته است ؛ در متن عربي : الشابّة .

۸ بابت سزاوار و شايسته ؛ نيز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح و ۸/۳۷۲ ح .

۹ حلاق سر تراش كه با تيغ سر مردمان مي تراشد ، موي تراش ، موي ستر ، دلاك ، سلطاني .

۱۸ قصد بمعني قصد سوء و نيت آزار و سعي در هلاك كردن كسي ؛ رجوع شود به ۶/۱۳۹ ح . ۶/۱۴۱ ح ،

۱/۱۵۲ ح ، ۳/۲۲۲ ح ، ۲/۲۲۸ ، ۱/۲۶۸ ، ۱/۳۱۵ ، ۱۰ ، و ۱/۲۳۳ ح .

۱۸ سپري كلمه در اساس نيست ؛ براي سپري شدن رجوع شود به ۵/۳۷۸ ح .

پیری که زن نابکار خواهد، هر روز از وی سردی می‌شنود و از سوز او نَهَمَت بر تَمَنِّي مرگ مقصود می‌گرداند و آخر هلاک او دران باشد.

۳ ملک گفت: مادر چشم تو نیک حقیر می‌نماید که گزارد این سخن جایز می‌شمی! گفت: مخدوم در چشم سه طایفه سبک نماید: بنده فراح سخن که ادب مفاوضت مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد، و مخدوم هم مزاح دوست و فحاش، و از رفعت منزلت و نخوت سیاست بی‌بهر؛ و بنده خائن مستولی بر اموال مخدوم، چنانکه بدمت مال او از مال مخدوم درگذرد، و خود را رجحانی صورت کند؛ و بنده‌ای که در حرم مخدوم بی‌استحقاق منزلت اعتماد یابد و مخالفت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود.

۹ ملک گفت: ترا باد دستی مضیع و سبک سری مسرف یافتم، ای بلار! گفت: سه تن بدین معاتب توانند بود: آنکه جاهل سفیه را براه راست خواند و بر طلب علم تحریض نماید، ۱۲ چندانکه جاهل مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده نهد؛ و آنکه احمق بی‌عاقبت را بتالف نه در محل بر خویشتن مستولی گرداند و در اسرار محرم دارد، هر ساعت از وی دروغی روایت می‌کند و منکری بوی حوالت می‌شود و انگشت گزیدن دست نگیرد؛ و آنکه سر با کسی گوید که در کمان راز خویش ببالک و تیغ مذکور نباشد.

۳ گزارد ادا کردن و ادا: ۷/۲۷۲ دیده شود. ۵ مزاح دوست در اساس: مزاح در شب.

۷ بدمت: بمرور زمان، ۱۵/۶۰ ح و ۶/۳۴۶ و ۸/۳۹۸ ح دیده شود.

۷ صورت کند بیندارد و تصور کند؛ صورت کردن در ۱۲/۲۶ ح و صورت شدن در ۱۰/۹۲ ح دیده شود.

۸ مخالفت با کسی آمیختن، آمیزش کردن با هم؛ نیز ۱۲/۳۸۵ دیده شود.

۱۰ بادهست مسرف و هرزه خرج و تلف کننده، مبذر. سنائی گوید (دیوان چاپ دوم ملیر رضوی ۱۰۱۴):

عقل و جانم بُرد شوخی آفتی عیاره‌ای / باد دستی خاکبی بی‌آبی آتش پاره‌ای
و سعدی گوید در بوستان (چاپ فروغی ۷۳):

یکی رفت و دینار ازو صد هزار / خلف بُرد، صاحب‌دلی هوشیار
نه چون مسکان هست بر زو گرفت / جو آزادگان دست ازو برگرفت
ملامت کنی گفتش: ای باد دست / بیکره پریشان مکن هر چه هست!

۱۵ تمالک ۲/۳۲ ح و ۵/۷۰ و ۵/۳۱۹ دیده شود. تیغ رجوع شود به ۱۱/۳۲ ح و ۴/۲۸۳.

ملك گفت: بدین کار بر تهنک تو دلیل گرفتم. گفت: جهل و خفت سه تن بحركات و سکنات ایشان ظاهر گردد؛ آنکه مال خود بدست اجنبی ودیعت نهد و ناشناخته را میان خود و خصم حکم سازد؛ و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تآلف دوستان و ضربت اعمال کند و آن را روز جنگ و هنگام نکبت و میان توانگران و وقت قهر دشمنان و بفرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند آورد؛ و آنکه گوید «من از آرزوهای جسمانی فارغ ام و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است» و در همه احوال سخره هوا باشد و قبله احکام خشم و شهوت را شناسد.

ملك گفت: می خواهی تا ما را ملك تلقین کنی و کفایت موه و مزور خود بر مردمان عرض دهی؟ گفت: سه تن بر خودگان مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند: مطربی ۹ نوآموز که هر چند کوشد زخمه او باساز و الحان یاران نسازد و نیامیزد، و تمزیج زیرو بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد؛ و نقاش بی تجربت که دعوی صورت گری پیوندد و رنگ آمیزی نداند؛ و شوخی بی مایه که در محافل لاف کارگزاری زند و چون در معرض ۱۲ مهمی آید از زیر دستان در چند و چگونه سفته خواهد.

۱ تهنک از آنچه سابقاً آورده شد (۴/۲۰۲ ح و ۱۲/۲۶۰ ح) معانی پرده درینگی، بیبکی، رسوا بودن، بد زبانی و غیره مفهوم می شد، ولی در اینجا در جواب بلار «جهل و خفت» را معادل آن آورده؛ و نیز «تهنک تو» را در قبال «قلیة عقلیک و خیفه حلیمیک» متن عربی گذاشته است. ۶/۳۸۶ نیز دیده شود.

۸ مموه آب زرد داده، زرواندود؛ مزور بدروغ و به تقلب چنان آراسته شده که حقیقی به از آنچه هست جلوه کند، مثل سکنه قلب و خط جمول؛ نمویه و مموه در ۹/۷۹ ح و ۱۴/۱۰۱ ح و ۸/۱۳۶ ح و ۶/۲۳۹ ح و ۴/۳۳۱ ح و ۴/۳۳۵ دیده شود.

۱۱ و ۱۰ تمزیج زیرو بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد نمی داند که زیرو بم ساز خود را پای ساز یاران آنجا که بطرف نغمه زیر بالا می رود و آنجا که بجانب نغمه بم پائین می آید چگونه بهم بیامیزد. در اساس «تمرح» دارد بجای تمزیج که در نسخ دیگر آمده است؛ و در متن عربی فقط: الذی یضرب بالصنج والعود والطبل حتی یوافق المزمار و سائر الألحان.

۱۲ شوخ مطرزی در المغرب شوخ را معادل سرکش موفی و بدخو گذاشته است آنجا که گوید «شوخ وهو بالفارسیة العارمُ الشرسُ الخُلُق». نیز ۲/۹۲ ح و ۳/۳۲۶ ح و ۷/۳۳۹ ح دیده شود.

۱۳ سفته چنین است در اساس و P و P و B و F؛ در بایسنغری: سفیه؛ G: همه (و روی آن خط —

۱ ملک گفت: بناحق کشتی ایران دخت را، ای بلار! گفت: سه تن بناحق در کارها
 ۲ شرع کنند: آنکه تصلف دروغ بسیار کند و فعل و قول را بتحقیق نرساند؛ و کاهلی که
 بر خشم قادر نباشد؛ و پادشاهی که هر کسی را بر عزائم خاصه در کارهای بزرگ اطلاع دهد.
 ۳ ملک گفت: ما از تو ترسانیم، ای بلار! گفت: غلبه هراس بی موجبی بر چهار کس
 معهود است: آن مرغی خرد که بر شاخ باریک نشسته باشد و می ترسد از آنچه آسمان
 ۴ بر وی افتد، و از برای دفع آن پای در هوا می دارد؛ و [کلنگ که] هر دو پای از برای
 گران جسم خود بر زمین نهد؛ و کرمی که غذای او خاک است و او ترسان از آنچه نماند؛ و
 ۵ خفاش که روز بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغان
 ۶ اسیر دام و محبوس قفس نشود.

۷ ملک گفت: راحت دل و خرمی عیش را پدرود باید کرد بفقد ایران دخت. گفت:
 ۸ دو تن همیشه از شادکامی بی نصیب باشند: عاقلی که بصحبت جاهلان مبتلا گردد؛ و

کشیده و بالای کلمه ناری نوشته شده است)؛ نافذ: استفتا؛ P₂: تحفه؛ چلی جمله را ندارد، نتق در اینجا دو ورق سقط
 دارد؛ مع بعثت اختصار مبلغی از این مکالمه را اصلاً ندارد. سفته خواستن پیداست که بمعنی یاری و همراهی خواستن
 بکار رفته است، و شاید معمول زمان بوده است که صاحب مرتبه ای در دیوان همینکه از زبردستی یاری و اظهار رأی
 بی طلبیده است می گفته «سفته ای بمن بدهید» یا دیگران در حق او سفته خواستن را به کنایه و تعریض بکار می برده اند.
 و این معنی از یکی از سه مفهوم سفته که در فرهنگها قید شده است می تواند مأخوذ باشد، سفته بمعنی دست لاف؛
 سفته بمعنی ارمغان و سوغات و هدیه؛ سفته بمعنی قرض که بکسی دهند؛ و شاید مأخوذ بودن از مفهوم نخستین
 قابل ترجیح باشد. بعید نیست که سفته در بار کسی کردن که خاقانی دارد بی ارتباط به این معنی نباشد (دیوان چاپ
 ۳۹ و ۴۱۳ بترتیب):

گوئیم «حج تو هفتاد و دو حج بود امسال» این چنین سفته مکن تعبیه در بار مرا
 فلک را سفته بدبختی است در بار نکوکاران چو بختی بار بدبختی کش از سرمستی حیرانی

۲ شرع بمعنی شروع؛ به ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح رجوع شود.
 ۲ تصلف لاف و بخود پهنستن، به ۱۲/۲۵۷ ح و ۱۳/۲۶۲ ح نیز رجوع شود.
 ۶ کلنگ پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن، بزرگتر از لک لک، که او را شکار کنند و خورند و پره های زیر
 دم او را بر سر زنند (برهان قاطع)؛ امروز ما باسم ترکی آن درنا می شناسیم؛ به انگلیسی Crane.
 ۹ قفس به صاد، رجوع شود به ۵/۲۵۸ و ۱/۲۸۶ ح.

بد خوئی که از اخلاق ناپسندیده خود هیچ تأویل خلاص نیابد .
 ملك گفت : مُرد از بزه و نيك از بد نغمي شناسي ، ای بلار! گفت : چهار کس بدین معانی
 محیط نگردند : آنکه بدردي دایم و عَلیّی هایل مبتلا باشد و باندیشه‌ای دیگر نپردازد؛ و ۳
 بنده خائین گناه کار که در مواجهه غدوم کامگار افتد؛ و آنکه با دشمن شجاع در کارزار
 آید و ذهن او از تمامی کار منقطع شود ؛ و ستم گاری بی باک که در دست ظالمی از خود
 قوی تر درماند و در انتظارِ بلاهای بزرگ بنشیند .
 ملك گفت : همه نیکبهارا گم کردی ! گفت : این وصف چهار تن را زیبا نماید : آنکه
 جور و تهور را فضیلت شمرد؛ و آنکه به رای خویش مُعجَب باشد؛ و آنکه با دزدان اِلْف
 گیرد؛ و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید .
 ملك گفت : بتو واثق نشاید بود ، ای بلار ! گفت : ثقت خردمندان بچهار کس مستحکم
 نگردد : ماری آشفته ؛ و ددی گرسنه ؛ و پادشاهی بی رحمت ؛ و حاکمی بی دیانت .
 ملك گفت : مخالطت تو بر ما حرام است . گفت : مخالطت چهار چیز متعذرات است : مصلح و ۱۲
 مفسد ؛ و خیر و شر ؛ و نور و ظلمت ؛ و روز و شب .
 ملك گفت : اعتماد ما از تو برخاست . گفت چهار کس را اهلیت اعتماد نتواند بود :

۲ مُرد ثواب ؛ اجر کار نیک ؛ بمعنی عمل نیکو « کار ثواب » بکار رفته است ، در قبال بزه ، گناه .

۷ زیبا از زبیدن ، بمعنی زبینه و براننده و مناسب ؛ زبید در این شعر خاقانی آمده است (دیوان ۳۵۵) :

خاصه بغداد خنگ خاص خلیفه است نعل بها زبیدش بهای صفاهان

۸ تهور بمعنی متداول کلمه بی باکی کردن در کار است و بی اندیشه و به ناباکی در چیزی افتادن ؛ ولی نصرالله
 منشی گویا بمعنی ستمگری و آزار رساندن و به ناروا بر کسی هجوم بردن بکار می‌برد ؛ در قصه زاغی که او را زده و
 بجائی نزدیک هلاک افکنده بودند ملک بومان می‌رسد که « این تهور بروی بچه سبب رفته است » (۹/۲۱۲ دیده
 شود) ؛ و اینجا با « جور » جفت کرده است .

۸ مُعجَب (از إعجاب) بصیغه اسم مفعول صفت کمی که او را از کمی یا چیزی خوش آمده باشد و باو
 حالت إعجاب دست داده باشد . مُعجَب در ۴/۴۸ ح و إعجاب در ۱۰/۱۱۵ ح دیده شود .

۸ اِلْف اُنس ؛ رجوع شود به ۸/۱۶ ح ، ۶/۱۸ ، ۲/۷۰ ، ۷/۱۰۷ ، ۱۶/۲۸۷ ح و ۱/۲۹۴ ح .

۱۱ حاکم قاضی مراد است که امروز دادرس هم می‌گوئیم ؛ و حاکم شرع تا چندین پیش لفظی متداول بود .

۱۲ مخالطت رجوع شود به ۸/۳۸۲ ح . ۱۴ اهلیت اعتماد در اساس : اعتماد اهلیت .

دزدی مُقْتَحِم؛ حشم سِتْنَبَه؛ فَحَاشِ آزرده؛ اندک عَقْلِي نادان .
 ملك گفت: [رنج من بدان بی نهایتست که درمانِ دیگر دردهای من دیدارِ ایران دخت
 بودی و] دردِ فراقِ ایران دخت را شِفا نَمی بینم. گفت: از جهتِ پنج نوعِ زنانِ غم خوردن
 مُباح است: آنکه اصلي کریم و ذاتِ شریف دارد و جلالی رایت و عفا فی شایع؛ و آنکه
 دانا و بُردبار و مُخلص و یکدل باشد؛ و آنکه در همه ابواب نصیحتِ بَرزود و حُضُور و

۱ حشم ستنبه اساس: حشم ستنبه؛ بایسنغری: حشم سسه؛ P₁ و P₂ و P₃ و F و چلبی: چشم شسته؛ نافذ:
 شسته چشمی؛ B: بسته چشمی؛ G: سوخ حشم؛ نَقّ در اینجا سقط دارد و سَج اساساً اختصار کرده و انداخته
 است؛ در متن عربی (چاپ شیخو، ص ۱۹۷) این چهار نوع «اللصّ والكنوب والمذّاق والحفود المسلّط» نامیده
 شده اند که دونوع آن با ترجمه مطابق نمی آید. ستنبه و استنبه بمعنی درشت جثّه درشت خوی دلبر سرکش نافرمان
 ستیزه گر کریمه المنظر که طبع از دیدنش هراسان گردد در ادبیات فارسی و کتب دینی قدیم بسیار بکار رفته است. در
 کارنامه اردشیر پاپکان «سهمبکیه و دوشرمیه و دروغ» با هم آورده شده است؛ در ویس و رامین همه جا نعت
 دیواست (۳۶/۴۳ ستنبه دیو مهر؛ ۱۲/۸۵ ستنبه دیو هجران؛ ۳۸/۸۶ ستنبه دیو بدخو)؛ در شعری از جلاب
 بخاری صفت شاهین است و ضدّ فرومایه (فرهنگ لغات فارسی اسدی):

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید شاهین ستنبه به تلروان کند آهنگ

و در حدیقه سنائی آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۵۱۶ و ۴۵۰ به ترتیب):

صیبتِ عام آتش و پنبه است زشت نام و تباه و استنبه است

کُشتِ دیو ستنبه را از تاب گوهر چتر او بجای شهاب

در تفسیر قرآن (نسخه کیمبرج که براون وصف کرده است، و ترجمه و قصّه های قرآن چاپ مهدوی ص ۷۴۹) در
 ترجمه مرید و مارد و هفرت و جن آمده است، مثلاً: فرمانبرداری می کند هر دیوی ستنبه را؛ گفت یکی پرئیی که
 نیرو داشت از آن پرانِ ستنبه با زور؛ گفت ستنبه ای از پران؛ از هر ستنبه بسیار فساد که دران دیو هیچ نیکی نیست؛
 در مثنوی نیز صفت دیو آورده شده؛ و نیز لقب عارفی از اهل هرات بوده است بنام ابو اسحق ابراهیم که در تلون
 رافعی و آثار البلاد و نفعات الألس و غیر اینها مذکور است. اگر این قراءت صحیح باشد مراد از حشم ستنبه آن
 پیروان و خدمتگزاران شاهانند که نافرمان و درشت خوی و ستیزه کار و مکروهند، و اشکال مختلفی که در نسخ دیده
 می شود تصحیفهایی است ناشی از مجهول بودن لفظ و معنی بر کتاب؛ والله اعلم.

۳۰۲ رنج من ... بودی و این سطر از نسخ غیر اساس گرفته شد؛ در B و بایسنغری بجای رنج: درد.

۳ از جهت اینجا بمعنی از برای؛ و از بهر.

۴ رایت (ازروق) برتر و بالاتر از همه؛ بسیار نیکو.

۴ شایع مورد قبول همگی؛ ۴/۳۰، ح ۷/۱۴۵، ح ۱۳/۲۳۸، ح ۷/۲۷۲ و ۵/۳۰۴ ح دیده شود.

غیبتِ جفت بی رعایت نگذارد؛ و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را
شعار سازد؛ و آنکه منفعت بسیار در صحبت او مشاهده افتد.

۳ ملک گفت: اگر [کسی] ایران دخت را بما باز رساند زیادت از تمنی لورا مال دهیم. گفت: ۳
مال نزدیک چهار تن از جان عزیزتر است: آنکه جنگ برای اجرت کند؛ و آنکه زیر
دیوارهای گران برای دانگانه شمع گیرد؛ و آنکه بازارگانی دریا کند؛ و آنکه در معادن
مزدور ایستد.

۶
۱
ملک گفت: در دل ما از تو جراحی متمکن شد که برفق چرخ و لطف دهر آن را مرهم
نتوان کرد. گفت: عداوت میان چهار کس بر این طریق متصور است: گرگ و میش و؛
گریه و موش و؛ باز و ذراغ و؛ بوم و زاغ.

ملک گفت: بدین ارتکاب خدمت همه عمر تباہ کردی. گفت: هفت تن بدین عیب
موسوم اند: آنکه احسان و مروّت خود را بمنّت و اذیت باطل کند؛ و پادشاهی که بنده

۲ شعار ۱۸/۱۳ ح و ۹/۳۲ و ۴/۵۲ ح و ۸/۱۳۸ ح و ۱۲/۳۰۱ ح دیده شود.

۴ چهار تن جز اساس همه نسخ: پنج تن؛ و پنجمی را نیز شمرده اند (حاشیه بر سطر ۶ دیده شود).

۵ دانگانه مال و متاعی اندک: رجوع شود به ۱۰/۱۷۷ ح. دانگانه در کتاب نقض ص ۴۴۲ نیز آمده است.
۵ شمع نقب را می‌گفته اند، یعنی راه زیر زمینی؛ و نیز جانی که در زیر زمین یا کوکوه بکنند و چنان سازند
که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود، و چوپانان بجهت گوسفندان
سازند؛ و سُم (از سُب: سُنیدن، سَفتن = سوراخ کردن) و سُمجه و آهون نیز گفته می‌شده است، و کندن نقب را
شمع گرفتن می‌گفته اند. شعری از کلیله و دمنه رودکی در لغت فرس اسدی (و با اندک اختلافی در صحاح الفرس)
منقول است مربوط بحکایت زنی که از برای رفیق خویش از خانه بکوچه نقبی ساخته بود (در متن عربی: حَقَرَت
سِرْبًا - در کلیله نهر الله منشی این حکایت نیامده است ولی عمل آن در صفحه ۵۰ پس از ص ۱۰ است):

شو بدان کُنج اندرون خُمی بجوی زیر آن شمع است بیرون شو بدوی

و بیخی در داستان جنگ امیر مسعود با غوریان گوید (چاپ فیاض ۱۱۸): منجیقها بر کار کردو سنگ روان کردندو
شمع گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود. و مسعود سعد زندان خویش را به شمع تشبیه کرده است (دیوان ۴۲۸):

هرده نشسته بر دردو بر بام شمع من با یک دگر دُمادُم گویند هر زمان:

هین برجهید زود که حیلنگریست این کز آفتاب پُل کند از سایه نردبان!

۶ مزدور ایستد بعد ازین در همه نسخ دیگر کلیله پنجمین کس بدین لفظ (با اختلافات جزئی میان نسخ) نام

برده شده است: و آنکه تعرض اصحاب فرمان و ارباب مقدرت به اِغرای خصمان ایشان جایز بیند.

کاهل و دروغ زن را تربیت فرماید؛ و مهتری درشت خوی که عقوبت او بر مبرت او
 بچربد؛ و مادری مشفق که در تعهد فرزند عاق مبالغت نماید؛ و آزاد مردی سخنی که
 ۳ بد عهد مکار را بر ودیعت خویش معتمد پندارد؛ و آنکه ببدگفت دوستان فخر کند؛ و
 آنکه زاهدان را از عقیدت اجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان بدارد.
 ملك گفت: باطل گردانیدی جمال ایران دخت را بگشتن او. گفت پنج چیز همه اوصاف
 ۶ ستوده را باطل گرداند: خشم حلم مرد را در لباس تهنك عرضه دهد و علم او را در صیغتی
 جهل فرا نماید؛ غم عقل را بیوشاند و تن را نزار کند؛ کارزار دایم در مصافها نفس را
 بفنا سپارد؛ گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز کند.
 ۹ ملك گفت: ما را با تو پس ازین کاری نماند، ای بلار! گفت: خردمندان را باشش کس
 آشنائی نتواند بود: یکی آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه علم عاقل است؛ و
 خرد حوصله‌ای که از کارهای شایگانی تنگ آید؛ و دروغ زنی که به رای خود اِعجاب
 ۱۲ نماید؛ و حریمی که مال را بر نفس ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند؛ و
 خویشتن بینی که اُستاد و مخدوم سیرت او نپسندد.

۱ مَبْرَت نیکویی کردن، نکوئی کردن، نکوکاری.

۲ عاق (از ع ق ق) آزارکننده پدر و مادر، نافرمان بُردار از پدر یا مادر یا هردو. در کتاب الفاخر مفضل
 (ص ۲۷۸) عاق کردن را بمعنی قطع رحم کردن آورده‌است، که عقوق مصدر است. نیز ۳۰۲/۵ ح دیده شود.

۶ مرد کلمه در اساس نیست. تهنك ۳۸۳/۱ ح دیده شود.

۸ گرسنگی و تشنگی باید این دورا دو چیز جدا شمرد تا حساب پنج چیز کامل گردد.

۱۰ عاقل اینجا بمعنی خالی؛ اصلاً بمعنی بی‌کار، و بی‌پیرایه. عاقل از پیرایه = محروم از ان.

۱۱ حوصله معنی اصلی کلمه علف دان مرغ، چینه دان، سنگ دان بوده‌است، و در قدیم الأیام زاغر نیز
 می‌گفته‌اند؛ به استعاره بمعنی طاقت تحمل و صبر کردن، تاب و توانائی مداومت در کاری و گفتگوئی، بکار رفته‌است؛
 ترکیبات با حوصله و پُر حوصله و فراخ حوصله برای کسی که می‌تواند شکیب و بُردباری بخرج دهد، و بی حوصله و
 تنگ حوصله و خرد حوصله و کم حوصله برای ضد آن متداول است. در ۲۶۸/۹ و ۱۰ گذشت که: دریاست که ...
 هرچه دروی انداخته‌شود در وی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد. معامله یک کلمه فارسی که به هاء غیر ملفوظ
 ختم شده باشد نیز با این کلمه شده‌است و بی حوصلگی و کم حوصلگی از ان ساخته‌اند.

۱۱ شایگانی خوب و عالی و شاهانه و دقیق و محتاج به صبر و حوصله. نیز ۲۱۲/۱۴ ح دیده شود.

گفت: تو نا آزموده به بودی، ای بلار! گفت: ده تن را بشاید آزمود: یکی شجاع را در جنگ، و یکی برزگر را در کشاورزی؛ و مخدوم را در صُجرت؛ و بازرگان را در حساب؛ دوست را وقت حاجت؛ اهل را در ایام نکبت؛ زاهد را در احرازِ ثواب؛ فاقه زده را در درویشی بصلاحِ عزیمت؛ و کسی را که بترك مال و زنان گفت از سرِ قلوت فرخویشتن دلری. چون سخن اینجا رسید و اثرِ تغیر در بشرهٔ ملكِ بدید بلار خاموش شد و با خود اندیشید:

وقت است اگر نوبتِ غم در گذرد

وقت است که ملك را بدیدارِ ایران دخت شادمان گردانم، که اشتیاقِ بکمال رسیده است؛ و نیز عظیمِ اِعماضي فرمود بر چندین ژاژ و سَفَساف که من ایراد کردم. وانگاه گفت:

۱ ده تن را همهٔ نسخ همین طور است و در همهٔ نسخ نه تن تعداد شده است؛ چون همهٔ نه مورد با مواردِ مذکور در متن عربی مطابق نیست ندانستم کدام یک از قلم افتاده است؛ تواند بود: بنده را در عشرتِ خداوندش، یا: جوانمرد را در بخشش و رحمت. در نسخ چاپی یک دهمی نام برده شده است که نبودنِ آن بهتر است.

۵ بلار فاعل مؤخر است از برای بدید، و مسندٌ الیهِ مقدّم از برای خاموش شد؛ مگر آنکه در اصل «بدید آمده» بوده باشد. نسخ دیگر: ظاهر گشت (یا: ظاهر تر گشت).

۸ ژاژ یکی از معانی اصلی آن بُته گجاهی خاردار است که خود روست و در صحراها و بر سر تپه‌ها می‌ریود، آن را جمع می‌کنند و از برای سوختن به امکان مسکون می‌برند، شتر آن را می‌کنند و می‌خایند مردم چون آن را بی مزه و بی فایده دانسته‌اند به مجاز و کنایه ژاژ خائیدن و ژاژ درائیدن را بمعنی سخنان بیبوده و بی مزه و هرزه و باوه گفتن، و ژاژ را بمعنی هذیان و مهمل و بی معنی بکار برده‌اند. در لغتِ فُرسِ اسدی این بیتِ عسجدی منقولست:

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران
وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خوران

و فرخی مکرر این لفظ را بکار برده است (دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۳۲۷ و ۳۶۷ و ۳۷۲ بترتیب):

من این همه ز طریق مطابقت گفتم مگر نگوئی کاین ژاژ باشد و هذیان
کسی که ژاژ دراید به درگهی نشود که چرب گویان آنجا شوند کند زبان
گر کسی گوید مانده او هیچ شهبست گو برو خام درانی مکن و ژاژ خای
کسی که گوید من چون توم بفضل و هنر سبک خیرد بود و بافه گوی و ژاژ درای

و ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ۳۹۳، پایسته که چاپ شده است غلط است):

بر خوان ژاژ خای منه هرگز این خوب قول پنخه و خایسته

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۶۶۲ - نیز ص ۴۵۶ همان کتاب دیده شود):

نام حکمت همی نهند آنگاه بر خرافاتِ ژاژ زنده خویش

و کمال الدین اسمعیل گوید (دیوان نسخه چستر بی بی ق ۲۷ رو - نیز فولرس از فرهنگ شعوری):

زندگانی ملک دراز باد! در روی زمین اورا نظیری نمی دانم و در آنچه بما رسیده است از تواریخ نشان نداده اند، و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود، که با حقارتِ قدر و خستِ منزلتِ خویش بر آن جمله سخن فراخ می راندم و قدم از اندازه خویش بیرون می نهادم، البتّه خشمی بر ملک غالب نگشت. ذاتِ بزرگوارِ او چنان بجایِ حلم و سکینت آراسته است و بزینتِ صبر و وقار متحلّی، و جایِ حلم و بسطتِ علمِ او بی نهایت و، جانبِ عفو او بندگان را مُمهّد و، خیراتِ او جملگی مردمان را شامل و، آثارِ کم آزاری و رأفتِ او شایع. و اگر از گردشِ چرخِ بلائی نازل گردد و از تصرفِ دهر حادثه ای واقع شود که بعضی نعمتهای آسمانی را مُنغص گرداند در آن هیچ کس ملک را عنناک نتواند دید، و جنابِ او از وصمتِ جَزَع و قَلَق منزّه باشد و، نفسِ کریم را در همه شداید ریاضت دهد و، رضارا بقضا از فرایض شناسد؛ با آنکه کمالِ استیلا و استعلا حاصل است و اسبابِ امکان و مقدّرت

ز خوشه چینی کشت نیاز هست عذو خیده پشت و شکم خوار و زاخای چو داس

و مولوی در مثنوی گوید (دفتر سوم ب ۲۳۶۷ - نیز دفتر پنجم ب ۹۴۰ دیده شود) :

می‌دانند خلق اسرار مرا زاژ می‌دانند گفتار مرا

سَنَافِ اُمَرَسَافِ : کاری بد، امر حقیر : کاری ناقدر : سَنَسَفَ العَمَلِ : بدکردن کار را، زنده کردنش (زغشری)؛ سَنَسَافِ کار حقیر، و بلایه از هر چیز، و در حدیث است که خداوند کارهای بلند مرتبه را دوست می‌دارد و سَنَسَافِ آنها را دشمن می‌دارد (از صراح قرشی).

۳ و ۲ خِستِ منزلتِ پستی مرتبه و فرومایگی. از خَسَسَ (فرومایه شد و حقیر شد) و خسیس (مردِ ناکس و فرومایه و حقیر).

۵ بَسَطَتِ گسترده‌گی و فراخی و دامنه‌داری : نیز ۱/۲۴ ح، ۷/۲۸۴ ح، ۱۳/۲۹۶ ح، ۷/۳۲۰ دیده شود.

۶ مُمَهَّد گسترانیده و آماده کرده، ۱۱/۱۸۲ ح و ۱۰/۲۳۷ ح و ۱۰/۲۹۹ ح و ۱۶/۳۶۵ دیده شود.

۸ مُنغَص ناگوار و ناخوش؛ رجوع شود به ۲/۳۵ و ۱۴/۲۴۴ ح و ۱۳/۲۵۱ ح.

۸ وَصَمَتِ عار و ننگ؛ رجوع شود به ۲۱/۱۰۷ ح و ۱۱/۱۳۱ ح و ۱۰/۱۷۶ ح و ۲/۲۴۴ ح. در اساس فقط : سمت.

۹ ریاضت (از روض) : فرم کردنِ ستورِ نرم ناکرده، رام کردن و آموختنِ ستورِ خشن به بُردنِ سوار و بار. مجازاً ریاضتِ دادنِ نفس و دیگری به بُردباری و شکیب کردنِ در سختیها و تحملِ رنج.

۱۰ استعلا (استعلاء از عل و) بلندی یافتن و غلبه کردن و غالب شدن. ۴/۳۶۶ نیز دیده شود.

۱۰ مقدّرت و مقدّرت توانائی و توانائی یافتن و توانا شدن، توانستن.

ظاهر تجاوز و اغراض ملکانه در حق بندگانِ مخلص بر این سیاق است؛ و باز جماعتی که خویشتن در محلّ لِدات دارند اگر اندک نخوتی و تمردی اظهار کنند، و بتلویح و تصریح چیزی فرمائیند که بمعارضه و موازنه مانند شود، در تقدیم و تعریک ایشان آن^۲ مبالغت رود که عزّت و هیبت پادشاهی اقتضا کند، و خاص و علم و لشکر و رعیت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند

۶ گر چرخ فلک خصم تو باشد تو ببحث با چرخ بکوشی همه حال و بر آئی
و چون این قدرت بدیدند و سر بخط آوردند در اکرام و انعام فراخور علو همت و فرط سیادت آن افراط فرموده می آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند.

۲ لِدات (جمع لِدَة از ول د) همزاد، کسی غیر از برادر و خواهر اگر با شخص در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم شأن و هم قدر او باشد؛ در اساس و F: لذات، تنق و بایسنغری: لذات، P_۱ و G: کفایت، P_۲ و P_۳ و نافذ: کفایت، B و میج: کفایت - مجلس تصحیح شد. لِداتّه در ۱۲/۹ دیده شود.
۲ تلویح اشارت کردن؛ بتلویح به اشاره، بدون آنکه صراحت چیزی بگویند.

۳ فرامودن نشان دادن؛ نیز ۹/۱۸ ح و ۲۰/۳۰ ح و ۱۰/۳۱۸ و ۳/۴۴۲ و ۷/۳۸۸ دیده شود.

۳ تقدیم و تعریک چنین است در اساس و تنق و P_۱ و نافذ و میج؛ F: تقدیم تعریک؛ B و بایسنغری: تقدیم تأدیب و تعریک؛ P_۲ و P_۳ (نیز P_۱ به اصلاح جدید): تقویم و تعریک. ابتدا گمان رفت که شاید این صورت اخیر صحیح باشد، اما باز مبادرت به تغییر آن نرفت. بخاصه که در سندبادنامه (چاپ استانبول ص ۳) نیز آمده است: از برای تقدیم و تعریک مفسدان و قمع و تأدیب متعذبان، الخ؛ و احتمال این داده شد که صورت اصلی مصطلح آن عهد بوده و معنی درست باشد. برای تعریک بمعنی گوشمال دادن ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح دیده شود.

۵ مشاهدت کند شعری که بعد می آید تتمّه عبارت می شود: مشاهدت کند که گر چرخ فلک، الخ؛ ولی جمله عیبی گویا دارد: شاید را زائد باشد و آن باید به ایشان بدل شود، و یا به وجهی دیگر اصلاح شود، مثلاً: از عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد (چنانکه در B و P_۱ و P_۲ و P_۳ و نافذ آمده است).

۶ بر آئی بر آمدن بمعنی غالب شدن، برتر آمدن، فایز آمدن. برناید در ۸/۱۸۶ دیده شود.

۷ سر بخط آوردن و نیز سر بخط داشتن، سر بخط انداختن، سر در آوردن به -، سر فرود آوردن به -، سر در کلاه کسی نهادن، همگی بمعنی اسیر و مطیع و منقاد شدن یا بودن در منشآت و اشعار قدما و متوسطین بکار رفته است (رجوع شود به چهار عجم و فولرس)؛ ضد آن: سر از خط برداشتن، سر بر آوردن، سر برناقتن، سر باز زدن، سر کشیدن. ۹ مآثر کارهای نامور؛ رجوع شود به ۱۰/۹ ح و ۴/۲۳۵ و ۱۳/۳۴۵ ح.

با آن کامگاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی محابا را که بر لفظ من رفت استماع
 ارزانی فرمود، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد؟ شمشیر بران حاضر و بنده
 ۳ در مقام تبسُّط، اقامت رسم سیاست را جز حلم و کرم مَلِک چه حجاب صورت توان کرد؟ و
 من بنده بگناه خویش اعتراف می‌آرم و اگر عقوبتی فرماید مُحَقِّق و مصیب باشد، که
 خطائی کرده‌ام و در امضای فرمان تأخیر جایز شمرده‌ام، و از بیم این مقام و هول این
 ۶ خطاب باز اندیشیده، و باز می‌نمایم که ملکه جهان برجای است.
 چندانکه مَلِک این کلمه بشنود شادی و نشاط بروی غالب گشت، و دلایل فرح و
 ابتهاج و محایلی مسرت و ارتیاح در ناصیه مبارک او ظاهر گشت
 ۹ این منم یافته مقصود و مُراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش؟
 مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لِي لِي لَا صَبَاحَ لَهُ كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ!
 و پس فرمود که: مانع سخبط و حایل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو

۲ ارزانی فرمود ارزانی داشت در ۸/۳۷۱ ح دیده شود؛ و نیز ۶/۳۹۳ و ۱۱/۳۹۵.

۳ تبسُّط با بزرگتر از خود گستاخی و بی پروائی ابراز کردن، نیز رجوع شود به ۱۳/۱۷۳ ح.

۳ صورت کردن تصور کردن؛ رجوع شود به ۱۲/۲۶ ح. خاقانی گوید (دیوان چاپ مجادی ۲۶۵):

صورت نکم که صورت داد در گوهر انس و جان بینم

و عطار گوید (دیوان چاپ تفصیلی ۶۴۸):

گر عشق چار بار نداری میان جان صورت مکن که پنج نمازت بُود روا

۴ مصیب ۱۰/۳۷۴ ح دیده شود. ۸ ابتهاج (از به هج و بهجت) شاد شدن، شادی.

۸ محایلی ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ و ۷/۲۸۴ و ۱۱/۳۵۵ و ۱۵/۳۶۸ ح دیده شود.

۸ ارتیاح شادمانی. نیز ۱۳/۱۲۴ ح و ۱۱/۱۸۲ ح دیده شود.

۸ ناصیه پیشانی؛ نیز ۱۲/۲۸۳ و ۶/۳۵۱ و ۴/۳۵۲ و ۲/۳۷۷ ح دیده شود.

۱۰ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ... بعد از آن (مدتها) که شب من نبود آن را بامداد، گوئی که آغاز روز رستخیز

پایان آنست. ۱۱ سَخَطٌ وَسُخْطٌ عَشْمٌ گرفتن، و خشم سخت گرفتن، و غضب کردن، بر کوچکتر.

۱۱ سیاست بمعنی ادب کردن امور و مملکت داری و رعیت داری کردن معروفست و امروز نیز همین معنی

متداول است (ص ۱۸/۶ و ص ۷ مکرر و ۱۱/۹۶ ح دیده شود). مجازات دادن و تنبیه کردن و گوشمالی و حبس و

قتل کسانی که مقصر تشخیص می‌دادند نیز سیاست خوانده می‌شد بجهت اینکه لازمه سیاست بود؛ و اینجا این معنی

دوم مراد است. ۵/۲۰۰ و ۱۲/۳۱۸ و ۱۰/۳۴۵ و ۸/۳۶۵ و ۶/۳۸۲ نیز دیده شود.

می‌شناختم و می‌دانستم که در امضای آن مثال توقیفی کنی و پس از مراجعت و استطلاع دران شرعی پیوندی، که سهو ایران دخت اگرچه بزرگ بود عذاب آن تا این حد هم نشایست؛ و بر تو، ای بلار، در این مفاوضت تاوان نیست چه می‌خواستی که قرار عزیمت ما در تقدیم و تأخیر آن غرض بشناسی و باتقانی تمام قدم در کار نمی. بدین حزم خورد و جصافت تو آزموده تر گشت و اعتماد بر نیک بندگی و طاعت تو بیفزود و خدمت تو دران موقعی هرچه پسندیده تر یافت و ثمرت آن هرچه مهنا تر ارزانی می‌داریم. و خدمتگار باید که ۶ بزیور وقار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فایده گردد، و راست گفته‌اند که:

زاحم بعود او دَع.

پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست بحر محیط سنگ نیسارد بخندقی ۹
این ساعت بباید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و معذرت بایران دخت رسانید و گفت:

بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان ۱۲

۱ امضا رجوع شود به ۳/۲۶۵ ح و ۷/۳۷۷.

۱ مراجعت و استطلاع سابقاً هم گفته شده بود «مراجعت و استقصا» (۳۷۷/ح)؛ استطلاع پرسیدن رأی کسی، از کسی رای زدن خواستن، آگاهی خواستن از رای کسی. ۸/۴۹ ح نیز دیده شود.

۲ شرع ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح و ۲/۳۸۴ ح دیده شود.

۳ تاوان جریمه و غرامت و عوض که از کسی به ازای زبانی که رسانده است یا عملی که کرده است می‌گیرند؛ تاوان بر کسی است که زبان رسانده یا گناه و جنایتی کرده است. تاوان بر تو نیست یعنی مورد بازخواست و مستحق مجازات نیستی. در بهار عجم بیتی از امیر معزی روایت شده است که در دیوان او نیست:

آفتاب فلک از برج شرف تابان شد هرکه از می نشود مست بر تو تاوان است

۳ می‌خواستی در اساس: می‌دانستی. ۴ بدین حزم خورد و... در اساس: بدین حزم و خورد و.

۴ جصافت محکم بودن و درستی عقل؛ رجوع شود به ۱۲/۱۸ ح و ۲/۱۹۴ ح و ۷/۲۶۸ ح و ۱۳/۳۹۶.

۵ نیک بندگی بنده نیک بودن و بشرط بندگی عمل کردن؛ نیز ۱۵/۳۶ و ۱/۱۵۶ ح دیده شود.

۶ مهنا گوارا شده و دور از ریج و زحمت؛ نیز ۲/۳۷ ح و ۹/۹۵ ح و ۹/۳۰۸ ح و ۷/۳۳۵ ح و غیره دیده شود.

۸ زاحم بعود او دَع مزاحمت کن به اشتر پیر و یا واگذار - باری از اهل تجربه خواه، ورنه رها کن.

۹ کان در اساس: کی ان. سنگ نیارد قدر و ارزش ندارد، وزن آن را ندارد (وقتی که حزم تو حصن

دولت باشد بحر محیط قدر آن را ندارد که خندق آن حصن باشد).

و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بهجت و اعتداد ما که بحیات او تازه گشته است تمام گرداند، و ما نیز از حجره مفارقت بحجله مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلس ۳ خرم بیارایند و بیارند

زان می که چو آه عاشقان از تف انگشت کند بر آب زورق را
 بلار گفت: صواب همینست و در امضای این عزیمت تردّد نیست
 ۶ می کش که نمها می کشد، اندوه مردان وی کشد،
 در راه رستم کنی کشد جز رخس بار روستم؟
 پس بیرون آمد و بنزدیک ایران دخت رفت و گفت:

۹ روز مبارک شد و مراد برآمد باز چو اقبال روزگار درآمد
 و بشارت خلاص و مثال حضور بهم برسانید. مستوره برفور ساخته و پسپیچیده بخلمت شتافت و هر دو بهم پیش ملک درآمدند. پس ایران دخت زمین ببوسید و گفت: شکر ۱۲ پادشاه را بر این بخشایش که فرمود چگونه توانم گزارد؟ و اگر بلار بکمال حلم و رأفت فرط کرم و رحمت ملکانه ثقت مستحکم نداشتی هرگز آن تائی و تأمل نیارستی کرد. ملک بلار را گفت: بزرگ منی متوجه گردانیدی، و من همیشه مناصحت تو واثق بوده‌ام

۱ اعتداد سر بلندی و مباحات و افتخار. نیز ۱۳/۱۲۴ ح و ۵/۲۴۵ ح دیده شود.
 ۴ زورق معنی بیت آنست که این می از کثرت گرمی زورق را بر روی آب بدل به زغال می کند. از دو بیت در دیوان عنصری (چاپ دبیر سیاتی ص ۵۹) بری آید که جام باده را گاهی بشکل کشتی ساخته و زورق می گفته اند.
 ۹ باز در هشت نسخه (اساس و تنق و B و P و P و F و نافذ و بایسنغری) چنین است، در چلی و P و مع: بار، در G بی نقطه. باز بمعنی بار دیگر صبی ندارد، ولو اینکه بار مناسبتر تصور شود.
 ۱۰ پسپیچیده آماده و مهیا و کار ساخته و تهیه دیده. امروز به جیم تلفظ می کنیم و مولانا نیز در مثنوی با گنج قافیه آورده (دفتر چهارم ب ۲۸۴۹):

گفت و گو بسیار گشت و خلق گنج در سر و پایان این چرخ بسیج

ولی در شاهنامه و اسکنده نظامه نظای با هیچ نیز قافیه شده است، پس هر دو تلفظ ممکنست صحیح شمرده شود و هر یک خاص ناحیه ای بحساب آید، و یا اینکه به اصل رجوع باید کرد و قافیه را میلاک ندانست. هرآن در چاپ لغت فرس اسدی آن را پسپیچ آورده، ولی در اصل اسدی جیم و چی هم مخلوط و در زیر عنوان باب الجیم آمده است.

۱۳ ثقت اعتداد و لوق؛ رجوع شود به ۱/۷۴ ح و ۶/۲۷۰ و ۱/۲۸۰.

لکن امروز زیادت گشت. قوی دل باش که دست تو در مملکت ما گشاده است و فرمان تو بر فرمان برداران ما نافذ است، و بر استصواب تو در حلّ و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت. بلار گفت: دولت ملک در مزید بسطت و دوام قدرت دائم و پاینده باد! ۳ بر بندگان تقدیم لوازم عبودیت و ادای فرایض طاعت واجب است، و اگر توفیقی یابند بران محمدت چشم ندارند، با آنکه سوابق کرامات و سوائف عوطف پادشاهانه بر خدمت بندگان رجحان پیدا و روشن دارد؛ و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحرّی فراغ ۶ مُستغرق گردانند هزار یک آن را شکر نتوانند گزارد. اما حاجت بیننده نوازی ملک آنست که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقب آن از ندامت و حسرت مسلم ماند. ملک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصفا فرمودیم و در مستقبل بی تأمل و مشاورت و ۹ تدبّر و استخارت مثالی ندیم. و صلّی گران ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت. هر دو شرط خدمت بجای آوردند و در معنی کشتن آن طایفه از برامه که خواها را بران نَمَط تعبیر کرده بودند بران رای قرار دادند؛ و ملک مثال داد تا ایشان را نکال کردند، و ۱۲ بعضی را بردار کشیدند. و کارایدون حکیم را حاضر خواست و بمواهب خطیر مستغنی

۱ زیادت گشت باید مفهوم شود که «وثوق زیادت گشت»؛ بقرینه «واثق» مصدر حذف شده است.

۲ حلّ و عقد گشاد و بست؛ و مراد ازان گشادن و بستن گرههای امور مملکت و اداره کردن آنهاست.

صرف و تقریر عزل و نصب، برداشتن و گذاشتن؛ و باز مراد از کار معزول کردن و بکار نصب کردن کارکنان مملکت و مأمورین حکومت است. هر چه تو صواب بدانی در این امور بکن و اختیار مطلق بتو داده می شود.

۵ محمدت رجوع شود به ۷/۳۷۲ ح؛ محمدت نیز درست است.

۵ سوائف عوطف در اساس با واو عطف؛ رجوع شود به ۱۴/۲۷۱ ح و ۱۶/۲۷۸ ح.

۶ تحرّی ۱۳/۳۷۵ ح دیده شود. ۷ مُستغرق ۲/۷ و ۲/۴۷ ح دیده شود.

۹ اصفا گوش دادن؛ و نیز بمعنی شنیدن و پذیرفتن. رجوع شود به ۵/۹۷ ح.

۱۰ استخارت بهترین را خواستن. به ۷/۳۰ و ۱۶/۷۳ ح رجوع شود.

۱۲ نَمَط روش و شیوه و طریقه؛ بمعنی نوع و گونه نیز هست. ۱۴/۲۵ ح نیز دیده شود.

۱۲ نکال عذاب کردن و عقوبت چشاندن بنحوی که مایه عبرت دیگران باشد؛ جانبا را بدست آورد و همه را

به نکالی تمام هلاک کرد (ترجمه یعنی ۱۷۲). نیز ۵/۱۰۷ ح و ۴/۲۸۷ ح دیده شود.

۱۳ مواهب بخششها و عطاها؛ ۳/۴۷ ح دیده شود. خطیر پُر بها و پُر قدر؛ نیز ۸/۲۸۵ ح دیده شود.

گردانید، و مثال داد تا براهمه را بران حال بدو نمودند؛ گفت: جزای خائنان و سزای غادران اینست. روی بهادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند:

۳ رضا ندادی جز صبح در جهان تمام رها نکردی جز مُشک بر زمین غماز
او برفت. مَلِکِ بلار را فرمود که: باز باید گشت و آسایشی داد تا ما هم بمجلس اُنس
خرامیم، که راست نیاید چنین

۶ در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم باد این خاک توده غدار
تُرک تازی کنیم و بر شکیم نفس زنگی مزاج را بازار

۹ اینست داستان فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگرِ اخلاقِ ملوک و عاداتِ پادشاهان؛
بر خردمندان پوشیده نماند که فایده بیان این امثال اعتبار خوانندگان و انتباه
مستمعان است. و هر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار او تجارب متقدمان و اشارت
۱۲ حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصالح امروز و فردا بر قاعده حکمت و
بُنلادِ حصافت نهد. وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِمَا يَنْفَعُ فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ

۲ غادران به ۳/۲۷۳ ح و ۱۰/۲۸۵ ح رجوع شود.

۳ تمام سخن چین و خبر به ده رسان - ۲/۱۵۷ ح و ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۱ دیده شود.

۳ غماز پرده در و راز آشکار کن - ۵/۱۲۳ ح دیده شود. در این دو مصراع هر دو کلمه مجاز بکار رفته است،
در حق صبح بواسطه روشنی و در حق مُشک بسبب بو پراگنی.

۱۰ اعتبار عبرت گرفتن و باندیشه ازنی چیزی فرا شدن (بیقی و زعشری)؛ پند گرفتن از داستانی؛ در ترجمه
سیرت جلال الدین مینگرنی (چاپ مینوی ص ۶۹) آمده است: اکنون مرد عاقل باید که در تفاوت میان این دو
حالت نظر کرده اعتبار کند، تا فریفته جهان غدار نشود.

۱۰ انتباه ۱۵۷/۲۶۳ و ۲/۲۶۵ و ۷/۳۶۸ ح دیده شود.

۱۱ نمودار سرمشق و راهنا. به ۱۱/۱۹ و ۱۱/۲۶ ح و ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ و ۵/۲۳۵ و ۷/۲۸۱ نیز رجوع شود.

۱۳ بُنلاد ۴/۳۱۴ ح و ۱۲/۳۴۹ ح دیده شود.

۱۳ وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ ... و خدای است توفیق دهنده به آنچه سود بخشد در حال و در آینده.

بَابُ الصَّنَاعِ وَالسَّبَاحِ

رای گفت: شنودم مثل حلم و تفضیل آن بر دیگر محاسن اخلاق ملوک و مناقب عادات جهان داران . اکنون باز گوید داستان ملوک در معنی اصطناع بخدمتگاران و ترجیح^۳ جانب صواب در استخدام ایشان ، تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزاتر گزارند . برهن جواب داد که :

۶ **إِنَّ الصَّنِيعَةَ لِاتَّكُونُ صَنِيعَةً حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ المَصْنَعِ**
و قوی تر رکنی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاست ، چه پادشاه باید که صنایع خود را به انواع امتحان بر سنگ زند و عیار رای و رویت و اخلاص و مناصحت هریک معلوم گرداند ؛ و معول دران تصون و عفاف و تورع و صلاح را داند ، که مایه خدمت^۹ ملوک سداد است ، و عمده سداد خدای ترسی و دیانت ، و آدی را هیچ فضیلت ازان مناقب ۲/۶ح و ۱۳/۱۰ح و ۶/۲۳ح و ۲/۲۷۲ح و ۴/۲۷۴ح دیده شود .

۳ و ۷ اصطناع ۲/۱۵ح و ۱۶/۳۷ح و ۱۱/۶۸ح و ۱۵ دیده شود ؛ در سطر ۳ نکوفی کردن مراد است .
۶ **إِنَّ الصَّنِيعَةَ ...** هرابنه نیکوکاری نباشد نکوکاری تا (مگر وقتی که) یافته شود (سپرده شود) بدان راه نیکوکاری .
۷ اصطفا برگزیدن و اختیار کردن . نیز رجوع شود به ۵/۷۴ح .
۸ صنایع (جمع صنیع و صنیعة) برگزیدگان و کسانی که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکوفی کنند و (پادشاهان) بخویشتن نزدیک سازند ؛ برکشیدگان .

۸ رویت ۴/۳۱ح ، ۱۰/۶۸ح ، ۱۸/۱۴۸ح و ۲/۲۶۶ح و ۴/۲۷۴ح دیده شود .
۹ معول نکیه گاه ؛ ۱/۲۴۹ح دیده شود .
۹ تصون خود را نگه داشتن ؛ ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح و ۸/۲۷۸ح دیده شود .
۹ عفاف از حرام و گناه و زشتی باز ایستادن ، نهفتگی کردن ، پرهیز کردن از زشتی ، پرهیزگاری .
۹ تورع پرهیزگارشیدن . نیز ورع در ۶/۳۱۱ح و ۳/۳۹۸ح دیده شود .
۱۰ عمده آنچه بران اعتماد کنند ؛ مراد اینکه در سداد اعتماد بر خدای ترسی و دیانت است . نیز ۹/۱۹۸ح و ۷/۲۸۶ح و ۱۱/۳۹۸ح دیده شود .

۱۰ سداد درستی و راستی و استواری ؛ ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ۴/۲۴۸ح و ۶/۳۵۰ح دیده شود .

قوی تر نیست ، که پیغامبر گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ بِالصَّاعِ** ، **لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى** .

- ۳ و صفتِ وَرَعِ آنگاه جلال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند و بصیانت و تقشُّف مشهور؛ و هرگاه که سَلَف را این شرف حاصل آمد و صَحَّتِ انْتِهَائِي خَلْفِ بَدِيشان از وجهِ عَفَّتِ والده ثابت گشت ، و هنر ذات و محاسنِ صفات این مفاخر را بیاراست ،
- ۶ استحقاقِ سعادت و استقلالِ ترشیح و تربیت روشن شود . و اگر در این شرایط شُبهی ثابت شود البته نشاید که در معرضِ محرمیت افتد و در اسرارِ مُلک مجالِ مداخلت یابد ، که ازان خللها زاید و اثر آن بمدت پیدا آید؛ و مضرت بسیار بهر وقت در راه باشد و
- ۹ هیچ تاویل منفعتی صورت نیند

جگرت گر ز آتش است کباب تا ز ماهی نگر نجوئی آب

و چون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ رفت صدقِ خدمتگار و احتراز او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد ، و راستی و امانت

- ۱ تا ۲ **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ . . .** همگی شما فرزندان آدم باشید و در تمام نبودن نزدیک بیکدیگرید ، هیچ یکی را بردیگری برتری نیست جز به خداترسی و رهیز از گناه . ۴ اسلاف در اساس نیست .
- ۳ نزهت پاکیزگی معنوی و پاکدامنی ؛ ۱۰/۹۸ - ح دیده شود . تعفف از عفاف و عفت ، و بمعنی رهیز کردن و از حرام باز ایستادن و عفت نمودن . باشد در اساس : باشد .
- ۴ تقشُّف قناعت کردن به زندگانی حقیر و جامه زنده ، و مرتاض وار با تنگی معاش روز گذراندن . در اساس : تعسف ، وانگاه در هاشم بخطّ اصل ترجمه شده است به « بر بی راه رفتن » . ۵ سلف را در اساس : بنده را .
- ۶ استقلالِ ترشیح مراد « لیاقت و شایستگی پرورده و آماده گشتن از برای خدمت » است ، ولی این مفهوم از معانی این دو لفظ کمی دور است . نیز ۷/۲۴۰ و ۱۳/۳۵۴ ح دیده شود .
- ۸ بمدتِ مرور زمان و پس از سالها ؛ رجوع شود به ۱۵/۶۰ ح و ۷/۴۸۲ ح و ۱۰/۴۰۱ .
- ۹ صورت نیند صورت وقوع نمی یابد . یا بتصور در نمی آید . نیز رجوع شود به ۸/۴ ح و ۱۴/۶ ح و ۲/۸ ح و ۷/۳۹ و ۹/۴۷ و ۱۱/۱۸۴ ح و ۴/۳۰۱ و ۵/۳۰۴ و ۴/۳۵۴ و ۱۲/۳۵۸ .

۱۲ تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض همگی مربوطست به سخن ، خواه ملفوظ و خواه مکتوب ، و مراد تبدیل کردن مطالب است ، و ساختن گفتاری از قول کسی بصورتِ شبه به راست ، و اختلاف پیدا شدن میان آنچه یک بار گفته یا نوشته باشد با گفته پیشین ، و دوگفتار یا نوشته نقیض و ضدّ یکدیگر از او شنیده یا دیده شدن ، که همه مشمول دروغ است و دلیلی بر نادرستی در گفتار و بی امانتی در نقل مطالب .

در قول و فعل بتحقیق پیوندند؛ چه وَضَمَتِ دروغِ عظیم است و نزدیکانِ پادشاه را تحرزو
تجنب ازان لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فضیلت فراهم آید عمل به حق گزاری و
وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاص او در حق دیگران آزهوده نشود. ^۳ تَمَتُّ پادشاهان
باحزم هرگز بدو مستحکم نگردد، که سست بُروتِ دون همتِ قدرِ انعام و کرامت
بواجبی ندادند و بهر جانب که باران بیند پوستین بگرداند؛ و کافی خردمند و داهی هنرمند
جان دادن از این سَمَتِ گریه دوستر دارد ^۶

وَلَسْتُ، وَإِنْ قُرْبْتُ يَوْمًا، بِبِائِعٍ خَلَاقِي وَلَا قَوِي أَيْتِغَاءِ التَّحَبُّبِ
وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ نِجَارَةً وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذَلِكَ دِينِي وَمَنْصِبِي

۱ وَضَمَتِ ۲۱/۱۰۷ ح و ۲/۲۴۴ و ۲/۲۷۲ ح و ۸/۳۹۰ ح دیده شود.

۲ او تحرزو تجنب به ۴/۱۱۵ و ۲/۲۳۸ و ۳ ح و ۱/۲۴۸ و ۸/۲۲۸ رجوع شود.

۲ تا به حق گزاری در اساس: با حق گزاری.

۳ نیابد... نشود در اساس: بیابد... شود. ترکیب عبارت مقضی این تبدیل بوده که معنی بر سایر نسخ است.

۴ سست بروت دارای ریش و سیبیل نرم و انبوه، و این را ظاهرًا نشان نقیصی در مردی می دانسته اند و کنایه از

ابله و «خمه» نیز بوده است، شاید نزدیک به سست رای. در متنی آمده است (دقتر اول ب ۱۰۵۹):

سخت درمانند امیر سست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احقیقش

و در دو مورد دیگر بلمه و لِحیائی را نیز که بمعنی صاحب ریش انبوه است برای این مفهوم در قبال کوسه بکار برده

(دقتر سوم ب ۳۵۶۴ و دقتر ششم ب ۲۰۲۷):

آنچه کوسه داند از خانه کسان بلمه از خانه خودش کئی داند آن؟

آنچه لِحیائی بخانه خود ندید هست بر کوسه یکایک آن پدید

۵ پوستین بسمت باران گرداندن اینجا عمل مذمومی شمرده شده است از قبیل «بوجار لِنِجَارِ بُوْدُن» و «ابن الوقت

بُوْدُن» در اصطلاح امروزی ما؛ ولی از گفتگویی که پیش ازین بین موش و گربه رفت (۱/۲۷۹) بد بودن این کار

مستفاد نمی شود: عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می رود و پوستین سوی باران می گرداند.

۵ کافی (و ۳/۴۰۰ کتابت) رجوع شود به ۱۲/۳۰۷ ح و ۱۱/۳۲۰ و ۵/۳۵۷ ح و ۱۱/۳۵۸.

۶ دوستر = دوست تر؛ از مقوله «ادغام دو حرف و بیگ حرف اکتفا کردن چنانکه هیچیزو بتر».

۷ و ۸ و لَسْتُ، وَإِنْ... و نیستم - هر چند که نزدیک گردانیده شوم روزی - فروشنده بهره خویش (از

شایستگی و نیکمردی) و قوم خویش در راه کسب دوستی؛ می شمارند این کار را گروه کثیری تجارت و کاسبی، و مرا

باز می دارد ازان دین من و شرافت من.

التفتاتِ رایِ پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسن ذاتِ چاکران افتد نه بتجمل و استظهار و تمویل بسیار ؛ چه تجمل خدمتگزار بنزدیک پادشاه عقل و کیاست است و استظهار علم و کفایت؛ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . و اسبابِ ظاهر در چشم اصحابِ بصیرت و دل اربابِ بصارت وزنی نیارد

زن مرد نگردد بنکو بستنِ دستار

۶ و در بعضی از طباع این باشد که نزدیکانِ تخت را با کرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مرد از خاندانهای قدیم طلبید و نَهْمَتِ باختيارِ اشراف و مهتران مصروف داشت. این همه گفتند. اما عاقلان دانند که خاندانِ مرد خرد و دانش است و شرفِ او کوتاه دستی و پرهیزگاری . و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند. قَالَ بَعْضُ الْمُلُوكِ الْأَكْبَرِ : نَحْنُ الْأَزْمَانُ ، مَنْ رَفَعْنَاهُ أَرْفَعَهُ وَمَنْ وَضَعْنَاهُ أَتَضَعَهُ . و از عاداتِ روزگار مالش اکابر و پرورشِ ارذل معهود است ، و ۱۲ هیچ زیرک آن را محال و مستنکر نشمرد؛ و هرگاه که لثیمی در معرضِ وجهت افتاد نکبتِ کریمی توقع باید کرد

۲ و ۱ استظهار ثروت و دولتندی؛ نیز ۸/۲۶ ح و ۱/۲۴۰ ح و ۸/۲۶۳ دیده شود. ستانی گوید (دیوان ۲۰۰):

دولت آن را مدان که دادندت پیش از ابناى جنس استظهار

تا ترا یار دولتست نه ای در جهانِ خدای دولت یار

چون ترا از تو پاک بستانند دولت آن دولتست و کار آن کار

۳ وَالَّذِينَ أُوتُوا ... سورة مجادلة (۵۸) آیه ۱۱: و آن کسانی را که بداده اند ایشان را دانش پایگامها (دهد).

۷ نَهْمَتِ رجوع شود به ۱۰/۱۶ ح و ۴/۲۳۸ ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹ و ۶/۲۸۱ و ۲/۳۷۹ ح .

۸ کوتاه دستی درستی و درست کاری و امانت؛ نیز ۶/۱۲۰ ح دیده شود. در بوستان است (ص ۱۰۴):

قوی بازوانند کوتاه دست خردمند شیدا و هشیار مست

۱۰ تا ۱۱ قَالَ بَعْضُ الْمُلُوكِ ... گفته است یکی از پادشاهان بزرگ: ما روزگاریم، هرکه ما او را برداشتم بلندگشت و هرکه ما او را چلیم پست شد (و پست ماند).

۱۱ مالش پست کردن و ضعیف کردن کسی از راه آزار کردن و گوشمال دادن و برنج و سختی و تنگی افگندن.

۱۲ مستنکر (اسم مفعول از استنکار، از نك) ناشناخته. ناپذیرفته، مورد انکار؛ نیز ۱۵/۳۳۲ ح دیده شود.

۱۲ وجهت خداوند جاه و مقام شدن؛ مورد توجه و قبول عام شدن از راه شأن و عنوان داشتن.

مَتَىٰ أَرْتِ الدُّنْيَا نِبَاهَةً خَامِلٍ فَلَا تَرْتَقِبْ إِلَّا حُمُولَ نَبِيهِ

و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر ابنای دولت خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌ای خالی نیست، که چون خلدمشگار از حقارت^۳ ذات خویش بازاندیشد شکر ایشار و اختیار لازم تر شناسد، زیرا که هر یافتن آن تربیت خود را دالتی صورت نتواند کرد. اما این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفاف موروث و مکتسب جمع باشد و حلیت فضل و براءت حاصل، چه بی این مقدمات نه نام نیک بندگی^۶ درست آید و نه لباس حق گزار پیوست.

و چون کسی بدین اوصاف پسندیده متحلی بود و از بوتۀ امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مُخْلِص بیرون آمد و اهلِیَّت درجات از همه وجوه محقق گشت در تربیت ترتیب هم نگاه^۹ باید داشت، و باهستگی در مراتب ترشیح و مدارج تقریب بر می کشید، تا در چشمها درآید و حرمت او بمدت در دلها جای گیرد، و بیک تگ بطوس نرود، که بگسلد و طاعنان مجال وقیعت یابند.

۱۲

و پوشیده نماند که اگر طبیب بنظر اول بیماری را علاج فرماید زود کالبد بردازد، و

- ۱ مَتَىٰ أَرْتِ ... هرگاه که دنیا نباید بلند نای مردی گنام را پس چشم مدار مگر گنای مردی بلند قدر را.
- ۵ دالت حقی که کسی برای خود مسلم بشناسد از راه مقام یا نسب یا قرابت یا عنوان یا قُرب داشتن، نیز ۱۶/۶۵ ح و ۹/۹۷ ح و ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح و ۴/۲۸۵ ح. صورت کردن ۷/۳۸۲ ح و ۳/۳۹۲ ح دیده شود.
- ۶ براءت کامل شدن، تمام شدن و بی همتا شدن در دانش و ادب، ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ دیده شود.
- ۹ مُخْلِص وره گشته و پاکیزه گشته از ناپاکیها. اهلِیَّت سزاواری و شایستگی و استحقاق.
- ۱۰ برکشیدن بالا بردن و رفعت مرتبه و مقام دادن، ترفیع در اصطلاح اداری امروز ما.
- ۱۱ بمدت ۷/۳۸۲ ح و ۸/۳۹۸ ح دیده شود.
- ۱۱ به یک تگ بطوس رفتن در عهد نصرالله منشی و از مدتها پیش از آن کنایه بوده است از «چند پله یکی کردن و بدون طی مراحل و پیمودن درجات بالا رفتن»؛ و بطور تعبیر منکلی هروقت بکسی میخواستند بگویند «زردبان پله پله» این سخن را بکار برده اند. در دیوان فرخی (چاپ دبیرسیاسی ۴۴۶) آمده است:
- یک خانه بتانند بجان اندر خور از تو همه مهتر و توزیشان کهر
- چونین تو بتگ ز همگان در مگدر نتوان به تگی بطوس شد جان پدر
- ۱۲ وقیعت ملامت و سرزنش و عیبجویی؛ نیز ۱۳/۱۶۱ ح و ۱۰/۲۰۳ ح دیده شود.

همانا که بشریت دوم حاجت نیفتد؛ لکن طیب حاذق آنست که از حال ناتوان و مدت بیماری و کیفیت علت استکشافی کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد، و پس از وقوف بر کلیات و جزویات مرض در معالجت شرع پیوند، و دران ترتیب نگاه دارد و از تفاوت هر روز بر حسب تراجع و تزايد ناتوانی غافل نباشد، تا یمن نفس او ظاهر گردد و شفا و صحت روی نماید.

۶ و در جمله بر پادشاه تعرف حال خدمتگاران و شناخت اندازه کفایت هر یک فرض است، تا بر بدیهه بر کسی اعتماد فرموده نشود، که موجب حسرت و ندامت گردد. و از نظایر این تشبیب حکایت آن مرد زرگراست. رای گفت: چگونه است آن؟ گفت:

۹ آورده اند که جماعتی از صیادان در بیابانی از برای دزد چاهی فرو بردند، ببری و بوزنه ای و ماری دران افتادند، و بر اثر ایشان زرگری هم بدان دام مضبوط گشت؛ و ایشان از رنج خود بیایدی او نرسیدند. و روزها بر آن قرار بماندند تا یک روز سیاهی بریشان گذشت و آن حال مشاهده کرد و با خود گفت: این مرد را از این محنت خلاصی طلبم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم. رشته فرو گذاشت، بوزنه دران آویخت؛ بار دیگر مار مسابقت کرد؛ بار سوم ببر. چون هرسه بهامون رسیدند او را گفتند: ترا بر هر یک از ما نعمتی تمام متوجه شد.

۱۰ در این وقت مجازات میسر نمی گردد - بوزنه گفت: وطن من در کوهست پیوسته شهر بوراخور؛ و ببر گفت: در آن حوالی بیشه ای است، من آنجا باشم؛ و مار گفت: من

۲ دلیل اینجا بمعنی اصطلاحی اهل طب بکار رفته است؛ یعنی بول رنجور که طیب مرض بیماری ازان معلوم میکند؛ (غیاث اللغات)؛ و در عربی تفسیره گویند، و چون در قاروره (شیشه ای کوچک) می آورده اند لفظ قاروره نیز برای همین معنی اصطلاح شد (چهارمقاله عروضی چاپ معین، ص ۱۰۷ و ۱۲۱ متن، و حواشی آن).

۳ شرع = شروع؛ نیز ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح و ۲/۳۸۴ ح دیده شود.

۸ تشبیب مقدمه رجوع شود به ۱۵/۲۵، ۱۴/۲۷، ۲/۲۰۴، ۱۲/۳۰۸ ح و ۱/۴۰۵.

۹ ببری و بوزنه ای. هر اساس: ببری و بوزنه. ۱۱ لیلدا رجوع شود به ۲/۳۴۰ ح و ۲/۴۰۷.

۱۴ گفتند توجه نمود که نیچی از گفتار جمع را حکایت می کند، سپس قول مخصوص هر یک را، آنگاه تنه سخن هرسه را. بدین جهت گان رفت که در انتهای این عبارت «بخواهم» نسخه های دیگر بهتر است از «بخواهم» اساس.

۱۶ بوراخور اسم شهر در اساس نیست؛ بدون آن عبارت ناقص می نمود، بدین سبب به شکلی که با کتابت و ضبط اغلب نسخ فارسی و عربی نزدیکتر است افزوده شد.

در باره آن شهر خانه دارم - اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقدر امکان عنبر
این احسان بخواهم؛ و حالی نصیحتی دارم: آن مرد را بیرون میار، که آدی بد عهد باشد و
پاداش نیکی بدی لازم پندارد؛ بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت؛ که قبح باطن^۲
بران راجع است

خوب رویان زشت پیوندند همه گریان کنان خوش خندند

علی الخصوص این مرد، که روزها با ما رفیق بود، اخلاق او را شناختم؛ البته مرد وفا^۶
نیست و هرینه روزی پشیمان گردی. قول ایشان را باور نداشت و نصیحت ایشان را
بسمع قبول استماع ننمود

وَكَمْ أَمِيرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطَاعٍ^۹

رشته فرو گذاشت تا زرگر بسر چاه آمد. سیاح را خدمتها کرد و عنبرها خواست و وصایت
نمود که وقتی برو گذرد و او را بطلبید، تا خدمتی و مکافاتی واجب دارد. بر این ملاطفت
یک دیگر را وداع کردند، و هر کس بجانی رفت. یکچندی بود، سیاح را بدان شهر^{۱۲}
گذر افتاد. بوزنه او را در راه بدید تبصیه و تواضعی تمام آورد و گفت: بوزنگان را
عملی نباشد و از من خدمتی نیاید، اما ساعتی توقف کن تا قدری میوه آرم. و بر فور
بازگشت و میوه بسیار آورد. سیاح بقدر حاجت بخورد و روان شد. از دور نظر بر ببر^{۱۵}
افگند، بترسید، خواست که تحرزی نماید. گفت: ایمن باش، که اگر خدمت ما ترا فراموش
شده است ما را حتی نعمت تو یاد است هنوز

۱۸ لَأَنِّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهُوبًا لِعَادِيَةِ أَرْمِي عُلُوِّي بِهَا فِي الْقَرْطِ وَالْحِجِينِ
لَأَنِّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهُوبًا لِعَادِيَةِ أَرْمِي عُلُوِّي بِهَا فِي الْقَرْطِ وَالْحِجِينِ
لَأَنِّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهُوبًا لِعَادِيَةِ أَرْمِي عُلُوِّي بِهَا فِي الْقَرْطِ وَالْحِجِينِ
لَأَنِّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهُوبًا لِعَادِيَةِ أَرْمِي عُلُوِّي بِهَا فِي الْقَرْطِ وَالْحِجِينِ

۱ باره (و بارو) دیوار دور قلعه و گرد شهر؛ در گلستان آمده است (چاپ فروغی ۱۰۹):

سنگ بر باره حصار مزن که بود کتر حصار سنگ آید

۹ وکم امیر... چه بسا فرمان دهنده به راه راست گرفتن که از فرمان نپذیرند.

۱۳ تبصیه اظهار کوچکی کردن و تملق گفتن. از تبصیه گرفته اند که دم جنبانیدن سنگ است از روی

تس یا باظهار خشوع. ۱۶ اگر خدمت... شعرا بصورت نثر آورده است.

۱۸ و ۱۹ لَأَنِّي وَإِنْ كُنْتُ... همانا که من هر چند که باشم رسیده شده از جهت ستم و جور که (مانند تیر) -

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذر افراط نمود و گفت: يك لحظه آمدن مرا انتظار واجب بین .
 سیاح توقفي کرد و ببر در باغي رفت و دختر امیر را بکُشت و پیرایه او بنزد يك سیاح آورد .
 ۳ سیاح آن برداشت و ملاطفتِ او را بمعذرتِ مقابله کرد و روی بشهر آورد . در این میان
 از آن زرگر یاد آورد و گفت: در بهایم این حُسنِ عهد بود و معرفتِ ایشان چندین ثمرت داد،
 اگر او از وصولِ من خبر یآود ابوابِ تَلَطَّف و تَكَلَّف لازم شمرد، و بقدمِ من اهتزازي
 ۶ تمام نماید و بمعونت و ارشاد و مظاهرتِ او این پیرایه بنرخي نيك خرج شود .
 در جمله ، چندانکه بشهر رسید او را طلب کرد . چون بدو رسید زرگر استبشاري تمام
 فرمود و او را باعزاز و اجلال فرود آورد، و ساعتی غم و شادي گفتند و از مجاري احوالی
 يك دیگر استعلایي کردند. در اثنای مفاوضت سیاح ذکرِ پیرایه باز گردانید و عینِ آن
 ۹ بدو نمود . تازگي کرد و گفت: أَنَا أَبْنُ بَجْدَتِهَا ، کارِ من است ، بيك لحظه دل ازین
 فارغ گردانم .

۱۲ و آن بي مروت در خدمتِ دخترِ امیر بودي ، پیرایه را بشناخت ، با خود گفت: فرصتي
 بزرگ یافتم ، اگر اهملی ورزم و آن را ضایع گردانم از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ
 عقل و کیاست بي بهره گردم ، و پس از آن بسی باد پیایم و در گردِ آن نرسم . عزیمت
 ۱۵ بر این غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر داد که: کشنده دختر را با پیرایه بگرفته‌ام
 حاضر کرده . بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت زرگر را گفت :

کُشتي مرا بدوستي و کس نكُشته بود زین زار تر کسي را هرگز بدشني
 ۱۸ مَلِك گمان بُرد که او گناه کار است ، و جواهرِ مِصداقِ آن آمد؛ بفرمود تا او را گردِ شهر

آن را می افگم به دشمن خویش در هنگامی و زمانی ، هرآینه دارای وفائی هستم از برای دوستان که نهاده شده و نگهداری
 شده است نزد من و (دارای) غیبتی (هستم) که بر برادرانِ موردِ ایمنی است - به دشمنان اگر از من ستم و جفا
 می رسد با دوستان وفادارم و در حق برادران حفظ الغیب می کنم .

۵ اهتزاز جنبش از راه خوشحالی ؛ رجوع شود به ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ ح و ۱۳/۳۴ ح و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱ .

۱۰ تازگی اظهار بشاشت و سرافرازي ؛ رجوع شود به ۵/۳۴۱ و تازه در ۱۳/۱۵۴ ح .

۱۰ أَنَا أَبْنُ بَجْدَتِهَا منم فرزند علم این خاك - يعني در این باب استاد و دانا و همه کاره‌ام .

بگردانند و برکشند. در اثنای این حال آن مار که ذکر او در تشبیب حکایت بیامده است
 او را بدید، بشناخت و در حَرَس بنزدیک او رفت، و چون صورت واقعه بشنود رنجور
 شد و گفت: ترا گفته بودیم که «آدی بدگوهر و بی وفا باشد و مکافات نیکی بدی پندارد و ۳
 مقابله احسان به اِسَاءت لازم شمرد» قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ عِنْدَ
 مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ. و هر که از لثیم بی اصل و خسیس بی عقل مردی چشم دارد و در دفع
 حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن عربی گفته است «مُثَقَّلٌ أَسْتَعَانَ بِذَقْنِهِ». ۶

۱ برکشند برکشیدن بمعنی دار زدن و بدار کشیدن بکار رفته است؛ گاهی زنده را بدرختی یا تیری می‌بستند و
 دو دوست او را بر دو شاخه درخت میخکوب می‌کردند یا با ریسبان محکم می‌بستند و او را سنگ باران یا تیر باران
 می‌کردند یا می‌گذاشتند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود؛ و گاهی جسد کمی را که کشته بودند بدین نحو بردار
 می‌کشیدند و مدتی می‌ماند؛ و گاهی پس از زمانی که جسد بردار مانده بود بر زیر می‌آوردند و می‌سوزاندند. امثله تمای
 این انواع در کتب تاریخ مشرقیان و مغربیان دیده می‌شود.

۲ حَرَس پاسبانان؛ محل پاسبانان را در قصور شاهی نیز حَرَس می‌گفتند، و غالباً مجوسین را در حَرَس
 (یعنی محل کشیک پاسبانان) نگاه می‌داشتند تا بعد بمجازاتی که می‌بایست برسانند.

۴ اِسَاءَت (باب افعال از س و ء) بدی کردن و بدی رسانیدن. إِتَّقِ شَرَّ... پرهیز از بدی و زیان
 رسانیدن آن کس که باو نکوئی کرده‌ای. این گفتار نه حدیث است چنانکه نصرالله منشی گفته و نه گفتار علی بن
 ابی طالب؛ گفته شخصی است که در اِزای نیکی خود شری دیده بوده و حکم کلی باطلی کرده ناشی از انا. بشه بدین
 خویش که: بهر کس نیکی کنی جزای ترا بدی می‌دهد. با اضافه کردن جزء دوم خواسته‌اند آن را کمی بهتر کنند،
 و یا تفسیری بآن منضم کنند که: «أَيُّ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ»، ناکس است که نیکی را بدی جزا می‌دهد. بی‌تی در تاریخ
 خویش می‌گوید (چاپ فیاض ۶۷): «و بیغامبر علیه السلام گفته است «إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ»، و سخن صاحب
 شرع حق است؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن اینست، «أَيُّ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ»، که هیچ مردم پاکیزه
 اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکنند. و لفظ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ ظاهراً تحریف آن تفسیر است
 که بصورتی غلط و نامربوط ضمیمه اصل قول شده است. به وجه ثالثی نیز این ضمیمه در بعضی از نسخ کلیله و
 یکی از نسخ شرح ابیات آن نقل شده است که: «و هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْسَيِّئَةُ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ». نمی‌دانم
 این آخرین اقدام از برای رفع عیب آن عبارت بوده است یا آن جمله مغلوط جزء ناقصی از این تمته گفتار اصلی،
 و الله أعلم. نیز به نفعه المصدور چاپ یزدگردی ص ۸۲ رجوع شود.

۵ خسیس فرومایه و ناکس و بد اصل؛ خِسْت و خَسَامَة مصدر آنست. نیز ۳۹۰/۲ و ۳۰۲ ح دیده شود.

۶ مُثَقَّلٌ... گرانباری که از چانه خود یاری می‌طلبد - گویا از عمل شتران مأخوذ باشد - عاجزی که از

عاجزتری یاری جوید.

- و من این محنت را درمانی اندیشیده‌ام و پسر امیر را زخمی زده‌ام، و همه شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار، اگر با تو مشاورتی رود، پس از آنکه کیفیت حادثه
- ۲ خویش مقرر گردانیده باشی بدوده تا بخورد و شفا یابد، مگر بدین حیلت خلاص و نجات دست دهد، که آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم. سیاح عندها خواست و گفت: خطا کردم در آنچه در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم
- ۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي أَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عَظْمَ شَانِي
- مار جواب داد که: از سر معذرت درگذر، که مکارم تو سابق است و سوابق تو راجع
- ۹ إِنْ أَجَزَ عَلْقَمَةُ بْنُ سَيْفٍ سَعِيَهُ لَا أَجْزَهُ بِبَلَاءِ يَوْمٍ وَاحِدٍ
- پس بر بالائی شد و آواز داد که همه اهل گوشک بشنوندند و کس او را ندید که: «داروی مارگزیده نزدیک سیاح محبوس است». زود او را آنجا آوردند و پیش امیر بردند. نخست حال خود باز نمود، و نگاه پسر را علاج کرد و اثر صحت پدید آمد و براءت
- ۱۲ ساحت و نزاهت جانب او از آن حوالت رای امیر را معلوم شد. صلتی گران فرمود و مثال داد تا بعوض او زرگر را بردار کردند.
- و حدّ دروغ در آن زمانه آن بودی که اگر نمایی کسی را در بلائی افگندی چون افترای او
- ۱۵ اندران ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلوم را خواستندی کرد در حق آن کذاب
- لشیم تقدیم افتادی.

۳ باشی کلمه در اساس از قلم افتاده است.

۵ ناجوانمردی را در اساس: ناجوانمردی مردی را؛ تواند بود که منشی «ناجوانمرد مردی را» نوشته بوده.

۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ ... ستم کردم بر تو که قرار دادم جز ترا مقصد خویش یا خواستم از غیر تو کفایت کردن بزرگی کار خود را.

۸ إِنْ أَجَزَ ... اگر بخوام پاداش دم کوشش حلقة بن سیف را (و نیکی او را در حق خویش) نخواهم توانست جز بدم وی را هر لژی رنجی که فقط در یک روز تحمل کرد (در راه من).

۹ گوشک ۱۴/۷۲ ح و ۱۰/۲۸۳ دیده شود؛ بسکون شین در شعر قلما آمده است.

۱۱ تا ۱۲ براءت ساحت ۱۰/۹۸ دیده شود. ۱۲ نزاهت جانب ۱۰/۹۸ ح و ۳/۳۹۸ ح دیده شود.

۱۲ آن حوالت تهمتی که زده و گناهی که باو نسبت داده بودند؛ نیز ۱۲/۱۴۴ ح و ۱۳/۳۲۲ دیده شود.

و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداران بیج تأویل در توقّف نماند. و عاقل باید که از ایذا و ظلم بهره‌یزد و اسبابِ مُقام دنیا و توشهٔ آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد

۳

الْخَيْرُ يَبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أُخْبِتُ مَا أَوْعِيتُ مِنْ زَائِدٍ

اینست مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرفِ حال اتباع و تحرّز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند، که بر این جمله ازان خللها زاید. و اللهُ يَعِصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ ۶
عَمَّا يُورِدُنَا شَرَائِعَ الْهَلِكَةِ وَالشَّقَاءِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

۲ مُقام و مقام در عربی هر دو بمعنی اقامت و قیام و محل قیام است، که اشتقاق آن را اگر از اقام بقیم بدانند مُقام بضم می شود، و اگر از قام بقوم بشارند مقام بفتح می شود؛ در آیه ۱۳ سوره احزاب اگر لامقام لکم بضم بخوانی بمعنی اقامت است و اگر لامقام لکم بفتح بخوانی بمعنی محل و موضع است، در آیه ۶۶ و ۷۶ سوره فرقان مستقراً و مُقاماً بمعنی موضع است (از صحاح و صراح). فارسی زبانان مقید بوده‌اند که در شعرو نثر مقام را بمعنی جا و مکان و محل و موضع بنشانند و مقام را بمعنی اقامت کردن؛ ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۰۷ و ۲۶۱ بترتیب):

در این مقام اگر می‌مقام باید کرد بکار خویش نکوتر قیام باید کرد
گفتا که کارهای جهان جمله بازی است جای مقام نیست جو اندرو مقام

و افضل الدین کاشانی گوید (مصنعات چاپ مهدوی و مینوی ص ۶۸۱): درنگ ما در این عالم و مقام ما در این مقام اصلی نیست؛ و مجوری صاحب کشف المحجوب گفته است (ص ۲۲۴): مقام به رفع میم اقامت بود و بنصب میم محل اقامت؛ ولیکن گفته او را نویسنده یا خواننده‌ای بدین عبارت که در کتاب الحاق کرده است اصلاح و تصحیح کرده و درست گفته است که این تفصیل و معنی در لفظ مقام سهواست و غلط؛ در عربیت مقام بضم میم اقامت باشد و جای اقامت باشد، و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت. و اما در فارسی آنجا که مکان و محل را اراده می‌کنیم بهر حال مقام بفتح باید گفت لا غیر.

۴ الْخَيْرُ يَبْقَى... نیکویی بجای ماند اگر چه روزگار دراز بران بگذرد، و بدی پلیدترین توشه‌ایست که در باردان کرده باشی.

۵ صنایع اختیار کردگان؛ رجوع شود به ۸/۳۹۷ ح.

۶ وَاللهُ يَعِصِمُنَا... و خداوند نگاه دارد ما را و جلگی مسلمانان را از آنچه ما را می‌افکنند به راههای هلاک و بدبختی به منت و رحمت خویش.

بِسْمِ ابْنِ الْمَلِكِ وَأَصْحَابِهِ

رای گفت: شنودم مثل اصطناع ملوك و احتياط واجب دیدن در آنچه تا بدگوهر نادان را
 ۳ استیلا نیفتد، که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگذارد. اکنون باز گوید که چون
 کریم عاقل و زیرک واقف بسته بند بلا و خسته زخم عنا می باشد. و لثیم غافل و ابله
 جاهل در ظل نعمت و پناه غبطت روزگاری گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و
 ۶ نه آن را حماقت و جهل از پای در آرد

لَمْ يَأْرِ الْأَكْيَاسَ قَدْ تَرَكُوا سُدًى وَأَعْنَةُ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ

ز نحش منزوي مانده دو صد دانا بيك منزل

۹ ز دورش مقتدا گشته دو صد ابله بيك برزن

پس وجه حيلت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست؟

برهن جواب داد که: عقل عمده سعادت و مفتاح نهمت است و هر که بدان فضيلت
 ۱۲ متحلي بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت و شایان عز و رفعت گشت.

۴ خسته زخم خستن بمعنی مجروح کردن و زخم بمعنی ضربت بوده است؛ در زمان نصرالله منشی آن جا که ما
 امروز خسته می گوئیم مانده و کوفته بکار می بردند، و بجای آنچه ما زخم می گوئیم ریش استعمال می کردند.

۴ عنا (عنا از ع ن ی) رنج و تعب، رنجوری.

۵ غیظت رشک بردن، آرزوی رسیدن به وضع و حال کسی را داشتن بی آنکه از برای او زوال نعمت و
 زیان و حرمان بخواهند؛ و نیز شادکامی و شیرین کامی که موجب رشک بردن دیگران گردد، و اینجا ظاهراً این معنی
 دوم مراد باشد. نیز رجوع شود به ۸/۲۸۱ ح.

۷ لَمْ يَأْرِ الْأَكْيَاسَ... هراينه می بینم که زیرکان براسنی رها کرده شده اند فرو گذاشته و، عنایهای ما
 فرمانبردار نادان است.

۹ ز دورش در همه نسخ چنین است إلا در نافذ که «ز سعدش» دارد، و بعضی از نسخ دیوان سنائی نیز مثل

متن ماست، و این تبدیل از جهل بوده است. ۱۱ محمد ۱۰/۳۹۷ ح دیده شود.

أما ثمراتِ آن بتقدیرِ ازلی متعلق است . و پادشاه زاده‌ای بر در منظور نبشته بود که
 « اصلی سعادتِ قضای آسمانی است و کلی اسباب و وسایل ضایع و باطل است » ؛ و آن
 سخن را داستانی گویند . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :
 آورده‌اند که چهار کس در راهی یکجا افتادند : اوّل پادشاه زاده‌ای که آثارِ طهارتِ
 عرق و شرفِ منصب در حرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ اقبال و اماراتِ دولت
 در افعال و اخلاقِ وی واضح ، و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم

عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن

وَلَمْ أَرَأْمَثَالَ الرَّجَالِ تَفَاوُتَتْ لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفُ بَوَاجِدٍ

دوم توانگر بجهای نو خط که حور بهشت پیش جمالش سجده بردی و شیر سوارِ فلک
 پیش رخسارش پیاده شدی ، طراوتی با لطافت ، لباقتی بی نهایت

كَأَنَّ أَحْضِرَارًا فِي أَسْبَلِ عِذَارِهِ دَبِيبُ نِهَالٍ فِي الْعَبِيرِ الْمُرْجَلِ

من غلام آن خطِ مشکین که گوئی مورچه پای مُشک آلود بربرگِ گل و نسرين نهاد
 و سوم بازرگان بجهای هشیارِ کاردان و افرحزمِ کامل خردِ صایب رای ثاقبِ فکرت

۵ عرق اصلاً بمعنی بیخ و ریشه گیاه و نیز بمعنی رگ ؛ و مجازاً بمعنی اصل و نژاد و نسب ؛ نیز ۴/۴۱۴ دیده شود .
 ۸ وَلَمْ أَرَأْمَثَالَ ... ندیده‌ام مثل مردمان (چیزی که) تفاوت کنند (یکی با دیگری) در بزرگواری و
 برتری تا (بدان حد که) هزارتن (از ایشان) در لای یکی شمرده شود . یعنی چیزی نیست چندان متفاوت که گاهی یکی
 از آن معادل هزار تنی آن باشد جز آدمی زاد در بزرگواری .

۹ شیرسوارِ فلک کنایه از خورشید است ، بدین سبب که خانه شرفِ آن را در آسمان برج اسد گان کرده‌اند ،
 یا بدان علت که گمان می‌کرده‌اند بر پشت شیری سوار است و در آسمانها بدین حال سیر می‌کند . بجای « فلک پیش
 رخسارش » در اساس : مَلِكٌ پیشِ جَمَالِش .

۱۰ لِبَاقَتِ زِرْكِي وَهُوشِيَارِي وَجَرَبِ سَخْنِي (قرشی) ، جَابِكِي (زَمْخَرِي) .

۱۱ كَأَنَّ أَحْضِرَارًا ... گوئی که دمیدن سبزه در عذارِ نرم او (هر دو سوی روی او) جنبیدن و نرم رفتن
 موران است در عبیری که در آن عبیر نشانه‌های آن آهسته رفتن پیدا آمده باشد . بجای اَسْبَلِ در اساس مَسْبَلِ و در برخی
 نسخ مَسِيرِ ؛ و بجای الْمُرْجَلِ که در اساس آمده است B و نَافِدِ : مَرَجَلِ ، چَلْبِي و P ؛ بَارَجَلِ ؛ نَتَقِ : يُوْحَلُّ ؛
 G و شرح ابیات نسخه لالا اسماعیل : تَوَحَّلُّ ؛ P ؛ بُوْحَلُّ ؛ شرح ابیات نسخه P و M : تَرَحَّلُّ ؛ P ؛ تَرَكَّلُ .
 شعر فارسی از امیر معزّی که بعد از بیت عربی آمده است تقریباً همان مضمون را دارد .

جَوَادٌ نَجِيحٌ أَخُو مَاقِطٍ نِقَابٌ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ

و چهارم برزیگر بجهای توانا ، بازور، و در ابوابِ زراعتِ بشارتی شامل و در اصنافِ
۳ حیراتِ هدایتی تمام ، در عمارتِ دستی چون ابرِ نیسانِ مبارک و در کسبِ قدیمی مانند کوه
نُه‌لان ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضِ سَحَابٍ أَكْفُهُمْ مِنْ فَوْقِهَا وَصُخُورُهَا لِأَنْوَرِ

۶ و همگنان در رنجِ غربت افتاده و فاقه و محنت دیده . روزی بر لفظِ مَلِكِ زاده رفت که
کارهای این سری بمقادیرِ آن سری منوط است و بکوشش و جهدِ آدمی تفاوتی بیشتر
ممکن نشود، و آن اولی تر که خردمند در طلبِ آن خوض نماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را
۹ فدایِ مُرداری بسیار خَصَم نگرداند

وَمَا هِيَ إِلَّا جِيْفَةٌ مُسْتَجِلَّةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ قَدْ هَمَّ أَنْ اجْتَذِبَهَا

چه بحرصِ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نیندد

۱۲ فَإِنْ كَانَتْ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَسَّمًا فَقَلِيلَةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ

شریف زاده گفت : جالِ شرطی معتبر و سببی مؤکد است ادراکِ سعادت را و حصولِ عز و

۱ جَوَادٌ نَجِيحٌ ... جوانمردی نمی ، پیروز بر مرادها ، خداوند تنگنای جنگ ، دانا به کارهای پوشیده ، که
خبر می دهد از نادیده .

۴ نُه‌لان کوهی بزرگ است در نجد ، از نواحی عربستان ، و در عربی مثل و نمونه کامل با برجا بودن است .
رودکی نیز گفته است : « نعمت پاینده تر از جودی و نُه‌لان » (تاریخ سیستان چاپ بهار ، ص ۲۲۳ - در متن « نُه‌لان » است ،
ولیکن در حاشیه به « نُه‌لان » اشاره شده است ، و این ظاهرًا درستست) ؛ و عنصری راست : « بدان حصارای کز
برج وی خجل نُه‌لان » (دیوان ، چاپ دبیر سیاقی ص ۲۳۲) .

۵ « وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضِ ... » شگفت داشتم از سرزمینی که ابر دستهای ایشان بر زیر آنست و سنگهای آن برگ
بر نمی آورد . ۷ این سری دنیایی ؛ آن سری آخرتی ، آخری ؛ رجوع شود به ۳۳۳/۶ و ۳۵۰/۴ ح .

۱۰ « وَمَاهِي إِلَّا ... » نیست آن (یعنی دنیا) مگر مرداری از حال گشته ، بر آن مردار سگانند (که) قصد
کرده اند ربودن و کشیده آن را (از یکدیگر) ؛ غیر از اساس همه مأخذ : « هَمَّ أَنْ اجْتَذِبَهَا » ؛ و در دیوان منسوب
به علی علیه السلام نیز بدین لفظ و جوه قطعه ایست بقافیه مرفوع . پس از این بیت عربی در دو نسخه شرح ابیات کلیله
سه بیت سنائی آمده است ، این جهان بر مثال مردار است الخ ، و از نسخ ما فقط B این سه بیت را دارد .

۱۲ « فَإِنْ كَانَتْ ... » اگر باشد روزها بهره بخش کرده شده پس کمی حرصِ آدمی بر کسب کردن نیکوتر .

نعمت را؛ و امانی جز بدان دالت تیسیر نپذیرد. پسر بازرگان گفت: منافع رای راست و فواید تدبیر درست بر همه اسباب سابق است، و هرکرا پای دوستیگ آید انتعاش او جز بنتایج عقل در امکان نیاید. برزگر گفت: وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْتِفُنَّهُمْ سُبُلَنَا،^۳ برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را در معرض دوستکامی و مسرت آرد و بشادکامی و بهجت آراسته گرداند و هرکه عزمت بر طلب چیزی مصمم گردانید هراینه برسد

سَأَرْكَبُ مِنْ أُمُورِي كُلِّ صَعْبٍ لِأَبْلُغَ مَا أُوْمَلُّ مِنْ حَيَاتِي^۶
فَإِنْ حَانَ الْقَضَاءُ وَلَمْ أَنْلُهُ فَإِنَّ الْعُدْرَةَ لِي بَعْدَ الْمَمَاتِ

چون بشهر منطوق نزدیک رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند و برزگر بچه را گفتند: أَطْرِي فَإِنَّكَ نَاعِلَةٌ، ماهه از کار بمانده‌ایم و از ثمره اجتهاد تو نصیبی طمع^۹ می‌داریم، تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما تخم شده باشد ما نیز بنوبت گرد کسی برآئیم. سوی قصبه رفت و پرسید که: در این شهر کدام کار بهتر رود؟ گفتند: هیزم را عزتی است. در حال بکوه رفت و پشت واره‌ای بست و بشهر رسانید و بفروخت و^{۱۲} طعام خرید، و بر در شهر بنبشت که «ثمرت اجتهاد یک روزه قوت چهار کس است».

دیگر روز شریف‌زاده را گفتند: که امروز بجای خویش کسی اندیش که ما را فراغی

۱ امانی (جمع امنیت) آرزوها و آنچه بازو بخواهند؛ نیز ۱۴/۵۶ ح دیده شود. دالت اینجا بمعنی وسیله است، چنانکه در ۱۳/۲۷۰ ح توضیح شد. تیسیر پذیرفتن آسان و ممکن گشتن، برآورده شدن؛ ۱۵/۳۵ ح دیده شود. ۲ سابق مقدم، پیش. انتعاش (از ن ع ش) نیکو شدن حال و بلند شدن، برخاستن و افتاده. ۳ وَالَّذِينَ جَاهَلُوا... سوره عنکبوت (۲۹) آیه: ۶۹؛ و آن کسان که بکوشیدند در کار ما و از بهر ما حقا که بنایم ایشان را راهای ما.

۴ دوستکامی خوش و خوب بودن کلام بروفق دخواه دوستان. نیز ۷/۲۸ ح، ۱۵/۳۷ ح، ۴/۴۷ ح، ۱۱/۲۲۷ ح، ۸/۲۸۱ ح و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۸۷ دیده شود.

۶ و ۷ سَأَرْكَبُ مِنْ... بزودی بر می‌نشینم (مسلط می‌شوم) از کارهای خود بر هر دشواری (و توسن سرکشی) تا برسم بدانچه امید می‌دارم از زندگانی خویش؛ پس اگر رسید هنگام قضا (مرگ) - یا اگر قضا بروفق مراد نبود (خان) - و رسیدم بان (امید) بهر حال علوی هست مرا پس از مردن. در اساس: فَإِنَّ كَانَ الْقَضَاءُ.

۹ أَطْرِي... برکناره راه رو که نعل (کفش) در پای داری، ای زن. از کار دشوار مگر زک آماده آتی.

۱۲ پشت واره باری مقداری که بر پشت توان گذاشت و برد؛ یک «کوله بار». نیز ۱/۵۰ دیده شود.

باشد . اندیشید که : اگر بی غرض بازگردم یاران ضایع مانند . در این فکر بشهر
درآمد ، رنجور و متأسف پشت بدرختی باز نهاد . ناگهان زن توانگری بروی گذشت و
۳ اورا بدید ، مفتون گشت و گفت : مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ . و کنیزك را گفت :
تدبیری اندیش

نگارخانه چینست و نافِ آهو چین درون چین دوزلف و برون چین قباش
۶ کنیزك بنزدك او آمد و گفت : کدبانو می گوید که :

وَقَفَ الْهَوَىٰ بِحَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ وَلَا مُتَقَدِّمٌ
اگر بجمال خود ساعتی میزبانی کنی من عمر جاوید یابم و ترا زیان ندارد . جواب داد :
۹ فرمان بردارم ، هیچ عنری نیست . در جمله برخاست و بخانه او رفت

اندر برَم و بریزم ای طرفه ری درخانه ترا و در قدح پیش تو می
بیرون کشم و پاک کنم اندر پی از پای تو موزه وز بُناگوش تو خوی
۱۲ و روزی در راحت و نعمت بگذرانید ، و بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ،
برگ یاران بساخت و بر در شهر بنیشت که « قیمت يك روزه جمال پانصد درم است » .
دیگر روز بازرگان بچه را گفتند : امروز ما مهمان عقل و کیاست تو خواهیم بود . خواست
۱۵ که بشهر رود ، در آن نزدیکی کشتی مشحون به انواع نفایس بکران آب رسیده بود ،
اما اهل شهر در خریدن آن توقفی می کردند تا کسادی پذیرد . او تمامی آن بر خود غلا
کرد ، و هم در روز بنقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت . اسباب یاران بساخت و

۳ مَا هَذَا بَشَرًا ... این نه آدمی است ، نیست این مگر فرشته ای بزرگوار (سوره یوسف آیه ۳۱) .

۷ وَقَفَ الْهَوَىٰ ... بایستاید دوستی مرا آنجا که تویی ، که نیست مرا پس رفتنی ازان و نه پیش رفتنی .

آنجا که تویی عشق بجاداشت مرا راه پس و راه پیش نگذاشت مرا

۱۰ طرفه ری نسی و B : شهره ری . رجوع شود به طرفه بغداد در ۶/۲۱۶ ح .

۱۳ برگ اسباب و لیلیم زندگی به بخصوص خوردنی . در گلستان سعدی آمده است (چاپ فروغی ۶) .

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۵ مشحون پُر و مملو . در اساس : کشتی مشحون .

۱۶ غلا کرد بها کرد آن را و از حد تجاوز کرد در قیمت آن و گران خرید . از مغالاة عربی (ماده غ ل و) .

بر در شهر بنبشت که «حاصل يك روزه خرد صد هزار درم است» .
دیگر روز پادشاه زاده را گفتند که : اگر تو کُلِ ترا ثمرتی است تیار ما بپاید داشت . او
در این فکر ت روی بشهر آورد . از قضا را امیر آن شهر را وفات رسید به بود ، و مردم ۳
شهر بتعزیت مشغول بودند . او بر سبیل نظاره بسرای مَلِك رفت و بطرفی بخشست .
چون در جَزَع با دیگران موافقت نمی نمود دربان او را جفاها گفت . چون جنازه بیرون
بُردند و سرای خالی ماند او همانجا باز آمد و بیستاد . کَرَتِ دیگر نظر دربان بر ملک زاده ۶
افتاد در سیفاهت بیفزود و او را ببرد و حبس کرد .
دیگر روز اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار اِمارت بر کسی قرار دهند ، که مَلِكِ ایشان را
وارثی نبود . در این مفاوضت خوضی می داشتند ، دربان ایشان را گفت : این کار مستورتر ۹
گزارید ، که من جاسوسی گرفته ام ، تا از مجادله شما وقوفی نیابد ؛ و حکایتِ ملک زاده و
جفاهای خویش همه باز راند . صواب دیدند که او را بخوانند و از حال او استکشافی کنند .
کس رفت و ملک زاده را از حبس بیرون آورد . پرسیدند که : موجبِ قدوم چه بوده است و ۱۲
منشأ و مؤید کدام شهر است ؟ جواب نیکو و بوجه بگفت و از نسب خویش ایشان را
اعلام داد و مقرر گردانید که : چون پدر از مَلِكِ دنیا بنعیم آخرت انتقال کرد و برادر
بر مَلِكِ مستولی شد من برای صیانت ذات بترک شهر و وطن بگتم و از نزاع بی فایده ۱۵
احتراز لازم شمردم ، و با خود گفتم : إِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ

۳ از قضا را در اساس و P۳ چنین است و صحیح است ، باقی نسخ : از قضا ، و این نیز درستست . تعبیر از قضا و
قضا را بمعنی اتِّفَاقًا و بر حسب اتِّفَاق و تصادف ، یا بقضای آسمانی ، هر دو معروف و بسیار متداول است ؛ ترکیب
آن دو بصورت از قضا را . یعنی افزودن « را » بر یکی یا « از » بر دیگری نیز ندره دیده می شود ، ولی در کتب لغت و
دستور زبان که با آنها مراجعه شد ذکر بی ازان نیافتم .
۵ جَزَع بمعنی مُرده ، و بمعنی تخت یا صندوق یا تابوتی که نعش مرده را بر آن و در آن نهند و بردارند .
۶ کَرَت (در عربی کَرَة) بار ، مرتبه ، دفعه . ۷ سیفاهت دشنام دادن و با کسی نادانی کردن .
۱۱ استکشاف طلب کشف کردن ، تحقیق کردن ؛ نیز ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۶/۳۲۴ ح دیده شود .
۱۲ قدوم آمدن (بشهری یا نزد کسی) ، وارد شدن ؛ پیش فرا شدن و از سفر باز آمدن هم معنی می دهد . نیز
۱۶ إِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ بیکه ... چون فرود آید بر تو بدی پس بنشین . ۵/۴۰۴ دیده شود .

فَدُوَ الْعَقْلِ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَيَالْجِدِّ تَحْظِي نَفْسُهُ لِأَبْجِدِهَا

طایفه‌ای از بازرگانان او را بشناختند . حالِ بزرگیِ خاندان و بسطتِ مُلکِ اسلافِ او بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند : شایستهٔ اِمارتِ این خطهٔ اوست ، چه ذاتِ شریف و عرقِ کریم دارد ، و بی‌شک در ابوابِ عدل و عاطفتِ اقتدا و تقیّلِ بسلفِ خویش فرماید ، و رسومِ ستوده و آثارِ پسندیدهٔ ایشان تازه و زنده گرداند .
۶ در حالِ بیعت کردند و مُلکی بدین سان آسان بدستِ او افتاد ، و توکلِ وی ثمرتی بدین بزرگی حاصل آورد .

و هر که در مقامِ توکلِ ثباتِ قدم ورزد و آن را بصدقِ نیتِ قرین گرداند ثمراتِ آن در دین و دنیا هر چه مهنا تر بیاید .

۹ و در آن شهر سنتی بود که ملوکِ روزِ اوّل بر پیلِ سپید گردِ شهر برآمدندی . او همان سنتِ نگاه داشت ؛ چون بدروازه رسید و خطوطِ یاران بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنبشتند که
۱۲ « اجتهاد و جمال و عقلِ آنگاه ثمرت دهد که قضایِ آسمانی آن را موافقت نماید ، و عبرتِ همه جهان یک روزه حال من تمامست » .

پس بسرایِ مُلکِ باز آمد و بر تختِ مُلکِ بنشست و مُلکِ بر وی قرار گرفت . و یاران را
۱۵ بخواند ، و صاحبِ عقل را با و زرا شریک گردانید ؛ و صاحبِ جمال را صلتی گران فرمود و مثال داد که : از این دیار بیاید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادی نزاید .
و آنگاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت : در میانِ شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت بر من راجع است اما مُلکُ بعنایتِ ازلی و مُساعدتِ روزگار
۱۸ توان یافت ؛ و همراهانِ من در کسبِ می کوشیدند و هر کس را دست آویزی حاصل بود ،

۱ فَدُوَ الْعَقْلِ مَنْ ... خداوند عقل آن کس باشد که خرسند باشد بدان بهره که او را مقدر است ، زیرا که به نیت است که بفرماید می گوید تن او ، نه به کوشش .

۴ تقیّل به پیروی از کسی عمل کردن ، ۹/۱۱۱ ح و ۱۱/۴۱ ح دیده شود .

۱۲ اجتهاد و جمال و در اساس : اجتهاد و توکل و جمال و توکل اینجا زائد است و ظاهراً بسبب کاتب افزوده شده است ، چه توکل موضوع دعوی ملوک زاده است و همین عبارت در خصوص توکل است .

من نه بر کسب و دانش خویش اعتماد می داشتم و نه بمعونت و مظاهرت کسی استظهاری فرا می نمودم. و از آن تاریخ که برادرم از مملکت موروث برانند هرگز این درجت چشم نداشتم. و نیکو گفته اند که:

بر عکس شود هر چه بغایت برسید شادی کن چون غم بنهایت برسید
 كَذَا عَقَبَ الْأَيَّامُ، بُؤْسٌ وَأَنْتُمْ، نَعَمٌ، وَأَنْتِعَاشُ تَارَةً وَعِشَارُ

از میان حاضران مردی سیاح برخاست و گفت: آنچه بر لفظِ مَلِكِ می رود سَخْنِي ۶
 سخته است بشاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت؛ و هیچ اهلیت جهان داری را چون علم و حکمت نیست؛ و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان گشت؛ و بر جهان آفرین خود موضع ترشیح و استقلال پوشیده نماند، اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ ۷
 رِسَالَتَهُ. و سعادت اهل این ناحیت ترا بدین منزلت رسانید و نور عدل و ظل رأفت تو بریشان گسترد. چون او فارغ شد دیگری برخاست و گفت: فصل در توقف خواهم داشت و بر این بیت اقتصار نمود:

یگانه عالمی شاها، چه گویم بیش ازین؟ زیرا

همان آبست اگر کوبی هزاران بار درهاون

اگر فرمان باشد سرگذشتی باز گویم که بشگفتی پیوندند. مثال داد: بیار تا چه داری. ۱۰
 گفت:

۱ معونت و مظاهرت یاری کردن و هم پشتی کردن؛ نیز ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و ۱/۲۶۹ و ۱۳/۲۹۵ و ۱۷/۳۶۵ ح و ۶/۴۰۴ دیده شود. استظهار ۸/۲۶۳ ح و ۳/۲۸۲ و ۱۰ و ۱/۴۰۰ ح دیده شود.

۲ فرا نمودن نشان دادن؛ رجوع شود به ۹/۱۸ ح، ۳/۳۴۲، ۷/۳۸۸، ۳/۳۹۱ ح.

۵ كَذَا عَقَبَ الْأَيَّامُ ... چنین است نوبتهای روزگار، شدت و نعمت، آری، و نیکو شدن حال و بر پای خاستن است و بسر درآمدن است. در اساس و بعضی نسخ دیگر: کنی.

۷ تخته سنجیده، بترازو وزن کرده. اهلیت ۱۴/۳۸۵ و ۹/۴۰۱ ح دیده شود.

۹ تا ۱۰ اللَّهُ أَعْلَمُ ... از سوره انعام ۱۲۴: خداوند داناتر است که کجانبه پیام وحی خویش را و به کی فرستد.

۱۱ فصل در توقف خواهم داشت از سیاق عبارت برمی آید که مراد ترک کردن مقدمه و تمهید است.

۱۲ نمود معطوفست به خواهم داشت، و بمعنی «خواهم نمود».

من در خدمتِ یکی از بزرگان بودم. چون بی وفائی دنیا بشناختم و بدانستم که این عروس زائل بسیار شاهان جوان را خورد و بسی عاشقان سر انداز را از پای در آورد با خود گفتم:

۲ ای ابله، تو دل در کسی می بندی که دست رد بر سینه هزار پادشاه کامگار و شهریار جبار نهاده است، خویشتن را دریاب، که وقت تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز در پیش. نفس من بدین موعظت انتباهی یافت و بنشاط و رغبت روی بکار آخرت آورد.

۶ روزی در بازاری می گذشتم صیادی جفتی طوطی می گردانید؛ خواستم که از برای نجات آخرت ایشان را از بند برهانم. صیاد بدو درم بها کرد و من در ملک همان داشتم. مرتد بماندم، چه از دل مخرج دوگانه رخصت نمی یافتم و خاطر بدان مرغان نگران بود؛ آخر توکل کردم و بخریدم و ایشان را از شهر بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم. چندانکه بر بالای درختی بنشستند مرا آواز دادند و عذرها خواستند و گفتند: حالی دست ما بمجازات نمی رسد، اما در زیر این درخت گنجی است، زمین بشکاف و بردار. گفتم:

۱۲ ای عجب، گنج در زیر زمین می بتوانید دید، و از مکر صیاد غافل بودید! جواب دادند که: چون قضا نازل گشت بحیلت آن را دفع نتوان کرد؛ که از عاقل بصیرت بر باید و از غافل بصر بستاند، تا نفاذ حکم در ضمن آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و

۱۵ گنج در ضبط آورد. و باز می نمایم تا مثال دهد که بخزانه آرند، و اگر رای اقتضا کند مرا از آن نصیبی کند. ملک گفت: تخم نیکی تو پراکنده ای ریع آن ترا باشد، مزاحمت شرط نیست.

۲ سر انداز که سر در پای معشوق می اندازند. در بوستان سعدی آمده است (چاپ فروغی ۱۲۰):

سر انداز در عاشقی صادقست که بند زهره بر خویشتن عاشقست

۵ انقباه رجوع شود به ۷/۳۶۸ ح و ۱۰/۴۹۶. ۷ بها کرد قیمت کرد، یعنی قیمت گفت.

۸ مخرج بتصور اینکه در معنی مصدری «خرج کردن» بیرون کردن از ملک خود، بکار رفته باشد بدین شکل حرکات گذاشته شد. ۵/۲۶۶ ح رجوع شود. سایر نسخ: بخرج.

۱۱ مجازات جزای نیکی، پاداش؛ رجوع شود به ۲/۲۷۱، ۶/۲۷۸ ح و ۹/۲۸۵ ح و ۱/۲۹۵.

۱۵ آورد یعنی «آورد»؛ بقاعده حذف ضمیر یا جزئی دیگر از فعل معطوف بفعل سابق.

۱۶ ریع ۲/۱۰۶ ح و ۱۲/۱۲۵ ح و ۳/۱۴۳ و ۲/۳۱۰ و ۳/۳۳۷ دیده شود.

چون برهن بدینجا برسید و این فصول برداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد. برهن گفت: آنچه در وسع و امکان بود در جواب و سؤال با مَلِك تقدیم نمودم و شرط خدمت اندران بجای آوردم. امیدوار یک کرامت می باشم، که مَلِك خاطر را در ۳ این ابواب کار فرماید که محاسن فترت و حکمت جمال دهد؛ و فایدهٔ تجارب تنبیه است. و بدین کتاب فضیلت رای و رویت ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت، و در عُمُر مَلِك هزار سال بیفزود، و فرط خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم شد، و ذکر مَلِك و ۶ دولت او بر روی روزگار باقی ماند و همه اقالیم عالم و آفاق گیتی برسید. و گفت:

تا کمر صحبت میان طلبد کمر مَلِك بر میان تو باد

۱ خاموش ایستاد خاموش ماند. در مدتی که برهن سخن می گفت نیز برای دابشلم خاموش بود، پس «خاموش ایستاد» را نمی توان «خاموش شد» معنی کرد. رجوع شود به امثله دیگر استعمال این فعل در ۶/۵۴ ح، ۱/۸۷ ح، ۹/۱۸۲ ح، ۸/۲۰۲ ح و ۱/۲۱۸ ح و ۸/۳۱۶ ح و ۷/۳۷۱ ح و ۶/۳۸۷ ح.

۱ بیش = دیگر؛ ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ ح و ۵/۱۴۸ ح و ۱۱/۲۰۵ ح و ۴/۳۴۷ ح و ۱۲/۳۶۴ ح و ۱۱/۳۷۷ ح دیده شود.

۶ بیفزود اینجا فعل لازم است یعنی افزون شد؛ ۶/۲۲۳ ح و ۹/۲۸۴ ح و ۱۳/۳۲۶ ح و ۵/۳۹۳ ح نیز دیده شود.

۳ اگر بدین کتاب دابشلم را، که عرصه مُلک او حصنی دوسه ویران و جنگلی پنج شش پُر خار بوده است - بندگان این دولت را که پاینده باد اضعاف آن مُلک هست - ذکر می باقی توانست شد که بر امتداد روزگار مدروس نمی گردد، و در اُمّت‌ها و ملّت‌ها تازه و زنده می ماند، چون دیباجه آن بفرّ و جمال القاب میمون و زیب و بهای نام مبارک خداوند،

۶ فخر الملوك وارث سلطان نامدار بهرامشاه قبله شاهان نامور
شاهی کزوست دوده محمود را شرف شاهی کزوست گوهر مسعود را خطر
مزیّن گشت و شتی از مناقب ذات بی همال - که غرت محاسن ایام است و واسطه قِلاده
۹ روزگار - در تشبیب آن تقریر افتاد؛ و نبذی از آثار رای و شمشیر پادشاهانه، که

۲ اگر بدین کتاب ... این عبارت بسیار طولانیست و تا سطر ۱۰ صفحه بعد بریده نمی شود.

۳ اضعاف (جمع ضعیف) ضعیف دوتا و دوچندان و دورابراست و اضعاف بمعنی چندین برابر.

۴ مدرّوس (اسم مفعول از دَرَس) کهنه کرده شده و ناپدید گردانیده - دَرَس متعدّی است و بمعنی کهنه کردن و ناپدید کردن؛ مصدر فعل لازم آن دروس است، کهنه شدن (مُندرس شدن) و ناپدید گشتن.

۴ اُمّت‌ها بآن معنی که امروز اقوام و ملّت‌ها می گوئیم؛ ۱/۴ ح دیده شود.

۴ ملّت‌ها باصطلاح آن عهد بمعنی شرایع و ادیان بوده است؛ ۷/۳ ح دیده شود، و نیز ۴/۱۹ و ۱۴/۴۸.

۵ دیباجه (به جم، از دیباجه) گونه، و مجازاً مقدمه و تمهیدی که برای معرفی کتاب یا حاضر کردن ذهن شنونده و خواننده از برای مدخ در ابتدای قصاید می آورند (این را تشبیب نیز می گویند).

۷ دوده دودمان و خاندان. خَطَر قدر و ارزش و شأنی که از فضل و مال و منال حاصل آید؛ ۶/۶۷ ح و

۸ بی همال بی همتا و بی نظیر و بی مانند؛ ۱۱/۱۲ ح دیده شود.

۸ غُرت سفیدی، و اینجا بهترین و بزرگترین و نخستین مراد است. ۳/۲۸۶ ح و ۴/۳۶۸ ح نیز دیده شود.

۸ واسطه قِلاده بهترین و عالیترین و برهاترین، بدین جهت که در ترتیب گوهرهای یک قِلاده، گردن بند، و امثال آن درشت ترین و گران قیمت ترین آنها را در وسط قرار می دهند.

۹ تشبیب دیباجه کتاب مراد است؛ نیز رجوع شود به ۱۲/۳۰۸ ح و ۸/۴۰۲ ح و ۱/۴۰۵.

۹ نبذی کمی، اندکی، مختصری. در اساس البلاغه آمده است که: بر سرش نبذی از پیری هست، و در-

مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضایل مُلک و مَلت بجمال آن کمال پذیرفته، در ضمن آن ایراد کرده آمد؛ و رمزی از مآثر خاندان بزرگ شاهانشاهی و مساعی حمیده خداوندان، ملوک اسلاف اَناراللهُ بَراَینَهُمْ که گردن و گوشِ فَلَکِ سَبِکِ سیر بطوقِ ۲ مَنّت و خدمتِ عبودتِ ایشان گران باراست، و صَدْر و مَنکِبِ زَمَانِه بَرِدايِ احسان و وِشاحِ اِنعامِ ایشان متحلی - بدان مقرون گردانیده شد؛ توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد، و بسببِ قبولی که از مجلسِ عالی، ضَاعَفَ ۶ اللهُ اِشْرَاقَهُ، آن را ارزانی داشته است جهانبیان را از چه نوع اقبالها باشد و ذکر آن بتبَعِ اسم و دولت قاهره، لا زَالَتْ ثَابِتَةً اَلْاَرْکَانَ، سِمَتِ تَخْلید و تَأبید یابد و تا اَخِرِ عَمْرِ [عالم] هر روز زیادتِ نظام و طراوت پذیرد، و البتّه دَوْرِ چرخ و قَصْدِ دهر تیرگی را ۹ بَصَفَوْتَ آن راه ندهد.

و اگر بیدپای برهن بدنستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت بدان بسی تعزّز و مباهات نمودی، و در تمنّی آن روزگار گذاشتی که این سعادت را دریابد و این تشرّف و ۱۲ تفاخر خود را حاصل آرد، و چون ادراکِ این مراد دست ندادی معنرت در این عبارت

صَرا تَبَنِّيَ از علف، و بآنجا تَبَنِّيَ از باران رسید، و در فلان محلّ تَبَنِّيَ از مردم هستند، و مالِ فلان همه رفت و تَبَنِّيَ ماند، یعنی مقداری قلیل که کم بآن اعتنا میشود. نیز تاریخ بیہی ۳/۴۶۷ دیده شود.

۲ مآثر ۳۲۰/۳۴۵۸ح و ۹/۳۹۱ح و ۹/۴۲۰ح دیده شود.

۳ اَناراللهُ ... خداوند برهان و حجتِ ایشان را بایشان پیامزاد.

۵ وِشاح (و وِشاح) میان بند و سینه بند و نیز کربند زنان که از چرم میسازند و به جواهر مزین میکنند. میگوید برو دوشِ زمانه بمان بند و بردای احسان ایشان مزین است. ۷ ارزانی داشته است ۲/۳۹۲ح دیده شود.

۸ سِمَت نشان و علامت، و بالخصوص نشانی که به داغ کردن بر چیزی گذارند؛ داغ.

۸ تَخْلید جاودانی کردن (از خ ل د)؛ تَأبید ابدی و بی مرگویی انجام کردن (از ا ب د). این دو لفظ اینجا در معنی لازم بکار رفته است: جاودانی شدن و بی مرگ شدن.

۹ قَصْد ۳/۲۲۲ح و ۲/۲۲۸ح و ۱/۲۶۸ح و ۱/۳۳۳ح دیده شود.

۱۰ صَفْوَت روشنی و صاف بودن. ۱۴/۲۹۵ نیز دیده شود.

۱۲ روزگار گذاشتن عمر گذراندن، در انتظار بسر بردن؛ ۱۳/۳۰۰ح، ۱/۳۷۸ح، ۱۱/۳۶۶ح نیز دیده شود.

کردی که بونواس کرده است :

فَإِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ لِيُغَيِّرَكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْنِي

۳ اگر بنام کسی گفت بایدم شعری پیش طبع تو باشی همه هانۀ من

و بحمدالله و منۀ ذکر معالی این دولت ، ثبَّتَهَا اللهُ ، شایع است و مستفیض ، و اسم آن

سایر و منتشر ، و دیوانهای مَدَاحِانَ بدان ناطق ، و تواریخِ بندگانِ متقدِّم بر تفصیل

۶ آن مشتمل ؛ و بر خصوصِ خواجه بوالفضل بیہقی، رَحِمَهُ اللهُ، در آن باب خدمتی پسندیده

کرده است و یادگاری نفیس گذاشته ؛ و فقیه بوالقاسم نيسابوري، رَحِمَهُ اللهُ، تاریخ

نوبتِ همایونِ شاهنشاهی، مَدَهَا اللهُ، پرداخته است و در آن بر اندازۀ وقوفِ خویش ،

۹ نه فراخورِ مآثرِ پادشاهانہ، قدیمی گزارده ؛ و دیگر بندگانِ بنظم و نثر آنچه ممکن شده است

بجای آورده اند و در آن بر قضیتِ اخلاصِ خود مبالغتہ نموده ؛ اما آن کتبِ هواخواهانِ

مخلص و بندگانِ يك دل خوانند ، و این مجموع بنزدیکِ دوست و دشمن و مسلمان و

۱۲ مشرک و مُعَاهِد و ذمی مقبول باشد، و تا زبانِ پارسی میانِ مردمانِ مُتداوَل است هیچ تأویل

مہجور نگردد، و بتقلّبِ احوال و تجدّدِ حوادثِ در آن نقصانی و تفاوتی صورت نیند ؛

چه در اصلِ وضعِ کَانَ حِکْمَت و گنجِ حِصَافَت است ، و بدین لباسِ زیبا که بنده در آن

۱۵ پوشانید جامی گرفت که عالمیان را بخود مفتون گرداند و در ملتّی اندک اقالیمِ روی

زمین بگیرد .

۲ فَإِنْ جَرَّتِ ... که اگر روان گردد گفته ها زوزی بستایشی از برای جز تو آدمی ، پس تویی آن کس که ما
قصدمی کنیم . ۴ معالی خصال برجسته و بلند ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۱ ح ، ۱۷/۷۲ ح و ۴/۲۳۵ ح .

۴ مستفیض (از استفاضه ، از فیض) پراکنده شده (پراکنده شونده) بخصوص در مورد خبر . نیز
۵/۳۴۶ ح و «شایع و مستفیض کند» در تاریخ بیہقی (چاپ فیاض ۸۳) دیده شود .

۹ قدیمی گزارده ۶/۲۵ و ۹/۶۳ ح و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰ و ۲/۱۲۶ دیده شود . مختاری گوید :

جهانِ سُلْطانی کاندلر جهانِ نصرتِ او همی گزارد فتح و همی گزارد گام

(دیوان چاپ هائی ۴/۳۱۱ و این مطابق ضبط نسخه صحیح و قدیم بوده، تبدیل آن (ص ۹۵۶) صواب نیست) .

۱۲ مُعَاهِد کافر حربی که در امان مسلمین در آید ؛ ذمی نامسلمان که حفظ حق او بر ذمۀ مسلمین باشد .

۱۳ تقلّبِ احوال زروروشدن و زرو و بالاگشتن ؛ نیز ۱/۱۸۸ ح دیده شود .

۱۴ حِصَافَت ۴/۳۹۳ ح دیده شود . زیبا برازنده و شایسته . رجوع شود به ۷/۳۸۵ ح .

و این اشارت صِبْغَتِ تَصْلَفٍ دارد، لکن چون تأملی رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه، مَدَّ اللَّهُ ظِلَالَهَا وَبَسَطَ جَلَالَهَا، کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن ۳ قُدْرَتِ تا چه حد بوده است.

و اگر این بنده يك کتاب از تازی به پارسی بُرد بدان تسوئی نمی‌جوید، چه ذکرِ براعتِ او از آن ساینتر است که بدین معانی حاجت افتد، و خاص و عام را مواظبتِ او بر استفادت و ۶ تعلّم مقرر گشته است، و کمال همتِ او در فراهم آوردن اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواع هنر معلوم شده

- ۹ وَ لَسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجْدِ طَرْفٌ أَرُدُّ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ
وَدَهْرِي مُسَعِفٌ وَالْعُمُرُ غَضٌّ وَنَفْسِي حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زَاكٍ
وَلَيْسَ مُهَجَّبِي إِلَّا شَبَابٌ حُرْمَتُهُ بِهِ مَزِيَّةٌ ذِي أَحْتِنَاكِ
۱۲ عَلَيَّ أَنْ أَلْرَهَانَ أَبَانَ شَاوِي إِذَا شَاتِ الْجِدَاعُ عَلَى الْمَذَاكِي
زمانه ندارد ز من به پسر نهانم چه دارد چو بد دختری؟

۱ صِبْغَتِ تَصْلَفٍ رنگِ لاف زدن؛ یعنی چنان جلوه می‌کند که من می‌خواهم لاف بزنم. در اساس: صِبْغَتِ تَصْلَفٍ، ولی بنظر درست نیامد و از چلبی متابعت شد؛ نسخ دیگر باشکالِ دیگر مثل صفت و صنعت. برای تَصْلَفٍ رجوع شود به ۱۳/۲۶۲ ح و ۲/۳۸۴ ح و موارد دیگری که آنهاها اشاره شده است.

۵ تسوئی (از سوق، بازار) برای خود بازارگری کردن و بازار جستن؛ ۲/۱۷ ح دیده شود. در اِعتابِ الْکِتَابِ (ص ۱۷۸) آمده است که عییدالله بن سلیمان بن وهب نزد معتضد خلیفه گله کرد که: چرا از من بدگویی کرده‌ای؟ او پرسید: چه کس بتو این را گفت؟ جواب داد که: احمد بن طیب. خلیفه پاسخ داد که: کَذِّبْ، و اینها ارادِ اَلتَّسْوِیِّ عِنْدَكَ. آنجا التَّسْوِیِّ چاپ شده است ولی ظاهراً تصحیف کرده‌اند.

۵ براعتِ کمالِ فضلِ و ادب؛ ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ و ۶/۴۰۱ ح نیز دیده شود.

۹-۱۲ وَ لَسْتُ إِذَا سَمَا... حاصل معنای چهار بیت اینست که: چون دیده از برای شرف و بزرگواری بیلا نگرند من نظر بر فروتر از سماک نمی‌افکنم؛ روزگار من بر آرنده حاجات است، عمر من تازه و شاداب است، روان من آزاده است، نژاد من پاک است؛ مرا عیبی جز این نیست که جوانم و بدین سبب از مزایای صاحبان تجارت محروم؛ با این همه هنگام دوانیدن اسپان که میانه سالان بر تمام سالان پیشی می‌گیرند روشن می‌گردد که من بچه غایتی می‌رسم. در اساس ترتیب ابیات چنین است: ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۱؛ و این منافی توالی معانی است.

- در جمله این بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد، و ذکر آن بر روی روزگار
مخلد گشت، و فرطِ اخلاص در نیک بندگی او جهانیان را روشن شد. ایزد تعالی خداوند
عالم را در دین و دنیا بنهایت همت برساناد، و تمامی بلاد شرق و غرب را بسایه
رایت منصور و ظل چتر میمون شاهانشاهی منورگرداناد، و تشنگان
امید را در آفاق جهان که منتظر احسان و عاطفت ملکانه
بمانده اند از جام عدل و رأفت سیراب کناد،
إِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَيْهِ وَالْمُتَطَوِّلُ بِهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
وَقَرَّعَ مِنْ أَنْتِسَاخِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَانَ بْنِ أَبِي نَصْرِ الطَّبْرِيِّ
غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَكَوَالِدَيْهِ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَلِمَنْ قَالَ آمِينَ
ضَحْوَةَ يَوْمِ الْخَمِيسِ لِثَلَاثِ لَيَالٍ بَقِيْنَ مِنَ الْمُحْرَمِ سَنَةِ
إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ

چاپ متن و حواشی کلیله و دمنه
روزی ام خرداد ماه ۱۳۴۳ ه. ش.
در چاپخانه دانشگاه طهران پایان یافت

فهرست لغات مشکل و دور از تداول

که درهامش صفحات توضیح شده است و برخی که توضیح نشده است

اشاره به عدد صفحه و سطر است ؛ ح = حاشیه ؛ ← یعنی رجوع شود به

عرف الف

إبرام (بسته آمدن) ۱۴/۲۴، ۱۶/۵۳ ح
 إبرام (تأیید حکم) ۷/۳۷۶ ح
 إبطال ۱۴/۳۲۰، ۹/۹۹ ح
 إقتان ۱۷/۴۱، ۱۵/۳۸ ح، ۱۴/۲۶۳، ۵/۲۲۲ ح،
 ۸/۳۵۱، ۷/۳۰۷
 أثير ۱۱/۳۱۱ ح
 إجتباه ۶/۷۴ ح
 إحتال ۱۵/۲۲۹ ح
 إحتیاط ۱۲/۴۶، ۱۲/۳۱۵، ۱۲/۳۱۷، ۱/۳۱۸ ح،
 ۴/۳۷۶، ۹/۳۶۶، ۱۶/۳۲۰
 أحداث ۱/۱۸ ح، ۱/۳۹
 أحقاد ۱۳/۲۹۱ ح
 إحكام ۳/۲۰۰ ح، ۱۰/۷۳ ح
 إحداد ۱۱/۳۷۵ ح، ۵/۲۶ ح
 إحصاض ۱۳/۱۷ ح
 إختزال ۱۵/۳۱۷ ح
 إختلاج ۸/۱۴۷ ح
 إختلاف ۱/۴۹ ح، ۱۹/۳۰ ح
 إخلاط ۱۱/۴۵ ح
 إختيار ۷/۱۲۳ ح، ۱/۱۰۲ ح
 إذخار ۱۰/۵۱ ح، نیز ← مذخر
 إدراج ۳/۲۴ ح
 إدرار ۱۳/۲۳۲ ح
 أذنب ۱۵/۷۲ ح، ۱۰/۲۳ ح
 أذبال ۷/۳۲۶ ح
 إرتضاء ۵/۲۶ ح

آب زن ۲/۳۵۳ ح
 آجل ۱/۱۴۴ ح، ۱۴/۱۴۵ ح، نیز ← عاجل و آجل
 آذین بستن ۹/۲ ح
 آزرم ۳/۲۲۱، ۱۱/۲۲۰ ح
 آسان - گرفتن ۴/۳۰۸ ح، ۱/۳۳۸ ح، ۶/۳۵۵ ح
 آسیب ۱/۷۹ ح، ۸/۸۸ ح، ۶/۱۵۰ ح، ۱۲/۲۰۲ ح،
 ۸/۲۰۵ ح، ۱۴/۲۱۱ ح، ۱۳/۲۶۸، ۵/۲۳۲ ح،
 ۴/۲۸۰
 آشتین (= آشتی) ۳/۲۱۶ ح
 آشناور ۵/۱۱۶ ح
 آغالیدن ۱۴/۱۰۱ ح
 آفتاب انلودن (به کاه گل) ۱۱/۶۳ ح
 آکفت ۸/۲۹۸ ح
 آمین (= ایمن) ۶/۲۰۸ ح
 آن (اشاره به جمع) ۱۵/۲۹۱، ۴/۵۸ ح
 آن ساعته ۹/۲۷۴ ح
 آن سری ۷/۴۱۰ ح، ۴/۳۵۰ ح
 آن کاره ۴/۷۵ ح
 آوند ۱۱/۴۵ ح، ۷/۱۶۶، ۷/۱۶۵، ۲/۱۶۶، ۳/۳۷۸ ح
 آهته ۱۱/۱۹۱ ح
 آینه فراروی کسی داشتن ۱۲/۱۱۳ ح
 إنتهاج ۸/۳۹۲ ح
 أبد الذهر ۴/۲۰۹ ح
 ابر تابستان (مثل -) ۱۵/۲۰۷ ح

مستزید	ارتفاعات ۱۴/۷ ح
استسقا ۱۰/۳۰۰ ح	ارتکاب ۱۰/۳۸۷، ۱۰/۱۵۵، ۸/۴۰، ۲/۳۷ ح
استصواب ۲/۳۹۵ ح	ارتیاح ۱۳/۱۲۴ ح، ۱۱/۱۸۲ ح، ۸/۳۹۲ ح
استطلاع ۱/۳۹۳ ح	أرجوان ۷/۳۷۰ ح
استظهار ۲۶/۸ ح، ۲۴۰۰ ح، ۱/۲۴۰ ح، ۳/۲۸۲، ۸/۲۶۳ و	ارزانی بودن ۱/۳۲۴ ح
۱۰، ۱/۴۰۰ و ۱/۴۱۵ ح، نیز ← مستظهر	ارزانی داشتن ۵/۴، ۱۶/۱۹۷، ۱۶/۲۵۹، ۸/۳۰۲ ح
استغلا ۳/۳۶۶، ۴/۳۹۰ ح	۱۶/۳۶۲، ۶/۳۳۰، ۱۳/۳۲۶، ۹/۳۰۸ ح
استغصا ۲۱/۷، ۱۷/۳۲۰، ۸/۳۵۱ ح، ۱/۳۷۷ ح	۷/۴۱۹، ۱۰/۳۹۵، ۶/۳۹۳ ح، ۸/۳۷۱ ح
استقلال ۲۴۰/۷، ۱۳/۳۵۴ ح، ۹/۴۱۵ ح	ارزانی فرمودن ۲۶/۶۵۵، ۲/۳۹۲ ح
استقلال ترشیح ۳۹۸ ح	أرزیز ۲/۶۹ ح
استکشاف ۴۸/۱۲، ۵۰/۷۳، ۱۵/۳۲۰، ۱۶/۳۲۰ ح	ارم، ← باغ ارم
۳۲۴ ح، ۶/۳۲۳، ۷/۳۶۸، ۹/۴۱۳ ح، ۱۱/۴۱۳ ح	ازان ۶/۳۷۰ ح
اسنالت ۲۰۴/۲، ۲۴۰/۱۰، ۳/۲۵۷، ۸/۲۸۲ ح	از برای - را، از بهر - را ۵/۳۱۶ ح
۳۰۴ ح، ۱۶/۳۰۶، ۵/۳۴۷ ح	از جای بردن (کسی را، دل را) ۷۰/۵ ح،
استمناع ۴۵/۶ ح، ۱/۱۵۷ ح	۳/۹۱ ح، ۷/۳۶۴ ح، نیز ← دل از ...
استنات ۱۰/۱۵ ح	از جای بشدن ۷۰/۵ ح، ۱۱/۸۸ ح، ۱/۱۵۴ ح،
استنباط ۳۲۴ ح	۱۰/۲۰۵ ح، ۱۰/۳۵۴ ح
استینحاش ۱۸۰/۵ ح، نیز ← مستوحش	از جهت (= از جانب) ۲۳/۷، ۸/۲۸۵، ۸/۲۹۱ ح
استیناس ۲۰۷/۳ ح	۳ ح، ۳/۳۷۰ ح
أسمار ۱۳/۱۷ ح	از جهت (= از برای) ۳۹/۲۱، ۳/۳۸۶ ح
إسهاب ۲۷/۱۰ ح، ۱۲/۲۲۷ ح	از دست برداشتن ۹۰/۱ ح
إشباع ۳۳/۷، ۳۷/۳۸، ۱۷/۳۸ ح، نیز ← مشبع	از قضا را ۳/۴۱۳ ح
اشتر صالح ۱۱/۲۵۳ ح	از کار تفحص کردن ۶/۱۳۴ ح
أشغال ۱۶/۹ ح	أزلی ۱۰/۹، ۹/۴۰۹، ۱/۴۱۴، ۱۸/۴۱۴ ح
أشباع ۳/۱۳ ح	أزهر ۲/۱۳۰ ح
إصابت ۳۱۳/۵ ح	إساءت ۴/۴۰۵ ح
أصحاب بیعت ۳۱۸/۷ ح	إستبشار ۱۵/۷ ح، ۷/۲۹۹، ۵/۳۴۱، ۷/۴۰۴ ح
إصطفاء ۷/۴ ح، ۷/۳۹۷ ح	نیز ← اهتزاز
إصطناع ۱۵/۲ ح، ۱۱/۶۸ و ۱۵/۱۲، ۳۰۷/۱۲ ح	إستبطاء ۲۷۱/۷ ح
۳/۳۱۳، ۳/۳۹۷ ح، ۷/۴۰۸ و ۲/۳	إستحالت ۲۶۶/۹ ح
إصغاء ۹۷/۵ ح، ۹/۳۹۵ ح	إستخارت ۳۰/۷، ۱۶/۷۳ ح، ۱۰/۳۹۵ ح
أضعاف ۴۱۸/۳ ح، نیز ← بأضعاف	إستدراك ۳۶۷/۷ ح
إطراد ۱۰/۷ ح	إستزادت ۲۶۶/۱۴، ۱۶/۳۲۸ ح، ۳/۳۶۶ ح، نیز ←

إطراف ١٣/٢٣٨، ٤/١٥٣ ح
 أطراف فرام گرتن ٢/١٩٣
 إطناب ١٠/٢٧ ح، ٧/٣٣ ح، ١٤/٧٣ ح، ١٤/١٥٥ ح،
 ٧/٣٧٩، ١٢/٢٢٧
 إعتبار ١٠/٣٩٦ ح
 إعتداد ٣/١٢٤ ح، ٥/٢٤٥ ح، ١/٣٩٤ ح
 إعجاب ١٠/١١٥ ح، ٢/٣١٦ ح، نیز ← معجب
 إعراض ١٠/١٦ ح
 إعزاز ١٤/٧٣ ح
 أعلى (= أعلى) ٦/١٤ ح
 إضباب ٨/٢٥٤ ح
 أعرّ ١٠/٢ ح
 إغراء ١١/٣١٥ ح
 إغضاه ١٣/١٣١ ح، ٥/٣٧٥ ح
 إغماض ١٣/١٣١ ح، ١/٣٩١ ح
 إفترا ٤/٥١ ح
 إفتعال ١٠/١٢٥ ح
 افزودن ٦/٢٢٣ ح، ٩/٢٨٤ ح، ١٣/٣٢٦ ح، ٥/٣٩٣ ح،
 ٦/٤١٧ ح
 انفي (أنفى) ٢/٢٠٨ ح
 إقامت حدود ١١/٩٩ ح، ٨/١٣٤ ح
 أفاويل ١٦/١٣٠ ح
 إقبال ١٩/١٩ ح، ١٤/٢٧ ح، ١٤/٤٤ ح، ٣/٦٥ ح،
 ٧/٤١٩، ٥/٤٠٩، ١١/٣٥٥، ١٧/٣٣٧، ٣/٧٤ ح
 إقتحام ١٠/١١٠ ح، ٣/٢٩٨ ح، ٧/٣١٣ ح، نیز ← مقتحم
 إقتدا ١٤/٩٣ ح، ٤/٤١٤ ح
 إقتراح ١٣/٣٤٢ ح
 إقتصاد ١١/٢٢ ح
 أفتحوان ١٤/١٦٨ ح
 اگر بیفی، اگر... بیند ٥/١٢٧، ١٤/١٧٠ ح، ٢/٢٢٣ ح
 ١٤، ٨/٣٧٩ ح، اگر رای اقتضا کند ١٥/٤١٦ ح
 اگر نه... ورنی ٣/١٤٩ ح
 إلتجاه ١٠/٧٢ ح

إلتفات ضمیر ١٢/٢٩٦ ح
 إلتوا ٢/٣٠٨ ح
 الرزق على الله ١٣/١٧٢ ح
 إلف ٨/١٦ ح، ٦/١٨ ح، ٧/١٠٧ ح، ٧/٢٦٤ ح، ١٠/٢٦٤ ح،
 ٨/٣٨٥ ح
 الفقدن، الفختن ١٠/٥٩ ح، ١٢/٢٠٩ ح، ٥/٢٧٦ ح،
 ٢/٣٣٢ ح
 أليف ١٦/٢٨٧ ح، ١/٢٩٤ ح
 أمّا (= وليكن) ١٠/١١١ ح، ١٢/١٤٢ ح
 أمائل ٤/١٥ ح، ٧/١٠٤ ح
 أمارات ٥/٤٠٩ ح
 إمام أعظم ٥/٦ ح
 أماني ١/٤١١ ح، نیز ← امنيت
 أمت ٤/٤١٨ ح، ٤/٤١٨ ح
 إمتناع ١١/١٧٨ ح
 أمداد ١٣/٣ ح، ٨/٩ ح، ٧/٤١ ح، ٦/٢٦٥ ح
 إمضا ٥/٢١ ح، ١٦/٦٦ ح، ٤/٢٦٠ ح، ٣/٢٦٥ ح،
 ١/٣٩٣، ٧/٣٧٧، ٥/٣٤٣، ١/٣٤١ ح
 أمنيت ١١/١٤ ح، ١٤/٥٦ ح، ٣/٣١٥ ح، نیز ←
 أماني
 إنبات ٣/٣٤٠ ح
 أنباغ ٦/٣٧٤ ح
 إنبساط ١٣/٢٧٣ ح
 إنباه ١٢/١١٥ ح، ١٥/٢٦٣ ح، ٢/٢٦٥ ح، ٧/٣٦٨ ح،
 ٥/٤١٦، ١٠/٣٩٦ ح
 إنتعاش ٢/٤١١، ١٥/٦٠ ح
 إنتفاع ١٢/١٨٠، ١٠/٢/٦٨ ح، ٦/٤٥ ح
 إنجاز ٩/٢٧١ ح، ١٧/١٣٦ ح
 إنجزال ١٠/١٧٣ ح
 انداختن، — باز انداختن
 اندك عوارض ٣/٦٤ ح
 اندك مؤونت ٩/١١٩ ح
 اندك مال ٥/١٧٤، ٥/١٢٢ ح

۶/۳۸۷، ۱/۴۱۷ ح
 ابستاد (= پیش افتاد) ۳/۲۵۶
 ابستاد (= شروع کرد) ۱۲/۱۸۴، ۳/۱۶۱، ۲/۱۵۹
 ابستاد (در پی ایشان) ۶/۱۵۹
 ابستد (در طلب چیزی) ۸/۱۸۱، ۱۴/۱۰۰
 اینجهانی ۴/۳۱۳، ۹/۳۱۰، ۱۰/۳۰۹
 این سری ۷/۳۳۳، ۶/۳۵۰، ۴/۴۱۰، ۷/۴۱۰ ح

حرف بی

ب بازرم ۱۱/۲۲۰ ح
 باضعاف ۱۲/۱۶۷ ح، نیز ← اضعاف
 بتروک گفتن ۱۰/۵۷ ح، ۴/۱۳۹، ۱۳/۳۵۴،
 ۱۵/۴۱۳
 بتلویح ۲/۳۹۱ ح
 بجای ۳/۱۲۳ ح
 بمحاصل آمدن ۱۰/۵۲ ح، ۳/۱۰۳
 بحق میماند ۱۶/۲۷۰
 بمحل کردن ۴/۲۲۱ ح
 بمخوشتن نزدیک نشستن ۴/۲۰۰ تا
 بدالت ۱۳/۲۷۰، ۹/۱۹۷، ۸/۱۷۰، ۱۳/۲۷۰ ح،
 ۱/۴۱۱ ح
 بلمست آمدن ۲/۱۰۸
 بلمست شدن ۱۳/۱۰۷
 بلودویدی ۱۷/۱۴۸
 برسن کسی بجاه افتادن ۵/۲۸۷
 بروی آمدن (چیزی کسی را) ۱۳/۳۳۷
 بزاریان ۵/۱۴۹
 بزاریان زار ۱۱/۱۲۵ ح
 بشرط ۱/۳۴۱
 بضرورت ۱۱/۱۷۳، ۱۵/۱۱۳، ۱۶/۷۵، ۱۷/۵۶، ۱۱/۴۸، ۱۷/۳۳ ح
 ۱۱/۱۷۳، ۱۵/۱۱۳
 بفرمان ۹/۳۶۶ ح
 بقرای (اصل) بازرقن (شدن) ۷/۴۱۰، ۷/۴۱۰ ح

اندک منفعت ۱۰/۲۴۵
 اندکی (= نقصان) ۱۶/۱۸۱، ۱۲/۱۸۰
 آنفت ۱۴/۱۳۵ ح، ۱۶/۲۲۹
 آنگشت گزیدن ۱۶/۲۱۰، ۸/۲۱، ۱۶/۶۰، ۱۴/۳۸۲، نیز ←
 خالیدن پشت دست
 آنگشت: به انگشت پای جستن ۱۳/۲۱۳ ح
 من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه
 جهان و قرمطی میجویم (تاریخ بیهقی ۱۸۳)
 آنگشت ۶/۲۹۵ ح
 آنوشروان ۱۴/۵۵ ح
 اینه کردن ۱۰/۲۱ ح
 او (بجای خود) ۵/۲۳۳
 اوست که (= آن کم است که) ۵/۳ و ۱/۹۵
 ۲/۱۱۵، ۱۱/۱۸۲ ح، ۴/۳۰۲، بلو (= بآن
 کس) ۱/۱۶۸، ۱۰/۸ و ۸/۴۱
 اوج ۱/۱۶۱ ح، ۳/۱۸۸ ح، ۴/۱۹۳، ۴/۳۱۱، ۱۰/۳۱۱ ح،
 ۱۵/۳۱۸
 اوساط ۱۸/۶، ۱۳/۱۸، ۱۰/۲۳ ح، ۱/۳۰،
 ۱۱/۳۴۵
 اولیتر ۸/۸۷ ح، ۱۰/۹، ۲۰/۲۸۳ ح، ۱۵/۳۷۱ ح،
 ۷/۴۱۰
 اهتزاز ۷/۱۵ ح، ۱۱/۳۲ ح، ۱۳/۳۴، ۷/۲۹۹ ح،
 ۵/۳۴۱، ۱۳/۳۴۲، ۵/۴۰۴ ح
 اهل ۱۲/۲۱۳ ح، ۱۶/۱۵۵ ح
 اهلیت ۱۳/۳۶۸، ۱۴/۳۸۵، ۹/۴۰۱ ح، ۷/۴۱۵ ح
 آبادی ۷/۱۰۸ ح
 ارنثار ۱۶/۴۰ ح، ۶/۸۰ ح، ۱۱/۱۳۳ ح، ۳/۳۷۹ ح،
 ۴/۴۰۱
 ایجاب ۱۳/۱۷۳ ح
 اینلا ۱۰/۲۰۶، ۴/۳۰۱، ۱۵/۳۰۸ ح، ۱۳/۳۱۰ ح،
 ۱۱/۴۰۲ ح، ۲/۳۴۰ ح، ۸/۲۸۰ ح، ۶/۳۳۴ ح
 ایستاد (= شد و ماند) ۶/۵۴ ح، ۱/۸۷، ۱۸۲/
 ۹ ح، ۸/۲۰۲ ح، ۸/۲۱۸، ۱/۲۱۸، ۸/۳۱۶ ح، ۷/۳۷۱ ح،

۱۸/۱۶، ح ۸/۲۱۰، ح ۱/۲۱۶، ۶/۲۴۶
 ۱/۳۹۱، ۶/۳۴۹، ۱۵/۲۶۶
 باز انداختن ۱/۱۳۰، ح ۸/۱۳۵، ح ۲/۱۹۹
 ۱۱/۳۲۲، ۶/۲۵۸، نیز ← برافزاندن
 باز بودن ۱۳/۳۳۷، ۶/۱۷۸، ۲/۵
 بازجست ۱۲/۱۴۴
 بازخواست ۶/۱۱۹
 بازکردن یار ۹/۲۷۷
 باغ ارم ۱۱/۳۱۱ ح (۳۱۲)
 بایستن (می بایست غنله مانند) ۱/۴، (بسیار
 حیلت بایست) ۱۸/۱۷۶ ح
 بچه خار ۱۰/۸۶ ح
 بخته کردن ۱۵/۱۷۲ ح
 بختی ۱۲/۳۵۱ ح
 بد دخلت، ← دخله
 بد دل ۴/۳۲۱، ح ۱/۱۰۵
 بدکار ۳/۷۵
 بدگفت ۱۳/۳۲۴، ۱۱/۳۲۰
 بدگمانی آوردن (کسی را در کسی) ۱۰/۲۱۲
 بدگوار (شریت -) ۱۴/۳۶۱
 بدایع ایبداع ۶/۲
 بدایع تمویحات ۹/۷۹ ح
 بدیهه ۱۰/۲۶، نیز ← بر بدیهه
 بلدافر (= برادر) ۱۰/۳۱ ح، ۹/۷۴، ۳/۱۲۱
 ۸/۷، ۱۴۹، ۱۹/۱۴۸، ۱۲/۱۴۶ و
 برو بازو زدن ۱۹/۴۹
 برآب نوشتن : بروی آب روان معنائوسد ۱۰۶/
 ۳، بر صحیفه کوثر تطبیق کرده شود ۱۱/۱۳۲
 برآب دریا اسپ تازی کردن ۱۲/۱۶۲
 برآمدن ۶/۳۹۱، ۸/۱۸۶ ح
 برآز ۹/۵۹ ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۶۹
 بر اطلاق (بدون شرط، عمل العموم) ۷/۴۶،
 ۶/۱۷۵، ۲/۱۶۵، ۲/۶۵، ۱۳/۵۵

۱۴/۱۷۶، ۵/۱۶۵، ۱۰/۹۴، ۱۹/۵۳
 ۶/۳۷۸، ۷/۲۷۹
 بکمال ۱۷/۳۴۱
 بختاب ۱۶/۲۸۷ ح، نیز ← مثابت
 بمحل ۱۰/۱۵۵
 بحدت ۱۱/۴۰۱ ح، ۷/۳۸۲، ۶/۳۴۶، ح ۱۵/۶۰
 ۸/۳۹۸ ح، ۱۱/۴۰۱ ح
 بوقت ۱۱/۳۷۸
 بم (= با هم) ۱۰/۳۹۴، ۴/۱۴۴، ۴/۱۱۸ و
 ۱۱
 بیک نگ بطوس رفتن، ← نگ
 ب پیاش، بود، بودند ۳/۲۷۵، ۱/۱۰۷
 بآس ۷/۲۷ ح، ۹/۷۳ ح، ۱۷/۱۹۳، ۵/۲۰۰،
 ۱۰/۲۹۱
 با (آش) ۴/۱۷۸ ح
 با این همه ۳/۱۰۳، ۲/۹۸، ۸/۹۲، ۷/۵۳، ۲/۴۶،
 ۱۲/۲۴۵، ۳/۱۲، ۴/۲۹۷ ح، ۱/۲۹۱، ۳/۲۶۸،
 ۹/۳۳۰، ۱۲/۳۴۲ ح
 باغور ۳/۳۳۳ ح
 بابت ۱۵/۳۶ ح، ۱۵/۸۱، ۱۵/۲۰۱، ۶/۳۱۳، ۷/۳۷۷،
 ح ۸/۳۸۱ ح
 باخه ۱۴/۱۱۰ ح، ۱/۱۵۸ ح، ۱۴/۲۴۳ ح
 بادخان و بادخانه ۱۶/۸۹ ح
 باد دادن، و به باد دادن ۵/۱۱۳، ۳/۵۳ ح
 باد دست ۱۰/۳۸۲ ح
 بارمایه ۱/۲۴۱ ح
 بارنامه ۱/۲۴۱ ح
 باران تابستان (چون -) ۷/۱۷۴
 بارانی ۸/۲۹۳ ح
 بارع ۸/۳۴۲ ح، نیز ← براعت
 باره ۱/۴۰۳ ح
 باریک (مدخلی -) ۷/۱۲۸، (مخرج -) ۱/۱۴۱
 باز ۱۵/۳۳، ۱۹/۶۲، ۵/۱۲۵، ۲/۱۶۶ و ۵/

پای دام ۱۱/۱۸۵، ح ۲/۲۷۶
 پای در سنگ آمدن ۱۳/۵۲، ۱۸۵، ۱/۱۸۶ تا ۱/۱۸۷
 ۲/۴۱۱
 پای کشان ۱۳/۹۲، ح ۱۷۶، ۱/۲۷۶
 پای مرد ۴/۸۲، ح ۱۸/۱۶۲
 پذیره شدن ۱/۶۵
 پریشان کار (زن-) ۲۰/۱۵۳
 پس پشت کردن ۱/۱۶۳، ۱/۱۹۰، ح ۶
 پساویدن ۹/۲۱۰
 پسوده ۱/۲۵۵
 پسبجده ۱۰/۳۹۴
 پشت بر پشت ۳/۳۴۲
 پشت دست خائیدن، ← خائیدن ...
 پشت واره ۱/۵۰، ۱۲/۴۱۱، ح ۱۲
 پشه و نمرد، ← نیش پشه
 پنج پایک ۱۷/۸۱، ح ۱۸/۱۱۸
 پندارد ۴/۶
 پوده ۶/۴۸
 پوست باز کردن ۱۴/۵۴، ح ۳/۳۳۹
 پوست کشیدن ۲/۳۳۶
 پوستین بسمت باران گردانیدن ۵/۳۹۹
 پلوتی کردن ۳/۱۸۳
 پی ۷/۶۹
 پیاده رو (سپهر-) ۱۱/۲۷
 پیراسته ۳/۳۰۷، ۹/۲۷۲، ح ۳
 پیش - بازرقن ۳/۳۲۴، ح ۶/۳۴۱، ۶/۳۶۹، ۲۵۱/۳۶۹
 ۴/۳۷۲
 پیش چشم کردن ۱۵/۱۵۹
 پیغوله ۷/۱۲۲
 پیلگوش ۱/۱۶۹، ح ۱

بهر جمال داد ۷/۱۸
 بهتر نگرستن ۱۳/۵۱، ح ۱۴/۹۹، ۱۹/۵۶
 بهجت ۵/۴۱۱، ۱/۳۹۴
 بهرمند، بهرومند ۱۱/۲۸، ح ۱۱/۱۹۷
 بی از ۱/۷، ۷/۸۸، ۸/۱۱۱، ح ۲/۱۶۴، ۱۰/۳۲۳
 بی توان ۲/۲۸۰
 بی حفاظ (= ناخفاص) ۷/۱۵۳، ۱۲/۲۲۰، ح ۱۲
 بی دل ۴/۲۲۰، ح ۴
 بی عاقبت (= بد عاقبت) ۱۳/۳۸۲
 بی قولی (= بد قولی) ۱۵/۲۰۵
 بی مال ۱۱/۱۲، ح ۸/۴۱۸
 بیت آلحزان ۳/۳۵۵
 بیرون آمدن بر- ۲/۳۳۲
 بیرون شد ۱۵/۱۹۵
 بیسراک ۱۲/۳۵۲
 بیش ۱۶/۳۳، ح ۸/۱۱۷، ۸/۱۴۳، ۵/۱۴۸،
 ۳/۱۴۹، ۱۱/۲۰۵، ۴/۳۴۷، ۱۲/۳۶۴،
 ۱۱/۳۷۷، ۱/۴۱۷، ح ۱۱
 بیشتر (= چندان) ۱۲/۵، ۱۲/۷۲، ۳/۸۳،
 ۷/۹۲، ۳/۱۱۶، ۴/۱۲۵، ۱/۲۵۱،
 ۱۰/۲۶۶، ۷/۴۱۰، ح ۱۰
 بیلک ۲/۲۰۹
 بیبت ۱/۳، ح ۷/۱۳۴

حرف پی

بارگین ۸/۱۲۳، ح ۳/۱۸۱
 باشیدن ۴/۱۳۵
 پاکیزه ۸/۳۵۶
 پایاب ۱۵/۹۰، ح ۶/۲۹۶
 پای آور ۱۵/۱۳۸
 پای افزار ۳/۷۵، ح ۳، پای افزار گشودن و گشادن،
 نیز در ۶/۳۴۱، ح ۶
 پای جای ۱۲/۴۸، ح ۸/۱۰۲

۱/۳۹۱، ح ۳/۳۲۴
 نجشم ۱۳/۳۶۷، ح ۲/۲۴۷، ۱۸/۱۸۴، ح ۴/۶۴
 نجتب ۱۵/۲۹۱، ح ۲/۲۳۸، ۸/۲۲۸، ۴/۱۱۵
 ۲/۳۹۹، ۱۰/۳۴۸
 نحرز ۴/۲۷۶، ۱/۲۴۸، ح ۳/۲۳۸، ۴/۱۱۵
 ۱۰/۳۳۷، ۱۵/۳۰۸، ۳/۳۰۰، ۳/۲۹۱
 ۵/۴۰۷، ۱۶/۴۰۳، ۱/۳۹۹، ۱۵/۳۶۵، ۵/۳۵۶
 نحوی ۱۶/۲۴۸، ۱۲/۱۶۷، ۱۰/۴۶، ح ۵/۳۲
 ۶/۳۹۵، ح ۱۳/۳۷۵، ۱۳/۲۹۵
 نحویض ۹/۱۰۷، ۱/۹۸، ح ۲/۷۹، ح ۶/۴۴
 ۱۰/۳۶۲، ۵/۱۱۵
 تحریف ۱۲/۳۹۸ ح
 تحمیر ۸/۳۴۰
 تحصیل ۵/۱۷ ح
 تحصیل ۶/۲۲۹، ح ۱۳/۱۹۸
 تحفظ ۴ و ۳/۲۸۳، ۱۴/۱۰۲، ح ۱/۳۲
 تخلید ۸/۴۱۹، ۱/۱۹۸ ح
 تدارک ۱۱/۱۰۵، ۱۰/۱۰۲، ۴/۹۰، ح ۱/۱۰
 ۱۶/۱۲۷، ۶/۳۰۶، ۱۳/۱۹۰، ۱۳/۲۲۴، ۸/۳۲۲ ح
 ۵/۳۳۲، ۱۱/۳۵۰، ۱۵/۳۶۳، ح ۱/۳۷۲
 ۷/۳۷۷
 تذلل ۱۷/۱۹۷، ح ۱/۲۳۷
 ترابند (= تراود) ۷/۶۰
 تربیت ۶/۳۲۸ -
 ترتیب نگاه داشتن ۳/۴۰۲، ۱۰ تا ۹/۴۰۱
 ترحیب ۳/۲۷۱، ۱۰/۱۷۰، ۹/۱۰۰، ح ۵/۷۴
 تردد (= تردید) ۹/۶۴، ح ۵/۶، ح ۹/۲۷۰، ح
 ۵/۳۹۴، ح ۷/۳۷۶، ۹/۳۱۷
 ترشح ۵/۴۴ ح
 ترشیح ۹/۴۱۵، ح ۳/۳۶۵، ح ۶/۲۶۲، ح ۱۲/۱۵۵
 نیز ← مرشح
 ترك (در قبالی زنگی، = سفید در قبالی سیاه)
 ۶ تا ۵/۱۳۸

حرف تی

تأیید ۸/۴۱۹ ح، نیز ← مؤید
 تأکید و مؤکد ۱۲ و ۸/۲۳
 تائف ۵/۳۴۷، ۱۶/۳۰۶، ح ۴/۲۶۷، ۳/۲۵۷
 تائف احواء ۱۱/۴
 تاویل (= وجه و توجیه) ۱۲/۲۰۹، ح ۳/۱۶۴
 ۸/۳۵۸، ۵/۳۲۵، ۱/۲۸۰، ۱۲/۲۶۴، ۸/۲۴۳
 ۱۲/۴۲۰، ۹/۳۶۳
 تاویل (= تعبیر خواب) ۱۶/۳۶۸، ح ۴/۳۶۷
 تا (از برای تحذیر) ۱۰/۳۹۸، ح ۱/۳۴۹
 تار عنکبوت ۴/۲ ح
 تازگی ۱۰/۴۰۴، ۵/۳۴۱، ۶/۱۷۰ ح
 تازه ۹/۱۸۲ ح، تازه ایستاد
 تازه شدن ۳/۱۰۱، ۸/۸۹
 تازه گشتن ۸/۱۶
 تافته ۸/۳۶۴، نیز ← رشته کمی ناقتن
 تاوان ۳/۳۹۳ ح
 تیخت ۳/۳۴۴ ح
 تبرع (برسیل -) ۱۲/۱۶۶ ح
 تبرم ۱۰/۴۷ ح، نیز ← ابرام
 تبسط ۱۳/۱۷۳ ح، ۳/۳۹۲ ح، نیز ← انبساط، و
 مباسط
 تبصص ۱۳/۴۰۳ ح
 تبیع (= سلف) ۷/۵۰ ح
 تبعات ۱۴/۳۳۹
 تبعث ۸/۱۲۸، ۱۷/۸۸، ۱۱/۵۷، ح ۶/۴۵
 ۱۳/۳۴۵، ح ۶ و ۲/۱۵۵، ۱۶/۱۴۳
 تبیع ۴/۱۶۲ ح
 تثبت ۱۳/۳۱۹، ۱۲/۳۱۵، ۱۳/۱۳۴، ح ۱۱/۹۹
 ۵/۳۲۹، ح ۱/۳۸۰ ح
 تثمیر ۱/۶۰ ح
 تجاوز ۱۲/۳۰۴، ۶/۲۷۳، ۱۳/۱۳۱، ح ۱۶/۱۰۲

نَهْد ۶/۱۵ ح، ۷/۱۲۱ ح، ۱۳/۲۸۳ ح، ۱۵/۳۸۰ ح
 نَقَلَب ۱۰/۹۶ ح
 نَقِيْظ ۱/۲۸۳ ح
 نَفَاوَتْ ۱۲/۳۹۸ ح
 نَفْرَج ۸/۳۶۶ ح
 نَفْرَقَ كَلِمَةً ۵/۳۶۶ ح، نَفْرَقَهُ كَلِمَةً ۱۱۵/۱ ح
 نَفْصِي ۱۷/۳۶۳ ح
 نَفَقْدَ ۶/۱۵ ح
 نَفَكَةٌ ۱۰/۳۴۶ ح
 نَقَاعِدُ نَمُوْدُن ۲/۲۲ ح
 نَقْدِيْر، حُسْنِ نَقْدِيْر ۱۴/۲۰۰ ح
 نَقْدِيْمِ سِيَّاسَت ۱۲/۳۱۸ ح
 نَقْدِيْمِ وَتَعْرِيْك ۳/۳۹۱ ح
 نَقْرَرِ بَدِيْرَقَتُن ۱۲/۳۹۸ ح
 نَقْسَمِ خَاطِر ۷/۱۸۴ ح، ۱۲/۲۹۶ ح
 نَقْشَفَ ۴/۳۹۸ ح
 نَقْلَبَ ۱/۱۸۸ ح
 نَقْلَبِ اِحْوَال ۱۲/۲۳ ح، ۱۳/۴۲۰ ح
 نَقِيْلَ ۹/۱۱ ح، ۱۱/۴۱ ح، ۴/۴۱۴ ح
 نِكَابَ ۶/۲۹۶ ح، نِيْز ← ۱۵/۹۰ ح پاياب
 نِكْسِيْر: دَر نِكْسِيْر ۱۵/۱۲ ح
 نِكْفَل ۱۲/۳۴۲، ۷/۱۶۱، ۱۱/۳۰ ح
 نِكْلَف ۱۲/۳۴۲، ۵/۱۶۵ ح
 نِكَّ ۱۶/۱۰۳ ح، ۲/۱۵۹ ح، ۱۲/۱۸۴، ۵/۱۷۰ ح
 نِكَّ ۹/۳۴۵، ۱۵/۱۹۷ ح
 نِكَّ: بَه يِك نِكَّ بَطُوْس رَقْتُن ۱۱/۴۰۱ ح
 نِلَافِي ۱۰/۹۶ ح
 نَلْقِيْن ۶/۳۴۳ ح
 نَلْوِيْج ۲/۳۹۱ ح
 نَلَهْفَ ۲/۲۵۹ ح، ۸/۳۵۵، ۸/۳۴۰ ح
 نَمَاسِك ۲/۳۲ ح، نِيْز ← نَمَالِك
 نَمَالِك ۲/۳۲ ح، ۱۵/۳۸۲، ۵/۳۱۹، ۵/۷۰ ح
 نَمَامِ اسْت ۲/۳۱۵ ح، ۱۳/۴۱۴ ح

نُرَهَات ۱۳/۷۸ ح، ۴/۲۰۰ ح، ۱۳/۳۰۹ ح
 ۶/۳۷۹، ۴/۳۳۱، ۱۵/۳۲۴
 نُرُوْر ۱۲/۳۹۸ ح
 نُسُوْق ۲/۱۷ ح و ۵/۴۲۱ ح
 نَشِيْب ۱۵/۲۵ ح، ۱۴/۲۷ ح، ۲/۲۰۴، ۱۲/۳۰۸ ح، ۹/۴۰۲ ح، ۸/۴۰۵ ح، ۱/۴۱۸ ح
 نَشْحِيْذ ۱۲/۲۶ ح
 نَشْدِيْد وَتَعْنِيْف ۱۲/۱۵۶ ح
 نَشْفِي ۷/۲۹۴ ح
 نَشْمَر ۹/۱۱۴ ح
 نَشُوْر، نَشُوْر خُوْرْدُن ۱/۲۵۸ ح
 نَصَارِيْف ۱/۱۸۸ ح
 نَصْرَقِ دَهْر ۷/۳۹۰ ح
 نَصَلَفَ ۲/۱۷ ح، ۱۱/۷۰ ح، ۱۲/۲۵۲ ح، ۲/۳۸۴ ح، ۱۳/۲۶۲ ح
 نَصُوْن ۶/۲۰۸ ح، ۲/۲۳۸ ح، ۹/۳۹۷، ۸/۲۷۸ ح
 نَضْرِيْب ۳/۵۹ ح، ۴/۱۰۵ ح، ۲/۱۵۷ ح، ۱۲/۳۲۷ ح
 نَمَاهِد ۷/۱۸۱ ح
 نَعْدَر (= دَشُوَارِي وَعَدَمِ امْكَان) ۱۲/۷ ح، ۲/۲۷۴ ح، ۱۱/۳۵۰ ح، نِيْز ← مَتَعْدَر
 نَعْدَر (= بَهَانَه تَرَاثِي) ۵/۳۵۶ ح
 نَعْرَضَ ۲/۳۰۰، ۴/۱۱۵ ح
 نَعْرَفَ ۶/۲۶۴ ح، ۵/۴۰۷ ح
 نَعْرِيْضَ ۲/۳۷۵ ح
 نَعْرِيْك ۸/۱۲۰ ح، ۱۴/۲۰۰ ح، ۲/۳۱۵ ح، ۳/۳۹۱، ۳/۳۳۱ ح
 نَعْرَزَ ۱۱/۴۱۹ ح
 نَعْرِيْر ۸/۱۲۰ ح
 نَعْفَفَ ۳/۳۹۸ ح
 نَعْلَقَ كُرْدُن ۱۵/۳۷۹ ح
 نَعْلِيْقَ كُرْدُن ۱۱/۱۳۲ ح
 نَعْمِيَه ۵/۱۹۱ ح
 نَعْنِيْف ۱۲/۱۵۶ ح

حرفه فی

ثاقب ۶/۲۹ ح، ۱۳/۴۰۹، ۵/۳۷۹
 نری ۷/۲۰۹ ح
 ثقت ۱/۷۴ ح، ۱۵/۸۸، ۶/۲۷۰، ۱۳/۳۹۴ ح
 ثمار ۲/۶۷ ح
 ثلانی ۴/۴۱۰ ح

حرف جیم

جادو (= جادوگر) ۸/۷۷ ح، ۱۶/۲۱۱ ح
 جانی ۲/۹۲ ح
 جال ۱۲/۹۱ ح، ۱۰/۱۵۸ و ۱۳ ح
 جان شکر ۱۳/۸۱ ح
 جای نگه داشتن ۱۲/۱۰۷، ۱۲/۱۱۳، ۲/۱۵۸ ح
 جبار ۱۱/۲۹ ح
 جبر یافتد ۴/۱۴۹ ح
 جلیع ۱۳/۳۳۴ ح
 جرّه و جرّه ۱/۱۹۶ ح
 جریده ۱۵/۲۶۴
 جزا ۴/۲۹۱
 جزع ۱۳/۲۸۵ ح، ۱۳/۳۳۶ و ۱۵ : ۹/۳۳۷
 ۵/۴۱۳ ح، ۷/۳۷۸، ۸/۳۶۳
 جزع و قلق ۹/۳۹۰
 جزویات ۷/۳۳
 جزیت و جزیه ۱۷/۱۹۷ ح
 جلوه کردن ۱۱/۱۶۰
 جنازه بُنجی ۱۱/۳۵۹ ح
 جمال گرفتن ۳/۳۹۸
 جمله شدن ۵/۱۸۴، ۶/۷۸
 جمله کردن ۲/۱۹۲
 جلی ۱/۲۹۸ ح
 جناح ۲/۳۳

تخریب زیروم ... ۱۰/۳۸۳ تا ۱۱ ح

تخمت ۸/۳۰۲ ح، ۶/۲۶ ح
 تمویه ۱۴/۱۰۱ ح، ۸/۱۳۶، ۴/۳۳۱ ح، ۴/۳۳۵ ،
 نیز ← بدایع تمویات
 تمهید ۳/۴۶ ح، ۱۲/۳۵۵
 تناقض ۱۲/۳۹۸، ۱۳/۹۷ ح
 تنسم ۷/۱۰۰ ح، ۱۵/۱۴۹، ۱۲/۲۰۰ ح، ۲/۲۹۸ ح

تنفیذ ۷/۴ ح، ۱۵/۵ ح

تنوق ۶/۱۵ ح، ۱۳/۳۳، ۳/۲۴۹، ۳/۳۰۴ ح

توجع ۲/۱۲۴ ح، ۱/۲۸۵، ۱۳/۲۹۸ ح

تودد ۹/۱۰۸ ح، ۷/۱۹۱ ح، ۳/۳۰۴ ح

تورع ۹/۳۹۷ ح، نیز ← ورع

توسنی ۷/۲۴۷ ح

توفیر ۳/۲۳ ح

توقی ۲/۲۳۸ ح، ۸/۲۷۸ ح

توقیر ۴/۱۰۳ ح

توقیع ۱۳/۱۹۷ ح

توهین ۹/۳۲۰ ح

تهتک ۴/۲۰۲ ح، ۱۲/۲۶۰ ح، ۷/۳۴۹ ح

۶/۳۸۸ ح، ۱۳/۳۸۳

تهذیب ۶/۲۶۲ ح

تهور ۸/۳۸۵، ۹/۲۱۲ ح

تیزآب ۱۴/۱۹۲ ح

تیزی راستدن، تیزی را نشاندن ۱۲/۱۶۵ ح

تیسیر، تیسیر پذیرفتن ۶/۱۰، ۱۵/۳۵، ۱۴/۵۶ ح

۸/۳۴۰، ۱۱/۴۱۱ ح

تیقظ ۱/۳۲ ح، ۱۵/۳۸۲ ح، نیز حسه تحفظ

تیار، تیار داشتن ۳/۸۰، ۱۴۹/۱۵ تا ۱۶ ح،

۱۴/۱۵۳، ۳/۱۶۰ تا ۳ ح، ۷/۲۱۵ تا ۸ ح،

۸/۲۴۳ ح، ۸/۲۵۴ ح، ۱۵/۳۲۶ ح، ۲/۴۱۳ ح

حرف چى

چابک (چابک) : نقاش چابک قلم ۱۲/۶۶
چاشت، ← شام خوردن برکسي ... (۱۲/۹۵)
چرب سخي ۹/۱۱۵
چربک ۱/۴۲، ۱۱/۷۰، ۱۳/۳۲۷
چربو ۱/۷۱
چشیدن زهر بنگان ۱/۶۷
چکاو (تکاو) ۴/۲۸۸
چلانیدن ۸/۲۲۷
چندن ۳/۲۵۳
چون آفتاب روشن شد ۶/۱۲۳
چون - ي ۸۲/۷، ۱۰/۸۸، ۸ تا ۷/۱۰۰،
۱۸۰، ۹/۱۸۳، ۱۲/۲۳۱، ۱۰/۳۷۶، ۵-
چه (= که، در ترکیب آنچه و اینکه) ۴/۱۴،
۱۵/۴۱، ۱۱/۴۸، ۱۱/۵۵، ۱۴/۵۹،
۷/۶۴، ۷/۸۸، ۷/۱۰۰، ۱۳/۱۲۹، ۱۶/۱۶۴،
۱۱/۱۶۷، ۱۱/۱۸۱، ۱۱/۱۹۵، ۴/۱۹۶، ۳/۲۰۴،
۲/۲۶۲، ۲/۳۰۰، ۷/۳۰۷، ۱۳/۳۱۰،
۱۱/۳۱۲، ۵/۳۸۴، ۵/۴۰۶، ۵/۴۰۷، ۴/۴۰۸،
چه گرد خیزد، ← گرد
چه ورغ بندد، ← ورغ
چیره دست، چیره دستي ۱۴/۶۶، ۹/۱۳۷،
۱۱/۲۰۹، ۱۶/۲۱۲

حرف حى

حاکم (= قاضي) ۱۱/۳۸۵
حالي ۱۲/۶۰، ۳/۷۵، ۱۰/۱۰۱، ۷/۱۰۷
۲۱، ۹/۱۲۵، ۸/۱۷۲، ۵/۱۹۳، ۱۱/۲۰۴،
۱۵/۲۶۳، ۱۳/۲۷۱، ۷/۲۹۵
حبیل ۳/۲۶۲
حرانت ۳/۴۱۰
حوس ۲/۴۰۵

حسبت ۱/۴۵، ۹/۴۶

حسداز - ۴/۳۲۱

حسک ۵/۵۲

حشو ۱۵/۲۴

حصافت ۱۲/۱۸، ۶/۲۴، ۲/۱۹۴، ۱۳/۲۱۰،

۷/۲۶۸، ۱۶/۳۴۳، ۹/۳۵۰، ۴/۳۶۳

۱۵، ۴/۳۹۳، ۱۳/۳۹۶، ۱۴/۴۲۰

حضرت (= حضور، درگاه، پایتخت) ۶/۱۰،

۱۸/۱، ۲/۲۰، ۲/۲۲، ۱۰/۳۵، ۷/۱۰

۱۷/۴۱۴

حطام ۱۱/۴۶، ۱۱/۴۸، ۱۴/۱۷۹، ۱۴/۲۰۷،

حفاظ ۱۰/۱۰۱، ۱۴/۳۳۲

حل و عقد ۲/۳۹۵، ۱۳/۱۹۱

حلاق ۹/۳۸۱

حنيفي ۷/۳

حوالت ۱/۱۳۱، ۱۲/۱۴۴، ۱۵/۳۱۷،

۱۳/۳۲۲، ۹/۳۲۳، ۱۲/۴۰۶، حوالت شدن

۱۴/۳۸۲

حوالي ۱۵۸، ۷/۱۶۹، ۲/۳۰۲، ۹/۳۱۱،

۱۱/۳۶۶

حوصله ۱۰/۲۶۸، ۱۱/۳۸۸

حییز ۲/۱۹۸، ۲/۲۳۸، ۶/۳۲۸

حرف خى

خايلدن ۹/۱۲۲

خايلدن پشت دست ۹/۱۱۷ تا ۱۰

خايلدن سرانگشت ندامت ۱۱/۱۲۷، نیز ←

انگشت گزیدن

خاتمت محمود ۵/۳۳۰

خار خار ۸/۲۵۳

خاک پس کسی انداختن ۳/۵۰

خاک در چشم - زدن ۱۱/۲۸۴ تا ۱۲

خلاف کردند و سوگندها را باطل و، خاک در

چشم عهد زدند (جهانگشای ۲۰۶/۲)
 خالی (= خلوت) ۱۰/۳۵۳، ۱۰/۷/۳۵۱ ح، ۱۰/۳۵۳ ح
 شامل، ← خول
 خایب ۱۲/۱۵۹، خایب و خاسر ۴/۲۷۱ ح
 خبث ضمیر ۳/۲۲۴، ۵/۱۴۷
 خداع ۲/۲۳۸، ۱۱/۹۶ ح
 خرامیدن ۵/۳۴۴ و ۱/۱۳۸
 خُرد انگارش ۴/۳۴ ح
 خُرسند ۷/۲۴۵، ۱۴/۱۷۹ ح، خرسندی ۷/۲۴۵
 خرقها ۱۶/۵۴
 خِست ۳/۲۳۹ ح
 خسته (= مجروح) ۴/۴۰۸ ح
 خسته (= هسته) ۳/۳۶۵ ح
 خُسْران ۱/۲۱۸ ح
 خسروانی ۱/۲۲۴ ح
 خسیس ۵/۴۰۵ ح
 خشیت ۷/۳۱۵، ۴/۲۹۶ ح
 خصب ۲/۸۲ ح، ۶/۲۴۷ ح
 خطر ۱۴/۳۲۴، ۶/۶۷، ۹/۳۶ ح، ۱۷/۱۶۷ ح، ۱۴/۳۲۴ ح
 ۷/۴۱۸، ۷/۳۲۸ ح
 خطرات ۴/۲۴۹ ح
 خطیر ۷/۴۱۰، ۱۳/۳۹۵ ح، ۸/۲۸۵، ۱۰/۳۰ ح
 خَف ۸/۲۹۵ ح
 خفت ۱۶/۲۴۳، ۱۰/۴۶ ح
 خلاص و خلاصی ۸/۱۴۳، ۱۱/۱۰۱، ۳/۴۸ ح
 ۳/۴۰۶، ۱۲/۴۰۲، ۱/۲۷۱، ۷/۲۶۹ ح
 خِلال ۱۸/۱۳ ح
 خول ۵/۶۳ ح
 خواستن ۱۲/۱۴۲، ۱۷/۱۸ ح
 خود را کشتن ۴/۲۵۰ ح. فیزولا تفتلوه انفسکم الآیة
 در سورة النساء دیده شود
 خود را می کوشید ۳/۱۵۹ ح
 خوره ۴/۹۸ ح

خوشتر روزی ۷/۱۲۱
 خوض پیوستن و داشتن و کردن و نمودن ۱۲/۱۰ ح،
 ۷/۶۷، ۵/۶۶، ۱/۳۱، ۹/۲۶، ۱۱/۲۰
 ۱۸/۲۶۴، ۶/۳۶۲، ۱۶/۳۶۴ تا ۱/۳۶۵ ح،
 ۱۳/۳۷۱ ح، ۹/۴۱۳، ۷/۴۱۰
 خیال ۱۲/۸۷ ح، ۳/۱۷۶ ح

حرف دال

دار بازی ۲/۲۴۷ ح
 داشت در ترکیبات اسمی :
 بزرگ داشت ۱۳/۳۶۷، ۳/۶ ح
 نگاه داشت ۵/۲۳۸
 نیک داشت ۶/۱۰۱، ۸/۷۶ ح
 نیکو داشت ۱۰/۲۲۲ ح
 دالت ۳/۱۲۰، ۱۴/۱۰۴، ۹/۹۷ ح، ۱۶/۶۵ ح
 ۱۳/۳۴۲، ۴/۲۸۵، ۹/۱۹۷، ۸/۱۷۰ ح
 ۱/۳۶۵، ۵/۴۰۱ ح. نیز ← بدالت
 دانگانه ۵/۳۸۷ ح، ۱۰/۱۷۷ ح
 داو دادن ۲/۱۹۴ ح
 داهی ۱۸/۳۱۸
 دایه باغ ۱۰/۸۶ ح
 دبور ۲/۱۱۹ ح
 دبیر آسمان ۱۱/۳۵۷ ح، نیز ← عطارد
 دثار ۱۲/۳۰۱ ح، نیز ← شعار
 دخله ۷/۲۰۸ ح، و بد دخلت ۱۲/۲۲۹ ح
 درآمد (= شروع کرد) ۳/۱۷۱ ح
 درآمدن (از خواب) ۲/۳۵۱ ح
 در اثنای ۷/۵۹، ۲۲/۵۶، ۱۷/۳۱، ۱۳/۲۹ ح
 ۱/۳۸۰، ۲۱/۱۵۳، ۹/۱۱۳ ح
 در تراجیع ۷/۱۷۵، ۹/۱۴۶، ۱۳/۵۵ ح
 در توقف داشتن (= ترك کردن) ۱۲۸، ۹/۱۱۹ ح
 ۱۱/۴۱۵، ۱۱ ح
 در خوردن ۱۹/۱۹۲، ۶/۱۶۳، ۲/۱۲۵ ح

دست در کبر - زدن ۱۵/۱۲۱	در دل - موقع عظیم یافت ۷/۱۵۵
دست گران ۱۶/۲۰۴ ح	در رسیدن ۶/۵۹ ح
دست گرفتن ۹/۱۹۱، ۹/۱۱۵	در رفتن (= درون رفتن) ۱۷/۱۴۶، ۱۷/۳۵
دست گیر ۲/۲۵۰ ح	دو ساعت ۱۳/۱۸۵
دست موزه ۹/۹۳ ح، ۱۰/۱۳۲	در سر آمدن ۴/۱۸۶، ۱/۱۸۳
دستوری ۶/۲۴۳ ح	در فکرت مشغول کردن (خود را) ۲/۱۳۲ ح
دشمنایگی ۳/۱۲۷ ح، ۴/۱۳۱، ۴/۱۶۳، ۷/۱۶۳ و ۸ و ۱۱، ۴/۳۵۲، ۳/۲۴۷	در کار آوردن ۱۰/۱۱۹
دشمن روی ۱/۲۱۴ ح	در کوزه فتاع کردن ۱۱/۱۰۸ ح
دعت ۷/۳۱۵ ح	در گذشتن (چشم پوشیدن) ۱۲/۳۳۸، نیز ←
دفع نهادن ۱/۱۴۱	برگذشتن
دل از جای بردن ۳/۹۱ ح، ۴/۲۸۱، نیز ←	در گرداندن ۱۰/۷۹
از جای بردن، از جای بشدن	در گشتن ۱۸/۷۵
دل در سنگ شکستن ۱/۱۱۲ تا ۲ ح	در محل (= بموقع) ۱/۳۷۹، نه در محل (= نابجا)
دل نگران ۶/۱۸۴، دل نگرانی ۱۴/۲۴۹	۱۳/۳۸۲
دل نمودگی ۲/۲۵۶ ح	در محل (در مقام) ۲/۳۹۱
دلیل (= بول بپار) ۲/۴۰۲ ح	در من بدگانی آورد ۱۰/۲۱۲
دلیل کردن ۱۸/۱۰۰	در من یزید کردن ۱/۱۹۵ ح
دم خوردن ۷/۱۰۹	در موازنه ۲/۳۴، ۸/۳۶، ۱/۹۰، ۸/۱۵۷،
دم طرّم ۱/۱۱۲ ح	۱۱/۳۷۲
دم مسیح ۸۲۷/۱۴۶	در نخورد، ← در خوردن
دمار از سر بر آوردن ۲/۹۶ ح	در وقت ۱۱/۳۷۲
دمدمه ۴/۹۸، ۱۱/۱۰۸، ۵/۲۰۸، ۱/۲۵۷،	در یافتن ۱۷/۱ ح، ۲/۳۲۴ ح، ۴/۳۷۷
۶/۳۴۲ ح	در از دستي ۱۶/۱۰۱ ح، نیز ← کوتاه دستي
دنبال - داشتن ۱۵/۱۹۸	در از کشي (= برگوئي و تطويل بلا طائل) ۹/۱۱۹
دندان نمودن ۸۲۷/۱۲۱ ح، ۶/۲۳۲	در از گردن کشیده بالا ۱۱/۱۰۸ ح
دواسپه کردن ۱۵/۱۹۷	در فشان ۴/۲ ح، ۱۳/۲۸۳ ح
دواعي ۱۴/۱۳۳، ۳/۱۸۷، ۱۲/۲۷۳ ح، ۳/۶۶	در فشیدن ۶/۱۳۸ ح
۱۰ ح	دست کاري در خود ندیدن ۵/۲۹۶
دو چهار (خوردن، شدن) ۲/۱۰۷ ح، ۴/۱۷۲	دست آویز ۱۹/۴۱۴، ۸/۱۰۲
دوده ۷/۴۱۸ ح	دست بُرد ۱۰/۶۲ ح، ۱۰/۹۲، ۱۰/۱۴۶ ح، ۹/۱۹۲،
دوستر ۶/۳۹۹ ح	۹/۲۲۳
دوست داشتن ۱۶/۳۶۴	دست - تافتن ۱/۱۸۷
	دست دادن ۳/۱۹۱

دوستکام. دوستکامی ۷/۲۸ ح، ۴/۴۷، ۱۵/۳۷ ح،
 ۴/۴۱۱، ۸/۲۸۱، ۱۱/۲۲۷ ح
 دوست گرداندن ۱۳/۲۱
 دوشا (گاوِی -) ۳/۲۱۵
 دُول ۱۴/۱۸۱ ح
 دَها ۱۲/۶۱ ح، ۱/۱۶۰، ۱/۲۰۳ ح، نیز ← داهی
 دُها ۳/۵۷ ح، ۱/۲۰۳ ح، ۵/۳۵۷ ح
 دهر بوالعجب ۲۶۱/۲۹۲ ح
 دهشت ۹/۲۶ ح، ۳/۹۱، ۱۶/۲۳۳، ۶/۲۶۸ ح.
 نیز ← مدهوش
 دهقانی (درقبال پادشاهی) ۱۰/۳۴۵
 دیباجه ۵/۴۱۸، ۷/۲۶ ح
 دیت ۵/۲۹۶ ح
 دیدار ۱/۲۵۳ ح
 دیراست تا ۸/۱۳۲ ح

حرف ذال

ذات ۱۸/۶، ۱۳/۳۹، ۴/۴۶، ۵/۷۲، ۶/۸۱ ح،
 ۱۰/۸۳، ۲/۹۸، ۱۴۷/۱۵۲، ۳/۸۰، ۱۰/۳۲۰ ح،
 ۱۵/۴۱۳
 ذبول ۳/۲۳۹ ح
 ذُخر ۲/۲۹۵ ح
 ذُک ۳/۲۳۹ ح
 ذِمَام ۹/۹۷ ح، ۴/۲۸۵ ح
 ذِمِّي ۱۲/۴۲۰ ح

حرف ری

رائد ۱۶/۳۶۳ ح، نیز ← رایب
 راجع ۲/۴۶ ح، ۶/۵۵ ح
 راحله ۶/۲۹۰ ح
 راست شدن ۱۴/۱۱۸ ح، ۲/۱۶۶ ح
 راست کردن ۱۳/۱۷۱ ح، ۱/۵۸ ح
 راه سره کردن ۱۴/۲۶۷ ح، نیز ← سره می‌کند

راه گذریان ۳/۱۶۹ ح
 رایب ۵/۱۳۷ ح، نیز ← رائد
 رایق ۴/۳۸۶ ح
 ربقه ۱/۸ ح، ۱۱/۲۹ ح
 رخا ۴/۱۹۰ ح
 رخت ۶/۲۲۷ ح، ۳/۱۸۹ ح
 رخصت ۱۳/۳۱، ۱۰/۷۹، ۱۰/۱۰۳ ح، ۹/۱۰۷ ح، ۱۱/۱۰۷ ح.
 ۸/۴۱۶، ۶/۳۲۵ ح، ۷/۲۹۴ ح، ۴/۱۵۲ ح
 رزمه ← روی رزمه
 رسید (= به آخر رسید) ۱۲/۴۲
 رشته باخویشتن فراخ گرفتن ۱/۳۲۶ ح
 رشته - درنتوانند یافت ۱/۳۴۸ ح
 رضاع ۱/۵۵ ح
 رضوان ۱۶/۶۰ ح
 رطل ۱/۳۷۰ ح
 رعنا ۸/۶۱ ح، رعنائی ۳/۱۱۳ ح
 رکت ۷/۸۰ ح، ۱۳/۹۷ ح، ۷/۲۵۶ ح
 رکضت ۲/۲۲۷ ح
 رنجور ۱۷/۶۴، ۶/۷۹، ۴/۷۲، ۴/۲۰۶ ح، ۴/۲۴۳ ح،
 ۱۱ و ۱۷ ح، ۱۱/۲۴۸ ح، ۱۷/۳۳۷ ح، ۱/۲۸۵ ح،
 ۴/۳۵۵، ۳۶۲/۸، ۴/۳۶۳، ۴/۳۶۴، ۷/۳۷۶ ح،
 ۲/۴۱۲، ۱۳/۳۸۰ ح
 رنگ آمیختن ۱۰/۱۵۴ ح، ۱/۳۳۳ ح
 روح آلامین ۱۳/۱۹۹ ح
 روح قُدس ۱۱/۲۶، ۱۰/۲۸۲ ح
 روزگور (صفت سپهر) ۱۶/۱۹۲ ح
 روزگار بردن ۳/۹۶ ح
 روزگار گذاشتن ۲/۸۲، ۱/۱۵۹، ۴/۱۶۹ ح، ۱/۱۸۲ ح،
 ۱۲/۲۰۱، ۱۶/۲۰۲، ۱/۲۰۲، ۱۳/۳۰۰ ح، ۱/۳۷۸ ح،
 ۱۲/۴۱۹ ح، نیز ← گذاشتن
 روزگار یافتن ۳/۹۶ ح
 روزنامه ۲/۱۰ ح، ۱/۱۲۵ ح
 روشنائی برق (چون -) ۷/۵۳ ح

زورق ۴/۳۹۴ ح
 زه ۱۱/۲۰۲ ح
 زهاب (زه آب) ۳/۳۵۶ ح، ۶/۱۶۰ ح
 زهرگیا ۳/۱۴۳ ح
 زیبا ۷/۳۸۵ ح، ۱۴/۴۲۰ ح، زبید ۱۴/۱۹۵ ح
 زینهار ۱۰/۴۵ ح، ۱۵/۴۹ ح، ۱۰/۱۸۰ ح، ۴/۲۴۵ ح
 ۱۴/۳۲۸
 زینهار، زینهاریان ۱۴/۲۱۳ ح، ۶/۱۸۳ ح

حرف زی

زاز ۸/۳۸۹ ح

حرف سین

سابق بودن با چیزی ۲/۴۱۱ ح، ۴/۳۳۳ ح
 ساختن : خود را بیمار ساخت ۵/۲۴۳ ح، خود را
 در خواب سازم ۵/۴۹ ح : خویشتم مرده ساخت
 ۱۰/۹۲
 ساعت بساعت ۸/۱۲۸
 ساعت تا ساعت ۱۵/۲۰۲ ح، ۳/۸۴ ح
 ساقه ۱۴/۲۶۱ ح
 سامه ۷/۹ ح، ۴/۱۰۸ ح : در شعر مختاری (دیوان
 ص ۲۰۴) هم بجای شامه شاید سامه باشد :
 همی ز تیغ تو سازند شامه تا نبرد
 ز خنجر ستم روزگارشان حنجر
 سایس ۶/۳۴۶
 سایه ابر ۱۵/۱۸۱
 سایه چاه ۱۲/۱۹۷ ح، ۱/۲۲۵ ح
 سیب ۱۰/۷۶۱
 سبک (قید فعل) ۳/۹۲
 سبک سرخاک پای ۱۵/۲۲۵ ح
 سبک سنگ ۵/۲۴۴ ح
 سیل داشتن ۸/۳۱۰
 سیلی بودن (یا نبودن) ۱۲/۱۴۵

روی بازار ۹/۱۲۴ ح
 روی رزمه ۲/۱۸۷ ح
 رویت ۴/۳۱ ح، ۱۰/۶۸ ح، ۱۸/۱۴۸ ح، ۲/۲۶۶ ح
 ۵/۴۱۷ ح، ۸/۳۹۷ ح، ۴/۲۷۴ ح
 رهایش ۵/۱۵۹ ح، ۴/۱۸۵ ح
 رهینه دوام ۳/۸ ح
 ریا ۵/۳۱۴ ح
 ریاضت ۹/۳۹۰ ح
 ریبت ۱۳/۵ ح، ۳/۸۹ ح، ۹/۷۰ ح، ۱۸/۱۳۰ ح، ۹/۱۴۳ ح
 ۱۰/۳۶۶ ح، ۱۱/۳۰۱ ح، ۱۰/۳۲۴ ح
 ربع ۲/۱۰۶ ح، ۱۲/۱۲۵ ح، ۳/۱۴۳ ح، ۲/۳۱۰ ح
 ۱۶/۴۱۶ ح، ۳/۳۳۷ ح

حرف زی

زاجر ۱/۱۲۲ ح، نیز ← زجر
 زاد و بود ۱/۹۳ ح، ۱/۳۴۴ ح
 زبان دادن ۸/۳۳ ح
 زجر ۱۶/۷ ح
 زحیر ۳/۳۰۹ ح
 زخم ۱۱/۲۹۱ ح، ۴/۱۶۸ ح، ۱۲/۱۴۳ ح، ۱/۷۳ ح
 ۴/۴۰۸ ح، ۱۰/۳۰۶ ح
 زخم گاه ۸/۱۹۱
 زرانلود (غدرهای -) ۱۳/۱۳۹ ح
 زرق ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲ ح، ۸/۱۱۷ ح، ۱۰/۱۲۵ ح
 ۶/۱۹۱ ح، ۱۲/۲۶۹ ح، ۵/۳۰۳ ح، ۳/۳۱۸ ح
 ۴/۳۳۵ ح، ۱۳/۳۲۷ ح
 زعفران شاخ ۱۰/۱۸۹ ح
 زفت ۶/۱۲۵ ح
 زلت ۲/۲۹۵ ح، ۷/۲۸۵ ح، ۱۸/۱۳۰ ح
 زبور و نیلوفر ۱۱/۱۰۵
 زنجیر گستن ۱۰/۱۱۲
 زنتار، ← زنتار
 زور ۱۰/۱۰۲ ح، ۱۰/۱۲۵ ح

<p>سکینت ۴/۳۹۰ ح سگالیدن ۴/۱۰۵ ح سلامت ۱۱/۹۲، ۱۰۰/۹/۱۰ ح سکوت ۱۱/۲۴۴ ح سنه ۱۷/۱۰۴ ح، ۸/۱۶۵، ۱۸/۱۷۰ و ۲۰ ح تصاع ۱۵/۵۱ ح، ۱۴/۸۰ ح، ۲/۲۱۶ ح تفت ۸/۴۱۹، ۲/۲۷۲ ح تسمج ۵/۳۸۷ ح تسمه ۵/۳۱۴ ح سنگ آوردن ۹/۳۹۳ ح سنگ از پس دیوار انداختن ۱/۴۳ سنن ۷/۱۰ ح سوابق و لواحق ۹/۱۶۳، ۱۶۵/۱۱ ح سوالف (- خدمت) ۶/۳۲۸، (- عواطف) ۵/۳۹۵، (- مرضی) ۱/۱۲۸ ح، (- مکرمت) ۱/۳۴۳ ح، (- موانیق) ۳/۳۳، (- وحشت) ۱/۲۴۴ ح، (- بگانگی) ۱/۲۴۴ ح سوخته نم داشت ۳/۵۰ ح، نیز ← خف سوسن ۱۹/۲۲۳ ح سوقه ۱۸/۳۰ ح سه دیگر (= سیدیگر) ۸/۱۲ ح سهل القیاد ۱۱/۱۶۶ ح سهل المأخذ ۱۲/۳۲۷ ح سهمناک ۸/۳۶۸، ۶/۳۵۱ ح سیاست ۱۸/۶، ۱۰/۷ تا ۱۶/۱۸، ۸/۲۷، ۱۲/۳۱۸، ۵/۲۰۰، ۱۱/۹۶، ۲/۸۱، ۱۴/۲۹ ۱۱/۳۹۲، ۶/۳۸۲، ۸/۳۶۵، ۱۰/۳۴۵ ح سیاقت ۱۱/۲۶۱، ۱/۴۷، ۱۵/۳۹، ۷/۲۶، ۷/۱۴ ۸/۲۸۳ ح، ۱۴/۳۰۵ ح سیر ۶/۱۱۵ ح سیر در میان لوزینه ← لوزینه سیمرخ ۱۱/۱۱۳ و ۱۴، نیز ← عنقا</p>	<p>سپری شدن ۱۸/۳۸۱، ۵/۳۷۸، ۷/۲۶، ۳/۵۳ ح سپهر پیاده رو ۱۱/۲۷ سپیدکار ۴/۲۲۸ ح سنان ۱۰/۹۲ ح سندن، تیزی را ۱۲/۶۵ ح ستره ۱/۷۸ ح ستنبه ۱/۳۸۶ ح سني ۴/۲۸۸ ح ستپیدن، ستپیدن ۱۲/۳۲۳ ح سجاده بر روی آب افگندن ۲/۵۰ سخت ۵/۲۶۲، سخت بسیار ۱۳/۲۰۲ سخته ۷/۴۱۵ ح سخره ۵/۱۲۳ ح، ۸/۱۳۲ ح سخط ۹/۱۰۲، ۱۳/۱۰۳، ۳/۲۷۹ ح، ۱/۲۹۵، ۱۱/۳۹۲، ۴/۳۳۳، ۷/۳۰۱ ح سحن، سحنون، سحنونان ۶/۳۵۸ ح سداد ۱۰/۹۵ ح، ۵/۲۰۳ ح، ۵/۲۴۸، ۱۸/۳۲۰، ۱۰/۳۹۷، ۶/۳۵۰، ۱۵/۳۳۲، ۶/۳۳۰ ح سرانگشت ندامت خائیدن ۱۱/۱۲۷ ح، ← انگشت بگزیدن، خائیدن سربخط آوردن ۷/۳۹۱، ۸/۱۰ ح سرانداز ۲/۴۱۶ ح سرا ۶/۲۳۱ ح، ۳/۱۹۰ ح سرو ۲/۷۵ ح سره (دستبردی-) ۱۰/۶۲ ح، (نقدی-) ۸/۳۵۳ ح، (انتقایی-) ۸/۳۵۳ ح سره می‌کند ۲/۱۰۰ ح، نیز ← راه سره کردن سرورت ۴/۲۷۰ ح، ۸/۲۷۲ ح سُست بروت ۴/۳۹۹ ح سُفات ۷/۳۸۱، سُفات ۷/۴۱۳ ح سُفته خواستن ۱۳/۳۸۳ ح سُفاسف ۱۳/۳۸۹ ح سُقط ۱۵/۵۱ ح</p>
--	---

حرف شین

شادکامی ۸/۱۸۱
 شام ۱۸/۱۷۰، ۱۷۱/۱۷۰ و ۱۲۰
 شام خوردن برکمی پیش از آنکه او چاشت خورد
 ۱۲/۹۵
 شامل ۱۰/۱۳۱، ۴/۲۳۰، ۱۴/۲۳۵، ۲/۳۷۶ ح،
 ۶/۳۹۰
 شانندن و شانیدن، ← گربه شانی
 شاهد، ← هرچه شاهد تر
 شایانی ۱۴/۴۵ ح، ۹/۹۳ ح، ۶/۲۰۱ ح
 شاید بود ۱۲/۱۶۳، ۱۶/۱۰۳، ۶/۹۹، ۲/۴۶
 شایع ۴/۳۰ ح، ۱۰/۱۳۱، ۷/۱۴۵ ح، ۳/۲۰۷ ح،
 ۱۳/۲۳۸ ح، ۷/۲۷۲، ۸/۳۲۹، ۴/۳۴۶ ح،
 ۵/۳۵۴ ح، ۴/۳۸۶ ح، ۶/۳۹۰ ح، ۴/۴۲۰ ح
 شایگانی ۱۴/۲۱۲ ح، ۱۱/۳۸۸ ح
 شب پوش ۹/۳۷۳ ح
 شیب ۱۰/۱۸۱ ح، شَبَق ۱۶/۲۵۶ ح
 شخص ۱۲/۳۵۸، ۱/۱۸۸
 شرز ۱۷/۱۰۴ ح
 شرع (= شروع) ۱۲/۱۰ ح، ۱۴/۲۱۰ ح، ۱/۲۹۳ ح
 (در اساس شرع بوده، و او آن الحاقی است) ،
 ۱۲/۳۵۴ ح، ۱۴/۳۶۴ ح، ۲/۳۸۴ ح، ۲/۳۹۳ ح،
 ۳/۴۰۲ ح
 شَرَه ۱۰/۲۲۹ ح، ۱۷/۱۴۲ ح، ۱۰/۱۱۹ ح، ۷/۴۵ ح
 ۸/۲۳۹ ح، ۱۸/۲۴۹ ح، ۳/۳۱۳ ح، ۱۹/۳۲۰ ح
 شَرَر ۱۶/۱۳۱، ۳/۱۲۱ ح، ۹/۷۱ ح، ۴/۵۹ ح، ۴/۵۶ ح،
 ۱۴/۲۱۰ - شَرَر بفتح و بتخفیف که فعلاً
 در فارسی مستعمل است نیز در شعر عنصری
 سابقه دارد (دیوان چاپ دبیر سیاتی ص ۵۴) :
 ز قوتِ حرکاتش همی ز سیاره
 منجیان نشناسد خیر را ز شریر
 ولی اطمینان بصحت این ضبط نیست .

ششدره، ← داو دادن

شعار ۱۸/۱۳ ح، ۹/۳۲ ح، ۴/۵۲ ح، ۸/۱۳۸ ح،
 ۱۲/۳۰۱ ح، ۲/۳۸۷ ح
 شَعْر ۹/۲۲۰ ح
 شَعْرَه ۱۵/۹۷ ح، ۱۶/۱۳۶ ح، ۸/۳۱۳ ح،
 ۵/۳۳۵ ح
 شغلی نزاید ۱۲/۳۴ ح
 شقاوت ۷/۱۲۳ ح
 شقایق ۵/۱۵۸ ح
 شکردن، ← جان شکر، و شکستن
 شیکره ۴/۳۲۲ ح
 شکستن ۳/۱۰۹، ۷/۱۰۷، ۱۳/۸۶ ح
 شکوه ۶/۲۰۰ ح، ۱۶/۵ ح، ۶/۵ ح
 شگرف ۱/۲۳۰ ح
 شگفت و شگفتی ۱۱/۵۶ ح، ۱۷/۳۶ ح
 شناخت ۱۲/۱۳۰ ح
 شوائب ۱۰/۳۶۶ ح
 شوخ و شوخی ۱۲/۳۸۳ ح، ۳/۳۲۶ ح، ۷/۳۳۹ ح
 شوخ چشم و شوخ چشمی ۲/۹۲ ح، ۱۵/۱۹۲ ح
 شهر (= ملک) ۱۵/۳۱ ح
 شهره ری ۱۰/۴۱۲ ح
 شیر سوار فلک ۹/۴۰۹ ح
 شیر گرمابه ۵/۵ ح
 شیطانِ هوارا در شیشه کند ۱۲/۶۵ تا ۱۳

حرف صاد

صاحب برید ۹/۲۱ ح. اصل لفظ برید کلمه لاتینی
 veredus و یونانی beredus بوده است .
 صاحب قیض ام ۵/۲۰۶ ح
 صاعاً بصاع ۲/۱۷۳ ح
 صبا ۲/۱۱۹ ح
 صبغتِ تصلّف ۱/۴۲۱ ح
 صحبت کردن برکمی ۲/۹۴ ح

حرف طا

طبل عطّار ۱۳/۲۵۴ ح
 طحلب ۴/۷۸ ح
 طراز بصره ۶/۲۱۶ ح
 طراز ۴/۳۶، ۱/۱۴، نیز ← مطرز
 طراوت ۹/۴۱۹ ح
 طرقة العين ۱۱/۲۲۲ ح
 طرقة بغداد ۶/۲۱۶ ح
 طرقة ری ۱۰/۴۱۲ ح
 طلیعه ۱۴/۲۶۱ و ۱۵ ح
 طوس، ← نگ : بیک نگ بطوس رفتن
 طوق ۱۳/۷۳ ح
 طوعاً أو کرهناً ۳/۲۸۲ ح
 طیب ذکر ۵/۶۳ ح
 طیطوی ۳/۱۱۰ ح

حرف طین

عاجل ۱/۱۴۴ ح، ۱۴/۱۴۵، ۹/۲۸۱، ۹/۲۸۷ و ۲/۱
 نیز ← آجل
 عاطل ۱۰/۳۸۸ ح، ۱۷/۲۵ ح
 عاق ۲/۳۸۸ ح، نیز ← عقوق
 عاقبت مرضی ۵/۳۳۰ ح
 عالم غذّار ۷/۵۶، ۴/۳۳۹، ۳/۳۱۰، (زمانه -)
 ۵/۳۵۷
 عبرت و عبره ۷/۲۷۹ ح، ۱۲/۴۱۴، نیز ← اعتبار
 عجب آمدن از -، ۷/۲۰۵
 حدّات ۳/۱۹۷ ح، ۱۲/۲۱۳ ح
 حدل (= عادل) ۷/۲۰۶ ح
 حدیل ۴/۳۵۴، ۱۱/۱۰۴ ح
 حریق ۵/۴۰۹ ح
 عزایم ۷/۱۹۹ ح، ۱/۱۶۸، ۱۱/۱۱ ح
 عزّت (= کبابی و گران) ۱۲/۴۱۱ ح

صدت ۱/۱۹۳ ح
 صرصر ۱۱/۱۳۲ ح
 صرف و تقریر ۲/۳۹۵ ح
 صرّه ۱۸/۱۴۶، ۹/۵۴، ۱۵/۳۰ ح
 صفقه ۳/۳۳۹ ح
 صفتوت ۱۰/۴۱۹، ۱۴/۲۹۵ ح
 صیلات، صیلت، صله ۳/۴۷ ح، ۷/۳۷۲ ح،
 ۱۵/۴۱۴، ۱۲/۴۱۲، ۱۲/۴۰۶ ح
 صیناعت ۴/۳۴۶، ۶/۳۰ ح
 صنایع ۸/۳۹۷ ح، ۵/۴۰۷ ح
 صنیعت ۴/۳۲۸ ح
 صورت بستن ۱۴/۶ ح، ۲/۸ ح، ۱/۱۸۴ ح،
 ۱۲/۳۵۸، ۵/۳۰۴ ح
 صورت شدن ۱۰/۹۲ ح
 صورت کردن ۱۲/۲۶ ح، ۲/۳۶۶، ۷/۳۸۲ ح،
 ۵/۴۰۱ ح، ۳/۳۹۲ ح
 صورت بستن ۸/۴ ح، ۷/۳۹ ح، ۱۳/۴۲ ح،
 ۱۱/۴۱۰ ح، ۹/۳۹۸، ۴/۳۵۴، ۴/۳۰۱، ۹/۴۷ ح
 صورت گرمابه ۳/۱۰۶ ح
 صیانت ۱۵/۴۱۳ ح
 صیفت ۱/۳۲۰ ح
 صیقل ۴/۲۶۵، ۱۳/۱۹۷ ح

حرف طناد

صنجرو صُجرت ۴/۵۳ ح، ۵/۹۵ ح، ۹/۱۲۴ ح،
 ۹/۳۶۸، ۴/۳۳۶، ۱۱/۲۸۴، ۲/۲۵۹، ۱/۱۲۸ ح
 صَنَم ۲/۷۱ ح
 صرّاً ۳/۱۹۰ ح
 ضرورت (= بضرورت) ۳/۱۷۹ ح
 ضغاین ۱۳/۲۹۱ ح
 ضحان ۵/۲۷۵ ح
 ضیاع ۱/۲۳ و ۴/۵ ح

عُشوه سراب ۱۱/۱۱۵
 عصیبت ۱۵/۱۳۳
 عطّار ۱۴/۳ ح، ۱۳/۲۵۴
 عطّارید، دبیر فلک، قلم عطّارید ۱۳/۱۹۷، ۳/۱۴
 نیز ← دبیر آسمان
 عطر ۴/۴۶ ح
 عظمت ۹/۶۰ ح، ۶/۸۴، ۷/۱۱۷
 عَمَاف ۹/۳۹۷ ح
 عقبات ۶/۱۹۰ ح
 عقل فرمابنده ۳/۶۹ ح
 عقوق ۵/۳۰۲ ح، نیز ← عاق
 علف ۱۱/۳۷۷، ۲/۲۵۳ ح
 عباد ۲/۲۴۴ ح
 عمده ۹/۱۹۸، ۱۴/۶۸، ۱۵/۲۹ ح، ۷/۲۸۶ ح
 ۱۱/۴۰۸ ح، ۱۰/۳۹۷ ح
 عتا ۴/۴۰۸ ح
 عتقا ۱۴/۶۶ ح، نیز ← سیمرخ
 عوارف ۱۰/۱۹۰ ح، ۶/۲۳۴ ح
 عوازم ۷/۳۵۸ ح، نیز ← عزائم
 عورت ۵/۱۹۳ ح
 عیاذًا بالله ۶/۱۴۳، ۱/۱۵۲ ح

حرف فی

فاخته ۱۱/۱۰۴
 فایب (شدن، گشتن، گردانیدن) ۸/۵۰، ۱۴/۱۰
 ۷/۳۶۵، ۵/۲۱۳، ۶/۹۶ ح، ۳/۸۴
 فبها ونعمت ۵/۲۰۵ ح
 فترات ۹/۱۵۷ ح
 فتن ۴/۲۱۳ ح
 فتکک ۵/۵۵ ح
 فیلما، فیلما ۴/۴۶ ح، ۱۹/۱۰۷، ۲۰ و ۱۰۸ ح
 وبسیار موارد دیگر
 فزاز ۴/۱۹، ۲/۷ ح

حرف فین

غادر، غادران ۳/۲۷۳ ح، ۱۰/۲۸۵ ح، ۲/۳۹۶ ح
 غالی ۷/۲۹۴ ح
 غایلت ۳/۱۱۰ ح، ۱۵/۱۳۳ ح، ۱۳/۳۴۵ ح
 غیظت ۸/۲۸۱، ۸/۱۸۱ ح، ۵/۴۰۸ ح
 غشیان (= منش گردا) ۶/۹۸ ح
 غدّار ۷/۵۶، ۳/۳۱۰، ۱۸/۳۱۸، ۴/۳۳۹ ح
 ۵/۳۵۷ ح، نیز ← غادرو غلر
 غدر ۱۹/۱۱۳، ۶/۱۲۳، ۷/۱۲۷، ۶/۱۲۸ ح
 ۱/۱۴۸، ۱۸/۲۴۳، ۲/۲۴۴ ح، ۱/۲۴۸ ح
 ۱۰/۳۵۳، ۴/۲۸۷، ۱۲/۲۸۲ ح

قام گشتن (از اصطلاحات شطرنج مأخوذ است)

۱۳/۲۱۵

قبض : در قبض آوردن ۲/۲۳ تا ۳ ، نیز ←

صاحب قبض ام

قبول ۵/۱۵۰ ح

قدم خضر ۸/۱۴۶ ح

قلوم ۱۲/۴۱۳، ۵/۴۰۴ ح

قذف (دور انداختن) ۶/۹۸ ح

قراضه طعمه ۷/۲۵۳ ح

قرطبان و قرطبانی ۱۵/۱۵۰ ح

قرطه ۹/۳۷۳، ۹/۲۲۰ ح

قرنی ۱/۲۴۳ ح

قصارای امنیت ۱۱/۱۴ ح

قصد ۶/۱۳۳، ۱۶/۱۳۹، ۶/۱۴۱، ۶/۱۵۲ ح

۳/۲۲۲، ۶/۱۹۳، ۱۴/۱۶۷، ۱۱/۱۵۸، ۸/۱۵۳ ح

۱۰/۳۱۵، ۹/۲۶۹، ۱/۲۶۸، ۲/۲۲۸ ح

۳/۲۲۲، ۴/۳۲۳، ۱۵/۳۲۳، ۸/۳۳۳ ح

۹/۴۱۹، ۱۸ ح

قضای حاجت ۹/۳۶ ح

قضیت ، ← بر قضیت

قطع (= راه بریدن ، راهزنی) ۸/۴۰ ح

قطمیر ، ← نقیر و قطمیر

قطیعت ۱۰/۳۲۵ ح

قعبره ۸/۲۲۱ ح، ۵/۳۴۹ ح ، در تاج المصادر گوید

«العقبرة درفشیدن سراب» ؛ اگر قعبره مقلوب

این لفظ باشد تناسبی در معنی هست .

قفص ۹/۲۵۸، ۵/۲۸۶، ۱/۲۸۶ ح

قلاد

قلع ۵/۹۸ ح، ۱۴/۱۶۳ ح

قلق ، - و جزع ، جزع و - ، ۱۳/۱۲۹، ۱۳/۳۳۷ ح

۹/۳۹۰، ۹ ح

قع ۶/۳ ح، ۱۶/۷ ح، ۱۳/۲۲۸ ح

قوم (= زوجه) ۴/۴۹ ح، ۸/۷۶ ح، ۹/۲۱۸ ح

فراخور ۳/۱۶۰، ۱۶ و ۷/۷۰ ح

فرا نمودن ۹/۱۸ ح، ۲۰/۳۰ ح، ۱۰/۳۱۸، ۱۰/۶۶ ح

۳/۳۴۲، ۷/۳۸۸، ۳/۳۹۱ ح، ۲/۴۱۵ ح

فرا م آمدن ۳/۱۰۸ ح، ۹/۱۵۰ ح، ۱۳/۱۸۹ ح

فرا م گرفتن ۲/۱۹۳ ح، ۱۱/۹۵ ح

فراخ ۳/۳۹۰، ۴/۳۸۲، ۱۰/۳۷۷ ح

فراغت ۵/۱۰۱ ح ؛ فراغ از چیزی و کسی حاصل

بودن ۱/۴۱۲ تا ۱۴/۴۱۱، ۳/۲۶۴، ۱۰/۱۴۹ ح

فترخ ۱۱/۲۸۳ ح

فترصت ۹/۱۹۱، ۸/۵۰ ح

فوقد ۱۲/۳۶۳ ح

فرمان یافت ۱/۲۳ ح

فروماندگی ۱۰/۳۶۴، فرو نماند ۱۵/۱۷۹، ۱۴/۳۱۰ ح

فرومولیدن ، ← مولیدن

فزع ۵/۳۰۱، ۱۴/۵۷ ح

فساد ۶/۲ ح

فصل در توقف داشتن ۱۱/۴۱۵ ح

فضول ۴/۹۳ ح، ۱۴/۱۰۵، ۴/۲۳۱ ح

فضیحت ۶/۱۵۲، ۹/۱۳۶، ۱۰/۱۲۵ ح

فطیر خود در تنور گرم بستن ۸/۳۱۶ ح

فطاطت ۱۱/۱۱۶ ح

فزه ۱/۲۸۲ ح

فواکه ۱۶/۳۴۱ ح

فویات ۱۱/۳۵۴ ح، ۶/۱۴۹ ح

فودت ۱۲/۱۲۳ ح، ۱۲/۱۴۱، ۱۰/۲۹۵ ح

حرف قاف

قالد الفراء المحجلین ۱۰/۲ ح

قار (= قیر) ۹/۲۶۴ ح

قاصدان (قصد بد کنندگان) ۷/۳۱۶، ۳/۲۷۱ ح

۱/۳۲۲ ح

قانون : قوانین سیاست ۱۰ تا ۹/۳۴۵ ح

کفایت ۱۱/۳۵۸، ۷/۳۲۹، ۳/۳۱۳، ۱۶/۶۷، ۱۸/۴۱۴، ۳/۴۰۰

کفتار (چون -) ۲۰/۲۱۵ ح، نیز ← ۴/۱۰۴
کلاه گوشه : در کلاه گوشه کسي ننگریستن ۱۷۴/

ک۱۴

کلنگ ۶/۳۸۴ ح

کَلَمَه ظَلَمَانِي ۵/۷۸ ح

کَلِي ۸/۱۷۷ ح، ۲/۴۰۹ ح

کمر بر میان ۸/۴۱۷ ح

کسف ۶/۹ ح

کَسُوْج ۱۴/۳۴۰ ح

کوتاه دستی ۶/۱۲۰، ۱۴/۶۵ ح، ۸/۴۰۰ ح

کوز ۱۱/۱۳۲، ۱/۱۱۹ ح

کودک (= جوان) ۳/۳۸۱ ح

کَوْن : کون و فساد ۶/۲ ح

کید ۱۱/۸۵ ح

کیسه دوختن ۳/۲۰۸ ح

حرف کاف

گاوچشم ۱/۱۶۹ ح

گذاردن، گذاشتن (= گذراندن) ۱/۳۵۳ ح،

۱۱/۳۶۶ ح

گرائیدن، ← دست گرانی

گرازیدن ۱۶/۱۲۸ ح، ۲/۱۵۹ ح، ۵/۲۵۵ ح

گران جان ۱/۲۱۴ ح

گرانی بردن ۴/۵۰ ح

گره شانی در میان آوردن ۱۵/۱۶۳ ح

گرد خاستن ۱۵/۲۶ ح

گرد از - بر آوردن ۱۴/۳ ح، در گرد - زسیدن

۱۴/۴۰۴، ۱۵/۱۹۷، ۸/۱۱۵ ح

گرزه ۱۷/۱۰۴ ح، ۱۰/۲۳۹ ح

گرفتن : عصا در راسو گرفت ۶/۲۶۴ ح

گرم شکمي ۱۲/۷۹ ح، ۲/۱۳۷ ح

ح ۷، ۱۲/۳۵۰ ح، ۱۱/۳۷۲ ح

قهرمان ناصح ۶/۱۵۵، ۶/۱۳۲ ح

حرف گاف

کار منست ۱۰/۴۰۴، ۱۶/۱۴۶ ح

کار : بدکارو آن کاره ۳/۷۵ و ۴

کار افتادن ۱۱/۱۵۸ ح

کارنامه ۲/۱۰ ح، ۱/۱۲۵ ح

کاره ۸/۹۸ ح، ۲/۳۱۳ ح

کاز ۱۸/۴۰ ح

کافه ۴/۸۹ ح

کافی (= صاحب خراج) ۷/۲۱ ح

کافی (= با کفایت) ۱۱/۳۲۰، ۷/۱۱۶، ۱۹/۶۸ ح

۵/۳۹۹، ۶/۳۳۱، ۱۱/۳۲۶ ح

کبک انجیر ۲/۲۰۶ ح

کت (= تخت) ۱/۲۱۹ ح

کم ۱۱/۳۶۳ و ۱۴ ح

کرمادرزاد ۲/۱۰۶ ح

کرا گرفتن ۱۵/۳۹ ح

کرانه کردن روزگار ۲/۸۳ ح

کراهیت ۱/۸۱ ح، ۱۴/۸۸، ۱۰۲/۱۴، ۹/۱۰۳، ۱۶/۱۰۳ ح

۵/۳۳۳، ۲/۳۳۱، ۵/۳۱۸ ح

کرت ۶/۴۱۳ ح

کرم پيله ۱۱/۵۳ ح

کسادي پذيرد ۱۶/۴۱۲ ح

کسوت ۱۳/۷۴ ح

کشتن آتش و شمع و چراغ ۷/۱۶۵ ح

کعبتين دشمن باز مالیدن ۱/۱۹۴ ح

کعبتين راست ۹/۲۹۲ ح

کعبتين کز در میان آوردن ۴/۲۷۲ ح

کفاهت ۱۷/۷۲ ح، ۸/۳۴۵ ح

کفاهت ۱۰/۱۹۹ ح، ۱۲/۳۰۷ ح، ۵/۳۵۷ ح

کفاف ۱۳/۱۰۵ ح، ۱۵/۱۷۱ ح، ۱۴/۱۷۹ ح

گرما به : شیر گرما به ۵/۵ صورت گرما به ۱۰۶/۱
 ۳ ، علف گرما به ۲/۲۵۳ ح
 گزائیدن ، بگزاید ۹/۱۸۶ ح
 گزارد گزارد ۱۳/۲۰۳ ، ۱۵/۹۴ ، ۵/۸۹ ، ۷/۲۷۲ ح
 ۳/۳۸۲ ، ۴/۳۵۵ ح
 گزاردن : قدم گزاردن ۶/۲۵ ، ۹/۶۳ ، ۷/۹ ، ۹/۴۲۰ ، ۲/۱۲۶ ، ۴/۹۰ ، ۱۲
 گراف ۱۳/۴۶
 گشاد ۶/۲۹۶ ح ، ۱/۲۵۰ ح ، ۴/۲۰۹ ح
 گشاد نامه ۸/۱۷۸ ح
 گشادن (فعل لازم) ۴/۳۵۱ ح
 گشش و گشش ۶/۱۶۰ ح و ۹/۱۵۸ ح
 گله ۵/۱۳۸ ح
 گوش داشتن : گوش می دارم ۱۱/۲۷۴ ح
 گوشک ۹/۴۰۶ ، ۱۰/۲۸۳ ، ۱۴/۷۲ ح
 گوهر شمشیر ۸/۳۶۱ و ۹ ح

حرف لام

لیم ظفّر - لیم ظفّری ۷/۸۴ ح ، ۸/۹۳ ، ۸/۲۵۷
 ۱۶ ح
 لابّد ۱۶/۱۴۳ ح
 لاجرم ۱۰/۱۵
 لاله ۱۸/۲۲۳ ، ۵/۱۵۸ ، ۱۲/۱۴۳ ، ۱۶/۶۸
 لاه (= لابه) ۵/۳۰۳ ح ، ۱/۲۹۱ ، ۷/۸۴ ح
 لباقت ۱۰/۴۰۹ ح
 لیدات ۲/۳۹۱ ح
 لوزینه ۳/۲۴۰ ح
 لهنه ۱۴/۱۷۲ ح

حرف صمیم

مآثر ۱۰/۹ ح ، ۱/۱۲۵ ، ۱/۱۲۹ ، ۸/۲۳۵ ، ۴/۲۲۰ ، ۴/۲۳۰ ، ۸/۳۴۵ ، ۱۳/۳۴۵ ح ، ۹/۳۹۱ ، ۲/۴۱۹ ح ، ۹/۴۲۰

مواخات ۶/۱۵۷ ح ، نیز ← موالات
 مآل ۱۱/۳۷۸ ح
 مؤبّد ۱/۱۴ ح ، ۱۳/۲۷ ، نیز ← تأیید
 مؤونات ۶/۵۳ ح ، ۹/۳۴ ح
 مؤونت ۶/۱۴۳ ، ۱۱/۳۰ ح
 مادام که ۱۵/۱۹۵ ، ۱۱/۶۸ ، ۱۲/۹۸ ، ۱۵/۲۷۸ ، ۶/۲۹۵ ، ۳۰/۶
 مادّت ۴/۱۹۷ ح ، ۹/۱۹۹ ح
 مارگیر و مار ۷/۱۲۱ ح
 مارماهی ۳/۲۲۶ ح
 ماسوره ، ماشوره ۱۹/۷۵ ح
 ماغ ۱۸/۶۰ ح
 مالش ۱۱/۴۰۰ ح ، نیز ← مالیده
 مالک ۵/۸۵ ح ، ۱۳/۸۷ ح
 مالیده ۱۸/۷ ح
 مانده شدن ۷/۱۸۹ ح
 ماه و مریخ و عطارد ۱۲/۱۹۷ و ۱۳ ح
 ماهی بر خشک ۶/۳۵۵ ح
 مایه (= بینه ، بنگه لشکر) ۴/۳۳ ح
 مباثت ۱۳/۳۱ ح
 مباح ۹/۱۳۵ ، ۱۱/۱۵۴ ، ۱۱/۱۸۵ ، ۴/۲۴۴ ، ۹ ح
 ۴/۳۸۶ ، ۸/۳۰۱ ، ۱۰/۲۸۶ ح
 مباسط ۴/۳۴۳ ح ، نیز ← تبسّط
 مبیتر ۷/۲۵ ح
 مبرّت ۱/۳۸۸ ، ۱۳/۷۳ ، ۹/۳۱ ح
 مبرّز ۱۹/۲۵ ح
 مبرم ۸/۲۹۶ ح
 مبیغض ۳/۱۷۷ ح
 مبیغوض (بجای مبیغض یا مبیغض) ۶/۱۷۵ ح
 متأصل ۱۴/۱۶۳ ح
 متاع غرور ۱۱/۵۲ ح
 متحرّز ، ← تحرّز
 متحرّم ۴/۶۵ ح

محفّل خاصّ و مجلس خاصّ ۷/۲۲۳ ح
 محمدت ۱۱/۳۵، ۷/۳۷۲ ح، ۵/۳۹۵ ح
 مخادعت ۴/۲۸۱
 مخاذيل ۷/۳۶۵ ح، نیز ← مخذول
 مخالصت ۷/۱۵۷ ح
 مخالطت ۸/۳۸۲ ح، ۱۲/۳۸۵
 مخاویف ۱/۴۸، ۶/۳۰۰ ح
 مخايل ۳/۱۴ ح، ۲/۲۲۸ ح، ۱۲/۲۴۸ ح، ۷/۲۸۴ ح،
 ۸/۳۹۲، ۱۵/۳۶۸، ۱۱/۳۵۵
 مخذول ۱۲/۲۰۷ ح، نیز ← مخاذيل
 مخرج ۱۴/۱۵۹ ح، ۵/۲۶۶ ح، ۸/۴۱۶ ح
 مخظي ۸/۴۸ ح، ۱۰/۳۷۱ ح، ۱/۳۰۹ ح
 مخلص ۱/۱۴۱ ح، ۱۸/۲۴۳ ح، ۹/۲۵۴ ح، ۷/۳۲۹ ح
 مخلّص ۹/۴۰۱ ح
 مخلّص ۶/۱۸۹ ح
 مدافعت ۹/۱۶۶ ح، ۶/۳۱۳ ح
 مداهنت ۳/۳۳۰ ح
 مدبير، مدبران ۲/۲۲۸ ح، ۱۶/۳۶۸ ح
 مدت گرفتن ۲/۸۴ تا ۳ ح
 مدّخر ۱۱/۱۳ ح، ۲/۲۷ ح، ۱۰/۳۶ ح، ۱۲/۴۴ ح،
 نیز ← ادّخار ۱۰/۵۱ ح
 مدرّوس ۱/۵۶ ح، ۱۰/۱۷۴ ح، ۴/۴۱۸ ح
 مدهوش ۱۳/۹۲ ح، نیز ← دهشت
 مراجعت ۸/۴۹ ح، ۱۰/۱۳۴ ح، ۹/۱۹۲ ح، - واستطلاع
 ۱/۳۹۳ ح، - واستقصا ۱/۳۷۷ ح
 مریج ۹/۲۳۷ ح
 مردم (= انسان) ۱۵/۱۶۷ ح، ۱۵/۲۳۵ ح،
 ۱۱/۴۱۰
 مُردنِ آتش و شمع و چراغ ۷/۲۰۹ ح
 مُرده ریگ، مُردریگ، مُردری ۱/۲۸۹ ح
 مرشع ۹/۲۹ ح، ۸/۱۳۹ ح، نیز ← ترشیع
 مرصع ۲۱/۱۱۸ ح
 مرضی (اخلاق -) ۶/۹۴ ح، (خاتم -) ۲/۹۵ ح

متحرّم ۶/۳۰۷ ح
 منحلّي ۵/۴۱۹، ۱۵/۲۹۱ ح
 متردد (= در تردید) ۱۰/۱۸۱ ح
 منشر ۷/۹۹ ح
 متصدّد ۳/۱۵۸ ح
 متعذّر ۱۶/۹۹ ح، ۹/۲۹۶ ح، ۱۰/۳۰۱ ح، ۱۷/۳۲۹ ح،
 ۱۲/۳۸۵ ح، ۱۶/۳۶۱ ح، ۱۲/۳۷۵ ح، ۱۲/۳۵۵ ح
 متعفف ۱۴/۳۴۰ ح
 متقاضی ۵/۱۷۹ ح
 متقسم ۳/۷۱ ح، ← تقسم
 متلاشي گشتن ۱۴/۴۵ ح
 متلفف ۱۷/۲۴۳ ح
 منهدي ۹/۱۷ ح
 متيقظ ۱/۱۰۵ ح، نیز ← تيقظ
 منابت ۹/۲۱۹ ح، نیز ← بمنابت
 مُثله ۱۱/۷۷ ح، ۱۰/۱۲۸ ح
 مثنویات ۱۰/۱۳ ح، ۱۰/۴۶ ح، ۱۶/۱۰۹ ح، ۲/۳۱۰ ح،
 ۱۳/۳۷۵ ح
 مجازات ۶/۲۷۸ ح، ۲/۲۷۱ ح، ۹/۲۸۵ ح، ۱/۲۹۵ ح،
 ۱۱/۴۱۶ ح
 مجاز ۹/۲۹۲ ح
 مجمع خاصّ و محفل عام ۹/۱۴۴ ح
 مجن ۴/۳۶۰ ح
 محابا ۴/۱۵۰ ح
 محاسن ۲/۱۴ ح، ۱۱/۲۰ ح، ۹/۱۳۳ ح، ۱۳/۱۳۳ ح،
 ۴/۴۱۷ ح
 محال ۱/۳۲۷ ح
 محترّز ۹/۱۷۶ ح، ۱/۱۰۵ ح
 محجل ۱۰/۲ ح
 محجّز ۱۳/۸ ح
 محرض ۳/۱۲۹ ح، نیز ← محرض
 محظور ۱۱/۱۱۹ ح، ۱۰/۱۳۵ ح، ۱۲/۱۶۶ ح، ۲/۲۸۵ ح،
 ۸/۲۹۲ ح، ۱۴/۳۳۲ ح، ۸/۳۰۱ ح

معالجت ۱۳/۱۱۶
 معالي ۱۰/۱۱ ح، ۱۷/۷۲ ح، ۲۳۵/۴ ح، ۴۲۰/۴ ح
 مُعاندت ۲/۳ ح
 مُعاهد ۱۲/۴۲ ح
 معتدي ۱۵/۲۹۹ ح
 مُعجَب ۸/۳۸۵ ح، ۴/۶۸ ح
 معرفت ۲/۲۱۰ ح، ۶/۶۶ ح
 مُعرض ۳/۱۹۶ ح
 مشوقه ۲/۲۱۹ ح، ۳/۷۷ ح
 مُعول ۹/۳۹۷ ح، ۱/۲۴۹ ح
 مُعونت ۱۵۵/۴، ۱۴۵/۹، ۱۲۸/۲ ح، ۲/۸۴ ح، ۶/۲
 ۱۶، ۷/۱۹۹ ح، ۲/۱۸۵ ح، ۶/۱۸۲ ح، ۸/۱۶۱ ح
 ۱۱/۲۶۸ ح، ۱۳/۲۹۵ ح، ۱/۴۱۵ ح
 مغرور ۳/۸۶ ح
 مُغفل ۱۰/۱۱۷ ح
 مُغتمز ۴/۳۳۱ ح
 مُغناطيس ۴/۲۸۳ ح
 مُغابا ۴/۱۹۶ ح
 مفاوضت ۱/۱۷ ح، ۱۴/۱۰۲ ح، ۳/۱۱۳ ح، ۱/۱۷۹ ح
 ۵، ۱۴/۳۴۱ ح، ۱۸/۲۶۴ ح، ۱۳/۲۰۹ ح، ۳/۱۸۵ ح
 ۷/۳۶۲ ح، ۱/۳۷۳ ح، ۳/۳۹۳ ح، ۹/۴۱۳ ح، ۹/۴۰۴ ح
 مُفحم ۱۴/۱۷۵ ح
 مفرح ۶/۱۸۸ ح
 مُفرد ۴/۳۷، ۱۲/۳۶ ح
 مُفزع ۳/۲۸۲ ح
 مُفجاب ۱۰/۱۲۱ ح
 مُقاربت دشمن ۶/۲۶۷ ح
 مُقاسات ۵/۱۸۷ ح
 مُقام و مقام ۱۳/۱۰۶ ح، ۱۲/۷۳ ح، ۸/۷۰ ح، ۱۲/۳۰ ح
 ۶/۱۰۷ ح و ۱۵/۱۶۸ ح، ۹/۱۷۶ ح، ۴/۲۱۱ ح، ۲۱/۲۱۱ ح
 ۲/۴۰۷ ح
 مقامات ۹/۳۴۱ ح، ۷/۱۲۹ ح
 مُقيلان ۱۱/۴۱ و ۲/۲۹ ح، نیز ← مُديبر

مقتم ۱/۱۰۵ ح، ۲/۲۸۶ ح، ۷/۳۱۳ ح، نیز ←
 اقتحام
 مقدرت ۱۰/۳۹۰ ح
 مُقعد ۱/۲۸۹ ح
 مُقير ۱۰/۴۹ ح - در عربي إقار آمده است و تقير
 نيامده، وليكن مقير در شعر ناصرخسرو بتكرار
 بكاررفته، مثلاً:
 از لشكر زنگيش رخ روز مقير
 وز لشكر روميش شب تيره مقير
 (نسخه مجلس ص ۱۶۳)
 مكاره ۸/۲۱۱، ۶/۹۹ ح، ۱/۲۳۳ ح
 مكارم ۱۰/۱۸۲ ح، ۵/۱۷۹ ح، ۱۱/۷ ح، ۱۲/۳۰۵ ح،
 ۷/۴۰۶ ح
 مكاشفت ۲/۲۸۳ ح
 مكانم ۱۲/۲۸۲ ح
 مكانت ۱۱/۷۴ ح
 مكابد ۸/۹۲ ح، ۳/۳۱۵ ح، نیز ← مكيدت
 مكفي ۱۲/۳۵۰ ح
 مكلل ۸/۳۷۰ ح، ۲۱/۱۱۸ ح
 مكلومت (= ملك الموت) ۱/۲۹۰ ح
 مكنت ۱۵/۹۲ ح
 مكيدت ۱۲/۸۹ ح
 مگس و آب گوش فيل ۱۴/۱۰۵ ح
 مُلابست اعمال ۱۰/۱۶ ح
 ملاذ ۵/۱۵ ح
 ملت ۷/۳ ح، ۴/۱۹ ح، ۱۴/۴۸ ح، ۴/۴۱۸ ح
 ماطلت ۱۲/۲۷۱ ح، ۳/۲۹۷ ح
 مموه ۶/۲۳۹ ح، ۸/۳۸۳ ح، نیز ← تمويه، زرانود
 ميهد ۱۱/۱۸۲ ح، ۱۰/۲۳۷ ح، ۱۰/۲۹۹ ح، ۱۶/۳۶۵ ح،
 ۶/۳۹۰ ح
 من بنده ۸/۱۶ ح، ۳/۱۵ ح، ۱۴/۱۰ ح
 مناجات ۱۱/۲۸۰ ح، ۲/۲۴۹ ح
 منظم ۱۲/۲۳ ح، ۶/۲۹ ح، ۱۳/۳۸ ح، ۱/۲۳۴ ح

مَهَابَت ١٦/٧٠، ح ١٦/٥
 مَهَادَات ٩/٢٨٠ ح
 مَهْدَب ٧/١١٦ ح
 مَهْرَب ٩/٢٥٤، ح ٣/٢٨٢، ح ٦/٣٠١
 مَهْسِي ٤/٢٨٨ ح
 مَهْنَا ٢/٣٧، ح ٨/٣٩، ٨/٩٥، ح ٩/١٢٧، ٩/١٦٢
 ٦/٣٣٥، ٧/٣٣٥، ح ٦/٣٩٣، ح — هرچه مهتار
 مَهْيَب ٧/٣٤٧، ح ١٢/٢٠٠ ح
 مَيَامَن ١٧/١٣، ح ٢/٤٧، ح ٩/١٠٣، ٧/١٦٣،
 ٤/٤١١، ١٠/٣٢٦، ٥/١٩٠، ٤/١٦٧
 ميره ٦/٢١٨ و ٧

حرف فون

ناپسوده ٢/١١٩ ح
 نايوسان ١٣/٨٠ ح : در تاج المصادر آمده است :
 التأميل بيوسيدن و به بيوس افگندن کسي را (از
 نسخه لالا سماعيل)
 نا حفاظ ٩/١٥٤ ح ، نیز — بي حفاظ ، حفاظ
 ناخوبي ٢/١٢٩
 ناگاه (= بي خبر) ٣/١٦٩
 نامرضي ٧/٢١٩، ٩/١٢١
 نامسلوك ١٣/١٦٥ ح
 نازك ١٢/٢٢٨ ، نازكي ١/٣٧٧
 ناز ٢/٢٥٣ ح
 ناصيت ، ناصيه ٥/٣٣ ، ١٤/١٣٤ ، ٧/١٩٢ ،
 ٨/٣٩٢، ٢/٣٧٧، ٤/٣٥٢، ٦/٣٥١، ١٢/٢٨٣
 ناقه و جلي در كاري داشتن ٥/١٣٥، ح ١/٣٣٨ ح
 ناموس (= قانون) ١٠/٣٤٥
 نان (= قوت و غذا) ٤/٣٣٨
 ناهار ، ناهار شكستن ١٣/٢٧٩ ح
 نَبَنَد ٩/٤١٨ ح
 نيره ٧/٢١٨ ح
 نُجَح ٥/٢٣٥، ح ١/٢٥٢، ٩/٢٦٧

٨/٣٠٣
 مناقب ١٣/١٠، ح ٦/٢٣، ٢/٢٧٢، ح ٢/٣٩٧
 مناقشت ١٣/٥٩، ح ٤/٢١٠، ٤/٢٧١، ١٥/٣٠٠،
 ١٠/٣٢٣، ٨/٣٢٢، ٨ و ٦/٣١٤
 مَنَال ٤/٣١٣ ح
 مَنَبَت ٨/١٤٧ ح
 مَنَسَد ٧/٤٧ ح
 مَنَقَص ٢/٣٥، ١٢/١٤٢، ٤/٢٤٤، ح ١٤/٢٥١،
 ٨/٣٩٠، ح ١٣
 مَنَقِبَت ١٢/٦، ح ٤/٢٧٤، نیز — مناقب
 مَنَكَب ٤/٤١٩ ح
 مَنَكُوب ٩/٢٥٢ ح
 مَنِي ١٤/١٩٣
 مَنِيْف ٣/٧٤ ح
 مَوَائِق ١٢/١٠١، ٩/٣٠٢، ح ٤/٣١٩
 مَوَاجِب ٩/١٦١، ح ٨/٢٧٢ ح
 مَوَارِدَت ٢٥/٢٥ ح
 مَوَاسَا ٩/٩٥، ٤/١٧٨، ١٠/١٨٢، ٧/٣٠٥، ١٥ ح
 مَوَاضِع ٨/٣٢٤ ح
 مَوَالَات ١/٣٢، ١/١٥٧، ح ٩/١٦٦، ٩/١٦٧، ١٠ ح
 ٦/٢٧٧ ح
 مَوَاهِب ٣/٤٧، ح ١٣/٣٩٥ ح
 مَوَجِّز ١٦/٢٥
 مَوَجِّع ٥/٢٩١ و ٦ ح
 مَوَذِيَّات ٣/٦٧ ح
 مَوَسُوم بُوْدَن ٤/٢٢٩ ح
 مَوْظَف ١٣/٢٣٢ ح
 مَوْلِع ١٨/١٤٢، ح ١٤/٨٠ ح
 مَوْلِيْم ٦/٢٩١ ح
 مَوْلِيْدَن ، فروموليدن ٨/٢٢٦ ح ، در فرهنگ
 اسدي به عصري نسبت داده شده است :
 هرچه يابي وزان فرومولي
 نشمرند از تو آن به بشكولي

۲/۴۲۲، ۶/۴۰۱

نیک داشت ، نیکو داشت ، ← داشت

حرف واو

و (= خاصه ، آن هم) ح ۲/۲۴۸

واو حالیه : و بقای ذات و ... ، ۱۷/۱۶۲ ، ودر

خانه کفای عیال موجود نه ، ۱۵/۱۷۱

واسطه ۶/۸ ، واسطه قلاده ۸/۴۱۸ ، ۳/۱۸۷ ح

واهی ۱۰/۲۳ ح ، ۱/۱۶۵ ح

ویال ۲/۴۱ ، ۲/۱۰۳ ، ۱۳/۱۱۸ ، ۱۶/۱۱۹ ، ۸/۱۲۰

۱۵ ، ۱۲۸ ، ۸/۱۵۵ ، ۲/۳۸۱ ح

وُناق ۱۰/۳۱۶ ح

وئیقت ۹/۷۳ ح ، ۱۱/۱۰۷ ، ۱۱/۱۲۹ ، ۵/۱۴۹ ح ،

۴/۲۸۱ ، ۱/۲۷۳

وجاهت ۱۲/۴۰۰ ح

وخامت عاقبت ۱۳/۳۳۸ ، ۱۶/۵۳

وخیم (عاقبت -) ۱۴/۳۶۴

ورطه ۲/۱۴۱ ، ۲/۱۶۰ ، ۱۱/۱۶۲ ح ، ۱۲/۱۸۴ ،

۵/۱۹۰

ورع ۶/۳۱۱ ح ، نیز ← تورع

ورغ (= روشنی) : ورغ بستن ۱۵/۲۶ ح

ورغ (= بند ، سد) ۱/۱۸۶ ح

وزان ۸/۳۴۵ ح

وزن نهادن ۲/۷۳ ، ۴/۱۸۱ ، ۱۲/۱۸۵ ، ۲/۲۲۰ ح

وزنی نیارد ۵/۵۳ ، ۱۶ تا ۶/۶۳ ، ۴/۴۰۰ ح

وسع طاقت (یا وسع و طاقت ؟) ۱۶/۱۹۳

وسع و امکان ۲/۴۱۷

وشاح ۵/۴۱۹ ح

وصلت کسبی ۲/۲۴۳ ح

وصعت ۲۱/۱۰۷ ح ، ۱۱/۱۳۱ ، ۱۱/۲۷۶ ، ۱۰/۲۴۴ ح ،

۲/۲۷۲ ، ۱۶/۳۲۹ ، ۲/۳۴۱ ، ۱۱/۳۹۰ ح

ح ۱/۳۹۹

وفود ۸/۱۸۱ ح ، ۵/۲۶۵

ووقت ۱۳/۱۶۱ ح ، ۱۰/۲۰۳ ، ۱۰/۴۰۱ ح ، ۱۲/۴۰۱ ح

ولا ، ولا ، ولا ۱/۸ ح ، ۹/۳۷۹ ح

وهم : بومم بیمار شدن ۲/۳۱۵

وهن ۵/۳۲۶ ح

حرف هی

هایل ۲/۷۱ ، ۱۴/۱۰۳ ، ۱۴/۱۴۲ ، ۲۰/۱۸۶ ، ۲/۱۸۶ ح ،

۱۹۰ ، ۵/۱۹۰ ، ۶/۲۵۱ ح ، ۷/۳۵۱ ، نیز ← هول

هدم ۴/۱۵۷ ح

هر (با فعل نئی) ۵/۳۷۳

هرچه متناسبت ۱۳/۵

هرچه ظاهرتر ۱۴/۵ ، ۱۴/۱۴ ، ۱۱/۱۹۸ ح

هرچه تمامتر ۱۴/۵ ، ۹/۲۶ ، ۱/۲۷ ، ۶/۴۹ ، ۶/۶۶ ح ،

هرچه موجزتر ۱۶/۲۵

هرچه بزرگتر ۱/۲۷

هرچه وافرتر ۲/۲۷

هرچه شایعتر ۶/۳۷

هرچه تابنده تر ، هرچه پاینده تر ۳ و ۲/۴۳

هرچه کامل تر ۱۲/۴۴

هرچه نیکوتر ۱۵/۶۵

هرچه نرم تر ، هرچه شاملتر ۷/۶۶

هرچه مشکورتر ۱۷/۷۶

هرچه لایحتر ۷/۱۰۱

هرچه شاهدتر ۲/۱۱۴ ح

هرچه قبول تر ۵/۱۵۰ ح

هرچه بسزاتر ۱۳/۱۷۰

هرچه آراسته تر ۷ تا ۷/۲۱۰

هرچه صافی تر ۹/۲۹۹

هرچه مهنتار ۹/۴۱۴ ، ۹/۳۰۸ ح

هرچه ثابت تر شد ۶/۳۱۱

هرکرا ۱۸/۶۲ ، ۴/۲۳ ، ۴/۲۳ (هرکرا همت او طعمه است) ،

۴/۳۴۸ ، ۱۳/۳۰۵ ، ۱۰/۱۹۹ ، ۱۴/۱۷۲ ، ۱/۶۴

۱۲/۳۷۱

هیآت ۱۴/۶۴ ح
 هییت ۱۲/۳۴۵
 هیکل ۱۱/۲۲۴ ح، ۴۳/۳۵۸ ح
 هیون ۱/۳۶۰ ح

حرف می

می با عدد: حصنی دوسه، جنگلی پنج شش ۲/۴۱۸
 یادگرفت ۵/۱۴۴ ح
 یارم (از یارستن) ۲/۲۹۶ ح
 یاوَد (= یابد)، یاوند، باوی، ۵/۴۰۴، ۹/۳۳۰ ح،
 ۱۳/۷۳ ح
 براعه (= کرم شب تاب) ۱/۱۱۷ و ۱/۱۱۸ ح، ۲/۳۲۱ ح
 یک دم (= داتم) ۶/۳۷۱
 یک رویه ۷/۱۰۶
 یکساعته ۴/۱۶۶، ۱۹/۱۵۵
 یک کلمه شدن ۱۰/۱۲۸
 یکی ۴/۱۱۹، ۷/۱۰۰
 یمن معالجت ۶/۱۴۶
 یمن ناصبت ۷/۱۹۲، ۱۴/۱۳۴، ۵/۳۳
 یمن نقیبت ۱۱/۲۳۵، ۱۵/۵۵
 یوبه ۷/۲۴۶ ح، ۶/۱۶۶ ح

هرکس (= همه کس، هیچ کس) ۵/۲۷۲، ۱۲/۱۷۹
 هراس ۴/۷۰، ۹/۶۱، ۴/۵۳، ۱۳/۳۴، ۱۴/۳۲،
 ۱۸/۱۰۰، ۱۴/۱۳۸، ۴/۱۴۳، ۶/۱۶۶ ح،
 ۱۲/۱۸۳ و ۱۵/۲۲۱ ح

هزل ۱۸/۴۰، ۱۷/۳۸، ۱۰/۹ و ۱۸/۱۸

ملاهل ۱۸/۱۴۶ ح، ۶/۱۰۹ ح

م پشني ۵/۱۹۰

م تنگ ۹/۳۴۵ ح

م تنگ ۷/۱۴۴ ح

م زاد ۱۰/۲۸۵ ح

م سرايه ۱۷/۷۷، ۱۴/۶۹ ح

همال، ← بی همال

همان بود ۱/۱۴۷ ح

همگان ۱۴/۳۵ ح، ۹/۱۱۳ و ۱۰/۲۰۱ ح

همگنان ۱۴/۳۵، ۱۹/۲۲ ح، ۹/۱۱۳ و ۱۰/۲۰۱ ح

۶/۴۱۰، ۱۲/۳۵۴

همه ۱۰/۴۴، ۱۹/۳۰، ۱/۴ ح

همه روز ۳/۳۸۱ ح

همه شب ۲/۳۵۱ ح

همه شهر (= همه اهل شهر) ۱/۴۰۶

هني ۱۳/۲۵۱، ۸/۱۹۰ ح

هول ۹/۱۷۷، ۶/۱۲۸ ح



کتابخانه و بایگ ملی

